تفسیر و نقد و تحلیل

مثنوی

جلال الدین محمد بلخی

محمد تقی جعفری

محمدتقی جعفری

تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدّین محمّد بلخی

قسمت اول - دفتر سوم

نام کتاب ـ تفسیر و نقدوتحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی

نویسنده ـ محمد تقی جعفری

جلد هفتم از دوره ۱۵ جلدی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : یازدهم

تاریخ چاپ : بهار ۱۳۶۷

چاپ طلوع آزادی

ناشر : انتشارات اسلامی : ناصرخسرو کوچه حاج نایب تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیش برد
شخصیت انسانها در دو قلمرو
فرد و اجتماع

بسم الله الرحمن الرحیم

مناجات

آفریدگارا ، دادگرا ، چشمه سار روان بخش حیات که به دریای بیکران عظمت پیوسته است ، همچنان از منبع فیاض مشیت بی‌چونت میجوشد ومیخروشد ودرعرصهٔ کشتگاه طبیعت ، روزان و شبان غنچه‌های باطراوت نوع انسانی را با دیدگانی فروزان از حیات شکوفان میسازد و درآغوش ما انسانهای زنده نما [که در جویبار خروشان حیات پیوسته به اقیانوس جلال و جمالت ، جام زرین خالی از بادهٔ طهور زنـدگی بدست ، پهنهٔ سراب رنگارنگ خیال درمی‌نوردیم] برای چند صباح می آرامند و تدریجاً به قافلهٔ ما مردگان محکوم به شکنجهٔ زندگی می پیوندند .

خدایا ، کجاست آن فروغ الهی‌حیات که نه‌تنهاکرهٔ خاکی‌زمین را بلکه تمام‌کیهان باعظمت را برای ما آدمیان چونان آغوش گرم مادر مهربان مینمود که لحظه‌ای غنودن در آن طعم ابدیت‌میداد ودرخشش‌دیدگان‌آدمی ، چهرهٔ جهان‌هستی‌را باتمام اسرارآمیز بودنش روشن ودرخشان میساخت .

ای پروردگار بیچون ، تو نبودی که رنگ فروزان حیات را در مقابل دیدگان ما مات نمودی ، تو نبودی‌که فروغ‌حیات‌را ازمردمك چشمان‌ما گرفته ، زندگی مارا هم‌ازطعم جان بخش زندگی وهم از آرامش بی غوغای مرگ برکنار ساختی .

بلکه این خود ما فریب خوردگان سایه‌های حیات طبیعی بودیم که به دنبال سایه‌ها رفتیم و حقیقت هستی خویش را بصورت سایهٔ مبهمی از افسانه ها و حکایت‌های غیر قابل‌تفسیر درآوردیم

شگفتا ، هنوز هم نمیخواهیم باور کنیم که :

ازحکایت ماحکایت گشته‌ایم

خداوندا ، بشر امروزی بگمان اینکه‌اگر خودرا به دیوانگی ونفهمی بزند، میتواند لذت روح افزای حیات را بچشد ، غافل از اینکه در آنهنگام که زندگی حقیقی از انسان برکنار شود ، اشباح و سایه‌های حیات طبیعی ، دیوانگی اورا تنها در بی‌خیالی و لاشعوری

منحصر نمیکند ، بلکه آن اشباح وسایه‌ها ، جنونی دراو بوجود میآورد که تمام لحظات زندگیش درحال خودکشی ، درعین حال محروم از آرامش مرگ سپری میگردد .

کردگارا ، آتش دردودمان آن نابخردان هوی پرست شعله‌ور بساز که برای شهوات وبرتری جویی‌ها و ثروت پرستی‌ها وکامکاری‌های زودگذرخود ، آتش در ریشه های حیات انسان‌ها برافروختند و از خاکسترهایش گور مجلل و باشکوهی بنام تمدن که خیمه عزایی برای نسل کنونی شده است ، بنا نهادند و ناله‌های لب تشنگان وسوختگان چشمه‌سارحیات را با غوغای تسخیرکرات خاموش نمودند . باین هم قناعت‌نورزیده ، قلم بدست دلالان‌تنازع دربقا سپرده وادارشان کردند که خودآگاه یا ناخودآگاه با منتفی‌ساختن هدف عالی‌حیات کلی ، راه‌را برای تورم زندگی پیشتازان ازانسان بی‌خبر و تاخت وتازشان هموار بسازند . فلسفه‌ها بیافند تا اثبات کنند برای بشر فلسفه‌ای وجود ندارد ، ایدهٔ ضد ایده آل به خود بگیرند تا اثبات کنند که ایده‌آل جویی درزندگانی جز خیالات بی‌پایه چیزی نیست

آن دلالان حیات و موت خاندان بشری به قیمت یك جایزهٔ چشمگیر، یا آماده کردن فضای جوامع برای شهرت پوشالیشان، سبکسرانه از جویبارحیات واقعی قدم بیرون‌میگذارند وبا وسایل گوناگون میکوشند تا غوطه‌وران درحیات واقعی را ازآن جویبار بیرون کشند و در سراب بی سر و ته « هیچ اصلی درزندگی وجود ندارد » تحویل خواسته‌های‌قهرمانان ضدحیات بدهند .

این دلالان با نوعی ازگستاخی‌ها که در پشت پردهٔ قیافه‌شان بخوبی پیداست ، حتی از ابراز نادانی و ناتوانی ازدرك حقیقت وهدف حیات نیز بهره‌برداری نموده ، بدینوسیله دانش نمایی وقدرت نمایی‌فوق العاده‌ای را براه می‌اندازند . این‌چنگیزهای ارواح آدمیان نمیخواهند بدانند که آنهمه کوشش‌ها و صرف انرژی‌های عقلانی راکه در راه ابراز نادانی و پوچ نشان دادن تعقل و حیات صورت میدهند ، باضافهٔ اینکه در صدد مبارزه و انکار خویشتن و ستیزه با خدای حیات و موت برمیآیند ، متقن ترین سندجهالت و زبونی واقعی خود را امضاء می‌کنند .

ای انسان‌های نیمهٔ دوم قرن بیستم که در نقطهٔ عطف تاریخ قرار گرفته‌اید ، به آه و ناله‌ها و اشك‌های تصنعی این جورکشان اتم هیدروژن گوش فرا ندهید ، براه خود بروید و نگذارید این مغزهای بیمار و ارواح‌آلوده با نابود ساختن دودمان بشری‌خوشحال شوند و به آرمان شیطانی خود برسند .

بارالها ، عنایتی فرما ، لحظاتی این خدمتگذاران با وفای قهرمانان تنازع در بقاء

را به خویشتن متوجه ساز ، تا بدانند که اشکی را که در ماتم حیات انسانها بوسیلهٔ قلم‌های تصنعی روی صفحهٔ کاغذ فرو میریزند ، تورم حیات طبیعی کامکاران روزگاران را آبیاری می‌کنند وبوسیلهٔ آنان نهال های سرسبز حیات واقعی را می‌خشکانند .

آنان نمیتوانند زندگی را از روی کرهٔ خاکی محو ونابود بسازند ، بلکه کاری که می‌کنند ، سرمایهٔ حیات واقعی را از اکثریت میگیرند وبشکل حیات حیوانی دراقلیت‌های جوامع متراکم میسازند .

اگر اینان میخواهند بشریت‌را بعقیدهٔ خودشان ، با یك‌واقعیت صحیح که پوچی حیات است ، آشنا بسازند ودر این‌راه است که‌آه وناله‌های‌سوزان سرمیدهندواشکی فرو میریزند ، این‌خود دلیل‌روشنی‌است که‌اینان میخواهند با خاصیت حیاتی‌خودحیات ، آتش در ریشه های حیات شعله‌ور بسازند !! زیراسوگندبه‌آفریدگاردادگر ، آن‌زندگی که حقیقتش‌یك‌حرکت واحساس پوچ است نه آه وناله ای دارد ونه اشکی .

شما ای بازیگران‌ناخودآگاه یاسفارشی‌صحنهٔ حیات‌وموت ملل، که نابخردانه‌باارزش ترین سرمایهٔ انسانی خود را که می‌توانیدبصورت داروهای شفابخش بیماریهای روحی نسل های‌کنونی وآینده‌درآورید ، برای‌بدست‌آوردن‌شهرت‌درفضای‌سه میلیارد ونیم‌دیوانه‌وبی‌هدف مستهلك نسازید،حداقل برای یکبارهم که‌شده است خودرا رو درروی خویشتن قرار بدهید و از وجدان پاك خود استمداد کنید ، باشد که شخصیت برباد رفتهٔ خود را دوباره بخویشتن برگردانید وتشنگان آب حیات واقعی را سیراب کنید ، آنگاه وجدان تاریخ که نمایندهٔ بس قدردان ازطرف خدای زندگی ومرگ است ، مجسمهٔ طلایی‌شما را درقله‌های سر بفلك کشیدهٔ درون آدمیان نصب خواهد کرد .



مقدمه ـ شعر و واقعیات

باحذف تمام مفاهیم ومسائل تخصصی مربوط به شعر که ارتباط ضروری باین مقدمه ندارند ، بطورکلی میتوان گفت :

۱ ـ شعر دراصطلاح عمومی عبارتست از بیان موضوعاتی که شاعر باحذف وانتخاب از واقعیات بضمیمهٔ احساسات شخصی خویش ابراز میدارد . باین جهت است که اشعارفراوانی وجود دارد که بظاهر شعر است ، ولی در حقیقت بازگو کردن حقیقت است، وبالعکس ، نثرهای فراوانی وجود داردکه درظاهر صورت شعری ندارد ، ولی در حقیقت گوینده باحذف وانتخابی که درواقعیات انجام داده واحساسات شخصی خویش را هم در آن دخالت داده است ، شعر گفته وشاعری نموده است .

رسالت سودمندی که شعر در تاریخ فرهنگ بشری بعهده گرفته است ، بهیچ شخص آگاهی پوشیده نیست .

هراندازه که یك شعر دارای حذف وانتخاب هشیارانه وبازگوکنندهٔ احساسات عالی بشری بوده باشد، بهمان اندازه درتحریك انسانها بسوی کمالات مطلوب مؤثر میباشد .

بایك دقت کافی میتوان گفت : شعر بمعنای عمومی آن که تقریباً پنجاه درصد آثار برجستهٔ فرهنگ بشری را تشکیل میدهد ، هم ازنظر واقع گویی وهم از نظر تحریك بسوی ایده‌آل‌های عالی انسانیت ، گام بزرگی برداشته است . وبالعکس ، هراندازه که یك شعر ازواقعیات دورتر وبه احساسات بی‌پایهٔ شاعر مستندتر بوده باشد هرقدر هم که جنبهٔ هنری وظرافت آن خوشایند باشد ، نه‌تنها استهلاك بیهودهٔ اندیشهٔ فرد واجتماع میباشد، بلکه این قبیل شعرگویی که باحیات جدی انسانها مبارزه وآن‌را

به‌مسخره‌میگیرد، آسیب‌های زیادی‌از نیروی تخدیری خودبه جوامع‌وارد می کند . دو جنبه‌داشتن شعررا که در سطرهای‌بالا متذکرشدیم ، درقرآن مجید با تمام صراحت چنین آمده است :

«والشعراء یتبعهم الغاوون . الم ترانهم فی کل وادیهیمون . وانهم یقولون‌مالایفعلون؛الاالذین آمنواوعملواالصالحات‌وذکروالله کثیراً...» ۱

(شعرا [کسانی هستندکه] گمراهان دنبال آنان می‌افتند . نمی‌بینی‌که آنان دروادی‌های خیال و دروغ غوطه‌ور میشوند وچیزهایی‌که عمل نمی‌کنند ، میگویند مگرکسانیکه ایمان آورده و کردار صالح بجا میآورند و بطور فراوان بیاد خدا هستند .)

سه‌آیه اولی خیال‌پردازی وحذف وانتخاب‌های پوچ و بیهوده‌را بازگو کرده وجنبهٔفساد وتباهی شعررا بیان‌مینماید ، آیهٔ چهارم جنبهٔ واقعیت ومطلوبیت‌آن را بازگو میکند و خلاصهٔ‌آیهٔ چهارم اینست‌که شعر درصورتیکه ازمغز با ایمان‌تراوش کند مفید و سودمند خواهد بود : ـ در دو آیه دیگر :

«وماهو بقول شاعر» ۲

(آن قرآن گفتار شاعر نیست)

[وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین] ۳

(مابرای او (پیامبر) شعر تعلیم نکرده‌ایم وبرای او شعر شایسته نیست ،آن کلمات و آیات جزذکرالهی‌وقرآن‌آشکارچیز دیگری نیست) همان جنبهٔ بی‌پایگی وهوائی بودن وتخدیر کنندگی شعررا متذکرمیشودکه دور ازشأن پیامبرآلهی‌است.

۲ ـ مسلم است که آن اندازه تحریك و بهیجان آوردن احساسات بشری‌که

---

۱ ـ الشعراء آیه ۲۲۴ تا ۲۲۷

۲ ـ الحاقه آیه ۴۱

۳ ـ یس‌آیه ۶۹

بوسیلهٔ شعر امکان پذیر است، حداقل در مشرق زمین بطرز مخصوص گاهی خیلی بیشتر از ابراز حقایق عقلانی بوسیله نثر است.

شعر آن احساسات بشری را که از جویبار حیات انسان‌ها سر می‌کشد، تحت تأثیر قرار میدهد و نمیگذارد عقل آدمی با آن وسائل کمیت و کیفیت و چون و چراهای مخصوص به‌خود، دخالتی در حرکت و هیجان آدمی داشته باشد.

بهمین علت است که میگوییم: پدیدهٔ شعر یکی از حساس‌ترین پدیده‌های قاموس بشری است که ممکن است بطور مستقیم تغییراتی در متن حیات فردی و اجتماعی بوجود بیاورد.

همه میدانیم که در تحرك انسانها و رهاکردن وضع موجود و حرکت او بسوی وضع دیگر، شعارهای اجتماعی و سیاسی که جنبهٔ شعری داشته، چه آثار حیاتی ایجاد کرده است.

۳ - در آنهنگام که شعر یك شاعر دارای دستور و بیان کنندهٔ بایستگی و نبایستگی بوده باشد، اگر شاعر از مهارت کامل برخوردار بوده باشد، نقش مؤثرتر از بیان احساسات مجرد در واقعیات حذف و انتخاب شده را بعهده میگیرد، زیرا شاعر موقعی که قیافهٔ دستور دهنده به خود میگیرد باضافهٔ اینکه میتواند احساس شخصی خودرا بصورت نمایندهٔ احساس عموم جامعه درآورده زشتی وزیبایی و نیکی و بدی مورد انتخاب خودرا بازگو کنندهٔ تمام محتویات عقلانی و احساسی جامعه نشان بدهد میتواند دستورات خودرا مانند الهام و وحی برای دیگران قابل قبول بسازد، این هم خطر دیگری که از پدیدهٔ شعر ممکن است به حیات مادی یا معنوی انسان وارد شود.

۴ - اختلاط شعر باسخنان مربوط به واقعیات، همان اندازه حساس و در معرض خطر است که درآمیخته شدن احساسات مهار نشده با تعقل و اندیشه‌های واقع بینانه.

این آمیزش را که میتوان در تمام فرهنگ‌های بشری سراغ گرفت، دارای دو جنبه است:

الف - جنبهٔ سودمند: اگر برای یك فرد آن توانایی حاصل شود که واقعیات

صحیح‌را باحذف وانتخاب‌های عالی در لباس شعری‌که بیان‌کنندهٔ احساسات آمیخته بواقعیات است ، بسود انسانها توجیه ورهبری کند ، مانند استخراج آب زلال از سنگلاخ‌ها وموانع طبیعی دیگر ، این فرد توانسته است مقام شایسته‌ای دررهبری انسانها بدست بیاورد ، مانند بعضی از آثار **جبران خلیل و جلال‌الدین مولوی و حافظ** وافراد دیگری‌که در اقلیت اسف‌انگیزی در تاریخ وجود داشته‌اند .

ب ـ **جنبهٔ مضر بودن** ـ اختلاط‌شعر باسخنان‌مربوط‌بواقعیات ، درآنهنگام که میخواهند واقعیات‌را بامفاهیم‌شعری وخیالی‌بازگو کنند ، بدانجهت‌که اغلب‌مردم توانایی تشخیص مفاهیم شعری از واقعیات‌را ندارند ونمیتوانند مرز آن دورا معین کنند ، لذا ناخودآگاه درخیال غوطه‌ور میگردند ، مخصوصاً با درنظر داشتن‌اینکه ـ باستثنای افراد اندیشمند ـ اکثریت مردم ، نه تنها ازتجسیمات شعری لذت میبرند بلکه حتی واقعیات‌را هم در لباس شعری بیشتر می‌پسندند .

ازطرف دیگر توهمات شعری بالاًخره هراندازه هم که جالب و عالی سروده شود ، شعر بودن خودرا از دست نمیدهد وگاهگاهی خود همان افراد جلب شده هم بیهودگی‌وخلاف واقع‌بودن‌آن‌را درک‌می‌کنند واگرهم‌خودشان‌درک نکنند‌حتمیت وعدم وابستگی‌دلخواه‌بودن، به‌واقعیات ؛ پادرهوایی شعر وشاعری‌را باًنهامی‌فهماند.

مثلاً شاعر برای اینکه واقعیتی را مطابق روش خود ارائه بدهد . ازگل‌وباده ومُغ استمدادمی‌کند وبرای‌نشان‌دادن موضوعات‌ومراحل معنویت آن مفاهیم‌رابکار میبرد ،مفاهیم مزبوره درواقعیات عینی خود ، نه‌تنها کوچکترین‌اثری‌را درمعنویت وتکامل روح آدمي ندارد ، بلکه بنوبت خود سدراه تکامل هم میباشد . این درهم آمیخته‌شدن شعر وواقعیت‌که بی‌شباهت‌به‌اختلاط خاک‌وطلا نیست ، باصطلاح‌معمولی پیچ ومهره‌های اندیشهٔ‌آدمی‌را ساییده وازجریان طبیعی تفکروواقع‌بینی‌جلوگیری میکند .

مثلا حافظ آن شاعر مقتدر پارسی زبان‌که حقیقتاً در ابراز عالی‌ترین‌معانی

بوسیلهٔ شعر داد سخن داده است ،گاهی نتوانسته است بدون درآمیختن مفاهیمی از قبیل مستی وباده ولاله رخ و زیبا روی سمرقندی وغیره مطلب‌خود را ابراز بدارد مثلاً دریکی از قطعاتش میگوید :

ای دل آن دم‌که خراب ازمی‌گلگون‌باشی
بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
کاروان رفت و تو درخواب و بیابان در پیش
کی‌روی؟ ره زکه‌پرسی؟چه‌کنی ؟ چون‌باشی ؟
نقطهٔ عشق نمودم به توهان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
ساغری نوش کن و جرعه برافلاك افشان
چند و چند از غم ایام جگر خون باشی
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

در هشت بیت فوق مطالب ذیل وجود دارد :

۱ ـ درآنهنگام‌که بجهت‌نوشیدن‌می‌گلگون‌مست وبیخودشوی،بدون اینکه طلا و گنجی داشته باشی،دارای صد حشمت قارونی‌خواهی‌گشت .مسلم‌است‌که دراین مورد بالخصوص مقصودحافظ پدیدهٔ مستی وبیخودی وهرزه‌گرایی‌ناشی ازمیگساری نیست ، زیرا میگساری نمیتواند انسان را بمقام استغنای مطلوب که به حشمت

قارونی تشبیه‌شده است نایل بسازد . امّا چنانکه ملاحظه میشود مضمون عالی ازدست دادن **خود طبیعی** راکه به‌مستی ظاهری تشبیه شده‌است ، با می گلگون تعبیر نموده است که نوعی از اختلاط مضرّ است .

۲ ـ آنگاه آرزو می کند که انسان مورد علاقه‌اش ، صدارت عالی بی نیازی را از راه بی‌اعتنائی به‌آرمان های دنیوی بدست بیاورد .

این مضمون درقالب شعری ولی بدون درآمیختن به مضمون خیالی محض ، ادا شده است .

۳ ـ اگر چه ازنژادیا ازسنخ **جمشید و فریدون** هم بوده‌باشی، برای بدست آوردن عظمت و سروری باید دارای گوهر واعتلای ذاتی باشی . مطلبی است درنهایت عظمت که با یك تشبیه قابل قبول بیان شده است .

۴ ـ درسپری کردن راههای پرخطر روبه منزلگه ایده‌آل، اولین شرط اینست که از علائق مادی بدن برکنار شوی .

ایده‌آل به لیلی و بریده شدن از علایق مادی ، به مجنون تشبیه شده است با اینکه رابطهٔ **لیلی ومجنون** بعنوان یك رابطهٔ جنسی درادبیات مشهوراست .جای تردید نیست که وصول به ایده‌آل وگسستن علائق مادی ازروح ، بدون اعراض ازغرایز حیوانی یا محدود ساختن آنها امکان پذیر نیست باز دراین بیت یك مسئلهٔ عالی انسانی درقالب مضمون شعری آنهم از سنخ ضدّ مقصود گوینده بیان شده است .

۵ ـ بیت پنجم عالی ترین حقیقت را در مناسب ترین الفاظ مطرح نموده است :

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان درپیش

کی روی ره زکه پرسی چه کنی چون باشی

۶ ـ بازیك مطلب فوق العاده عالی را بااستمداد ازکلمهٔ عشق بهره‌برداری نموده میگوید :

نقطهٔ عشق نمودم بتو هان سهو مکن

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

این مطلب انسان را بیاد مسئله‌ای میاندازد کـه از **ارسطو** بیادگار مانده است :

برای دائره بیش از یك نقطه مرکزی وجود ندارد

کوچکترین انحراف از آن نقطهٔ مرکزی ، از وصول و دریافت مرکز اصلی جلوگیری می‌کند .

اخلاق عالی انسانی ، عمل به دستورات الهی با کوچکترین مسامحه در عمل بیهوده و باصطلاح ارسطو : خروج از نقطهٔ مرکزی دائره خواهد بود . اگر حافظ میخواست یا میتوانست که ازدرآمیختن کلمهٔ عشق [که برای اکثریت معنای مجازی آن مطرح است] با مطلب فوق، برکنار شده مفهومی شبیه به ایده‌آل ووصول ببارگاه الهی را جانشین آن میساخت ، آموزندگی مطلب فوق دربارهٔ واقعیات در آخرین حدّ ممکن صورت میگرفت .

۷ ـ میگوید :

ساغری نوش کن و جرعه برافلاك افشان

چند و چند از غم ایّام جگر خون باشی

اگر مقصود از نوشیدن باده وجرعه‌ای از آن را برافلاك افشاندن، برای رهایی از اندوه ایام که جگرها را خون می‌کند ، همان اعراض از لذایذ حیوانی و هوی‌پرستی‌ها و بی‌قیدی به علائق مادّی بوده باشد ، مسلماً مضمونی است بسیار عالی و باشکوه ، ولی جای تأسف است که ادبیّات بشری آن اندازه فقیر بوده باشد که برای نشان دادن چنان مضمون ، نیازمند بکار بردن مفاهیم ساغر و مستی وافشاندن مقداری ازآن باده به افلاك برای بی‌اعتنایی به‌جریان قوانین عالم‌هستی بوده باشد!

۸ ـ آنگاه به خود تسلی و دلداری میدهد که از فقر نباید ناله و زاری

نماید : زیرا بجهت توانایی فوق العاده‌ای که برای سرودن اشعار بسیار عالی دارد، هیچ کس راضی نمیشود که چنین شاعری اندوهگین و اظهار درماندگی نماید . مسلم‌است که مقصود از فقر دربیت مورد گفتگو آن حالت‌حقارت وفقرظاهری که‌از خصایص سالکین راه حقیقت میباشد ، نیست ، زیرا آن حقارت و فقر ظاهری‌باعث نشاط و شادی است ، نه حزن و اندوه .

بنابراین منظور همان فقر معمولی است که موجب حزن و اندوه است .

اگر مقصود شاعر حقیقتاً همان معنا باشد که ظاهر کلماتش نشان میدهد ، جای بسی دریغ است که از اوج مضمون :

نقطهٔ عشق نمودم بـه توهان سهو مکن

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

به پستی :

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست

هیچ خوشدل نه پسندد که تو محزون باشی

پایین آمده ، عظمت اعتلای روحی خود را درفاصلهٔ یك لحظه به خودنمایی و تسلیت درمقابل محرومیت مادی از دست بدهد . مگر اینکه بگوییم : مقصود حافظ اینست : کسی که دارای سرمایه انسانی است نبایستی‌ازفقدان مزایای‌مادّی ناراحت بوده باشد .

بهرحال در ابیات فوق معانی وحقائق بسیار عالی بامطالب شعَری وتجسیمات ضدواقعیات درهم آمیخته بدون‌داشتن‌مرز مشخص میان‌دوقلمرو، موجب‌سرگردانی و انعطاف پذیری بدون قید و شرط روح میگردد .

این گونه اظهار نظر منافاتی با اعتراف به عظمت درك حافظ ندارد .

بلکه بحث دراینست که اگر حافظ میتوانست یا میخواست حقایق وواقعیات را باتحریك احساسات مربوط به متن حیات انسان‌ها وبدون احتیاج به درآمیختن دوقلمرو مزبور تعلیم نماید ، جنبهٔ مربی انسانی بودن او به حدنصاب میرسید .

مثنوی جلال الدین هم از درآمیختن مفاهیم شعری خالص و ضد واقعیات به حقایق وواقعیات برکنار نبوده ، بدین جهت دارای نقص‌اسف انگیزی‌است .

مخصوصاً بادرنظر داشتن‌اینکه جلال‌الدین درعالی ترین مسائل الهی‌وبشری می‌اندیشد و میخواهد **انالله وانا الیه راجعون** راتفسیر کند .

دراین‌تفسیرمفاهیمی ازقبیل می ومیگساری و شاهد زیبا روی و . . . و کدو وغیر ذلك از اعتلای روح‌به مضمون آیهٔ فوق جلوگیری می‌کنند .

تاآنجا کـه گاهی راز و نیاز وگفتگوی باخدا ، بطورناخود آگاه شبیه بـه گفتگو با یك کدخدا و یا شاهد زیبا روی تنزل مییابد . گمان نمیرود که اصل « **المجاز قنطرة الحقیقة**» (مجازمانند پل به‌سوی‌حقیقت است) جواب‌گوی‌تنزل مزبور بوده باشد ، زیرا طبیعت ماده پرست وهوی دوست انسان‌بقدری قوی‌است که نمیگذارد مجاز را مانند پل تلقی نماید ، بلکه شدت هوی پرستی و طبیعت‌خواهی انسان به حدّی است که اورا در همان مجاز میخکوب می‌کند و آن را سدّ راه منزلگه‌نهایی می‌سازد.

جلال الدین مولوی و داستایوسکی

در مجلدات پیشین تذکر دادیم‌که نقل جملات عالی متفکرین مغرب زمین‌در مقدمات تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی برای‌آن نیست که ما میخواهیم میان مولوی و آن متفکرین مقایسه اصطلاحی انجام بدهیم ، بلکه مقصود نشان دادن فرهنگ مشترك بشری است که نه شرق میشناسد و نه غرب ، نه دیروز و نه امروز . شما میتوانید در جملات **داستایوسکی** مقدار فراوانی از مسائل عالی را به بینید کـه جلال الدین مولوی قرنها پیش‌از او، با شکل دیگر بیان کرده است ، این‌خودیکی از روشن ترین دلایل وجود فرهنگ مشترك است که از مضامین **ودا** و **اوپانیشاد** ها و آثار **کنفوتسه** و **اخلاق ارسطو** وغیره‌گرفته ، تافرهنگ دارای سیستم باز اسلام وآثار متفکرین انسانی قرنهای اخیرمغرب زمین ، مانند **هوگو** و **بـالزاك** و **تولستوی** ... مشاهده میشود.

منتخباتی از کتاب برادران کارامازوف- داستایوسکی

جمع آوری جملات ازآقای شهرام‌انصاری
وانتخاب جملات عالی‌از مؤلف است

« **سن توماس** » اعلام‌داشت تا موقعی که بچشم خود حقیقت را مشاهده‌نکند، ایمان نخواهد آورد و هنگامیکه دید، چنین فریاد برآورد: « آه ! خدای من ! خالق من ! »[1]

« گناهی درروی زمین‌نیست‌که‌ازجانب باری‌تعالی‌بخشیده نشود، بشرط آنکه مرتکب آن از ته دل پشیمان شود. آدمی بهیچ روی قادر نیست مرتکب گناهی گرددکه عشق به‌خدا را زایل کند. جز به‌پشیمانی‌فکر نکن وهرگونه ترس‌ونگرانی را از دل خود خارج ساز ویقین بدان خدای متعال خیلی بیش از آنچه بتصور آید بتو مهر دارد وحتی ترا با وجودگناهت مورد لطف و عنایت قرار می‌دهد».[2]

« اگر من یعنی بندهٔ گناهکاری نسبت بتواحساس ترحم کنم، بطریق اولی خداهم بتوشفقت خواهد داشت. عشق‌چنان‌گنجینهٔ‌گرانبهائی است که باآن میتوانی همهٔ دنیا را خریداری کنی ونه‌تنهاگناهان خودت را بلکه گناهان سایرین را نیز بازخری»[3]

« امروز هم وضع بهمین منوال است، لکن حقیقت را علناً تصدیق نمی‌کنند بلکه وجدان جنایتکار برای تبه کاری خود محمل هائی میتراشد،چنانچه‌میگوید:

۱- برادران‌کارامازوف‌ج۱ تألیف‌داستایوسکی ترجمه‌آقای‌مشفق‌همدانی‌ص ۲۶ - ۲۵

۲- » » » » » » ۵۹-۵۸

۳- » » » » » » ۵۹

« درست‌است‌که من سرقت کرده‌ام،ولی علیه‌کلیسا اقدام ننموده‌ام و با مسیح‌هیچ‌گونه دشمنی ندارم »[۱]

« اما اگر کلیسا وجود نداشت،هیچگونه مانعی راه جنایتکاررا سد نمیکرد و هیچگونه مجازات حقیقی نیز در میان نبود . منظور من از مجازات آن تنبیه مکانیکی نیست که در اکثر موارد بیش ازپیش به‌بر آشفتگی‌وعصیان روح‌میافزاید بلکه آن مجازات مؤثری است که میتواند جنایتکار را غرق درهراس کند و در عین حال طوفان قلبش را تسکین دهد ، مجازاتی که در وجدان خود جنایتکار قرار دارد »[۲]

«هرگاه در دورهٔ ماوسیله‌ای برای حمایت جامعه وجود داشته‌باشدکه‌جنایتکار را اصلاح‌نماید واورا تبدیل‌بمردیگری‌کند ، این وسیله‌تنها مذهب است‌که‌بوسیلهٔ وجدان،آدمی را ارشاد میکند ».[۳]

« آخر این چه وضعی است ؟ خدا را از خود دور میکنند و بجایش کلیسا را برقرار می‌سازند . اینهاسفسطهٔ‌مذهبی‌است . حتی‌خود پاپ **گرگوار هفتم** چنین اندیشه‌هائی بذهن‌راه نمیداد »[۴]

« هرگاه ایمان بشررا بجاودانی‌بودن روح نابودکنید ، نه‌تنها چشمهٔ عشق به انسانیت‌را در او خشك میکنید ، بلکه همچنین‌نیروی لازم برای ادامهٔ زندگی‌راAز بین‌میبرید و در این صورت‌هیچ چیز قبح نخواهد داشت وهمه‌چیز حتی آدمخواری مجاز خواهد بود »[۵]

«آری من بارها گفته ام ، هرگاه ایمان به جاودانی بودن روح وجود نداشته

۱- برادران‌کارامازف چاپ دوم ج ۱ ص ۷۳
۲- « « « ۷۳-۷۴
۳- « « « ۷۴
۴- « « « ۷۶
۵- « « « ۸۰

باشد،نیکی و نیکوکاری رخت از این جهان برخواهد بست»[۱].

اما «آلیوشا» که به او دلبستگی بسیار داشت، ازاینکه میدید«**راکیتین**» فاقد وجدان اخلاقی است و با اینهمه خود را فوق‌العاده شرافتمند میداند، احساس ناراحتی میکرد و در این خصوص نه **آلیوشا** ونه کسی دیگر کمترین نفوذی بر او نداشتند[۲].

- بدون وجود خدا تمدنی بوجود نمیآید؟ راست میگوئی؟[۳]

ولی آهسته بخودش میگفت: «بگذار پیر نیکوکار من بدون حضور من چشم ازاینجهان بربندد، ولی دست‌کم در تمام مدت عمرملامت وجدان و اینکه بر اثر شتاب در رسیدن بصومعه‌نتوانسته‌ام‌کسی را نجات دهم آزارم‌ندهد. من‌بدینسان مطابق گفتهٔ خود پیر عمل می‌کنم....[۴]

همانطورکه‌گفتی زندگی‌را باید قبل از توجه بهر منطقی دوست داشت وتنها درآنموقع است که میتوان بمفهوم و ارزش زندگی پی‌برد.

آری من به‌برگهای‌کوچك بهاری و آسمان آبی علاقهٔ بسیار دارم و دراینجا عقل و منطق هیچ تأثیری ندارد. آدمی با قلبش‌عشق میورزد[۶].

- آری برای روسهای حقیقی مسائل‌وجود خدا ولایزالی روح وموضوعهای دیگری شبیه باین مسائل جنبهٔ‌اساسی‌دارد و همینطور هم باید باشد[۷].

- ببین‌دوست عزیزم، درقرن‌هیجدهم گناهکارپیری وجودداشت‌که‌میگفت: «اگرهم‌خدا وجودنداشته باشد بایداورا اختراع کرد» درحقیقت‌انسان خدارا

۱- برادران کارامازوف ج۱ص۸۱

۲- « « « ۱۰۱

۳- « « « ۱۶۵

۴- « « « ۲۷۳

۵و۶- « « « ۲۸۴

۷- « « « ۲۸۸

اختراع کرده‌است!! و نکته‌ای‌که موجب تعجب است آن نیست که خدا وجود دارد بلکه آنچه حیرت‌انگیز وپرشکوه‌است آنست‌که اینفکر یعنی‌فکرلزوم وجودخدا ، در مخیلهٔ حیوانی تا این حد وحشی و موذی مانند انسان خطور کرده باشد . زیرا اینفکر از هرحیث مقدس وعاقلانه و مجلل است و مایهٔ افتخار انسان میباشد[۱] .

ما که عقلمان تنها قادر بدرك هندسهٔ **اقلیدس**است، آیا میتوانیم‌مسائلی راکه باین دنیا تعلق ندارند حل‌کنیم[۲] ؟

بدینطریق باکمال میل، بوجودخدا وهم‌چنین بعقل! وهدف اوکه هیچیك از ما از آن اطلاعی نداریم ایمان می‌آورم . همچنین به نظام عالم و معنی زندگی و هم آهنگی جاودانی دنیاکه خواهی‌نخواهی همهٔ ما تابع آنیم، عقیده دارم ونیزایمان دارم‌که همهٔ کائنات بمشیّت الهی وجوددارد[۳]

در این‌خصوص توضیحاتی‌میدهم : من مانند هرکودکی یقین دارم‌که سرانجام همهٔ دردهای بشریت پایان خواهد یافت و همهٔ زخمهای انسان التیام خواهدپذیرفت ونیز این تضادهای زننده وتمسخرآمیز بشری ، همچون سرابی‌ازمیان خواهدرفت. و نیروی عقل بشری یعنی‌عقل اقلیدس که بیش‌از ذره‌ای نیست نابود خواهدگردید ودرآخرین لحظهٔ تاریخ انسانیت یعنی در آن لحظه‌ایکه‌هماهنگی جاودانی دردنیا برقرارخواهد شد رازبزرگی برای ماکشف‌خواهدگردیدکه عطش‌همهٔ‌قلبها راخواهد نشاند و همهٔ خشمها رابرطرف خواهد ساخت و کلیهٔ جنایات انسانی و خونهائی‌را که بیهوده ریخته شده است باز خواهد خرید وهمهٔ گناهان عفو خواهد شد .[۴]

« ـ وحال آنکه عقل حال کودکی را دارد که پیوسته درپیرامون کوزهٔ مربا میچرخد وخود را مخفی می‌کند . عقل افسونگر و سست بنیان است[۵]

---

۱ ـ برادران کارامازوف ج ۱ ص ۲۸۹و ۲۸۸

۲و۳ـ « « « ۲۸۹

۴ ـ « « « ۲۸۹و۲۹۰

۵ ـ « « « ۲۹۰

در نهاد هر فردی بدون شبهه یك حیوان وحشی ، یك حیوان خشمگین یا یك دیو شهوت وجود دارد که نعره‌های شکار معصوم ، او را بیش از پیش تحریك می کند وبیماریهائی نیز که زائیدهٔ لهوولعب و عیّاشی است، ازقبیل رماتیسم وصفرا وغیره این خونخواری راشدیدتر میکنند .

باری آن پدر ومادر متمدن دختر کوچك خود را مورد انواع واقسام شکنجه قرار میدادند . گاهی او را میزدند ، زمانی بدنش راباشلاق کبود میکردند ، موقعی بدون آنکه بدانند اورا لگد مالمی نمودند بطوریکه بدن کودك همواره ورم داشت بتدریج اورا موردشکنجه‌های باورنکردنی قرار دادند، چنانچه‌مثلاً درسرمای کشنده زمستان‌اورا درتمام مدت‌شب‌درمستراح محبوس‌میساختند باین‌عنوان‌که‌کودك هرگز میل ندارد شب‌ها از خانه خارج شود (مثل اینکه یك‌کودك پنج ساله که بایدشب‌ها همچون فرشته‌ای بخواب رود ملزم است شب‌ها از خانه خارج شود) .

برای آنکه او راتنبیه کنند ، صورتش را بامدفوعش آلوده میکردند واو را مجبور مینمودند که مدفوعش را بخورد . قیاس‌کنید مادر بیشتر باین جنایات دست میزد .

مادر ! همین‌مادر باوجودناله‌های جگرخراش فرزندتیره روزش‌که درمستراح محبوس بود بانهایت راحتی میخوابید .

این موجود بی دفاع را که هیچ نمی‌داند بر اوچه میگذرد ودر میان سرما و ظلمت وبوی تحمل ناپذیر بامشتهای کوچك خود بسینه خویش میکوبد و اشکهای معصوم پاکی از دیده فرومیریزد و پیوسته خدا را بیاری میطلبد، لحظه‌ای درمقابل دیدگان خود مجسم‌کن ! دوست من ! برادر من ! ای‌کشیش جوان شرمسار ! آیااین نکات را درمی یابی ؟ آیا درك میکنی چرا چنین‌شهواتی‌باید وجود داشته باشدوبرای چه بوجود آمده است ؟

میگویند: بدون‌این غرایز انسان نمی‌توانست‌برروی زمین زندگی‌کند ،زیرا قادر بتحصیل علم خوبی وبدی نمی‌شد .

اما میخواهم بپرسم این علم لعنتی «خوبی و بدی» که اینسان گران تمام میشود بچه درد میخورد ؟ بعقیده من همه دانش جهان درمقابل آن اشکهای کودك معصومی که «خدای بخشنده» را بیاری میطلبد پشیزی ارزش ندارد[1]

من آدمکشی را میشناسم که زندگی خود را در زندان بسر برده است . اوشبها که برای دزدی بخانه‌ها میرفت ، گاهی سر کودکان را میبرید وحتی بعضی از اوقات خانواده‌های کامل را نابود میکرد . اما درزندان او بکودکان عشق عجیبی میورزید وبا نگاههای پر محبتی آنان را که در حیاط زندان بازی میکردند مینگریست و یکی از بچه‌هاکه با او دوست شده بود ، بزیر پنجرهٔ ازمیآمد وبااوصحبت میکرد[2] .

گاهی ازسبعیّت «حیوانی» بشر بحث میکنند وحال آنکه بکار بردن این صفت نسبت بحیوانات وحشی توهین آمیز ومخالف عدالت است ، زیرا هیچ حیوانی نمیتواند بااین همه ذوق وبااین هنرمندی ، انسان سبع و وحشی باشد . چنانچه ببر تنها بپاره کردن بدن وخوردن آن اکتفا میکند و جز این کار دیگری نمیداند وهرگز فکر میخ کردن گوشهای شکارهای خود ، بدیوار ، بذهنش خطور نمیکند وبفرض آنهم که قادر بچنین جنایتی باشد هرگز مرتکب آن نمیگردد و حال آنکه این ترکها باللذت شهوانی عجیبی کودکان خرد سال را شکنجه میکردند وبضرب کارد اطفال‌را ازآغوش مادرشان جدامی‌ساختند ونوزادانرا درمقابل دیدگان مادرشان بهوا پرتاب کرده و آنانرا باسرنیزه میگرفتند . آری میبایستی این فجایع را در مقابل دیدگان مادرها انجام دهند ، زیرا همین امر مایهٔ لذت دژخیمان بود .

یکی از این صحنه‌ها مخصوصاً توجه مرا کاملاً بخود جلب‌کرد . در مقابل دیدگان‌خود کودکی رامجسم کن که درآغوش‌مادرپر اضطراب ولرزان خود، قرارگرفته است ودر پیرامون وی عده‌ای از ترکها مشغول تهیه شوخی جالبی میباشند .

توضیح آنکه‌کودك رانوازش میکنند وبرای‌اینکه اورا بخندانند ، میخندند

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۲۹۸-۲۹۷ .

۲- « « « ۲۹۳ .

وسرانجام بمقصود نائل میگردند بطوریکه غرق نشاط میشود .

در همان لحظه یکی از آنان طپانچهٔ خود را از فاصلهٔ چهار بندی بصورت کودك نشانه می‌رود .کودك باخرسندی‌بیشتری می‌خندد، ودست‌های ظریف وکوچك خود را برای‌گرفتن اسلحه دراز می‌کند در این هنگام ناگهان وحشی هنرمند ماشه را می‌کشد ومغز کودك را متلاشی می‌کند ،آیا این شوخی جالبی نیست ؟ و مضحك آنست که شایع است ترك‌ها عاشق شیرینی هستند[۱] .

ریشارد مانند یك حیوان کوچك وحشی در میان چوپانها بزرگ شد و آنان باوهیچ چیز نیاموختند و ریشارد را بمحض‌اینکه بهفت سالگی رسید مأمورکردند که تقریباً بدون لباس وخوراك ، چه‌در هوای سرد وچه در هوای مرطوب دامشان‌را نگاهداری کند .

بدیهی است آنان بااین اقدام خشن‌خود هیچ توجهی به‌ریشاردنداشتند وبهیچ روی نیز در وجدان خود احساس ندامت نمیکردند و استفاده از ریشارد را بمنزلهٔ حق مسلم‌خویش‌میدانستند ، زیرا ریشارد ماننددیعه‌ای‌بآنان‌سپرده شده بود وآنان بهیچ‌روی خود را موظف بتأمین خوراك ریشارد نمیدیدند[۲] .

ملت روسیه مدت مدیدی است که وکلارا «وجدان فروش» میخوانند[۳] .

بعقیدهٔ من باید این‌گریه‌ها بازخرید شود ، زیرا درغیراینصورت نظام‌وعدالت ابدی معنی ندارد[۴] .

گذشته از این‌حتی‌ازبدترین خانواده نیز میتوان خاطرات شیرین بذهن‌سپرد بشرط آنکه روح قادر به‌تشخیص چیزهای‌زیباوپرقیمت باشد[۵]

۱– برادران کارامازوف ج ۱ ص ۴–۲۹۳ .

۲– « « « ۲۹۵ .

۳– « « « ۲۹۷ .

۴– « « « ۳۰۱ .

۵– « « « ۳۵۳

کسی که بخدا ایمان نداشته باشد بملت خودش نیز ایمان نخواهد داشت، اما کسی که بخلق خدا ایمان دارد از تقدس الهی بهره‌مند خواهد شد، حتی اگر تا آن هنگام ایمان بخدا نداشته است [۱].

دنیا مخصوصاً در این اواخر اعلام آزادی نموده است، اما در پس پرده این آزادی ما چه می‌بینیم ؟ هیچ چیز جز بردگی وخود کشی ! زیرا میگویند :

«تو دارای احتیاجاتی هستی، بنابراین آنها را تأمین کن، زیرا توهم مانند ثروتمندان وبزرگان حقوقی داری . از تأمین احتیاجات خود بیمناك مباش ، برعکس بکوش که بیش از پیش بروسائل راحتی خودت بیفزائی .»

اینست امروز شعار دنیا ! اینست معنی آزادی! اما این حق افزایش احتیاجات چه عواقبی ببار خواهد آورد ؟ درمیان ثروتمندان جدائی وخود کشی روحی و در بین مستمندان حسادت وآدم کشی ، زیرا درست است که بآنان حقوقی تفویض کرده‌اند لیکن وسائل مقتضی برای تأمین احتیاجات آنان ارائه نداده‌اند .

میگویند: دنیا روز بروز متحدتر میشود و بین جهانیان برادری استوارتری برقرار میگردد ، زیرا فواصل کوتاه شده وانتقال افکار از طریق هوا بسی آسان شده است ، اما باین وحدت جهانی ایمان نداشته باشید .

افراد بشر براثر اشتباه کردن آزادی با اختیار افزایش نیازمندیهای خود و تأمین سریع این نیازمندیها ، طبع خود را تغییر میدهند: بدینمعنی که درخود امیال ابلهانه وبیمورد وعادات مبهم بیشماری بوجود میآورند وتنها هدف زندگی آنان رشك بردن بریکدیگر و پرکردن شکم وارضاء هوسهای خود میباشد .

امروز ترتیب دادن ضیافت ها ، ردیف کردن خدمتکاران وملتزمین رکاب وجمع آوری عنوانها وکارکنان مختلف بمنزلهٔ احتیاجی تلقی میشود که مردم همه چیز خود حتی زندگی وشرافت وحیات دیگری را درراه نیل بدان فدامیکنند وهرگاه هم بمقصود نرسند خودشان رامیکشند .

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۳۵۷

درمیان کسانی هم که ثروت زیاد ندارند، همین بساط حکمفرماست . مسکینان نیز امیال ارضاء نشده وحسادت خود را فعلاً درمیان شراب مستغرق میسازند، لیکن بزودی بعوض شراب خون خواهند آشامید ، زیرا خواهی نخواهی غایت زندگی آنان آدم کشی است

اما درمورد روسیه، خدابار دیگر آنرا نجات خواهدداد، چنانچه تاکنون مکرر نجات داده است . نجات نیز ازجانب توده و در پرتو ایمان و خضوع و خشوع مردم عادی بدست خواهد آمد . اکنون ای برادران واستادان من! سعی کنید ایمان خلق را نگاهدارید ،آنچه درمیان ملت بزرگ ماموجب تعجب من گردیده متانت حقیقی واستوار اوست[۲] .

مساوات ، تنها از رشد روحی حاصل خواهد شد واین حقیقت تنها درمیان ما مکشوف خواهد گردید[۳] .

ای برادران من! ازگناه انسان نهراسید ، انسان را حتی بهنگام ارتکاب گناه دوست بدارید، زیرااین دوستی مظهری ازعشق الهی وعالیترین نوع دوستی درجهان است . همهٔ موجودات دنیا را چه بطور کلی و چه بطور جزئی دوست بدارید . بهر-برگ درخت و هرشعاع آفتاب مهر ورزید . حیوانات ، نباتات ، هرشیئی را در این جهان بدیدهٔ محبت بنگرید .

هرگاه همه چیز را دوست بدارید ، درهر چیز سرّ الهی را درخواهید یافت و چون دریافتید آنرا بهتر درك خواهید کرد وسرانجام نسبت بدنیا و کائنات احساس مهر کامل وجهانی خواهید کرد . بحیوانات نیزابرازعلاقه کنید، خدا بآنان جوانهٔ فکر و لذت بی آلایش ارزانی داشته است .

این نشاط رابرهم نزنید. آنان راآزارندهید . لذتشان را نربائید وبدینطریق

۱- برادران کارامازوف ج ۱ص ۳۸۰

۲- « « « ۳۸۲

۳- « « « ۳۸۳

باعطیه الهی مخالفت نورزید .

ای انسان ! بحیوانات فخرمفروش ، زیرا آنان مرتکب گناهی نشده‌اند وحال آنکه تو با تمام عظمت وجلالت، ازهنگام پیدایش زمین راآلوده‌میکنی ومتأسفانه مانند همهٔ ما اثرعفونت ازخود بجای میگذاری ! مخصوصاً کودکان را دوست‌بدارید زیرا آنان نیز مانند فرشتگان گناهی ندارند و برای ایجاد نشاط و تصفیه قلوب ما زندگی میکنند و برای ما سرمشق نیکی بشمار میآیند

جوان ! دعا را هرگز فراموش مکن ، از هر یك از دعا های تو بشرط آنکه صادقانه باشد ، حس نوینی ایجاد خواهد شد و این حس ، فکر نوینی پدید خواهد آورد که تو ازآن آگاه نبودی وبتو نیرو خواهد بخشید . آنگاه است که درخواهی یافت دعا یك نوع تربیت است ، این نکته را هم بیاد داشته باش.[۲]

دوستی تواضع آمیز نیروی شگرفی است که از لحاظ قدرت هیچ نیروئی با آن قابل قیاس نتواند بود . هر روز ، هر ساعت ، هر دقیقه مراقب خودت باش و بکوش که چهره‌ای خندان ومحبت آمیز داشته باشی . ممکن است هنگام عبور از نزدیك کودك خشمگین باشی و سخنان درشت بر زبانت جاری گردد و قلبت آغشته به غضب باشد ، شایدآن کودك را ندیده باشی، لکن او ترا دیده است و ممکن است تصویر آلوده وزشت تو در قلب بی‌آلایش اونقش بندد . تو خودت از این نکته‌آگاه نیستی، ولی شاید درقلب او بذر بدی افشانده باشی که خود بخود رشد خواهد کرد . این غفلت برای چه صورت میگیرد ؟ برای آنکه تو در مقابل آن کودك مراقب خودت‌نبوده‌ای ، برای‌آنکه نهال عشق‌مدبّرانه ومؤثر رادر قلبش پرورش نداده‌ای.

برادران‌من! عشق استادی‌حکیم‌است، لکن بایدفن‌بدست‌آوردن‌آنرابیاموزید و این فن نیز مشکل آموخته میشود و بسیار گران بدست میآید و مستلزم ابراز جهد وتلاش‌ممتدی‌است، زیرا مانه تنهابایدعشق گذران و ناپایدار را بیاموزیم‌بلکه

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۷ - ۳۸۶

۲- » » » ص ۳۸۶

همواره دوست داشته باشیم .

دوست داشتن، خوشبختانه ازهمه کس حتی افراد بدطینت نیز بخوبی ساخته است . برادر من از پرندگان پوزش میخواست.

این امر بنظر شما مبهم میآید، با اینهمه حق با او بود، زیرا دنیا همچون اقیانوسی است که پیوسته درحرکت وتلاطم است وتمام ذرات آن بهم پیوستگی دارد و بمحض اینکه یك نقطه آن بحرکت درآمد ، اثر آن درنقاط دیگر محسوس میشود و هر اقدام ما نیز که در این سر جهان روی دهد، درآن طرف دنیا تأثیر خواهد داشت . فرض کنیم پوزش خواستن ازپرندگان جنون باشد، لکن هرگاه آدمی برای پرنده و کودك و حیوان زندگی کند، بشرط آنکه پاکتراز آنچه هست باشد، زندگی بسی سهل و با نشاط خواهد گذشت . بار دیگر تکرار میکنم دنیا بمثابهٔ اقیانوسی عظیم است بنا بر این تو برای پرندگانی که غرق در یك عشق کامل و یك جهان خلسه هستند، دعاکن واین شور و بی خبری را هرقدر هم بنظرت مبهم بیاید گرامی بدار.[۱]

بسیاری ازحقایق دراین جهان برمامکتوم است، لیکن در عوض خدای متعال بما حس اسرار آمیزی ارزانی داشته است که مارا به جهان دیگر ، جهان آسمانی، جهان عالی ، پیوند میدهد و بعلاوه ریشه‌های افکار و احساسات مادر خود ما نیست بلکه در جای دیگری قراردارد، بهمین جهت است که فیلسوفان میگویند که جوهر اشیاء رادرزمین نمیتوان درك کرد . خدابذرهای کرات دیگر را دراین زمین افشانده و باغ خود را بوجود آورده است .

آن بذرهائی که جوانه زده‌اند و رشد نموده‌اند تنها از آن لحاظ توانسته‌اند بزندگی خود ادامه دهند که احساس نموده‌اند با دنیاهای اسرارآمیز دیگری تماس و ارتباط دارند و هرگاه این حس در روح توضعیف شود ویا ناپدید گردد ،آنچه در تو رسته بود پژمرده خواهدشد وآنگاه تو نسبت بزندگی بی‌قیدخواهی شد ونسبت بآن احساس تنفر خواهی کرد ، اینست عقیدهٔ من .[۲]

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۳۸۷

۲- « « « « ص ۳۸۸

« به‌آنچه قلب احساس میکند عقیده داشته باش .»[1]

خورشید عشق درقلبش میدرخشد ، ازدیدگانش نورعقل وحکمت‌وقدرت‌چنان ساطع است که آدمیان را ازخود بیخود میکند و چشمهٔ عشق را در دلشان بجوش می‌آورد . حضرت دست خودرا بطرف‌آنان دراز میکند وهمه راتبرك مینمایدوتنها کافی است چشم اوبه‌بیماری بخورد تابی‌درنگ شفا یابد. ازمیان جمعیّت پیرمردی که‌کور مادر زاد بوده‌است فریادبرمی‌آورد : «حضرتا ! مراشفابده تاترا ببینم»ناگهان دیدگانش بازمیشود وبانهایت وضوح می‌بیند[2] .

بااینهمه افرادبشر آزادی‌خود رابدست خویش درطبق‌اخلاص نهاده ؛بانهایت خضوع وخشوع‌تقدیم ماکرده‌اند . مااین بار رابمقصد رسانیده‌ایم . آیاتو این‌آزادی را میخواستی از دست مابگیری !»

آلیوشا سخنان او را قطع کرد وگفت :

ـ من از اظهارات پیرمرد چیزی نمیفهمم . آیااو شوخی میکرده است ؟

ـ بهیچ‌وجه.اوبه‌خودش‌وهمکارانش که‌سرانجام‌بر آزادی‌فائق آمده و بدینطریق نیکبختی بشر را تأمین کرده بودند مباهات میورزید .

پیرمرد در این خصوص اضافه کرده بود : « زیرا اکنون (منظورش دوران «انگیزسیون » است) میتوان برای نخستین بار دربارهٔ نیکبختی افراد صحبت‌کرد. انسان اساساً عاصی بدنیا آمده است» .

آیا میتوان گفت این افراد عاصی ممکن است نیکبخت شوند ؟ این حقیقت را بارهابتوگوشزدکردند ودراین خصوص بتواشارهٔ بسیارنمودند، لیکن به‌سخنان‌آنان توجه ننمودی وتنها وسیلهٔ تأمین‌نیکبختی‌افراد راازدست دادی، لیکن خوشبختانه‌تو هنگام رفتن مأموریت‌رابما سپردی . تو دراین خصوص بما اختیارتام داده و گفته‌ات را امضاءکرده‌ای . توحق‌هرگونه رتق وفتق رابمامحول‌ساخته‌ای، بنابراین‌چرا حالا

۱ـ برادران‌کارامازف چاپ دوم ج ۱ ص ۳۰۵

۲ـ « « « ۳۰۷

برای ناراحت کردن ما آمده‌ای؟»

آلیوشا سؤال کرد :

- منظور از «دراین‌خصوص بتواشارهٔ بسیار نمودند» چیست ؟

- اتفاقاً نکتهٔ اساسی سخنان پیرمرد همین است :گوش کن ! پیرمرد اظهارات خود را چنین‌ادامه داد : « روح پلید ودحشتناك ، روح بزرگ ، روح نیستی در بیابان باتوصحبت‌کرد وبطوریکه درکتب مسطور است ترا « اغواء » نمود . اما آیا میتوان چیزی درست ترازسه سؤالی که در کتابها بنام «آزمایش» آمده است وتو آنهارا رد کردی یافت ؟ اگر در جهان یك معجزه حقیقی یك معجزه بزرگ روی داده باشد درهمان روز یعنی روز طرح سه سؤال صورت گرفته است وبطور کلی طرح این سه سئوال اساس اعجاز است . هر گاه فرض کنیم سه سئوال روح بزرگ در کتب ضبط نشده بود وناگزیربودیم آنها را بار دیگر اختراع‌کنیم‌وبرای این‌منظور همهٔ‌حکما، سران دولتها،کشیشان بزرگ ،فیلسوفان‌ودانشمندان راگردمیآوردیم‌وبآنان‌میگفتیم: «سه سئوال‌طرح‌کنیدکه نه‌تنها مطابق با اهمیت حادثه باشد ، بلکه درعین‌حال‌در سه کلمه‌یادرسه جمله‌تمام‌تاریخ آیندهٔ‌انسانیت‌رامنعکس‌نماید» آیافکرمیکنی‌همهٔ‌حکمت ودانش جهان قادر بود عمیق‌تر وپر مغزتر ونیرومند ترازسه سؤالی‌که روح خبیث‌در بیابان ازتو کرد مطرح نمایند؟ توجه باین سؤالات‌آدمی رامطمئن میکند که‌بایك عقل ابدی ومطلق سروکار دارد ونه‌یك عقل متغیرو انسانی، زیرا این سه سؤال همهٔ پیشرفت‌انسانیت‌رامنعکس‌میکند وکلیهٔ‌تضادهای‌حل نشدنی‌خوی آدمی‌رابایکدیگر از درسازش در می‌آورد .

درآنزمان کسی نمیتوانست به اهمیت این سئوالات پی ببرد زیرا آینده نامعلوم بود، ولی‌اکنون‌که پانزده قرن‌سپری‌شده‌است، مامی‌بینیم‌که دراین سئوالات همه‌چیز‌چنان‌خوب پیش‌بینی‌شده بود واین پیش‌بینیها چنان‌درست‌تحقق‌یافته‌است‌که نه میتوان برآنها ذره‌ای افزود ونه‌ازآنها ذره‌ای‌کاست .

خودت به‌بین چه‌کسی حق داشت : تویا کسی‌که از تو سئوال میکرد؟ سئوال

اول واهمیت عمیق آنرا بیادآور .

«آیا تو میل داری بادست خالی بسوی افراد بشر بروی واعطای یك آزادی را به آنان پیشنهادکنی که براثر ابلهی وفساد طبیعی خودشان حتی آنرادرك نکنند وبرعکس ازآنها بهراسند ، زیرا هیچ‌چیز در این جهان تحمل ناپذیرتر از آزادی برای انسان وجوامع انسانی نیست .

اما این سنگهارا در این بیابان سوزان ولم یزرع می‌بینی ؟ آنهارا تبدیل به نان‌کن وخواهی دیدکه افراد بشر همچون‌گلهٔ سپاسگزار ومطیعی بپای تو خواهند افتاد ودر عین‌حال پیوسته بیمناك ولرزان‌خواهند بود، مبادادستت‌را بکشی ودیگربه آنان نان ندهی» .

اما تو حاضر نشدی انسانرا ازآزادی محروم‌کنی وپاسخ دادی که آدمی تنها بنان زنده نیست .

اما هیچ میدانی که بنام همین‌نان زمین است‌که روح زمین علیه تو قیام‌خواهد کرد وترا مغلوب خواهد ساخت وهمهٔ افرادبشر نیز ازاو پیروی خواهندکرد وفریاد برخواهندآورد :

«چه‌کسی شبیه به‌حیوان است ؟ اوآتش آسمانرا برسر ما فرودآورد» .

آیا میدانی‌که قرون متمادی سپری خواهد شد وانسانیت ازدهان دانشمندان وحکیمان خود اعلام خواهد داشت‌که جنایت وگناه وجود خارجی ندارد بلکه همهٔ این جنایات ناشی ازگرسنگی است .

«شکم آنان‌را سیرکن وسپس ازآنان فضیلت بخواه» ! این‌شعاری است‌که‌بر-روی پرچم مخالفین تو ثبت خواهد شد وکلیسای ترا زیر وزبرخواهدساخت، بجای کلیسای تو ساختمان نوینی ، برج بابل جدیدی بوجود خواهدآمد واگرچه مانند برج اولی ناتمام خواهند ماند .

بااین‌همه تو میتوانستی انسانیت‌را از ساختن این برج جدید معاف داری و بدینطریق رنجها ومصائب بشررا هزارسال‌کوتاه‌ترکنی ، زیرا پس از هزار سال‌جان

کندن در پیرامون برج خود سرانجام نزدما خواهندآمد .

آری آنهاحتی‌درزیر زمین، درزیرمقبره‌ها (زیرا باردیگرمارا اذیت‌وشکنجه خواهندکرد) تجسس‌خواهند نمود وهنگامیکه مارا یافتند باتضرع خواهند گفت :

«بما غذا بدهید زیراکسانیکه بما آتش‌آسمان وعده داده بودند ، آنرا بما ندادند » آنگاه ما برج‌را بپایان خواهیم رساند ، زیرا کسی این برج‌را تمام‌خواهد کردکه به‌آنان غذا بدهد وتنها ما هستیم‌که به‌آنان غذا خواهیم داد .

البته می‌گوئیم تو داده‌ای ولی دروغ گفته‌ایم .

آه ! هرگز ! هرگز آنان بدون ما قادر بتأمین معاش خود نخواهند شد ومادام که آزادند هیچ علمی بآنان نان نخواهد داد و سر انجام آزادی خود را بپای مانثار خواهند کرد و بماخواهند گفت :

« مارا ببردگی قبول کنید ولی بماغذابدهید » و بدین‌طریق درك خواهندکرد که آزادی باتأمین نان برای همهٔ افراد بشر سازگار نیست ، زیرا افراد بشر هرگز موفق نخواهند شد نان‌را بطور عادلانه بین خود تقسیم‌کنند .

علاوه براین سرانجام اطمینان خواهند یافت‌که هرگز قادر به بدست‌آوردن آزادی نخواهندگردید ، زیرا بیش ازحد ناتوان ومنحط وبدبخت وعاصی هستند .
توبآنان نان آسمانی‌را وعده کرده‌ای اما بار دیگر میگویم :آیا در مقابل مقایسه دیدگان‌نژادناتوان وحق‌ناشناس وفاسدانسانی‌این‌نان‌آسمانی بانان‌زمینی قابل‌مقایسه تواند بود ؟ وهرگاه هزاران وده‌ها هزارتن بعنوان بدست‌آوردن آزادی نان‌آسمانی را برنان زمینی برتری دهند چه‌خواهد رفت ؟

تنها چندین ده‌هزار افراد برتر ونیرومند جزء عزیزان تو درخواهند آمد و سایرین که باندازه شنهای بیابان فراوانند یعنی ضعیفانی که با این همه ترا دوست دارند ،آیاجزآنست که برای بزرگان ونیرومندان حکم مواد خامی‌راخواهندیافت؟ وحال‌آنکه برای ما ناتوانان نیز عزیز هستند .

البته آنان افرادعاصی وفاسد میباشند، لیکن سرانجام ازدراطاعت درخواهند

آمد ومارا بدیدهٔ ستایش خواهند نگریست و بعنوان خدایان تلقی خواهند کرد، زیرا ما آن آزادی را که آنان از آن میترسیدند بعهده گرفته وباوجود وحشت آنان از آزادی حکومت بر آنان را پذیرفته‌ایم، منتهی‌ ما میگوئیم :که از تو پیروی میکنیم وبنام تو فرمان میرانیم .

مابار دیگر آنانرا گول خواهیم زد، زیرا اجازه نخواهیم داد بار دیگر به آنان نزدیك شوید. تنها رنج مانیز ناشی از این دروغگوئی است زیرا ناگزیریم آنانرا بفریبیم. این بودمفهوم نخستین سئوالی که از تودر بیابان شد وتو بنام آزادی که آنرا مقدم برهرچیز میدانیم ردکردی وحال آنکه این سئوال واجدیکی از بزرگترین اسرار این جهان بود .

هرگاه حاضر بقبول تأمین «نان» آنان میشدی تواین آتش اضطراب بین‌المللی را اعم از فردی واجتماعی مرتفع میساختی : «در مقابل چه‌کسی سجده‌کنم؟ »

برای انسان بمحض اینکه خویشتن را آزاد یافت، اضطرابی مداوم‌تر وکشنده‌تر ازاین نیست که چه‌کسی‌را برای ستایش بیابد .

اما او میل دارد درمقابل چیزی انکارناپذیر، آنقدر انکارناپذیر که همهٔ افرادبشر باتفاق حاضر بتعظیم دربرابراوباشندسجده کند، زیرا آنچه این تیره بختان را رنج میدهد، آن نیست که چیزی بیابندکه من یاکسی دیگر درمقابل آن سجده‌کنیم ، بلکه کشف چیزی است که‌همه به‌آن بتوانندعقیده‌پیداکنندوهمه‌در آن‌واحد آنرا ستایش نمایند .

این احتیاج بیك معبود همگانیست که همواره مهمترین مایهٔ ناراحتی فکر کلیه افراد وشاید تمام انسانیت‌را تشکیل داده است .

بنام این پرستش پیوسته باشمشیر بجان‌هم افتاده ویکدیگررا نابودساخته‌اند هردسته‌ای خدائی اختراع میکرد وبدستهٔ دیگر میگفت :

خدایت‌را ترك‌کن وخدای‌مرا پرستش نما ! درغیر اینصورت خودت وخدایت نابود خواهید شد» .

اینوضع تاپایان جهان بهمین منوال باقی خواهد ماند واگر هم خدائی وجود نداشته باشد در مقابل بت بسجده خواهند افتاد .

تو این‌راز اساسی‌خوی انسانی‌را میدانستی ونمیتوانستی آنرا ندیده بگیری اما تو تنها وسیلهٔ برانگیختن تمام بشریت رابپرستش یکسان وانکار ناپذیر ، یعنی برافراشتن پرچم نان زمینی‌را ردکردی وازهمه بدترآنکه برای بکرسی نشانیدن سخن خود آزادی ونان آسمانی‌را علم‌کردی .

پس‌می‌بینی‌که بنام آزادی چه کرده‌ای ؟ اینك بار دیگر میگویم برای بشر تشویشی دردناکتر ازآن نیست که‌کسی‌را بیابد تاهرچه زودتر نعمت آزادی را که باآن بدنیا آمده است باو تحویل دهد .

اما تنها کسی میتواند بر آزادی افراد دست یابد که بتواند وجدان‌آنانرا آرام‌کند .

چون تونان در اختیار داشتی، بنابراین دارای وسیله تزلزل ناپذیری بودی باین‌معنی‌که به‌آنان نان میدادی وآنان‌تراستایش‌میکردند ، زیراهیچ‌چیز قاطع‌تر ازنان نیست .

اما هرگاه کسی بجز توبروجدان آنان دست یابد ،آنگاه آنان از تو چشم خواهند پوشید تابدنبال‌کسی‌که وجدان‌آنانرا مجذوب ساخته است روان‌شوند .

از این لحاظ حق باتو بود ، زیرا حیات انسانی‌تنها زنده ماندن نیست، بلکه زنده ماندن برای چیزی است ، هرگاه انسان نداند برای چه‌زنده است هرگز مایل بادامهٔ زندگی نخواهدبود ومرگ‌را به‌زنده ماندن ترجیح خواهد داد، حتی‌اگرغرق در نان باشد .

این کاملاً صحیح است ، ولی چه نتیجه‌ای از آن عاید خواهد شد ؟ بجای آنکه تو آزادی افراد بشر را تصاحب کنی آنرا بیش از پیش توسعه دادی . آیا فراموش کرده بودی که برای انسان مرگ و نابودی بمراتب از آزادی تشخیص نیك و بدبهتر است ؟ درمقابل دیدگان بشر هیچ چیز جذاب تر از آزادی وجدان نیست ، لیکن درعین حال هیچ چیز ازآن وحشت انگیز تر نیز نمیباشد و تو بجای آنکه وجدان بشر را بوسیله اصول استوار و محکم آرام‌کنی ، عجیب ترین وبغرنج

ترین ومشکوك ترین و مبهم‌ترین اصل‌جهان را که ما فوق قوای انسانی بودبه‌آنان ارزانی داشتی .

تو گفتی بافزاد بشر مهر و علاقه‌ای نداری و حال آنکه ادعا میکنی برای فدا کردن زندگی خود برای‌آنان آمده‌ای . بجای آنکه بشر را تصاحب کنی بیش از پیش بردامنه آن افزودی و بدین طریق زندگی انسانرا بـرای همیشه مسموم ساختی .

تو تشنه عشق آزاد بودی و میل داشتی انسان مجذوب تو شده و آزادانه از تو پیروی کند. درنتیجه انسان بجای آنکه متکی برقانون استوار کهن باشد ، میبایستی خودش بآزادی بین خوب و بد را از این پس تشخیص دهد و برای این تشخیص نیز هیچ راهنمائی جز تصویر تو نداشت .

اما آیا فکر نمیکنی که سرانجام زیر این‌بار وحشتناك یعنی آزادی انتخاب خرد خواهد شد و تصویر ترا و حقیقت ترا طرد وانکار خواهد کرد .

افرادبشرسرانجام فریاد برخواهندآوردکه حقیقت درتو نیست . زیرامـمکن نبود، بتوان‌آنان‌راگرفتارتشویشها ورنجهای شدیدترازآنچه تو بآنان ارزانی داشتی ساخت .

بدینطریق تو خودت تیشه بپایهٔ ساختمانی که پی نهاده بودی زدی . هیچ کس را متهم مکن . اما بتوچه پیشنهاد شده بود ؟

برروی زمین سه نیرو وجود دارد که تنها قادر بمغلوب کردن وجدان این عاصی‌های تیره بخت وتأمین نیکبختی آنهاست .

این سه نیرو عبارتند از : معجزه ، اسرار الهی و قدرت . اما تو نیرو را رد کردی و بدینطریق سرمشق بدی دادی .

هنگامی‌که روح وحشتناك و نیرومند ترا به‌بالای معبد برد و بتو گفت : «اگر میخواهی بدانی‌آیا پسرخداهستی یانه ؟ از بالا خودت را بزمین بیانداز ! زیرادربارهٔ فرزندخداآمده است که فرشتگان اورا درهواخواهند گرفت وخواهند برد وبزمین

نخواهد افتاد و خرد نخواهد شد. آنگاه توخواهی‌دانست آیا براستی پسرخداهستی یا نه و درعین حال ایمانت را بپدرت ثابت‌کرده‌ای » اما پس از شنیدن پیشنهاد اواز اجرای آن سرباز زدی و حاضر به آزمایش نشدی و خود را از بالای معبد بپائین نیانداختی و حال آنکه مسلم است تو براثر غرور خود پیشنهاد اورا نپذیرفتی و میخواستی بخود خدا اقتدا کنی .

اما از تو میپرسم آیا بشر یعنی این نژاد ضعیف و عاصی میتواند نقش خدا را بازی کند ؟ آه ! تو دریافتی که هرگاه یکقدم برمیداشتی و یا آنکه یك مختصر حرکت برای افتادن بزمین می‌کردی، مثل‌آن بود که خدا را آزمایش کرده باشی و ایمانت را نسبت باواز دست داده و درنتیجه درمقابل خشنودی و مسرت روح‌پلیدی که ترا آزمایش میکرد برروی همین زمینی‌که برای نجات آن آمده بودی‌متلاشی میشدی .

اما بار دیگر تکرار میکنم : آیا افرادی مانند تو بسیارند ! آیا ممکن‌است یك لحظه تصور کرد که افراد بشر میتوانند چنین آزمایش را تحمل کنند ؟ آیادر لحظاتی باین وحشت انگیزی‌ودرمقابل‌مسائل‌باین‌مهمی طبع آدمی‌قادراست‌ازاعجاز چشم بپوشد و آزادی تصمیم را اختیار کند ؟

آه آری ! تو میدانستی که اقدام پرجلالت درکتابها نقل خواهد شد وقرون متمادی را سیر خواهد کرد و بآخرین مرز های زمین خواهد رسید . تو امیدوار بودی که بشر با اقتداء به سرمشق تو بدون نیاز داشتن بمعجزه بخدا ایمان خواهد آورد، اما میبایستی بدانی‌که‌آدمی بمحض انصراف از معجزه ،بی‌درنگ ازخدا نیز روی برخواهد تافت ، زیرا آنقدر که بشر در تجسس اعجاز است درپی خدا نیست و چون انسان نمی‌تواند ازاعجاز چشم بپوشدخودش بدست خوداعجازهائی اختراع خواهد کرد و جادوگریها و تردستیهای شیادان را هرقدر هم عاصی وکافر و بی‌دین باشند قبول خواهد کرد.

هنگامی که با تمسخر و توهین خطاب بتو فریاد میزدند : « از صلیب فرود

آی تا بتو ایمان آوریم ! » تو فرود نیامدی و برای آن فرود نیامدی که بار دیگر نخواستی بوسیلهٔ معجزه‌ای انسان را تحت انقیاد درآوری، بلکه بعشق آزاد معتقد بودی وایمانی بخشنودی ومسرت بردهٔ وحشتزده‌درمقابل‌قدرتیکه اورا خرد میکند نداشتی ولی بار دیگر دربارهٔ ارزش بشر مرتکب اشتباه شدی، زیرا با آنکه انسان عاصی آفریده شده است غلامی تمام عیار است .

[جملات گذشته و بعضی از جملات آیندهٔ **داستایوسکی** در بارهٔ تصویر وضع حضرت عیسی علیه‌السلام نکات ضعفی دارد که پوشیده نیست ، دقت شود . مؤلف]

« ببین دراین پانزده قرن چه گذشته است ! بآنان نظر افکن ؟ تو میخواستی چه کسانیرا بعظمت خودت برسانی ؟ سوگند یاد میکنم که انسان خیلی ناتوانتر و پست تر از آنست که تو میپنداشتی .

آیا او میتواند همان کاری که توانجام دادی انجام دهد؟ توبا قائل‌شدن‌چنین مقام بلندی برای‌انسان، درحقیقت‌ازابرازترحم نسبت باوخودداری‌کردی، زیرابیش ازحد از او توقع داشتی و حال آنکه تو او را بیش از خودت دوست میداشتی .

هرگاه تو درسنجش میزان ارزش او مرتکب اشتباه نشده بودی کمتر از او توقع میداشتی و از این لحاظ بهترعلاقه‌ات راباو ثابت میکردی، زیرا دراینصورت بار او سبکتر میشد . انسان موجودی ناتوان و سست عنصر است .

البته راست است که پیوسته در مقابل قدرت ها علم طغیان برافراشته وبه سرکشی‌خودمباهات میورزد، اماچه‌اهمیت دارد ؟ غرور وعصیان آنان درست همانند طغیان‌دانش‌آموزانی‌است‌که درکلاس‌باعتصاب‌پرداخته وآموزگار باتوسری‌آنانرا از درمیراند . یك روز لذت طغیان خواهی آنان پایان خواهد یافت و این خود سری برای آنان گران تمام خواهد شد .

بدین معنی‌که معبدها را با خاك یکسان خواهندکرد وزمین را غرق در خون خواهندنمود، لیکن‌سرانجام‌این‌کودکان‌ابله پی‌خواهندبردکه‌شورشیان‌سست‌عنصری هستند وقادر بتحمل‌جرئت خودشان نمی‌باشند وبنابراین باچهره‌هائی که‌ازاشکهای

احمقانه خیس شده است ، تصدیق خواهند کرد کسی که آنان را طاغی آفریده بدون شبهه نظری جز تمخسر آنان نداشته است .

آنان با یأس و نومیدی این سخنان را ایراد خواهند کرد و این کفر آنان را سیه روزتر خواهد ساخت، زیرا خوی انسانی قادر بتحمل کفر نیست و سرانجام خودش خود را مجازات خواهدکرد . بدینطریق نگرانی و تشویش و رنج تنها نصیب و قسمت افرادیست که تو آنانرا در راه نیل به آزادی خود اینهمه رنج و شکنجه داده ای .

پیغمبر تومیگوید: «کلیه کسانی راکه احیاء شده بودند دیده است و عده این احیاء شدگان در هر طایفه‌ای دوازده‌هزارتن بوده‌است، اما هرگاه عدهٔ آنان این‌اندازه بوده است، باید یقین داشت که آنان دیگر جنبهٔ انسانی نداشته‌اند، بلکه درسلك خدایان درآمده‌اند. بدین معنی که رنج‌های صلیب ترا تحمل نموده و دهها سال زندگی در بیابان را قبول‌کرده واز ریشه‌گیاهان وملخ سدّ جوع کرده‌اند وبدون شبهه میتوانی باین فرزندان آزادی و عشق آزاد و فداکاری آزاد وقابل ستایش که به بارآورده‌ای مباهات‌ورزی، لیکن بیادآورکه عدهٔ آنان بیش‌ازچندهزارتن نبوده وگذشته‌ازاین‌همه تقریباً خدا بوده‌اند ! در بارهٔ دیگران چه میتوان گفت ؟ دیگران یعنی ناتوانان که نتوانسته‌اند باندازهٔ نیرومندان تحمل رنج وشکنجه نمایند آیا گناهکارند: هرگاه روح ضعیف نیروی کافی برای تحمل این آزمایش‌های وحشتناك را نداشته باشد مقصر است ؛ آیا تو تنها برای برگزیدگان آمده‌ای ؟ دراینصورت مامواجه‌ با رازی هستیم که ازدرك آن عاجزیم، لیکن هرگاه رازی در میان باشد مانیز بخود حق میدهیم که از اسرار استفاده‌کنیم و بمردم بگوئیم‌که نکته مهم تصمیم آزادانه ویا عشق پاك نیست، بلکه اساس همان رازی‌است‌که همه باید علی‌رغم مخالفت وجدان خودکورکورانه از آن متابعت نمایند .

«ما نیز چنین کرده‌ایم . بدین معنی که کارترا تکمیل کرده و آنرا بر سه اصل (معجزه و اسرار و قدرت) استوار ساخته‌ایم و در نتیجه افراد بشر از اینکه بار دیگر چون گلهٔ گوسفندی رهنمائی میشوند و سرانجام بار این هدیه وحشتناکی

که مایهٔ رنج و سیه روزی آنان بود از روی قلبشان برداشته شده است از شادی در پوست نمی گنجند.

خودت بگو آیا ما حق داشتیم این راه را در پیش گیریم و چنین درسی را تعلیم دهیم یا خیر؟ ما که بانهایت سادگی ضعف بشریت را تصدیق کرده و باو اجازه داده‌ایم که با موافقت ما مرتکب گناه شود و بدینطریق بار شما را سبکتر نموده‌ایم آیا بیشتر از تو نسبت باو ابراز محبت نکرده‌ایم؟ بنابراین برای چه برای ناراحت کردن ما آمده‌ای و چرا با این نگاههای راسخ بآرامی مرا مینگری؟ خشمگین شو! من علاقه‌ای بعشق تو ندارم. چرا؟ من چه نکاتی را میخواهم با تو در میان نهم؟

این حقیقت را درچشمانت میخوانم. آیا میتوانم راز خودمان را از تو مخفی بدارم؟ شاید میل داشته باشی آنرا از دهان من بشنوی. پس گوش کن!

« ما دیگر با تو نیستیم بلکه با او هستیم ». اینست راز ما! مدت مدیدی است یعنی درحقیقت هشت قرن است که ما دیگر باتو نیستیم بلکه به «او» گرویده‌ایم.

آری درست هشت قرن است که آنچه را تو با خشم و غضب ردکردی از او - پذیرفته‌ایم. یعنی آخرین موهبتی را که در حال نشان دادن کلیهٔ سلطنت های این جهان بتو پیشنهادکرد و تو ردکردی. آری ما کلیسای روم وشمشیر قیصر را قبول کردیم وخود را بعنوان سلاطین مطلق العنان این جهان اعلام داشتیم گوانیکه هنوز نتوانسته‌ایم کاملاً وظیفه خود را بپایان رسانیم اما گناه برکیست! آه! هنوز آغاز کار ما است و باید مدت مدیدی دیگر انتظار کشید. دنیا باید رنج فراوان تحمل کند لیکن قدر مسلم آنست که ما بهدف خود خواهیم رسید و مقام قیصری جهان را بدست خواهیم آورد و آنگاه بفکر تامین نیک بختی بین‌المللی خواهیم افتاد و حال آنکه تو خود میتوانستی در آنهنگام شمشیر قیصر راتحویل‌گیری، چرا این آخرین عطیه را رد کردی؟

هرگاه تو سومین اندرز روح را پذیرفته بودی، کلیه احتیاجات افراد روی زمین را تأمین می‌کردی، زیرا آنان پیوسته درتجسس آنندکه چه‌کسی را بپرستند

و وجدان خود را بچه کسی تسلیم کنند وسرانجام چگونه همگی مانند مورچگان در یک لانه گرد آیند، زیرا احتیاج وحدت بین‌المللی سومین و آخرین مایهٔ - ناراحتی فکر انسانیت است، افراد بشر بطور کلی پیوسته میل داشته‌اند که مجموعه‌ای را تشکیل دهند. بسیاری از ملت‌های بزرگ دارای تاریخهای درخشان و پر افتخار بوده‌اند، اما این ملت ها هرچه بزرگتر بوده‌اند بدبختی بیشتری را تحمل کرده‌اند، زیرا براثر نیرومندی این احتیاج وحدت بین‌المللی را بیشتر احساس کرده اند. جهانگشایان بزرگ از قبیل **تیمور و چنگیزخان** که قصد داشتند دنیائی را تحت تسلط خویش در آورند همچون طوفانی بر زمین گذشتند، لکن آنها نیز ندانسته ازعطش تامین وحدت بشر میسوختند. هرگاه تودنیا وجبهٔ قیصر را قبول می‌کردی می‌توانستی امپراطوری بین‌المللی را بوجود آوری و بزمین صلح وصفا ببخشی، زیرا چه کسی جز آنکه وجدان افراد بشر را بدست آورد ونان آنان رادراختیارداشته باشد می‌توان بر آنان حکومت کند؟ بنابر این ما شمشیر قیصر را بدست آوردیم و با بدست آوردن آن ترا رهاکرده باو گرویده‌ایم.

آه! هنوز قرنها هرج ومرج فکری و علم وآدمخواری باقی‌مانده‌است، زیرا چون بدون ما شروع به پی‌نهادن برج بابل‌خودشان کرده‌اند خواهی نخواهی کارشان در آدمخواری‌پایان‌خواهد یافت، اما درهمان هنگام است که این‌حیوانهای وحشی بسوی‌ماخواهندخزید وپاهای مارا خواهند لیسید وآنها را با اشکهای خونین خود مرطوب خواهند ساخت و سپس ما بر پشت این حیوانات سوارخواهیم شد و فنجان خود را بسلامتی «اسرار» بلند خواهیم کرد و در آنموقع است که صلح و سعادت حقیقی دردنیاحکمفرماخواهدگردید. توببرگزیدگان‌خودت فخرمی‌کنی، ولی بدان آنها تنها برگزیدگانند و حال آنکه مابهمه صلح می‌بخشیم گذشته ازاین قیاس‌کن چند تن از این برگزیدگان، چند تن از این نیرومندان که ممکن بود جزء بر - گزیدگان در آیند بر اثر انتظار زیاد برای تو، خسته شده و قوای روح خود و حرارت قلب خویش را بجای دیگر برده‌اند و سرانجام علیه خود تو پرچم آزادی

را بر افراشته‌اند .

اما بدان توخودت‌درحقیقت این پرچم را برافراشته‌ای،وحال آنکه درقلمرو حکومت ماهمه نیك بخت خواهند بود و هیچکس علم طغیان برنخواهد افراشت وبرخلاف دوران‌حکومت آزادی تو،اشخاص‌یکدیگر را قطعه قطعه نخواهندکرد .

آه ؛ اما سرانجام آنان را متقاعد خواهیم‌کرد ، تنها هنگامی براستی آزاد خواهند شد که برای‌خاطرما از آزادی‌خود چشم بپوشند و در مقابل ما تسلیم‌شوند. بسیار خوب !

آیادرست‌میگویم یا اینکه ما دروغ‌گفته ایم ؟ آنان خودیقین‌حاصل‌خواهند کرد که ما حق‌داریم،زیرا بیاد خواهندآورد که آزادی تو آنانرا دچار چه بردگی و چه نومیدی وحشت انگیزی نموده بود .

آزادی وآزادی فکر و علم و دانش آنانرا درچنان لجن‌زارهائی‌گمراه‌کرده بود و آنانرا در مقابل چنان اعجازها و اسراری قرار داده بود که عده‌ای علم‌طغیان برافراشته وخشمگین بجان دیگران افتاده و دیگران نیزکه ضعیف‌تربوده‌اند بحال دژم بسوی ما خزیده و بپای ما افتاده وچنین فریاد برآورده‌اند :

« آری‌حق‌با شماست ! تنها شما رازاورا در اختیاردارید ،مابسوی‌شمامی آئیم. ما را از دست خودمان نجات دهید .»

آنان با دریافت نان از دست ما بدون شبهه با نهایت وضوح در خواهندیافت ما نانی راکه ازکارخودشان بدست آمده‌است میگیریم،تا بدون هیچ معجزه‌ای‌آن‌را بین آنان تقسیم کنیم و یقین حاصل خواهندکردماسنگ را بنان تبدیل‌نمیکنیم،اما آنچه بیشتر موجب‌سعادت و خوشوقتی آنان است خودنان نیست ،بلکه دریافت‌آن از دستهای ما است ؛ زیرا بیاد خواهندآوردکه قبلا بدون ما نانی که تهیه‌میکردند در دستشان تبدیل بسنگ میشد و حال آنکه پس از روی آوردن بسوی ما همین سنگها تبدیل بنان میشود و آنگاه است که بنفع خودشان در تسلیم شدن بما پی خواهند برد و مادام‌که افراد بشر این نکته را درنیابندبدبخت‌خواهند بود .

اما خودت بگوچه‌کسی بیش ازهمه آنان راغرق دراین‌دریای جهل و نادانی نموده است ؟

چه کسی گله را متفرق ساخته و هردسته ای از آن‌را در جاده های ناشناس گمراه نموده است ؟

اما این گله بار دیگر جمع خواهد شد و این بار بطور قطع تسلیم خواهد گردید وآنگاه مابآنان یك سعادت ساده‌وملایم، یعنی‌سعادتی‌که درخور افراد ضعیفی چون آنان باشد ارزانی خواهیم‌داشت .

آه ! ما سرانجام آنانرا متقاعد خواهیم‌کردکه زیاد بخود مغرورنباشند،زیرا توآنان را مغرور بار آورده‌ای !

ما بآنان ثابت خواهیم کردکه جز اشخاص ضعیف و کودکان قابل ترحم‌کسی نیستند لیکن سعادت کودکانه از هرسعادتی پایدارتر ولطیف‌تراست . آنان محجوب خواهندشد ودور مابا وحشت واضطراب حلقه‌خواهند زد،مانندجوجه‌هائیکه‌پیرامون مادرشان گرد میآیند .

آنان مارا بدیدهٔ ستایش خواهندنگریست واز ما خواهند ترسید و بقدرت و عقل ما که موجب رام‌کردن‌این گلهٔ بیشمار و خشمگین شده است ، مباهات‌خواهند ورزید . در مقابل‌خشم مابلرزه خواهند افتاد و عقلشان جنبهٔ ترسناکی خواهدیافت وچشمانشان باهمان سهولت چشمان کودکان وزنان‌خواهدگریست . امابایك نگاه ما همان چشمان گریان بخنده خواهد افتاد و شور وشادی کودکانه جانشین غم وتأثر خواهد شد .

بدیهی است ماآنانرا مجبوربکارکردن خواهیم نمود،لیکن ساعات‌بیکاری‌آنان رامانند اوقات تفریح‌کودکان توأم باآواز ورقص‌کودکان‌خواهیم ساخت . بآنان‌اجازه ارتکاب گناه خواهیم داد ، زیرا همه ضعیف وبی اراده هستند و چون ازگناهان آنان چشم پوشیدیم همچون‌کودکان مارا دوست خواهندداشت

بآنان خواهیم گفت : هرگناهی که باجازهٔ ماصورت گیرد قابل باز خریداست وبآنان برای آن اجازهٔ گناه‌کردن میدهیم که دوستشان داریم ودر بارهٔ مجازات این گناهان نیزمسؤلیت آنهارا خودمان‌گردن مینهیم‌وبدیهی‌است مارا بعنوان‌نیکوکاران خود ، ستایش‌خواهندکرد ، زیرا درمقابل خدا تمام بارگناهان‌آنانرابعهده‌گرفته‌ایم آنان هیچ رازی برای ما نخواهند داشت وبر حسب آنکه اطاعت و فرمانبرداریشان ناقصتر یاکاملتر باشد ،بآنان‌اجازه خواهیم داد بازنان ومعشوقه‌هایشان زندگی‌کنند یانکنند وفرزند بیارآورند یا نیاورند وآنان نیز باامتنان‌اوامرمارا اطاعت خواهند کرد .

آنان وحشت انگیزترین‌اسرار وجدان‌خود را ، هرچه‌مایهٔ نگرانی‌وتشویش آنهاست، باما درمیان خواهند نهاد وماهمه تشویش‌های آنانرا مرتفع خواهیم‌ساخت وبه تصمیم‌های ما ابراز اعتمادخواهند کرد ، زیرا بدین طریق آنانرا از قیدتشویش وناراحتی خیالی‌که‌توأم باهرتصمیم آزادوشخصی‌است‌رهائی‌خواهیم بخشید وهمهٔ آنها یعنی میلیونها تن‌از افرادبشرباستثنای چندصدهزار نفری‌که آنانرا رهبری‌خواهند کرد نیکبخت خواهند شد ، زیرا تنها ماکه از رازآگاهی داریم بدبخت‌خواهیم شد. درمقابل هزاران میلیون کودك نیکبخت بیش ازصدهزار شهید نفرین شده که‌سخت بمیل «تشخیص بین‌نیکی وبدی» چسبیده‌اند وجودخواهد داشت ،این عده معدود نیز بآرامی جان خواهند سپرد وبتدریج بنام توخاموش خواهند گردید ودر ماوراء قبر جز مرگ چیز دیگری نخواهند یافت اما مارازرانگاه‌خواهیم داشت وباوعده‌کردن یك سعادت آسمانی‌جاودان،آنانرا مجذوب خواهیم‌کرد وغرق درسعادتشان خواهیم ساخت .

هرگاه براستی در آن جهان چیزی هم باشد بدون شبهه برای افرادی مانند آنان نخواهد بود .

میگویند وپیش بینی‌میکنندکه توبازخواهی‌گشت وباردیگرظفرخواهی‌یافت

واین بار بابرگزیدگان نیرومندومغرورخودخواهی آمد . لیکن مادرجواب آنان می‌گوئیم که آنان فقط خودشان رانجات داده اندوحال آنکه ماتمام بشریت را رهائی بخشیده ایم میگویندزن زانیه که برحیوان سواراست وجامی راکه کلمه «اسرار» روی آن نقش شده است بدست دارد بهلاکت خواهد رسید و بار دیگر ناتوانان علم طغیان بر خواهند افراشت ولباس ارغوانی اورا خواهند درید وبدن «ناپاکش» را عریان خواهندساخت امامن آنگاه قدعلم خواهم کرد وبتوهزاران میلیون تن افرادنیکبختی راکه هرگز گناه ندیده اند نشان خواهم دادوماکه برای خاطر نیکبختی آنان بارگناهانشان رابعهده گرفته ایم درمقابل توخواهیم ایستاد وبتوخواهیم گفت : «اگرمیتوانی وجرئت داری مارامحاکمه کن » بدان که من ازتو بیم ندارم ومنهم مانند تودر بیابان بسر برده‌ام ومانند تو از ریشهٔ گیاهان وملخ تغذیه کرده‌ام و همان آزادی راکه توبافراد بشرارزانی داشته‌ای تبرك مینمودم وعزم داشتم درسلك برگزیدگان تودر میان نیرومندانی که میل داشتند عدهٔ پیروان ترا تکمیل کنند در آیم ، امابخود آمدم وازارتکاب این جنون سرباز زدم وبکسانی گرائیدم که برای اصلاح کارتوقد علم کرده‌اند .

من ازمغروران بریدم وبرای نیکبختی افراد بشر بمتواضعان پیوستم .آنچه را که بتو گفتم انجام خواهد یافت وسلطنت مابرقرار خواهد شد .

باردیگر بتومیگویم فرداهمین گله مطیعی که می‌بینی، بیك اشاره من درآتشی که برای سوزانیدن توروشن خواهم کرد - وترادرآن برای ایجاد مزاحمت در راه ما خواهم سوزانید - هیزم خواهند ریخت ، زیرا هرگاه کسی باشد که مستوجب سوخته شدن در آتش ما باشد بدون شك تو هستی . فردا ترا خواهم سوزانید ! این بود گفتنیهای من »[1] .

۱- برادران کارامازوف ص۳۰۹ الی۳۱۹ .

دراین جملات مشروح در عین حال که مضامینی بسیار عالی دیده میشود ، بعضی از مطالب سست وبی منطق بنظر میرسد ، لذا مطالعه کنندگان بادقت بیشتری بررسی فرمایند.

زندگی نعمت بزرگی است، با آنکه ما بدجنس هستیم، زندگی کردن لطف فراوان دارد.[1]

دادستان بار دیگر سؤال کرد :

- بنابراین شما سه تن تنها کسانی بودید که از این علائم اطلاع داشتید: مرحوم پدرتان ، شما و **اسمردیاکف** خدمتکار! کسی دیگر آگاه نبود .

- آری اسمردیاکف خدمتکار وخدا ! لازم است خدا راهم قید کنید . زیرا بنوبه خود دارای اهمیت است شما نیز روزی بخدا نیاز خواهید یافت[2] .

چنانچه مثلا از ذکر نطق **نیکولای پارفینوویچ** خطاب به شهود مبنی براینکه باید برطبق اصول حقیقت و وجدان شهادت دهند و بعداً ناگزیر خواهند بود پس از ادای سوگند شهادت خود را تکرار کنند چشم می‌پوشیم[3] .

کولیا چنین گفت :

- **اسموروف** ! من دوست دارم حقیقت را همیشه دریابم . هیچ دیده‌ای سگها وقتی بیکدیگر نزدیك می‌شوند چگونه یکدیگر را می بویند؟ این یك قانون طبیعت است .

- آری قانونی مضحك است .

- بهیچ روی مضحك نیست ، آنچه تو میگوئی درست نیست، در طبیعت هیچ چیز مسخره‌ای وجود ندارد و این انسان است که با تصورات باطل خود همه چیز را بچشم مسخره می‌بینند ، هرگاه سگها قادر به استدلال و انتقاد بودند بدون شبهه مشاهده میکردند در روابط اجتماعی افراد بشر یعنی اربابان خودشان، بیشتر از روابط خودشان جنبهٔ مسخرگی وجود دارد . در این خصوص شك نداریم زیرا بین ما احمق بیشتر وجود دارد[4] .

۱- برادران کارامازوف ج۲ ص۵۳۷
۲- « « « ۵۸۰
۳- « « « ۶۱۰
۴- « « « ۶۴۲

این موضوع نشان میدهد که در آغاز زمستان اشخاص هنوز به سرما عادت نکرده اند بنا براین در میان افراد بشر همه چیز بسته به عادت است، حتی در امور دولتی و سیاسی عادت مهمترین فنر حرکات بشر است[1].

وقتی شما بزرگتر شدید خودتان تصدیق خواهید کرد: سن در افکار و عقاید آدمی چه تأثیری دارد[2].

بعداً نیز ممکن است در شهر دیگری دادرس شود و یا متصدی شغلی شبیه به دادرسی گردد، زیرا کسانیکه رنج دیده‌اند بهتر قضاوت می کنند[3].

آری علمی بنام اخلاق وجود دارد لکن اعتراف می کنم که من نمی توانم شرح بدهم این علم چیست[4]؟

آری عده‌ای بیشمار، صدها تن از این مردان هستند که با چکش در زیر زمین مشغول کار کردن و رنج بردن می باشند.

آه! بدیهی است که زنجیر بپاهایمان خواهند بست، آزاد نخواهیم بود، لکن در همان بحبوحهٔ رنج ما به لذت و سعادت حقیقی که بدون آن انسان نمیتواند زندگی کند و خدا وجود داشته باشد نائل خواهیم آمد.

زیرا خداست که لذت و نیک‌بختی را اعطا میکند. این امتیاز بزرگ تنها به او تعلق دارد ...

خدایا! بگذار که انسان در میان دعا مستهلك گردد! چگونه میتوانم بدون خدا در زیر زمین زندگی کنم؟

راکیتین دروغ میگوید! هرگاه خدا را از روی زمین اخراج کنند، در زیر زمین مقدمش را گرامی خواهیم داشت.

زندانی بدون وجود خدا نمی تواند بزندگی خود ادامه دهد زیرا او بیش از مرد

۱ـ برادران کارامازوف ج ۲ ص ۶۴۲

۲ـ » » » ۶۷۷

۳ـ » » » ۷۰۹

۴ـ » » » ۷۲۲

آزاد بوجود خدا نیازمند است.

آنگاه ما انسانهای زیرزمینی از دل خاك ترانهٔ غم انگیزی برای خدائی که سعادت و نیك بختی اعطا می‌کند خواهیم‌خواند. درود بر خدا و نیك‌بختی‌او! من‌اورا دوست دارم [۱].

درزیر زمین، میان معادن و در میان زندانیان و آدم‌کشان میتوان‌قلب‌انسانی یافت وباآن ارتباط حاصل‌کرد،زیرا درمعادن نیزمیتوان زندگی‌کردودوست‌داشت و رنج برد، می‌توان قلب منجمد یك‌زندانی‌را بهیجان‌آورد وآنرا زنده‌کرد وسالیان متمادی‌آنرا تحت مراقبت قراردادوسرانجام ازمیان‌دره ظلمت، یك‌روح عالی ویك وجدان دردناك‌استخراج‌کردوآنرا به‌صحنه‌پرنور روشنی‌انتقال داد وبدین‌طریق‌یك فرشته، یك قهرمان را احیاء کرد. [۲]

« گفتگو بامرد عاقل لذت انگیز است » [۳]

ـ میدانی؟ بیم آن دارم‌که تویك شبح، یك هیولا بیش نباشی.

ـ خیر ... در اینجا شبحی وجود ندارد و جز ما دونفر کسی‌دیگر نیست. اگرچه شخص ثالثی هم وجود دارد. او نیز بدون شبهه اینجاست.

ایوان در حالیکه نگاه‌وحشت‌انگیزی‌به‌پیرامون خودافکند، چنانچه‌گفتی در تجسس‌کسی است پرسید:

ـ آه کیست؟ این شخص ثالث کیست؟

ـ این شخص ثالث خداست. او بما نزدیك‌است. عقبش نگردید زیرا او را نخواهید یافت [۴].

۱و۲ ـ برادران کارامازوف ص ۷۲۷

۳ـ « « « ص۷۴۴

۴ـ « « « ص۷۶۵و۷۶۶

دوست من ! تنها عقل قابل اهمیت نیست . طبیعت بمن یك قلب خوب و بانشاط ارزانی داشته است [۱].

زندگی باید ازمجرای شك عبور کند ، گذشته ازاین من دراین مسائل دخالت نمی‌کنم . دنیا را من خلق نکرده‌ام و مسؤل آن نیستم [۲].

بدون رنج ، زندگی چه لذتی خواهد داشت ؟ بدون رنج زندگی تبدیل بیك ستایش دائمی خواهد شد . البته زندگی کاملا جنبهٔ مذهبی خواهد یافت ، ولی یکنواخت خواهد گردید . آنگاه من چه خواهم شد ؟

من رنج می‌برم و بدین طریق زندگی نمیکنم . من مجهول معادلهٔ نامعلومی هستم ، شبحی هستم که نمیداند از کجا آمده و بکجا می‌رود و حتی نمیداند نامش چیست ؟

تو میخندی ؟ خیر نمی‌خندی ولی بار دیگر عصبانی بنظرمیرسی . توهمواره عصبانی میشوی . تو دائماً ظرافت میخواهی ومن باردیگر تکرار می‌کنم که حاضرم تمام این زندگی ماوراء زمینی وهمهٔ این درجات و افتخارات را بدهم و به صورت یکزن تاجر فربه درآیم و شمع درکلیسا روشن کنم [۳] ،

اماتردید ونگرانی ومبارزه بین ایمان وبی‌ایمانی برای مردی مانند توآنقدر دردناك است که بهتر است گاهی آدمی دراین موارد خودرا بدار بیاویزد [۴].

- آری ! آری ! چند دقیقهٔ پیش دروغ گفتم و برخلاف وجدان و شرافت خویش صحبت کردم ، اما میخواستم اورا نجات دهم زیرا ازمن متنفر بود و نسبت بمن عداوت داشت [۵].

۱و۲- برادران کارامازوف ص ۷۸۶

۳- » » » ۷۸۶

۴- » » » ۷۹۰

۵- » » » ۸۴۴

آه ! وجدان اخلاقی این جوان عمیق ولطیف است وهمین وجدان است که اورا اینسان رنج میدهد[۱] .

این لحظات شرم آور ، این رنجهای روح انسانی ، این عطش شدید حیوانی برای زندگی ، گاه از اوقات ، دیگ رحم وشفقت را در دل قضات و بازپرسها بجوش می آورد[۲] .

با هیچ نمیتوان عشق و علاقه بوجود آورد ، تنها خداست که از هیچ ، چیزی بوجود میآورد[۳] .

این نخستین بار در زندگی اوست که عواطف پاکی از قلبش بجوش آمده است. هیچ وقت تا کنون اینسان بهمه گناهانش درمقابل شما پی نبرده بود[۴]

حتی اگر در ته قلب خود بیش از یکی از این خاطرات خوش را نگاه نداریم بعداً درراه نجات ما مؤثر خواهد شد[۵] .



۱- برادران کارامازوف ص ۸۴۵
۲- » » » ۸۷۷
۳- » » » ۹۰۷
۴- » » » ۹۲۷
۵- » » » ۹۴۶

منتخباتی از کتاب جنایات و مکافات تألیف داستایوسکی

گاهی اتفاق می‌افتد اشخاص ناشناسی را ملاقات می‌کنیم که در اولین نظر و بدون اینکه یك کلمه با آنها صحبت کرده باشیم به آنها علاقه‌مند می‌شویم [۱]

آه ، بله سونیا گاو شیرده آنهاست از اواستفاده می‌کنند . برای آنها اهمیت ندارد عادت کرده‌اند . ابتدا کمی گریه کرده‌اند . و بعد عادت کرده‌اند . انسان بی‌غیرت است به همه چیز عادت میکند .

راسکلینکوف متفکر شد .

اگر من دروغ می‌گویم ، اگر انسان « بیغیرت و ترسو نیست باید ترس وخرافاتی را که مانع کار او است زیر پا بگذارد .. » [۲]

آیا ازاینکه دختر خویش را فدای پسرش می‌کند وجدان سرزنشش نمی نماید ؟ « خوشبختی آیندهٔ ما تو هستی ، تو همه چیز ما هستی آه ! مادر ! .... [۳]

آه : درچنین موقعی ماحس اخلاقی را زیر پاگذاشته آزادی و راحتی ووجدان و همه چیزخودرا ببازارمیبریم. حاضر می‌شویم نابود شویم ، بشرط آنکه موجوداتی که برای ما گرامی هستند خوشبخت باشند بعلاوه از عقاید مذهبی ژزوئیت‌ها راجع به مسائل وجدانی استمداد طلبیده ، با مهارت کامل ازقیود وجدانی خودگریز زده خویشتن را قانع می‌کنیم که تصمیمی که گرفته‌ایم خوب است و چون مقصدی عالی داریم هرراهی را برای رسیدن به آن مقصد درست میدانیم [۴] .

هنگام کسالت رؤیاهای انسان برجستگی فوق العاده‌ای داشته و با حقیقت شباهت شگفت آوری دارند . گاهی تابلویی را انسان می‌بیند دهشت‌آور است ، امّا

۱ـ جنایات و مکافات اثر داستایوسکی ترجمه آقای لاله زاری ص ۱۹

۲ـ » » » » ص ۳۰

۳ و ۴ـ » » » » ص ۳۹

صحنه ها و حوادث بحدی با حقیقت نزدیکند و جزئیات به اندازه‌ای دقیق وچنان ترتیب شگفت آوری را نشان می‌دهند که بینندهٔ رؤیا هنرمندی چون **پوشکین** یا **تورگنیف** هم باشد درحال بیداری نخواهد توانست چنان صحنه هائی را ایجاد نماید .

این نوع رؤیاهاکه ناشی ازناخوشی‌هستند ـ مدتی‌طولانی‌بیاد میمانند وبطرز مؤثری بکالبد علیل شخص آسیب می‌رسانند [1] .

ـ دوست من ، طبیعت رابابد تربیت وتصحیح‌کرد ، درغیراین‌صورت انسان در عقاید باطل و خرافات باقی خواهد ماند ، اگر این کار را نکنیم یك مرد بزرگ هم بوجود نخواهدآمد ، همه‌کس‌ازوظیفه‌ووجدان‌سخن می‌گوید من مخالف این‌کلمات نیستم اما منظور من از این کلمات چیست ؟ گوش کن یك پرسش دیگر دارم [2] .

بعقیدهٔ او مهمترین دلیل کشف جرم کمتر مربوط بعدم امکان پنهان ساختن جنایت بود تا به شخصیت تبه‌کار ، بیشتر اوقات جنایتکار در لحظهٔ انجام تبه کاری دچار ضعف اراده و قدرت می‌شود ، از این جهت گیجی بچه گانه‌ای از او سرزده و هنگامیکه توجه واحتیاط بیش‌از هروقت دیگربرایش‌لازم است سبك مغزی‌نشان میدهد .

راسکلینکوف این‌فقدان قوه قیاس‌وضعف‌اراده رامربوط بکسالتی میدانست که کم کم ترقی کرده و اندکی پیش از ارتکاب تبه‌کاری بحد اعلای خود رسیده و هنگام ارتکاب و پس از آنهم مدتی باقی میماند ، (طول این مدت دراشخاص‌متفاوت است) سپس مانند تمام ناخوشیهای دیگر ازبین می‌رود . او میخواست این نکته را روشن کند که آیا ناخوشی سبب‌تبه‌کاری است یا اینکه همراه‌جنایت‌کسالتی‌عارض میشود ؟ اما جوان هنوز خودرا قادر بحل این مسئله نمیدانست [3] .

۱ـ جنایات و مکافات ص ۴۷
۲ـ « ص ۵۵
۳ـ « ص ۵۹

بالاخره سفته بدست **جباروف** افتاده است و اوهم از اذیت‌کردن تو فروگذار نکرده است . وقتی‌از قضایا با خبرشدم برای راحتی وجدانم میخواستم مردتاجررا گوشمالی بدهم ، اما دراین اثناء ما بین من **و پاشنکا** توافق حاصل شد [۱] .

اشتباهات این‌اشخاص سبب‌خشم‌من نیست : هرکس مجاز است‌خطاکند،اشتباه قابل بخشایش است زیرا بوسیلهٔ آن انسان به حقیقت می‌رسد [۲] .

اکنون باید طریقهٔ جدیدی پیدا کرد و روش کهنه را که متروك شده‌است‌رها کرد . تنهامعلومات روانشناسی‌میتواند مارابرای‌یافتن قاتل‌هدایت‌کندآنهامی‌گویند « ما وقایع را درنظر میگیریم » اما تنها وقایع را نباید در نظرگرفت ، بلکه نصف موفقیت درحل معمّا بستگی بطرز تعبیر وقایع دارد [۳] .

انسان ازتنفری‌که نسبت به مردم احساس می‌کند،شرمسارگشته ودوباره‌بسوی آدمیان بازمیگردد [۴] .

هرقدر انسان زندگی کند یادمی‌گیرد [۵] :

بنظرآنها عالیترین درجهٔ ترقی آنست که‌انسان تا کمترین‌حد امکان بخودش شبیه باشد [۶] .

گوش کن تو یك جوان خوبی هستی،اما یك مشت عیب هم داری،توشهوتران پستی‌میباشی . توراحتی‌خودرا دوست داری،چاق می‌شوی ونمیتوانی خودراازچیزی محروم کنی . بعقیدهٔ من این رذالت است،زیرا انسان را مستقیماً بسوی کثافتکاری می‌کشاند [۷] .

اشخاصی که دچار فکر ثابتی هستند ازقطره‌ای اقیانوسی میسازند . [۸]

۱ـ جنایات و مکافات ص ۹۳

۲و۳ـ « « ص ۱۰۰

۴ـ « « ص ۱۲۴

۵ـ « « ص ۱۴۰

۶ـ « « ص ۱۴۸

۷ـ « « ص ۱۵۲

۸ـ « « ص ۱۵۴

تصور میکنم سانسور اجازه نمیداد چنان مقاله‌ای منتشر گردد،آنچه که من نوشته بودم اینست : مرد فوق‌العاده‌ای حق دارد (البته رسماً نه) درمواقعی‌که‌انجام فکرش ایجاب نماید (فکری که ممکن است گاهی برای نوع بشر مفید باشد) بوجدانش اجازه دهد که ازبعضی موانع عبور کند [۱]

اما اگر لازم شود برای خاطر فکرشان خونی بریزند ، یا ازروی نعش‌های آدمیان عبور کنند ، وجدانشان بآنها اجازهٔ این‌کارها رامیدهد ؟ [۲] .

چه اهمیت دارد مگر زندانها ، بازپرسها ، بازداشتگاهها و تبعیدگاهها بقدر کفایت جامعه را حفاظت نمی‌کند ؟

چه جای اضطراب است ؟ دزد را پیدا کنید .

اگر پیدایش کردیم؟

ـ بدا به حال او .

ـ لااقل شما منطقی هستید ، امّا وجدانش به او چه خواهد گفت ؟

ـ برای شما چه تأثیری دارد ؟

ـ این مسئله‌ای است که مورد توجه احساسات انسانی است .

ـ کسی‌که وجدان دارد چون به اشتباه خود پی‌برد، رنج خواهدکشید .علاوه براعمال شاقه این تنبیه را می‌کشد [۳] .

راسکلینکوف بیرحمانه سخن او را قطع کرد .

ـ میگویند شما **مارفا** راکشته‌اید ؟

ـ آه ! از این موضوع با شما صحبت کرده‌اند . از طرفی شگفت آور نیست. اما دربارهٔ سؤالی که از من کردید با وجود اینکه وجدانم از این حیث راحت‌است

---

۱ ـ جنایات و مکافات ص ۱۸۶

۲ ـ » » ص ۱۸۷

۳ ـ » » ص ۱۹۰

نمیدانم چه جوابی بشما بدهم [۱] .

میدانستم که عصبانی خواهید شد ، امابايد بشما تذکر دهم که این ده هزار روبل دراختیار من است واحتیاجی بآن ندارم . اگر **دونیا** آنرا قبول نکند ، خدا میداند آنرا چگونه دیوانه وارخرج خواهم کرد .ازطرفی وجدان من کاملا راحت است ، زیرا این پیشنهادم عاری از هرگونه حسابگری است ، میخواهید باور کنید میخواهیدباور نکنید [۲] :

اگر اکنون این قضایا را نزد شما فاش‌میکنم،برای‌آنست که دردرون وجدان خود رفتار آنروز مرا جنایت آمیز ندانید [۳] .

دونیا با صدای آهسته‌ای که از خشم لرزان بود گفت :

ـ بدبخت .

ـ باشد ، اما درنظر داشته باشیدکه تا کنون من از نظر فرضیه شما استدلال میکردم ، من‌شخصاً باشماهم عقیده‌ام وقبول‌دارم که‌هتك‌ناموس دختران جنایت زشتی است ،آنچه بشما میگویم برای آنست که درصورت پذیرفتن پیشنهادی که برای نجات برادرتان بشما میکنم وجدانتان آرام باشد،میتوانید بخود بگوئید که تسلیم اتفاقات و یا اگر بخواهید این کلمه را استعمال کنید تسلیم زور شده‌اید [۴] .

سویدریگاینوف دخترك‌را میشناخت ، نزدیك تابوت نه تصاویر مذهبی و نه مشعلهای فروزانی وجود داشت و نه کسی دعا میکرد . این تابوت دختری بود کـه خودکشی کرده بود . درسن ۱۴ سالگی توهین وهتك ناموسی که وجدان بچگانه‌اش را وحشت زده ساخته بود سبب شکستن قلبش گردیده و روح فرشته آسایش را از

---

۱ ـ جنایات و مکافات ج۲ ص ۲۰۶

۲ ـ » » ص ۲۱۳

۳ ـ » » ص ۳۲۷

۴ ـ » » ص ۳۵۳

حس شرمساری که سزاوار آن نبود مملو ،وازسینه‌اش آخرین فریادیأس رابیرون آورده بود . ولی این فریاد وسط شبی تیره و مرطوب و سرد بوسیله خروش بادخفه شده بود[1] ....

اما او بی‌نتیجه دروضع خود دقیق میشد زیرا وجدان خشنش حاضر نبود در گذشته گناه مهم وحشت آوری را که مرتکب شده بود بگردن گیرد[2] .

عشق سبب احیاء هردو شده بود . قلب یکی از آنها برای قلب دیگری منبع سرشار و اتمام ناپذیر زندگی بود[3] .



۱ ـ جنایات و مکافات ج۲ ص۳۶۳
۲ ـ » » ص ۳۸۹
۳ ـ » » ص ۳۹۵ ـ ۳۹۴

منتخباتی از آزردگان ـ تالیف داستایوسکی

من هرگز بموهومات ووجوداجنّه وپیش آمدهای غیر منطقی ایمان نداشته‌ام لیکن حوادثی برایم روی داده است که از تحلیل و تشریح آن عاجزم . فی‌المثل نمیدانم چرا به محض اینکه مرد کهن سال را دیدم،پیش خود احساس کردم: امشب پیش آمد غیر مترقبی برای من روی‌خواهد داد!علاوه براین من بیماربودم‌وهرکسی میداند که احساسات و اندیشه های بیمار همواره فریبنده است [1] .

اکنون که ناتوان وبیمار بربستر بیمارستان‌خوابیده‌ام وقدمی چند بیش‌بگور ندارم ، بخود میگویم: نوشتن‌این‌خاطرات چه ثمردارد ؟ مگر نه‌چند صباحی‌دیگر باید بسرای جاودان شتافت ؟ [2]

سرّ موفقیت تو دراین کتاب آنست کـه مطابق روحیهٔ خواننده نگاشته‌ای چنانکه‌گوئی کلیه این حوادث برای‌خود من روی داده است . عقاید دشوار و نوشته های بغرنج بچه درد میخورد ؟ [3]

اما بدیهی است که ترقی و تعالی تو در دست خود تو است وتنها درپرتو کار تأمین میگردد و نه حمایت این و آن ، [4]

ناتاشا گفت :

ـ پدرجان ! میخواهید او چطور باشد ؟

ایخمنیف بمن روی آورد و گفت :

ـ منظورم این است که قیافهٔ تو بهیچ روی شاعرانه نیست : البتّه توخود میدانی که شعرا قیافه‌کم رنگ و موها ودیدگان‌خاصی‌دارند،فی‌المثل **گوته** صورت خارق العاده داشت . من راجع بقیافه شعرا و نویسندگان در سالنامه ها شرح های

---

۱ ـ آزردگان اثر داستایوسکی ترجمه‌آقای مشفق همدانی چاپ ششم‌ج۱ص۱۰

۲ ـ	»	»	»	»	ص ۲۰
۳ ـ	»	»	»	»	ص ۴۱
۴ ـ	»	»	»	»	ص ۴۲

مبسوط خوانده‌ام، فرزندان من، اگرچه من سواد زیاد ندارم باوجود این از حیث احساسات ازاقران خویش برترم . البته قیافه تو چندان بد نیست، باری فرزند گرامی من بکوش که مردی شرافتمند باشی و بهیچ روی خود خواه و متکبر مباش ، آینده درخشانی درانتظار تو است . وظیفه‌ات را خوب انجام بده . این بود که میخواستم باطلاع تو برسانم [۱] .

ایخمنیف بالحن تأثر آوری سخنان همسرش را قطع کرد و گفت :

ـ نه او بیمار نیست .... این احساسات و تأثرات تقاضای سن است کسی سر از تخیلات و هوسهای دختران در نمیآورد [۲] .

دیدگانش از شدت عشق برق میزد وبالذت زاید الوصفی به **آلیوشا** نگاه میکرد و معلوم بود جهان هستی را بکلی فراموش نموده و در وجود آلیوشا مستهلك شده است [۳] .

مقصود من آنست که منهم می‌خواهم مانند مردان متأهل بسر برم و وسائل معاش خویش را بدست خویش فراهم کنم .

ناتاشا مکرر بمن گفته است کار کردن بمراتب ازانگل دیگران بودن بهتر است [۴] .

خواهی گفت درعوض او شهرت خوبی باقی گذاشت، لیکن آیا بهترین شهرت درد گرسنگی را تسکین میدهد [۵] ؟

برخی از روزها غم واندوه **آنا آندریونا** به منتها درجه میرسید وزارزار میگریست و پیوسته نام دختر زیبایش را برزبان میراند و حتی در حضور شوهرش از محسنات جوانمردی و مضرّات قساوت قلب سخن میراند و گاهی میگفت :

---

۱ ـ آزردگان چاپ ششم ج ۱ ص ۴۳
۲ ـ » » ص ۴۷
۳ ـ » » ص ۶۳
۴ ـ » » ص ۶۷
۵ ـ » » ص ۸۰ ـ ۷۹

خدای متعال باشخاص سنگدل رحم نمی‌کند ،لکن جرأت‌نمیکرد موضوع را بطور مستقیم مطرح کند[1] .

آنا آندریونا باعتاب هرچه تمامتر گفت :

- بس است زیبا و دلربا،برای شما جوانان بلهوس هرزن هرجائی هم زیبا و دلربا است .

اگر ناتاشا ازاین دختر تعریف میکند برای آن است‌که صفای قلب بیمانندی دارد ونمیداند در پس این قیافه‌های افسونگر چه اهریمنانی پنهانند[2] .

او از جریان محاکمه صحبت میکرد . وچون از عهدهٔ پاسخ دادن بوی‌عاجز بودم،سکوت اختیارکردم واز آنجاکه ما راساکت دید بایك لحن جدی‌چنین‌گفت :

- هرچه زود تر این قضیه فیصله یابد بهتر است . ممکن است دراین‌گیرودار دارائی خویش را ازدست بدهم،لیکن شرافت من از دست نخواهد رفت ووجدان‌من کاملا آرام است[3] .

من یقین دارم ایخمنیف ازدیدن چشمان‌گریان و احساس وحشت همسر تیره بختش بی اندازه رنج می برد ،لیکن عنان اراده از دست عقلش رها شده بود . کلیهٔ مردان پاکدل ولی عصبانی همین حال را دارند و گاهی از عصبانیت خود لذتی خاص میبرند،مخصوصاً میکوشند یك موجود بیگناه حتی نزدیك ترین خویشان خود را آزار دهند[4] .

ناتاشا چنین پاسخ داد :

- نمیدانم سعادت آینده‌را باید با مشقات بی پایان‌خرید،رنج ومصیبت روح را پاك میکند[4]

- کسی چه میداند ؟ زنجیر عشق بی اندازه نیرومند است . شاید عشق تازه

---

۱ - آزردگان ص ۸۳

۲و۳ - « « ۸۵-۸۶

۴ - « « ۹۳

۵ - « « ۱۰۶

وی‌را نگهدارد[۱]

ـ مرد شرافتمند از هیچ چیز نباید باك داشته باشد. راستی ناتاشا این دختر مظهر شرافت و پاکدامنی و درستکاری است[۲].

صورت‌متناسب، لبهای کوچك و ظریف، بینی‌مستقیم و دندانهای زیبا، پیشانی بلند که کمترین چینی بر آن دیده نمی شد؛ لطف وزیبائی خاصی به چهره اش می‌بخشید، بااینهمه نگاهش چنان مرموز و اسرار آمیز بود و درگفته‌های خویش چنان مراقبت میکرد که با مختصر دقتی هرکس پی میبرد، آگاه شدن از روحیه و اندیشه‌های این مرد کاری غیر میسر است و در پس این قیافهٔ جذاب و فریبنده اهریمن مُحیل ومزوّری نهفته است. دیدگان درشت وزیبای او بیش ازهرچیزجلب توجه‌می‌نمود و حتی‌المقدور میکوشید از این دیدگان، فروغ مهر و محبت جستن کند[۳].

وانیای عزیزم شعار من این است:

«در مقابل‌گوسفند گرگ و در مقابل گرگ گوسفند باید بود.»

من این نکته را دریافته‌ام که بی‌رنج گنج میسر نمی‌شود و بهمین جهت کار میکنم و درپرتو کار حتی‌المقدور از زندگانی بهره‌مند میشوم.

وانیا تو می‌بینی که من زیاد باده‌گساری میکنم وچون هنوز عقلم را بکلی از دست نداده ام،نیك میدانم سرانجامم چه خواهد بود! باری آب از سرمن‌گذشته است،لیکن این حقیقت را باید تأییدکنم که هرگاه در دل من آثار جوانمردی و انسانیت یافت نمیشد هرگز بتو نزدیك نمیشدم[۴].

ـ بفرض آنهم‌که کسی دربرخورد اول‌پاك ونیك نفس بنظر نیاید،معمولا در

---

۱ ـ آزردگان ج ۱ ص ۹ ـ ۱۰۸

۲ ـ جلد دوم همان مدرك ص۱۲۸

۳ ـ « ص۱۳۱

۴ ـ « ص۱۶۵

برخوردهای بعد متدرجاً احساسات پاك و اندیشه‌های درستش هویدا گشته وبیش‌از پیش برمحبوبیتش‌افزوده میشود [۱].

ـ فکر انسانی چنانچه همه‌گمان می‌برند عامل اساسی درزندگی نیست بلکه خوی وقلب که فکر را اداره میکند قابل اهمیت است [۲].

ناتاشا سخنان ویرا قطع‌کرد وگفت :

ـ باورکن تاکنون‌مقصود ترا درنیافته ام .

ـ انجمن مابه مسائلی‌میپردازدکه منتهی باصلاح حال و روز انسانیت وبارور کردن نهال عشق ودوستی بین افراد بشرگردد . ما مسائل مهم زندگی را موزد بحث قرار میدهیم وازاصلاحاتی‌که اخیراً درجهان‌حاصل‌شده‌است سخن‌میرانیم وزندگانی مردان بزرگ هنررا تحلیل میکنیم ـ لکن ما مخصوصاً سوگند یاد کرده‌ایم نسبت بیکدیگر صادق ودرست کارباشیم وجزئیات زندگانی‌خویش راگشاده برای‌یکدیگر در میان نهیم . تنها صداقت و درستی ما را براه راست هدایت خواهد نمود و بهمین جهت ماقول داده‌ایم ازراه راست و اصول شرافت منحرف نشویم و باظهارات‌سایرین راجع به مقاصد خود وقعی ننهیم و از نواقص و احساسات پرشور و تمایلات خویش شرمنده نباشیم بلکه درتحت توجه فرمانده خویش پیوسته پیش رانیم ، تابسر منزل مقصود برسیم . ماعقیده داریم برای‌آنکه آدمی بنظر دیگران محترم باشد نخست باید درنزد خویش محترم باشد [۲]

من عاشق اصول عالی و افکار بلند هستم . ممکن است این افکار درست نباشد لکن اساس آن محکم و مقدس است [۴] .

آلیوشا تو ادعا میکنی‌درظرف این‌چند روز بزیبائی های جهان واحساسات

---

۱ ـ آزردگان ج ۲ ص ۱۷۲ .

۲ ـ جلد سوم همان مدرك ص۲۴۲

۳ ـ « ص ۲۴۳ ـ ۲۴۲

۴ ـ « ص ۲۴۴

قابل ستایش و اصول شرافت و صداقت تمایل غریبی یافته‌ای و از اینکه جامعهٔ ما تابع این احساسات لطیف نمی‌گردد و تنها از مقررات خشك و طریق عقل پیروی می‌کند شکوه ها داری [۱] !

دل جوانان هم بمثابهٔ آسمان بهار پیوسته درتغییر و تبدیل است [۲]

شاهزاده تبسم کنان گفت :

تصدیق می‌کنم هرگاه میخواستم شما را بفریبم همانراهی را که گفتید اختیار میکردم . عقل و درایت‌شما راستایش‌میکنم،لکن هرشخصی‌که کسی را متهم میکند باید دلایل محکم برای تأییداتهامات خویش اقامه کند [۳]

من خودم این تردید ها را ناشی از آن میدانم که وجدانم پاك نیست وگرنه در اراده‌ام پافشاری میکردم [۴]

اگر بفرض ممکن شود روزی هریك از ما پرده از روی اندیشه های مخفی خود بردارد و بدون آنکه کسی بیم داشته باشد بتواند آنچه را در دلش میگذرد افشاء کند و مخصوصاً آن چیزهائی را که حتی از گفتنش‌بنزدیکترین دوست خود امتناع دارد آفتابی نماید ، باورکنید دوست عزیز من ، جهان چنان‌آلوده و کثیف خواهدشدکه تمام مایکسره بهلاکت خواهیم رسید.بنابراین می‌بینید مراسم ظاهری درتعارفات مصنوعی و آداب معمولی‌ما تا چه اندازه گرانبها است و بطورکلی‌آداب و رسوم و تعارفات ظاهری یکنوع آرامش و راحتی برای آدمی تولید میکند [۵] .

---

۱ ـ آزردگان ج۳ص ۲۴۷

۲ ـ « ص ۲۵۴

۳ ـ « ص ۲۵۵

۴ ـ « ص ۳۰۹

۵ ـ « ص ۳۲۸

مادرم نیز زندگی را با دریوزگی بسر برد وهنگامیکه درحال نزع بود ، بمن چنین وصیت کرد :

« فقیر بمان وگدائی را بهتر از بی‌ناموسی بدان » بنابراین گدائی ننگ نیست [۱] .

نلی چنین‌گفت :

مادرم بسیار تنگدست بود، ولی میگفت: فقر عیب نیست پول زیاد داشتن و بدیگران زور گفتن و بیچارگان را آزردن گناه بزرگی است [۲] .



۱ - » ص ۳۶۸

۲ - » ص ۴۱۲

منتخباتی از تسخیر شدگان - تالیف داستایوسکی

بالأخره باید توجه داشت که این لحظهٔ مورد بحث ما، از لحظاتی بود که تمام هستی و وجود او را در بر می‌گرفت و ناگهان گذشته و حال و شاید آینده را درخود متمرکز می‌کرد [۱].

هرچه قدر یك انسان بدبخت تر باشد یا هرچه یك ملّت فقیرتر و تو سری خورتر، به همان اندازه امیدوارتر است که دربهشت جزا و پاداش بیابد، اگر به این نکته یکصد هزار کشیش را بیفزائیم که وقت خودرا براین مصروف میدارند تا این امیدها را دردلهازنده‌کنند، آنگاه «**نیکلای‌وسولودویچ**» را هم میتوان درردیف آنان شمرد [۲]

وانگهی، دیده شده که ابلهان، براثر یك درد واقعی و حقیقی، فرزانه شده‌اند، مسلّم بازهم برای مدّتی‌کوتاه این خاصیت درد ورنج است [۳].

آنان خوشبخت‌اند، آنان فاتح‌اند! آه! بله. درست مانند « **بایرون** » وانگهی، اینجا صحبت از نثر است! چه عزّت نفس حساس وپستی را دارا هستند! چه تشنگی مبتذل دارند تا دراطراف و جوانب‌اسم‌خود هیاهو راه بیندازند وچیزی را در اینجهان بنظر نیاورند، مگراسم خود را .... آه! چه مسخره هائی! من‌فریاد کشیدم « رحم داشته باش، واقعاً قصد داری‌که وجودات را وقف بشریت‌کنی وخود رابرای جانشینی مسیح آماده‌کنی،» او خندید، او بسیار خندید، او زیاد خندید! لبخند مسخره‌ای داشت. مادرش چنین لبخندی را نداشت. او همچنان خندید [۴]

---

۱ - جلداول تسخیر شدگان(داستایوسکی) ترجمه آقای دکترعلی اصغرخبره‌زاده ص۱۷۲

۲ - » » » » » ص ۱۸۰

۳ - » » » » » ص ۱۹۰

۴ - » » » » » ص ۲۰۵

- دوست عزیز ، حقیقت واقع همیشه باور نکردنی و عجیب بنظر میآید این نکته را میدانید ؟ برای اینکه مردم حقیقت را باور دارند وعجیب‌نیابند ، باید اندکی چاشنی دروغ و افسانه بآن درآمیخت . مردان بزرگ همیشه چنین کرده‌اند شاید دراین ماجرا چیزی نهفته باشدکه ما درك نمی‌کنیم [1] .

بهتر آن میبود که از آن چشم می‌پوشیدم و شخصیت واقعی خود را حفظ می‌کردم ، اینطور نیست ؟ در دنیا هیچ چیز موذیانه تر از این موضوع وجود ندارد که انسان شخصیت واقعی خودرا حفظ کند ، هیچکس این نکته را باور ندارد [2] .

من هم‌گاهی بفکرخودکشی‌افتاده‌ام ؛ اما عقیده‌ای دارم که از خودکشی‌تازه‌تر ومترقی‌تراست : جنایتی را ، یابهتربگویم، یك‌عمل زشت بسیار شرم آور ومخصوصاً مضحکی را مرتکب شدن ، تا در یاد مردم باقی بماند و هزار سال بعد بازهم به گور شما تف بیندازند و شما را بزشتی یادکنند ! درصورتی که باخودکشی یك گلوله به شقیقه خود خالی می‌کنید ودیگر هیچ چیز برای شما وجودندارد ، از من‌می‌پرسید که آنگاه برای شما چه نفعی دربردارد کــه مردم هزار سال بشما لعنت بفرستند و دشنام دهند ؟ هان ؟

« **کیریلوف** » پس از تفکر گفت :

- اینرا « یك فکر مترقی و نو » می‌نامید ؟

- من نمی‌نامم ... هنگامی که به تفکر پرداخته بودم ، یك فکر و اندیشه کاملاً نوی را احساس کردم ...

« کیریلوف » سخن اورا برید :

- شما « فکر و اندیشه » ای را احساس کردید ؟ بسیار خوب . از روز ازل افکار واندیشه هائی وجوددارند که ناگهان کاملاً نو وتازه جلوه می‌کنند .این‌درست

---

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۰۵

۲ - » ص۲۱۰

است ! من اکنون چیزهای بسیاری می‌بینم و میفهمم ،گوئی که نخستین بار است که آنها را می‌دیدم و می‌فهمیدم[۱] .

انسان بدبخت است ، چون که نمیداند که خوشبخت است[۲] .

انسانها شرور و موذی اند ، زیرا نمیدانند که خوب‌اند . هنگامی که باین نکته پی‌ببرند ، دیگر به‌دختربچه تجاوز نمیشود . بایداین نکته را بفهمندو آنگاه همگی خوب میشوند ، همه ، تا نفر آخر[۳] .

آنکس که به انسان بیاموزد که همگی خوب‌اند ، آفرینش را تمام و کامل خواهد کرد[۴] .

اگر پی‌برده بودید که بخدا ایمان دارید ، باو ایمان داشتید ، اماچون هنوز این نکته را نفهمیده‌اید باو ایمان ندارید[۵] .

کاتوف فریاد کشید :

ـ بیهوده است ؛ با کمال صداقت اعلام کرده بودم که ما عقایدمان **کاملاً** با یکدیگر متناقض است ومغایرت دارد !آزادی عقیده‌حق‌من‌است ، یك حق‌وجدانی و اخلاقی[۶] .

ـ شما شوخی‌نکردید ! سه ماه درآمریکا بافقروفلاکت بسر بردم ،درحالیکه یك موجود بدبخت همیشه درکنار من بود .

از سخنان او پی‌بردم که درهمان لحظه‌که در روح و فکر من خدا و وطن‌را جاداده بودید ، قلب و احساسات این **کریلوف** دیوانه‌رامسموم‌کرده بودید ، در او دروغ گوئی وبهتان را تلقین کرده و او را تا سرحد سرسام کشانیده بودید ! بروید

۱ ـ تسخیر شدگان ص ۲۲۵
۲ ـ « ص ۲۲۷
۳ ـ « ص ۲۲۸
۴ ـ « ص ۲۲۸
۵ ـ « ص ۲۲۸
۶ ـ « ص ۲۳۲

اکنون‌اورا به‌بینید : این شاهکار شماست ! هرچند اورا دیده اید ![1]

کاتوف بی اینکه به درخواست مخاطب خود توجه‌کند ، فریاد کشید :

اگر شما یك مؤمن بودید !!! بمن نگفتید که اگر مانند دو دو تا چهار تا برایتان اثبات کنند که حقیقت بیرون از مسیح است ، شما ترجیح میدهید که با مسیح بمانید ، نه با حقیقت ؟ این نکته را گفتید ، بله یا نه ؟[2]

اوستاوروگینی به ساعتش نگریست ، اما از جایش تکان نخورد .

کاتوف دوباره روی صندلیش‌خم شد ویك لحظه انگشت سبابه اش‌رابلندکرد بعد،گوئی که از روی کتابی که دربرابرش گشوده است ، میخواند ، آغاز سخن‌کرد و همچنان باحالتی تهدید آمیز به « استاوروگینی » می‌نگریست :

ـ هنوز هیچ‌ملتی ، بنا باصول علمی وعقلی زندگی نمی‌کند . هرچندکه‌موقت وبعلت حماقت محض بوده باشد .

هنوز هیچ ملتی پیدا نشده است که این اصول را رعایت کند . سوسیالیسم ، بطور خلاصه ، چیزدیگری جز شرکت نیست : سوسیالیسم درهمان قدم نخست‌اعلام می‌کند که سازمانی است‌که خدارا منکر است وقصد داردکه یکنوع زندگانی راکه براساس‌علم وعقل استوار است ، برپا دارد ! از ابتدای تاریخ ، علم وعقل‌تایوم‌القیامه جز این نقشی نخواهد داشت .

ملت‌ها ، براصلی دیگر بوجود میآیند و زندگی می‌کنند ، این اصل فرمان میدهد وقلم میراند ، اما اصل ومنشاء آن هنوز شناخته وبیان‌نشده است . این اصل همان میلِ سوزان رسیدن به یك کمال‌مطلوبست ، اما در عین حال‌ملت‌ها وجوداین کمال مطلوب را انکار می‌کنند .

این کمال مطلوب همان اثبات جاودانی هستی ونفی مرگ است . چنانکه در

---

۱ ـ تسخیر شدگان ص ۲۳۸ .

۲ ـ « « ۲۳۹ .

کتب مقدس اصطلاح شده است .

این همان روح زندگی و چشمهٔ آب‌حیاتست که انجیل **یوحنا** به خشکیدن آن مارا تهدید میکند .

بقول فلاسفه‌ای‌که این کمال مطلوب را با اصل اخلاقی یکسان میدانند،این همان‌اصل زیبائی وخیرمطلق‌است . من ، این‌کمال مطلوب را بطور ساده«جستجوی خدا » مینامم .

هدف هرجنبشی در باطن هر ملتی و در هردوران هستی و زیست‌اش ، فقط و فقط جستجوی‌خدا است ، خدائی‌که مختص همان ملت باشد ومانند یك‌خدای‌واقعی وواحد باو ایمان آورد .

خدا شخصیت مجسم‌تمام افرادیك ملت است[!!]تمام ملت‌ها یا تعداد زیادی‌از آنان هرگز یك خدای مشترك نداشته اند ! هرکدام ، خدائی مختص بخودشان‌را دارند ؛ هنگامی‌که خدایان میان‌چند ملت مشترك باشند ، این‌علامت انحطاط‌وزوال است ! وقتی که ملت‌ها خدای مشترك داشتند میمیرند وباآنها اعتقادبخدا وهم‌چنین خود ملت‌ها هم می‌میرند .

هرچه بیشتر خدای یك ملت مختص‌آن ملت باشد ، آن ملت قویتر است .

هرگز دیده نشده است که ملتی مذهب نداشته باشد ، یعنی بدون‌تمییزوتصور ذهنی خیر وشر باشد .

هر ملتی دربارهٔ این دو موضوع ، تمییز و تصور ذهنی مخصوص بخودش را دارا است .

هنگامی‌که این تمییز وتصور ذهنی ، بین تعداد زیادی ملت ها مشترك شد ، ملت‌ها میمیرند وآنگاه حتی تمییز بین‌خیر وشر از بین میرود ونابود میشود .هرگز عقل نتوانسته است خیر و شر را توصیف کند وحتی نتوانسته است بین خیر و شر تمییزقائل شود واگر هم دراین راه کوشیده است ، بطریق تخمین وتقریب بوده‌است عقل ، برعکس بطریقی شرم‌آور ونامعقول ،آن دورا همیشه باهم اشتباه کرده‌ودرهم

آمیخته است . علم ؛ آنهم مسائل مربوط به مشت‌زنی و نزاع را مطرح می‌کندوعلی‌الخصوص « علم‌ناقص » است که باین صفت مخصوص و مشخص می‌گردد : بزرگترین آفتی که دردنیا وجود دارد و از طاعون خطرناکتر است ، قحطی و جنگ است که پیش از این قرن شناخته نشده بوده‌است .

علم ناقص ؛ یك مستبد مطلق العنان است که تاکنون هرگز نظیر نداشته‌است یك مستبد مطلق العنان ، مداحان وکاهنان وبردگان داردکه دربرابر او همه‌باعشق وخرافه سر تعظیم فرود میآورند ، دربرابر «علم ناقص» علم واقعی برخود میلرزدو برای آن یك تکیه‌گاه شرم‌آور بشمار میرود .

استاوروگینی اینها همه سخنان شماست ، بجزموضوع « علم ناقص » .

این موضوع از خود منست ، زیرا من هم ، چیزی جز « علم ناقص » نیستم ودر نتیجه آنرا با تمام قوای خود منفور میدارم . هیچ چیز را تغییر نداده ام حتی یك کلمه را .

استاوروگینی ناگهان گفت :

فکر نمی‌کنم که چیزی‌را تغییر نداده باشید ، آنها را با اشتیاق پذیرفته اید وبی اینکه خود ملتفت شوید ، تغییرشان داده اید . مثلا این نکته را که‌باید خدا را فقط همچون نشانه ورمزی تلقی کرد ...

بادقتی خاص وسمج به «کاتوف» خیره شد .

«کاتوف » گفت :

– من خدا را همچون نشانه ورمزی تلقی می‌کنم ؟ برعکس ، من ملت را تا مرتبه خدا بالا میبرم .

ملت ، قالب وجسم خداست ! هیچ ملتی را نمیتوان ملت دانست مگر اینکه خدای خاص‌خودش رادارا باشدوبدون هیچ اغماض وگذشت تمام‌خدایان‌دیگرجهان را بدور افکند وچنان معتقد گردد که خدای او پیروز است و همهٔ خدایان دیگر جهان را باوجود خود میراند ونفی می‌کند .

از آغاز تاریخ تمام ملت های بزرگ، آنهائی که راهبر و پیشرو بشریت بوده‌اند، هرچند که تعدادشان ناچیز بوده است، چنین اعتقادی را داشته اند.

حقایق را نمی‌توان‌منکر شد! عبرانیان نزیستند مگر برای رسیدن بخدای واقعی و برای جهانیان یك خدای حقیقی را بمیراث گذاشتند.

یونانیان طبیعت را تقدیس وستایش کردند. آنان آئین‌شان را یعنی‌فلسفه و هنر را بجهانیان هبه کردند.

روم ملت را بشکل وصورت دولت تقدیس و ستایش کرد، او دولت را برای جهانیان بمیراث گذاشت.

فرانسه، درتمام طول تاریخ خویش جز این کاری نکرده است که مفهوم خدای رومی را گسترش دهد وتحقق بخشد، واگر خدای رومی اش را بدور افکند وخود را بدامان شرك وکفر انداخت - یعنی آنچه که اکنون «سوسیالیسم» نامیده میشود - برای این بود که شرك وکفر هنوز اصیل تر و معقول تر است تا کاتولیك رومی.

اگر یك ملت بزرگ باور نداردکه فقط اوست‌که حق وحقانیت را داراست و اگر باور ندارد که تنها او رسالت دارد که با این حق وحقانیت؛ دیگر ملت ها را اصلاح وتهذیب نماید، آنگاه بیدرنگ فقط بدرد موضوع نژادشناسی می‌خورد و لاغیر. یك‌ملت بزرگ واقعی هرگز تن درنمیدهد که یك نقش فرعی وحتی‌یك‌نقش اصلی را بازی‌کند، او باید فقط وفقط نقش نخست را بعهده گیرد. ملتی که این اعتقاد را از دست بدهد، دیگرسزاواری ندارد که نام ملت برخود گذارد. اماچون فقط یك حق وحقانیت وجود دارد، پس یك ملت هم وجود دارد که میتواند یك خدای حقیقی را دارا باشد، هرچند که دیگر ملت ها، خدای خاص خودشان را داشته باشند[1].

---

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۳۹ تا ۲۴۱. ما این جملات را که نقل‌کردیم بعضی از مضامین آنها را مطابق واقع نمیدانیم،مطالعه کنندگان محترم دقت فرمایند.

- شما خدارا منکرید ! زیرا نجیب‌زاده‌اید ، آخرین نجیب زاده . شما درك خیر وشررا از دست داده‌اید ، زیرا دیگر ملت خورا نمی‌شناسید ! نسل تازه‌ای پا بعرصهٔ وجودگذاشته ، او مستقیم از ملت برخاسته وشما اورا نمی‌شناسید : نه شما ، نه **ورخونسکی** پدروپسر ، نه من زیرا خودمن‌اززمرهٔ شمایم ، ونه‌فرزند نوکرشما **پاشکا** گوش‌کنید ، شما می‌توانید خدارا در کار دشوار وطاقتفرسا باز یابید ، همین نکته اصل مطلب‌است . والامانند یك‌کثافت ناچیز محو ونابود می‌شوید ؛ کارکنید وآنگاه خدارا باز یابید !

- خدارا درکار دشوار یافتن ؟ کدام کار دشوار ؟

- خدا در کار دشوار وطاقتفرسای دهقانان ! دست بکار شوید ، ثروت ودارائی خودرا رها کنید ، ، آه !باز می‌خندید ! از یك راه و وسیلهٔ مشروع واهمه دارید !

اما **«استاوروگین»** ابداً نمی خندید . پس از تفکر ، گوئی‌واقعاً یك فکر تازه وجدی‌را که ارزش دارد بآن توجه یافته است ، خندید وگفت :

- شما معتقدیدکه خدارا می توان دریك کار دشوار یافت وعلی‌الخصوص درکار دشوار دهقانان ؟[1]

من طرفدار **«شیگالف»** ام ! آموزش وتعلیم ضرورت ندارد ، علم دیگر بس است! حتی‌بدون‌علم ، برای‌هزارسال‌مواد ومصالح‌داریم ، امابایداطاعت وفرمانبرداری را بوجود آوریم وبآن نظم ونسق دهیم . اطاعت وفرمانبرداری تنها امریست که‌دنیا فاقدآنست . عطش‌آموزش وتعلیم ، یك‌عطش اشرافی‌است . با پیدائی خانواده وعشق می‌بینیم که میل به تملك هم پدیدار میشود .[2]

درسوسیالیسم چه چیز وجود دارد ؟ اونیروهای‌کهن‌را نابودکرده ونیروئی‌تازه بوجود نیاورده است[3]

---

۱ - تسخیر شدگان ص۲۴۶ -۲۴۵

۲ - » » ص۴۰۸

۳ - » » ص ۴۱۲ .

- چنین می‌گویند که اگر کسی بخدا اعتقادداشت، می‌تواند که بیك کوه فرمان دهد تا ازجای خویش حرکت کند و آن حرکت خواهدکرد.[۱]

- یك خدا نشناس وزندیق، خواه‌شما بپسندید وخواه نه، روی پلهٔماقبل آخر نردبانیست که به ایمان‌کامل منتهی می‌گردد (ازاین پله بالا میرود یانه، مسأله‌ای دیگراست)، حال آنکه آدم بی‌قید و بی‌تفاوت وسهل‌انگار هیچ ایمانی ندارد جزیك ترس بیمورد وناپسند واین امرهم‌بندرت اتفاق‌می‌افتد، زیرا لازمست‌که طبعی‌حساس داشته باشد.[۲]

- اگرگمان می‌بریدکه می‌توانید بر نفس خویش ببخشائید، واگر می‌خواهید سزاواری این‌بخشایش‌را بوسیلهٔ درد ورنج‌بدست‌آورید، آنگاه‌کاملا مؤمن‌خواهید بود. چگونه توانستید بگوئیدکه‌به خدا ایمان ندارید؟[۳]

او انجیل‌را نشان داد. تیخون بارقت ودلسوزی گفت:

- در پاسخ‌تان، شمارا به نکته‌ای بشارت می‌دهم: اگر موفق شدید که برنفس خویش ببخشائید، مسیح‌هم شمارا می‌بخشاید... آه! نه، نه، حرفم‌را باورمکنید من کفر وناسزاگفتم؛ حتی اگر نتوانستید بانفس خویش آشتی‌کنید، حتی در این هنگام هم بعلت درد و رنجهایتان، او برشما می‌بخشاید، چون اراده‌اش براین تعلق گرفته است... زیرا در قوهٔ تکلّم انسانها برای بیان وتوضیح همهٔ‌راهها وهمهٔ‌دلایل «برّهٔ خدا»، «که روزی برما آشکار وبرملا خواهدشد»، آنچنانکه باید وشاید، نه کلمات وجود دارد ونه‌تصاویر، زیرابرغیرمُدرَك،که می‌تواندست بیابد، لایتناهی را که می‌تواند درك‌کند؟[۴]

خداوند به‌نخستین کوشش وفداکاری‌شما توجه می‌کند وآنرا درنظرمی‌آورد

۱ ـ تسخیر شدگان ج۲ص۴۲۸

۲ ـ » » ۴۳۱.

۳ ـ » » ۴۷۹.

۴ ـ » » ۴۸۰

همه چیز در نظر گرفته می‌شود ، هر گفته ، هر جهش روحی وحتی ناچیزترین اندیشه‌های شما .[1]

چنین نتیجه گرفت : «مردم بالاخره باید بفهمند که هدفهای بشر دوستانه و بسیار پر اهمیت‌تر از لذایذ مادی آنی وجود دارد وجشن فرصتی است ، تا یك فکر بلند جلوه‌کند و آشکار شود .[2]

اوگفت : «مطالبی وجود دارد که مستقیماً از قلب برمیخیزند و به بیان در نمی‌آیند . بقسمی که نمیتوان از این مسایل جسارت آمیز وخلاف مقدسات ، در برابر جمع پرده برداشت» .[3]

من پیرمردی هستم‌که عمرخودراکرده‌ام ؛ من رسماً وعلناً اعلام می‌کنم‌که نسیم روح پرور زندگی همچنان میوزد وچشمهٔ حیات در نسل جوان نمی‌خشکد . شور واشتیاق جوانان امروز،مانند جوانان عصر ما همچنان دست نخورده وبی‌غل و غش است . تنها یك اختلاف وجود دارد : فقط هدفها تغییر یافته و یك کمال و جمال جانشین کمال وجمالی دیگر شده است ! تنها این مسأله وجود دارد که پی‌ببریم کدامیك کاملتر وزیباترند : «شکسپیر» یایك جفت چکمه ، «رافائیل» یانفت؟[4]

«استپان تروفی‌موویچ» که بی‌اندازه بهیجان آمده بود فریاد کشید :

- اما من ، اعلام می‌کنم ، اعلام می‌کنم که برای «شکسپیر» و «رافائیل» باید مقامی برتراز مسألهٔ آزادی‌بردگان وبرتر از ملیت ونسل جوان وعلم شیمی وتقریباً برترازهمهٔ بشریت ، قائل شد ، زیرا آنها میوه‌وثمره‌اند ، محصول واقعی‌تمام بشریت وشاید والاترین نتیجه وحاصلی هستند که بشریت توانسته است برآن دست یابد ! آنها به‌مشکل وترکیب جمال‌وکمال دست‌یافته بودند وبدون‌آن حتی‌من‌نمی‌توانستم

۱ـ تسخیر شدگان ج ۲ ص ۴۸۲

۲ ـ « « « ۵۲۵

۳ ـ « « « ۵۳۶

۴ ـ « « « ۵۴۵و۵۴۴

به زندگی خویش ادامه دهم.[۱]

ای مردم ظاهر بین، چه چیز شمارا از درك وفهم باز میدارد؛ آیا میدانیدکه بشریت هنوز میتواند از انگلیس‌ها وآلمانها و مخصوصاً از روسها چشم بپوشد؛ و میتواند بدون وجود علم و نان به‌حیات‌خودادامه دهد، اما بدون وجود کمال‌وجمال، هستی‌اش پوچ وبی معناخواهد بودودیگربر روی زمین وظیفه‌ای‌نداردکه‌انجام‌دهد؟ همهٔ راز تاریخ در این نکته نهفته است! شما که مسخره میکنید، آیا میدانید که خود علم هم یك‌لحظه‌بدون وجودکمال وجمال نمی‌تواند بزندگی خود ادامه بدهد؟ اگر جمال و کمال نباشد علم به پستی و رذالت میگراید، شما نمیتوانید یك میخ اختراع کنید[۲].

- من بودم که همین الان اعلام داشتم که شور و شوق نسل جوان ما، مانند سابق همچنان پاك و دست نخورده وبی‌غل و غش مانده است، اما این شور و شوق بهدرمیرود،زیرا که جوانان امروز دربارهٔچگونگی وماهیت جمال و کمال‌راه‌اشتباه می‌پیمایند[۳].

- لحظاتی وجود دارد، به این معنا که پنج یا شش لحظه درآن واحد فرا- میرسد، که شما ناگهان وجود نظام و هماهنگی تمام و کمال را که کاملاً تحقق یافته است، احساس میکنید. این نظام وهماهنگی، ازآن دنیا نیست، نمی‌خواهم بگویم که از آسمان فرامیرسد، اما یك انسان در زندگی‌روزانه‌اش نمی‌تواند آنرا تحمل کند. باید جسم را تغییر داد یا باید مرد، این یك احساس روشن و غیر قابل بحث است. گویی‌که ناگهان احساس می‌کنید که به‌طبیعت شما میگوید: بله، همهٔ اینها درست و بجا است! خداوند، هنگامی که جهان را آفرید، بعدازروزخلقت میگفت: بله، درست وبجاست، کامل‌است! این گفته، ابرازرقت‌وتأثر نیست، بلکه‌فقط

۱-۲- تسخیر شدگان ج۲ ص۵۴۵

۳- « « « ۴۴۶

ابراز شادی است . شما قلم‌عفو بر هیچ چیز نمی‌کشید ، زیرا دیگر چیزی وجود ندارد که مورد بخشایش قرار بگیرد . شما دیگر دوستی و محبت را احساس نمی‌کنید ، این برتر از عشق است ! و آنگاه این نکته دهشتناك است که این احساس بی‌اندازه روشن است و شادیی عظیم دربردارد ؛ اگر این احساس پنج ثانیه ادامه یابد ، روح بشری یارای ستیزگی باآن را ندارد وباید محو ونابود شود . من دراین پنج‌ثانیه‌ها یك زندگانی کامل را می‌یابم و بخاطر آن ، زندگی‌خاکیم را فدا می‌کنم ، زیرااین زندگی دربرابر آن ارزشی ندارد ،برای اینکه بتوان این احساس را ده ثانیه تحمل کرد ، باید جسم تغییر یابد .

گمان می‌کنم که انسان باید از تولید مثل دست بردارد . کودکان بچه درد میخورند ؛ اگر به هدف رسیده‌ایم ، دیگر چرا باید بزندگی ادامه دهیم ! انجیل‌بما یاد میدهدکه پس‌از رستاخیز ، مادیگر تولید مثل نمی‌کنیم،زیرا همانندفرشتگان خدای‌مهربان شده‌ایم[1] .

- بالاخره باین نکته پی‌بردی ! اگر آدمی چون تو آنرادرك کند ، پس‌امکان دارد که دیگران هم درك کنند !

اکنون توجه کن که تنها راه‌نجات برای همهٔ مردم ، آشکار کردن این‌اندیشه است ! که آنرا آشکارمی‌کند ؟ من ! نمی‌فهمم که چگونه یك زندیق در عین‌حال که میداند که خدا وجود ندارد ، بیدرنگ خویشتن را نمی‌کشد ! پی‌بردن باین نکته که خدا وجود ندارد ، بی‌اینکه مقارن باشد با پی‌بردن به اینکه او خودش خداشده است . یك حماقت و بلاهت است والا درهمان لحظه باید خودکشی کرد .

اگر تو آنرا درك کنی بشاهی رسیده‌ای و خودکشی نخواهی کرد و با عزّت و افتخار زندگی‌می‌کنی ، امانکته اینجاست که‌تنها یك‌نفر،همان‌که‌نخست‌بآن‌پی‌برده است ، باید قطعاً خودکشی کند : والا ، چه‌کسی آغاز خواهد کرد ، که آن راآشکار خواهد کرد ؟ من علیرغم میل باطنی خویش ، خدا شده‌ام و بدبخت‌ام ، زیرا که

(۱) تسخیر شدگان ج ۲ ص ۶۵۲ - ۶۵۱ .

باید ارادهٔ مطلق خویش را نشان دهم ! تاکنون ، انسان این چنین بدبخت و درمانده نبوده ، زیرا که می‌ترسیده است که رفیع‌ترین تظاهر ارادهٔ مطلق خویش را تمکین کند ، و مانند یك شاگرد مدرسه ، تمرد می‌کرده و در گوشه و کنار خودرا پنهان مینموده است . من بسیار بدبختم‌زیرامی‌ترسم ... ترس ، ملعنت و وبال انسانهاست. اما من وظیفه دارم که ارادهٔ مطلق خویش را اعلام کنم ، من ناچارم مؤمن باشم که مؤمن نیستم .

من آغاز خواهم کرد ، پایان خواهم داد ، درقفس را باز خواهم‌کرد .وخودرا آزاد خواهم‌کرد ... برای نجات انسان وبرای استحالهٔ جسمانی‌اش وتغییر دادن‌جسم نسل آینده ، جز این راهی نیست ، زیرا من بیهوده جست و جو کرده‌ام : انسان ، دراین وضع کنونی‌اش ، نمی‌تواند از خدای پیشین چشم بپوشد . سه سال تمام ، خصیصهٔ الوهیت خویش را جست و جو کرده‌ام و آنرا یافته‌ام ! این خصیصه همان ارادهٔ مطلق است ! باکدام وسیلهٔ تا باین حد و نهایت من میتوانستم تمرّد و عصیان و آزادی دهشتناك خویش را که بتازگی بدست آورده‌ام ، اثبات نمایم . این تمرد و آزادی ، دهشتناك است ! خودکشی می‌کنم تاتمرد وعصیان و آزادی تازه و دهشتناك خویش را اثبات کنم [1] .

- بقاء من ضروریست ، زیرا که خداوند تا این حد ظالم نیست که پرتوعشق خویش را که هم اکنون برقلبم تابانیده و آنرا روشنی بخشیده است ، خاموش‌کند . گرانقدرتر از عشق چه چیز وجود دارد ؟ عشق برتر از زندگیست ، عشق سرلوحه زندگیست ، بنابراین چگونه امکان دارد که زندگی دربرابراوسرتعظیم فرونیاورد ؟ درآن لحظهٔ که اورا دوست داشته‌ام و از این عشق لذت برگرفته‌ام ، آیا امکان‌دارد که شمع زندگیم را خاموش کند و این لذت به هیچ و پوچ گراید ؟ اگر خدا وجود دارد ، من فنا ناپذیرم ! اینست اعتراف مذهبی من [2] !

۱ - تسخیر شدگان ج ۲ ص ۶۸۰ - ۶۷۹

۲ - « « ص ۷۲۱

- تنها اندیشه‌ای که وجود دارد وحامل چیزی بی‌اندازه معقول وسعادتمندتر از من است ، سراسر وجودم را ازیك رأفت ورقت توصیف ناپذیر وازیك مجدوعظمت پرمی‌کنند ؛آه ! هرکس که میخواهم باشم واعمال من هرچه میخواهدباشد،این اندیشه سربلند و رستگارم می‌کند ! علم واطلاع براینکه در جایی یك خوشبختی وسعادت کامل وآرام وآسوده وجود دارد وهمه‌کس وهمه‌چیز را بر آن دسترس است ،ضروری تراست تایك خوشبختی و سعادت فردی . . . علت وجودی زندگی بشر دراین نکته خلاصه می‌شود که بداندکه هر لحظه امکان دارد که‌در برابر امری لایتناهی وعظیم بسجده در آید .

اگر انسان را از این امر لایتناهی و عظیم محروم کنند ، او دیگر نمیتواند به حیات خود ادامه دهد و از یأس و نومیدی جان خواهد داد . برای انسان عظمت ولایتناهی ، امری ناگزیر وضروریست ، درست بهمان‌اندازهٔ این سیارهٔ کوچکی که مسکن و مأوای اوست ، دوستانم ، همهٔ شما را می‌گویم ! جاوید باد اندیشهٔ بزرگ لایزال ولایتناهی .

هرانسان ، هرکس که باشد احتیاج دارد که دربرابر یك اندیشهٔ بزرگ بخاك افتد وخود را پست وحقیر شمارد .

احمق ترین مردم هم به امری عظیم محتاجست ... پتروشا ... آه ! چقدر آرزومندم که همهٔ آنها را دوباره ببینم . آنها نمی‌دانند ،آنها نمی‌دانند که‌خودشان هم حامل همان اندیشهٔ لایزال‌اند[1] !

اینست آنچه درژوئیه ۱۸۴۹ اززندانی‌که در آن محکومیت خویش راانتظار می‌کشید ، می‌نویسد[2] :

«در وجود انسان ، ذخیرهٔ عظیمی از تحمل وحیات وجود دارد وواقعاً تاکنون بعظمت آن پی‌نبرده‌بودم . امااکنون باتجربه آنرا دریافتم .»

بعد در اوت همان سال که دچار بیماری شده بود مینویسد :

۱- تسخیر شدگان ج ۲ ص ۷۲۲

«مأیوس شدن ، گناهی عظیم است ... کارمداوم ، همانا خوشبختی واقعیست».

بازهم در سپتامبر ۱۸۴۹ می‌نویسد :

« من حوادثی بسیار بدترازین را انتظار می‌کشم واکنون می‌دانم‌که در وجود من چنان ذخیرهٔ بزرگی از حیات وجود دارد که دشوار است آنرامصرف کرد.»[۱]

شگفت آرامشی است ! دراینجا واقعاً زمان می‌ایستد ، اینجاحیات جاویدان دم میزند . مابه «مملکت خدایی» قدم میگذاریم[۲].

« خوشبختی وسعادت جامعه درچیست ؟کتابهای فراوان دراین‌باره نوشته اند واصل مطلب را ازیاد برده‌اند : درمغرب زمین مسیح‌را فراموش کرده‌اند ... ومغرب بهمین علت ودلیل سقوط خواهد کرد »[۳].

تنها نکته‌ای که‌مرانجات می‌بخشد ، این امید عادیست که یك روز خداوند چنان قوت ونیرو والهامی بمن ببخشاید که آنچه که در قلبم ودر مخیله‌ام‌می‌جوشد بطور کامل وتمام وبه‌اختصار توصیف نمایم ...»[۴]

« خوب باین نکته توجه کنید ، فدا کاری ارادی ، با شعور کامل و آزاد از هرگونه اجبار وقید ، فداکردن خویش به‌نفع همگان ، بعقیدهٔ من علامت‌ونشانهٔ‌رشد کامل شخصیت و تسلط کامل بر نفس خویش است ، فدا کردن ارادی زندگی بخاطر دیگران ، خود را مصلوب کردن برای همگان نشانهٔ رشد شخصیت است . یك شخصیت کاملاً رشد یافته و مؤمن به حقانیت شخصیت خویش ، دیگر غم خویشتن نمیخورد و پی میبرد که شخصیت اش تنها به اینکار میآید که آنرا فدای دیگران کند، تادیگران هم ، چنین شخصیت سعادتمند ومطلق راکسب‌کنند .»[۵]

۱ــ تسخیرشدگان ج۲ص۷۴۲
۲ــ « « « ۷۵۶
۳ــ « « « ۷۵۹
۴ــ « « « ۷۶۹
۵ــ « « « ۷۷۴

منتخباتی از کتاب ابله تالیف داستایوسکی

رنج‌ها وزخم‌ها ودردهای جسمانی چنان فشارروحی را تحت‌الشماع قرارمی‌دهند که محکوم تاهنگام مرگ ،جز درد جسمانی درد دیگری احساس نمی‌کند . با این همه دردناك تر از این رنج‌ها وشکنجه‌ها اطمینان است که در ظرف یك ساعت یاده دقیقه یانیم دقیقه وشاید هم یك لحظهٔ دیگر روح از بدن پرواز خواهدکرد وبرای همیشه زندگی پایان خواهد یافت . ازهمه‌وحشتناکتر همین اطمینان است،وحشتناك ترین موقع همان یك ربع ثانیه است‌که محکوم سرخودرازیرکارد می‌گذاردوصدای پائین آمدن کارد را می‌شنود [1].

خدای متعال نگهبان مردان حقیقی و باشهامت است،لکن نمی‌داند از دست مردهای بدجنس وبوالهوس مخصوصاً بوالهوسانیکه امروز تصمیمی می‌گیرند وفردا ازعزم خود منصرف می‌شوند چه‌کنند ؟ [2]»!!

اساس،قلب آدمی است و بقیه حرف مفت است ... هوش هم لازم است وشاید هم از همه مهمتر باشد [3].

ابلهی که قلب دارد ولی فاقد هوش است به همان اندازهٔ ابلهی که هوش دارد ولی قلب ندارد نگون بخت است این یکی از حقایق کهن است [4].

زننده ترین وبدترین جنبهٔ پول آنست که حتی به آدمی نیرو واستعداد هم می‌بخشد واین اصل تاپایان جهان نیز حکمفرما خواهد بود [5].

من‌میدانم تو بسخنان من می‌خندی ولی من بیم دارم موجب نیستی تو گردم

---

۱ ـ ابله جلد اول اثر داستایوسکی ترجمه‌آقای مشفق همدانی چاپ اول ۱۳۳۳ جیبی . ص ۳۸

۲و۳و۴ـ ابله ص ۱۴۴

۵ ـ « « ۲۲۵

وبعداً گرفتار ندامت وجدان شوم [۱]

« مانند من باش ! بخند ! زندگی را سخت نگیر ! همه چیز گذران وناپایدار است ! حالا عاقلانه رفتار کنی بهتر است که بعداً در آتش ندامت بسوزی ... [۲]

بدین طریق همه‌میخواهند آزادی فکر وخلوص قلب و سلامتی مزاج وهمهٔ مواهبی‌را که خدا بآنها ارزانی داشته است حفظ‌کنند . اما تنها از راه حق بمنظور خود نائل نخواهند گردید . وبهمین جهت است‌که اسب پریده‌رنگی باسوار خود که مرگ نام دارد ، نمایان میشود وجهنم نیز عقب سر او فرا میرسد . [۳]

«آیا خودتان باین قبیل مسائل عقیده دارید؟»

«هم عقیده دارم وهم آنهارا تفسیر می‌کنم ، زیرا من لخت وفقیر ، جز ذره‌ای در گردباد جهانی چیز دیگری نیستم . [۴]

همان قدرکه مادری از مشاهدهٔ نخستین لبخند کودك خود خوشحال میشود بهمان اندازه خدای متعال از مشاهده گناهکاری که از ته قلب دست نیاز بسوی او درازکرده ودعا می‌کند خرسند می‌گردد . [۵]

او مخصوصاً بفکر مراحل‌ابتدائی بحرانهای روحی خود بهنگام بیداری‌افتاد شاهزاده دربحبوحهٔ بحران‌نگرانی‌وبهت وافسردگی‌ناگهان احساس‌میکردکه مغزش آتش میگیرد وقوای حیاتیش قدرت حیرت‌انگیزی می‌یابند .

در این لحظات که مانند برق می‌گذشت حس زندگی ووجدان در او چندین برابر نیرومندتر می‌شد ونور شدیدی قلب وروحش‌را فرا می‌گرفت و کلیهٔ عواطف وشکها ونگرانیهایش بیك‌بار ازمیان میرفت وجای خودرا بیك آرامش جانبخش ، یك لذت شیرین ، یك امیدواری نامحدود می‌پرداخت‌که در پرتو آن عقلش چنان

۱ - ابله ج ۱ ص ۳۰۷
۲ » » ۳۰۹
۳ - ابله ج ۲ ص ۴۳
۴ - » » ۴۴
۵ - » » ۷۹

قدرتی می‌یافت که بدرك علل غائی اشیاء نائل میآمد.

اما این لحظات درخشان وجانبخش مقدمه ومرحلهٔ دومی قطعی بود (زیرا مرحلهٔ اولی بیش ازیك ثانیه بطول نمی‌انجامید) که بلا فاصله قبل‌از بحران پیش می‌آمد.

این‌مرحلهٔ دومی درحقیقت مافوق‌قوای‌وی‌بود. هنگامیکه شاهزاده بهبودی یافت،هر بارکه به‌یاد مراحل حملات‌خودبهنگام‌بیماری میافتاد غالباً بخودمیگفت:این برقهای وجدان که در پرتو آن حساسیت ووجدان به منتهی درجه قوت رسیده یك نوع زندگی عالی بوجود می‌آورند، جز عوامل کشنده ودگرگونی حال آدمی چیز دیگری‌نیستند وبهمین‌جهت نه‌تنهامظهر یك «زندگی‌عالی» نمی‌باشند،بلکه‌برعکس نشانه منتهای انحطاط وفرسودگی روح انسان بشمار می‌روند.

بااین همه غالباً به نتیجه متناقضی می‌رسید وبخود می‌گفت: چه اهمیت دارد که حال من‌کشنده وجانکاه باشد؟ چه اهمیت دارد که این روشنائی خارق‌العاده‌امری غیر عادی باشد، درصورتیکه بعداز بهبودی یافتن بیاد میآورم در آن لحظه بدورهٔ آرامش وزیبائی‌وکمال وخلوص‌نیت وسعادت رسیده‌ام؟ این دقایق‌خیره‌کننده‌بنظرش قابل درك می‌آمد.

او شك‌نداشت‌که‌احساسات در آن لحظه«زیبائی‌وخلوص نیت» حیرت‌انگیزی بوجود می‌آورند و«معنی زندگی»را به‌آدمی می‌فهمانند،ولی‌آیا رؤیاهای وی‌دراین لحظات شبیه به‌قیاسهای موهومی نبودکه حشیش وتریاك وشراب بوجود می‌آورند ودرنتیجهٔ‌آنهاذهن وروح‌آدمی ماهیت خودرا تغییر می‌دهند؟ پس ازرفع بحران او توانست بخوبی در اینخصوص فکر کند.

از خصوصیات این لحظات آن بود که بوجدان نیرویی فوق‌العاده می بخشید و قدرت عواطف را بمنتهی درجه میرسانید. هرگاه در این مرحله یعنی در آخرین مرحله وجدان قبل از شروع حمله، او فرصت آنرا داشت که صریحاً

بخودش بگوید : «آری این لحظه به عمری می ارزد» در حقیقت این لحظه ارزش آنرا داشت که عمری را فدای آن کنند.

گذشته از این او به جنبهٔ منطقی استنتاجش توجهی نداشت و هیچ بنظرش نمی‌آمد که گیجی وفراموشی ونابینائی روحی وابلهی،همه نتیجهٔ «این دقیقه‌عالی» است . او از بحث در اینخصوص سرباز می‌زد . بدون شبهه نتیجه گرفتن او یعنی قضاوتی که دربارهٔ مرحلهٔ مورد بحث میکرد،ناقص‌بود ،بااینهمه حقیقت احساساتش اورا بیش از پیش رنج می‌داد[۱]

مثل آنست که وحی اعجاز انگیزی که از مدتها پیش در انتظار آن بودید در خواب شما صورت حقیقت بخود می‌گیرد وگذشته ازاین پس‌از خواب یك‌عاطفه شدید نشاط‌آور یا غم‌انگیز در قلب شما بوجود می‌آید،لکن بهیچ روی درنمی‌یابید که این عاطفه ناشی از چیست ؟[۲]

بااینهمه من در دل نسبت بشما احساس عشق‌می‌کنم،بدیهی‌است عشق یك‌نوع برابری بین افراد بشر بوجود میآورد،اما بیم نداشته باشید حتی من در اعماق ذهنم نیز هرگز خودرا باشما مقایسه نمیکنم .[۳]

کافی است برخی از دوشیزگان ما موهای خودرا کوتاه کنند و عینك آبی به چشم نهند وخودرا روشن‌فکر ومترقی بخوانند وپیش خود چنین یقین کنند که‌این عینك‌ها به‌آنها «افکار مترقی وذوق خاصی» بخشیده است .[۴]

او هیچ بیم‌نداشت که به‌اعماق وجدان خویش رجوع‌کند،زیرا درآن،چیزی که درخور ملامت باشد نمی‌یافت ،بلکه برعکس ، از این مراجعه نیروی جدیدی کسب می‌کرد .[۵]

---

۱ ـ ابله ج ۲ ص۸۷و۸۸و۸۹

۲ ـ « « ۱۰۶

۳ ـ « « ۱۰۸

۴ ـ « « ۱۲۱

۵ ـ « « ۱۲۸-۱۲۹

نبایدفراموش‌کردکه محرکهای‌اقدامات‌بشرمعمولاخیلی پیچیده‌تر وبغرنج‌تر از آنست که در ظاهر بنظر می‌رسند وبندرت اتفاق می‌افتدکه بطور صریح و روشن معلوم‌گردند وبرای راوی شاید بهتر آن باشدکه تنها بذکر وقایع برجسته بپردازد [1]

فراموش‌نکنیدسوسیالیزم نیزتااندازهٔ زیاد ناشی‌ازکاتولیسیسم است‌ومانندخدا نشناسی ازیأس ونومیدی بوجود آمده و در حقیقت مولود واکنش اخلاقی علیه کاتولیسیسم است ومنظورآن تصاحب وتملك نفوذ روحانی است که مذهب از دست داد . وهمچنین فرونشاندن عطش شدید روح انسانی وتوسل بزوربجای مذهب برای رسیدن بساحل مقصود است . در اینجا نیز مانند کاتولیسیسم ما مواجه بااشخاصی هستیم که میخواهند آزادی‌را در پرتو زور واتحادرا درسایهٔ شمشیر و خون بوجود آورند . شعارآنهااینست «ایمان‌آوردن‌بخدا ممنوع ! دارائی‌داشتن‌ممنوع !شخصیت داشتن ممنوع ! برادری یامرگ ! ولو دو میلیون سردر راه نیل باین هدف از میان برود!» تصور نکنیدکه اینها برای‌ما بی‌خطر است . [2]

اینهمه غلو وگزاف‌گوئی دربارهٔ خارجیان بس‌است . موقع‌آن فرارسیده‌است که عقل پیداکنیم،همهٔ اینها ، همهٔ کشورهای خارجی شما ، همهٔ اروپای معروف‌شما وهم وتصوری بیش نیست وما خودمان درخارجه نیز همه ازجمله وهم‌پرستانیم [3]

در این‌لحظه من معنی این اصطلاح عجیب « زمان اساساً وجود ندارد » را درك می‌کنم و اضافه کرده بود « پیغمبران نیز درچنین لحظه است که جلال الهی را درمی‌یابند . » [4] .

چنانچه خودش احساس میکردکه دوست داشتن‌آن زن مه‌روی ، تنها از راه عشق ، اقدامی ظالمانه وغیرانسانی است . [5]

۱ - ابله ج ۲ ص ۱۵۹
۲ - « « ۲۶۶
۳ - « « ۳۹۰
۴ - « ج ۳ ۸۹
۵ - « « ۹۵و۹۶

ترحم ویرا براه راست هدایت خواهدکرد و بوی درس عبرتی‌خواهد داد زیرا ترحم مهمترین و شاید یگانه قانونی است که برزندگی بشر حکومت می‌کند .[۱]

« اگر جواب آری است یا بعبارت دیگرهرگاه شما بقول خودتان شرافت و وجدان و بقول ما قضاوت درست دارید ، ما را راضی کنید و دیگرازاین‌مقوله بحث نکنیم و قضیه را بدون توقع و خواهش و تمنا از ما ، فیصل دهید ،زیرا خدمتی که شما میکنید در راه عدالت است ومنتی بردوش ماندارید .[۲]

« ممکن است ده هزار روبل را نگیرد و برای گوش دادن بندای وجدان خود آنرا پس دهد،لکن بازهم بامر همان وجدان شب هنگام باز خواهد آمد ، سر ترا خواهد برید و پولت‌را از صندوق خواهد ربود ،زیرا بنظر او این اقدام یك عمل جنایتکارانه نیست ، بلکه‌اقدامی است که از « نومیدی مشروعی» سرچشمه گرفته است .[۳]

« براستی شما آدمی‌را سخت دچار اشتباه می‌کنید ! آه شاهزاده ! ازیکطرف چنان صداقت وسادگی‌نشان می‌دهید که دراین قرن‌طلائی هرگز نظیرآن دیده‌نشده است وازجانب دیگر نفوذ روانشناسی عمیق شما همچون تیری از بدن آدمی عبور میکند .[۴]

درمیان ما پیوسته فریاد شکایت از کمی مردان عمل‌بلند است . همه میگویند مرد سیاسی وژنرال وکارمند اداری درهمه جا یافت میشود،لکن بمحض اینکه نیاز بمرد عمل می‌یابیم مواجه با اشکال میشویم .[۵]

با اینهمه همانطور که گفتیم آفتاب امیددرخشیدن‌گرفته و برای‌مدت محدودی

۱- ابله ج ۳ ص ۹۶
۲- « « ۱۶۵
۳- « « ۱۹۴
۴- « « ۲۴۰
۵- « « ۲۶۵

قلب الیزابت را غرق در روشنائی کرده بود. [۱]

خونخوارترین جانی که بهیچ روی احساس ندامت نمی‌کند، با وجود این خویشتن را جانی می داند، یعنی در وجدان خودش تصدیق می‌کند بدکاری کرده است، گو این‌که احساس هیچگونه پشیمانی نمی‌کند. [۲]

احتیاج عمومی کلیه افراد انسانی به زندگی کردن وخوردن ونوشیدن هرگاه توأم با این‌عقیده راسخ وعملی گرددکه‌این احتیاجات جزبا همکاری بین‌المللی‌واشتراك منافع تأمین نخواهد گردید، بنظر من اصل بسیار نیرومندی را تشکیل خواهد داد که درقرنهای آینده بمنزله تکیه گاه و «چشمهٔ‌حیاتی» برای انسانیت بشمار خواهد رفت. [۳]

بنابر این‌فکری نیرومندترازکلیهٔ سوانح و قحطی ووباوطاعون وجذام واین جهنمی که هردم نزدیك بود انسانیت را یکسره نابود کند، وجود داشته است که قلب ها را هدایت کرده وبه چشمه‌های‌زندگی، خیر وبرکت می‌بخشیده است «حالا دراین قرن تباهی و راه آهن بمن چیزی نشان دهیدکه نزدیك باین نیرو باشد، باید گفت در قرن «کشتی‌بخار وراه آهن» لکن من میگویم «درقرن تباهی و راه‌آهن» زیرا مستم، ولی مانند همه مستان راستش را میگویم. بمن عقیده یا فکری را نشان دهید که بر بشر کنونی نیمی از نفوذ فکر قرون گذشته را داشته باشد و حالا اگر جرئت دارید ادعاکنید که «چشمه‌های زندگی» در زیر این «ستاره» و این انشعابی که بشر درآن گرفتار شده است ضعیف یا گل آلود نشده است!

امیدوارم در صدد بر نیائید ترقی و ثروت ونقصان خشکسالی وقحطی وسرعت وسایل ارتباط خود را بەرخ من بکشید!

البته ثروت زیادتر شده ولی‌درعوض‌قوا تحلیل رفته‌اند،دیگرفکری که‌افراد

۱- ابله ج ۳ ص ۴-۲۷۳

۲- » » ۲۸۷

۳- » » ۳۰۵

بشر را بیکدیگر ارتباط دهد وجود ندارد.

همه چیز نرم شده است، همه پخته شده‌اند! آری همهٔ ما پخته شده‌ایم!... اما کافی است؟!.[۱]

اما درارتباط بین دو شخص چه عوالم و اسراری نهفته است‌که ما از آن بی‌خبریم! شما در افشاندن بذر وچگونگی انجام «اقدام سخاوتمندانه» و هرنوع اقدام نیك دیگر،قسمتی‌ازشخصیت خودتان را می‌دهید ودرعوض قسمتی از شخصیت دیگری را می‌گیرید،بطوریکه بین دوشخصیت‌شما یك اشتراکی وجود دارد وهرگاه اندکی دقت‌کنید می‌توانید دربارهٔ شخصیت دیگر اطلاعات ومعلومات غیر مترقبه‌ای حاصل‌کنید تا بحدی که بتدریج یك اقدام نیك شما درحق کسی ممکن است جنبهٔ علمی را بیابد وشاید هم تمام زندگی شما را اشغال کند.[۲]

«درست است‌حقارت وحجب ازاین لحاظ نیروی عظیمی‌است، لکن‌این‌نیرو آن نیروئی نیست که مذهب مدعی‌کشف آن می‌باشد.

«آه! مذهب! من به زندگی جاودانی عقیده دارم و شاید هم همواره به‌آن عقیده داشته‌ام. همچنین عقیده دارم وجدان مشعلی است که بدست اراده روشن‌شده ودارای نیروئی‌شگرف است ودنیارا درخود منعکس‌می‌کند ومیگوید: «من‌هستم!» ونیز برآنم که همین نیروی شگرف ناگهان بعلت اسرار آمیزی وحتی بهیچ علتی به اوفرمان میدهد که خاموش شود.بسیار خوب! همه اینها را قبول دارم،لکن این مسئله باقی می‌ماند که چه لزومی دارد رضایت را به اجبار بیفزایم؟

آیا نمی‌توانند تنها ببلعیدن‌من‌اکتفا نمایند و دیگر توقع آنرا نداشته باشند که هنگام بلعیده شدن برای بلعنده اشعار ستایش آمیز نخوانم؟

آیا ممکن است‌کسی دربالا ازاینکه من‌نخواهم دوهفته دیگرصبرکنم‌آزرده شود؟ هرگز چنین چیزی را باور نمی‌کنم. برعکس عقیده دارم‌که بدن نحیف من

---

۱ - ابله جلد سوم ص ۳۵۹

۲ - « جلد سوم « ۲۱ - ۲۰

یك ذرهٔ لازم برای تکمیل مجموع موزون جهانی است وبرای افزایش یا کسری یا تضادی یا چیز دیگری بکار میرود،چنانچه‌فدا شدن میلیونها افراد بشربرای تأمین بقای عالم ضروری است بدون این فداکاری دنیا قابل دوام نخواهد بود (گو اینکه این فکربخودی خود فکرظالمانه‌ای است) ولی چه بایدکرد ؟

من‌عقیده دارم هرگاه افرادبشر اینسان بجان یکدیگر نیفتاده ویکدیگر را نمی‌خوردند ، ساختن دنیا امری محال‌بود ومن ازاین‌ساختمان چیزی درك‌نمی‌کردم اما درعوض نکته دیگری را با اطمینان هرچه تمامتر میدانم :

درصورتیکه بمن وجدانی اعطاء شده است تا دریابم « هستم ! » بمن چه که بنای دنیا غلط نهاده شده است یا اینکه بهتربودطوردیگری بوجودآید ؟ بنابراین چه‌کسی مرا محاکمه خواهدکرد ومحاکمهٔ من برچه اصلی صورت خواهد گرفت ؟ شما هرچه میخواهید بگوئید ، ولی من عقیده دارم که چنین محاکمه‌ای ظالمانه و غیر قابل تصور خواهد بود . [۱]

این نامه مظهر احترام عمیق من نسبت بشما بود که در یکی از دشوارترین لحظات زندگیم از ته قلبم تراوش نموده بود . . . . درآن دقایق شما همچون نوری درقلب تاریك من تابیدن‌گرفتید . . . من . . . » [۲]

اینکه میگویند هربارخدا بخواهد کسی را مجازات کند ،نخست عقلش را از او می‌گیرد حق دارند . [۳]

بدون شبهه او بشما پاسخ خواهد داد که شخصیت بزرگتر و پاکتر را ترجیح می‌دهد،زیرا سرانجام پیروزی با زهد وتقوی وپاکی‌است [٤] .

---

۱ - ابله ج ۳ ص ۳۷ - ۳۶
۲ - » » ۶۸
۳ - » » ۸۹
۴ - » » ۱۰۴

منتخباتی از کتاب خاطرات خانه مردگان تالیف داستایوسکی

اما زندان برای آموختن شکیبایی بانسان ، مکتب خوبی است .[۱]

من تصورمیکنم بهترین تعریفی که میتوان از انسان کرد اینست : « انسان عبارتست از موجودی که بهمه چیز عادت میکند . »[۲]

- واین اطاعت ازنظررعایت اصول وازروی وجدان انجام وظیفه نبود ، بلکه بموجب یك قرارداد ضمنی بود که طرفین مزایای خود را متقابلا برسمیت میشناختند .[۳]

انسان بدون کار ، بدون قانون وبدون تمام چیزهایی که بخاصه متعلق باواست دیگر انسان نیست و تباه می‌شود ودوباره بصورت حیوانی باز میگردد .[۴]

اما آن زندانی که مردی تحصیل کرده است و دستخوش تحریك و سرزنش وجدان حساسی قرار گرفته است ، با تحمل رنجهای اخلاقی که هرگونه مجازاتی در برابرآن ناچیز مینماید ، دربارهٔ جنایت خود قضاوتی چنان قاطع و بی‌شفقت میکند که سخت ترین و شدیدترین قوانین نیز آنطور نمیتواند قضاوت کند .[۵]

این زندانی از کار افتاده نیز عاقلتر ازآن بود که خود را مطلقاً در کاری واردکند . واگرگاهی وضعی پیش میآمد که یك کلمه حرف میزد ، برای تبرئه وجدان بود[۶] .

وی دارای چنان طبایع فطری خوبی بود و خداوندآنقدر بوی ملکات فاضله بخشیده بود که تصور فاسد شدن این ملکات و خوی ها ، پنداری پوچ و بیمعنی

---

۱ - خاطرات خانه مردگان اثرداستایوسکی ترجمه آقای محمدجعفرمحجوب ص ۱۸

۲ - « « « ص ۱۹

۳ - « « ۲۴

۴ - « « « ۲۸

۵ - « « « ۷۳

۶ - « « « ۷۶

بنظر میآمد .[۱]

همین قدر کافیست که بگویم رنجهای روحی و اخلاقی بیش از شکنجه‌های جسمانی انسان را آزار میدهد .[۲]

- نه ، جناب سرگرد ؛ بغیر از یك خدای قادر مطلق و حاضر در همه جا وجود ندارد .[۳]

لوکا که وجدانش از بار شش جنایت سنگین‌شده‌بود ، سبب وحشت هیچکس نمی‌شد ؛ با این همه میل داشت به « ترور » بودن شهرت یابد ،[۴]

خصیصهٔ بسیار بارز وجالب توجه ملت ما عبارتست ازداشتن وجدان و عطش عدالت و انصاف .[۵]

باز تکرار میکنم که من هرگز ، حتی در موردی که جرم را نسبت بیکی از افراد خودشان مرتکب شده باشند، در آنان ناراحتی و سرزنش وجدان ندیده‌ام .[۶]

او سراسر این جبهه‌را با حالتی رضایت‌آمیز می‌پیمود ،باقوت وشدت دستور اجرای وظیفه را از روی وجدان تکرار میکردکه بدون آن . . . سربازان نیز از پیش معنی این « بدون‌آن » را میدانستند .[۷]

اما این من نیستم ، این قانون است که ترا مجازات میکند . فکر کن ! من باید بخداوند و میهن خود خدمت کنم واگر قانون را سبکتر کنم ، گناهی سنگین

---

۱ - خاطرات خانه مردگان ص ۸۸
۲ - « « « ۹۲
۳ - « « « ۱۵۱
۴ - « « « ۱۵۴
۵ - « « « ۲۰۶
۶ - « « « ۲۵۱/
۷ - « « « ۳ - ۲۵۲

مرتکب شده‌ام . باین موضوع فکر کن ![1]

ظلم و خونخواری عادتی است که قابل گسترش است و رفته رفته توسعه میبابد وبراثر گذشت زمان به بیماری تبدیل میشود . من معتقدم که بهترین مردم براثر عادت میتواند چنان سخت وخشن شودکه بصورت حیوانی درنده درآید.خون و قدرت انسان را سرمست می‌کند و درندگی و انحراف را تقویت میکند بطوریکه روح وفکر انسان پذیرای غیر طبیعی ترین شادیها میشود . انسان وتمدن وی برای همیشه در ظلم و خونخوارگی فرو میرود ؛ وبازگشت بوجدان انسانی ، پیشمانی ورستاخیز وتغییر ماهیت تقریباً برایش غیر ممکن میگردد .[2]

خیلی باشکال میتوان مجسم کرد : چگونه وازکجا طبیعت یك موجود انسانی تغییر می‌کند . . .[3]

اما این اصل : « تمام افراد انسانی مساوی هستند » که اصلی صحیح و جوانمردانه است ، بیشتر اوقات بصورت لفظی مجرد درمیاید . این اصل عدهٔ زیادی ازچیزهای عملی را که تا انسان خود تحمل نکرده باشد ، فهم آن غیر ممکن است موردنظر قرارنداده است . من ادعا نمیکنم که افراد برجسته و تحصیلکرده امور را صریحتروزنده‌تر ودردناکتر ادراك میکنند ، زیرافهمشان بیشتر توسعه یافته است. روح انسانی ومیزان توسعه وانبساط آن با چیزهای ثابت قابل اندازه‌گیری نیست . حتی تعلیم وتربیت نیزدراین مورد نمیتواند مقیاس سنجش قرارگیرد . من نخستین کسی هستم‌که دریافته‌ام . میان اشخاصی که‌کمتر تحصیل کرده‌اند ، میان خوارترین وبدبخت ترین افراد ، بنشانه هایی برخورده ام که دلیل قطعی و محقق تربیت و انبساط اخلاقی وروحی آنانست . من درزندان همین‌افرادرا چندین سال دیده بودم؛ ابتداآنانرا خوار میپنداشتم وآنانرا چیزی جزحیواناتی وحشی نمیدانستم وناگهان

---

۱ ـ خاطرات خانه مردگان ص ۴ ـ ۲۵۳

۲ ـ « « « ۲۶۴

۳ ـ « « « ۲۶۸

در نامنتظر ترین لحظات ، روح ایشان بوضعی غیر ارادی خواصش را ظاهر ساخته واز پرده بیرون افتاده است. در این روح چنان غنای احساسات و چنان صمیمیت وچنان ادراکی از دردهای خود ودردهای دیگران وجود داشته است که من در نخستین لحظه ،اعتقادم ازگوشها وچشمانم سلب شد . عکس قضیه نیز وجود دارد : گاه مردی تحصیل کرده پرده از روی وحشیگری و وقاحتی برمیداردکه حال استفراغ بانسان دست میدهد وانسان هرقدر باگذشت وهرقدر بی غرض باشد نمیتواند در آنان حسّ عدالت ومعذرت خواهی بیابد .[1]

۱ ـ خاطرات خانه مردگان ص ۳۳۸

منتخباتی از کتاب بیچارگان تالیف داستایوسکی

ولی باین سادگی‌هم‌که نمیشد منکر فضائل وارزش انسانی خویش‌شد ، چه‌این جریان بناچار مرا به‌سقوط میکشانید .[1]

من این نکته را بدون شك قبول دارم وهمین جریان تو باز بدست خدابود ، کارهای آفریدگار ما اگرچه ازقدرت پیش بینی ما همانطوریکه سرنوشت ماروشن نیست خارج هستند ، بازلازم‌است‌برای‌آنها دعای‌خیرگفت ![2]

ادبیات تصویری‌است ، آنهم نه ازآن‌تصویرهای ساده . آئینه‌ایست‌که‌تأثرات درونی را خوب منعکس‌میکند . ایراداتش بسی دقیق ، آموزنده ، خلاصه‌یك‌صفحه تمام نمای زندگی است[3] .

۱- بیچارگان اثر داستایوسکی ترجمه‌آقای مجدی چاپ صفیعلیشاه ص۱۱۶
۲- » » » » ۱۵۱
۳- » » » » ۱۶۲

منتخباتی از کتاب نتوشکا تألیف داستایوسکی

« تو از فقر و تنگدستی رنج میبری، اما بخاطر بیاور که درد و تنگدستی همیشه بهترین دوستان وراهنمایان نوابغ بوده است. بعدها که شهرت ومعروفیت پیداکنی پستی وتنبلی را بسیار وحشتناکتر از تنگدستی امروز خواهی دید [۱].

وجدانم بر می‌آشفت و اغلب از اندیشهٔ اینکه دربارهٔ مادرم به ناروا داوری می‌کنم رنج میبرم [۲].

دقایقی هست که در آنها آدمی باندازهٔ چندین سال زندگی می‌کند [۳]

گاهی حتی در مواقعی که کاملا آرام و آسوده می‌نمود، ناگهان دانه‌های درشت اشك در گوشهٔ چشمانش پیدا می‌شد. گفتن خاطرهٔ دردانگیزی روح و وجدانش را پریشان می‌داشت ، بهمان نسبتی که بظاهر شادمان و خوشبخت می‌نمود ، درباطن اندوهگین وغمزده بود [۴].

لیکن دراین کار، سرنوشت راهنما و زندگی بی آلایش و آرام و تجارب ومعلومات گذاشته‌ام دلیل راهم بود و وجدانم چراغ هدایت فرا را هم می‌داشت و از لغزش و گمراهیم باز میداشت [۵].

گاهی همهٔ نیروهای فکری و اخلاقی آدمی بصورتی بیمارگونه به نقطه معینی

---

۱ ـ نتوشکا اثر داستایوسکی ترجمهٔ آقای اردشیر نیکپور ص۱۷

۲ـ « « ص ۳۲

۳ـ « « ص۵۵

۴ـ « « ص ۱۳۲

۵ـ « « ص ۱۴۳

متوجه می‌شود؛ پنداری، نوری بسیار نیرومند بناگاه وجدان را روشن میکند، روح آشفته و پریشان دربارهٔ آینده الهام می‌گیرد و در انتظار چیزی اسرار آمیز می‌سوزد و رنج می‌برد... امیدی شگرف جان می‌گیرد و زندگی نیرو می‌یابد[۱].

عشق چون شعلهٔ آتشی سرتاسر وجودم را درمیان گرفت و چون زهری وارد خونم شد و تمام افکار واحساساتم را درهم و آشفته ساخت[۲].

۱- نتوشکا ص ۱۵۰
۲- « ص ۱۵۳

منتخباتی از یادداشت های زیرزمینی تالیف داستایوسکی

تمام این تخیلات رؤیاهای طلائی پوچی است . شاید شما بدانید کی بود که اولین مرتبه گفت : مردم باین دلیل باعمال ناشایسته و زشت میپردازند ، که تمایلات حقیقی و واقعی خودشان را نمی‌شناسند ، ونمیدانند چه‌میخواهند ، اما اگر یکمرتبه این تمایلات اصلی و طبیعی و حقیقی ایشان را برایشان بتوانیم تشریح‌کنیم ، فورا دست ازکردار زشت خودبرمیدارند ـ

زیرا در آنصورت چون تمایلات طبیعی با منافعشان مربوط است ، پس حتماً منافعشان را درکار خوب جستجو خواهندکرد نه برعکس - چون همه میدانیم که هیچکس علیه مصالح شخص خودش اقدامی نمیکند . نتیجه‌ی این استدلال چنین میشود که : مردم درصورتی که‌فهمیدند وتشخیص‌دادند ، اجباراً همیشه‌کارهای‌خوب خواهندکرد نه بد .

اوهو ، ای‌طفلك شیرخواره‌ای‌که چنین‌حرفی‌زدی ! اوهوطفلك ساده‌ی بیگناه! کجا یاد داری که حتی برای یکبار ، وحتی در قرنهای گذشته اتفاق افتاده باشد - مردم تنها و بخاطر مصالح و منافع خودشان دست بعملی زده باشند ؟

پس باین میلیونها‌حقیقت واقع شده‌چه‌جواب بدهم ، همین حقایقی‌که‌شهادت میدهند که مردم دانسته و با اشعار بمطلب و با عقیده‌ای راسخ برای رسیدن بـه مصالح شخصی و حقیقی خودشان اول بار تلاش کرده‌اند ، ولی آخربار با وجودهمهٔ این کوششها باز آن‌کاری را که میخواستند نکرده‌اند ، و براه دیگری رفته اند ، حتی درست در راه برعکس آن ، درراه خطرناك قدم گذاشته‌اند ، هیچکس و هیچ چیز ایشان را بانتخاب‌راه دوم مجبورنکرده‌بود، بلکه‌طوری دراین راه پیش‌رفته‌اند، مثل اینکه مخصوصا این منافع و مصالح راندیده میگرفته‌اند،ازآن می‌گریخته‌اند و آن را زیر پا میگذاشته‌اند ، با لجاجت وسماجت‌سعی کرده‌اندکه حتی‌المقدور بر عکس این مصالح راجستجو کنند؟

این واقعیات نشان میدهدکه مخصوصاً لجاجت و خودرائی برای این مردم مطبوعتر از مصالح فردی ایشان بوده است ..

مصالح فردی ! مصالح فردی یعنی چه ، آیا میتوانید و میخواهید تقبل‌کرده و توضیح بدهید وکاملا واضح مشخص کنید که این مصالح فردی مردم‌که‌میگوئید: یعنی چه ، درکجاست ؟ وچگونه است ؟ فرض‌کنید یکوقت چنین پیش آیدکه‌مردم به‌بدترها بیشتر رغبت کنند تا به خوبترها و بهترها ، حتی بآنگونه خوبترهائی که منافعشان را در بردارد و مصلحت ایشان در پذیرفتن آنست توجه نکنند و آن را نخواهند ، مصالحی که واقعاً دارند نخواهند ؟ آنوقت چه ؟ درصورتیکه فقط یکبار امکان تحقق یافتن چنین فرضی پیش‌آید ، درآنصورت فوراً این قانونی‌که گفتید از بین میرود و پوچ و بی‌معنی‌میشود (قانونی‌که بشرهمیشه درجستجوی مصالح‌ومنافع فردی خود میباشد).

خوب ، آقایان‌من چه عقیده دارید ، میتواند چنین صورتی وجودداشته‌باشد ؟ یا نه ؟ میخندید ! بخندید باکی‌نیست ، فقط خواهش میکنم جواب مرا بدهید : آیا این مصالح و منافع مردم مسجّلا وقطعاً مشخص شده است ، و همه‌ی آنرا فهرست بندی کرده‌اند ؟ آیا نوعی از این مصالح وجود ندارد ، که هنوز قطعاً طبقه بندی و صورت بندی نشده باشد ؟ آیا عده ای از اینها نیست ، که اصلا غیر قابل تقسیم و طبقه بندی و تعیین دقیق باشد ؟

آقایان من ، تا آنجا که من میدانم ، شما کلیه‌ی این فهرست مصالح ومنافع آدمیان ، و جمع متوسط ونسبی آنها را از اعداد ، و احصائیه ها و فرمولهای علمی و عملی استخراج فرموده‌اید و نه از جای دیگر . منافعی‌که شما نام‌می‌برید مثلااز این قبیل است : خوشبختی ، ثروت ،آزادی ،آرامش ، وغیره وغیره ، وبالفرض‌اگر یکنفرداننسته وآشکار ، برخلاف این‌فهرست‌شما عمل‌کند ودرجستجوی چیزی‌دیگر برود ، بعقیده شما ، خوب بله ، و بدیهی است بعقیده‌ی‌من‌نیز ، یکنفرشخص‌مجهول العقل ، گیج و یا یك دیوانه‌ی تمام عیار است ، اینطور نیست ؟

اما با وجود همهٔ این حرفها ، یك مطلب برای من تعجب آور وگنگ است : که چرا ، اینهمه آقایان آمار نویسان ، دانشمندان ، وبشر دوستان ، در موقعیکه از مصالح ومنافع مردم احصائیه برمیدارند ، همیشه از یك منفعت و مصلحت بخصوص چشم میپوشند و آنرا ندیده میگیرند ؟ حتی در صورتهای بزرگ مصالح نیز از آن نامی نمی برند ، ویا اقلا آنطورکه باید بنویسند ، نمینویسند ، ولی تمام محاسبات بالاخره باین مصلحت مربوط میشود ! خوب ، بد نبوداگر میتوانستیم و میشد ، که این نوع سود و مصلحت رابتوانیم درك کنیم ، و آنرا دریابیم ، وبسادگی تمام درصورت منافع و مصالح عمومی بنویسیم و به اقلام دیگر اضافه نمائیم .

اما افسوس تمام بدبختیها درهمین نکته است که این مصلحت عجیب ومخصوص قابل طبقه‌بندی و درجه‌بندي ، وصورت بندی نیست ، وحتی درهیچ صورت دیگری نمی‌توان آنرا بحساب آورد !

مثلا من یك رفیقی دارم ... آخ آقایان من چه میگویم ، رفیق شما هم هست و اصلا رفیق کسی نیست ؟! بله این رفیق شفیق شروع و اقدام بکار می‌کند ، آماده میشود، آشکارا وواضح وباشجاعت یك ناطق زبردست توضیح میدهد وتشریح می‌کند ، که مثلا آن‌کار را چطور بایستی برطبق موازین و قوانین عقل و حقیقت عمل کرد وبپایان رسانید؟

بله حتی این رفیق خیلی باحرارت وباعلاقمندی بسیار شدید از تمایلات حقیقی وطبیعی مردم صحبت میکند ، وآن احمق های نزدیك بین راکه نه‌تنها مصالح خودشان را تشخیص نمیدهند ، بلکه اصلاً معنی کار خوب را نیز نمیدانند ، بباد مسخره میگیرد و درست بعد از یك ربع ساعت دیگر بدون هیچ انگیزه وعامل خلق‌الساعهٔ خارجی ، بلکه‌فقط دراثر یك نوع تمایل داخلی ودرونی که قوی‌تر از جمله تمایلات اوست ، غفلتاً متوجه میشوی که‌سروددیگری مینوازد ، جزآنچه تاقبل از یك ربع میگفت ، یعنی علناً علیه‌کلیه‌ی آن نصایحی که‌خودش میکرد عمل می‌کند : یعنی علیه قوانین عقل و حقیقت ، علیه مصالح شخصی خودش ، یك کلمه ، علیه همه چیز عمل

میکند ... وبا وجود این - (خودتان هم میدانید) که رفیق من یك شخصی اجتماعی است و بهمین دلیل - اگر تنها اورا مقصر بدانیم - هوم . بی‌انصافی کرده‌ایم ،کار خوبی نیست .

آقایان من ، آیا میتوانید بگوئید : حقیقتاً برای بشر چیزی که پربهاتر و مصلحت آمیزتر از بزرگترین منافع ومصالحش باشد وجود ندارد ؟ ویا (بدلیل اینکه منطق راگم نکنیم) - اینطور بگوئیم که مصلحتی وجود داردکه افضل جمله‌ی مصالح بشری است ،ولی درتمام قاموسهای مصالح و منافع که نگاه کنیم همیشه از قلم میافتد این مصلحتی است که مهمتر و قوی تر و بزرگتر از کلیه مصالح دیگر است . این مصلحتی است که بخاطر آن بشر آماده است ومیتواند به‌تمام‌مصالح ومنافع مشخص وتعیین شده‌ی قبلی پشت پابزند وهمه‌ی قوانین آنها رانیز بدست‌نسیان بسپارد وعلیه تمام آنها عمل کند ، یعنی علیه عقل ، علیه احترام وآرامش وخوشبختی رفتار کند خلاصه علیه تمام این خواص و منافع خوب و قشنگ عمل کند - فقط بخاطر حفظ این بزرگترین ومصلحت آمیزترین مصلحت‌هایش ، بخاطر این‌مصلحتی که‌برای او پربهاتر ازهر چیز است .

می‌شنوم که میخواهید حرفم را قطع کنید وبگوئید : «باتمام این احوال که میگوئی آن مصلحت نیز مصلحتی است بین مصلحت‌ها » اما کمی تحمل کنید ، تا بیشتر توضیح بدهم . آنچه میگویم مربوط بامری واهی‌وخیالی‌نیست ، بلکه‌بدلیلی که اقامه میکنم ربط دارد .

این مصلحتی که اسم بردم تنها بهمین دلیل قابل توجه است که از سیاهه‌ها و طبقه بندی‌های معمولی که برای مصلحت‌های دیگر میکنند خارج است وتمام‌آنها را خراب‌میکند . همه‌ی‌آن قواعدی که بشر دوست‌هاجهت غنی‌کردن ، یاسعادتمند کردن ماخاکیان،وضع‌یاتقریر کرده‌اند،همه‌را زیرپامیگذارد وخراب میکند ،همه‌ی آنها را غیر ممکن می‌کند .

قبل از اینکه نام این مصلحت بخصوص را ببرم ، میخواهم خودم را بخطر

بیاندازم ، وآشکارا وعریان بگویم که جمله این روش‌ها و راهنمائی‌های قشنگ ، تمام این تئوریها وقوانین ـ که برای مردم تمایلات حقیقی و عادی ایشان‌را توضیح میدهد ، وپس ازتوضیح برای اجرای‌آن تمایلات مردم را مجبورمیکنند که‌خوبتر شوند ونجیبانه زندگی کنند ـ بعقیده‌ی من تمام این روش‌های پیشنهادی هیچ نیست جز منطق خشك وجا ' بله منطق خشك وجامد .

این سوری اصلاح‌بشریت ،وتصحیح زندگی اوبازوش نو ، وبوسیله‌ی‌راهنمائی وتهیه روشهائی که مصالح واقعی اورا در برداشته باشد ، تقریباً چیزی شبیه بآنست که... که‌مثلاً باکل مدعی شده بود . اومیگفت : «که انسان در اثر تمدن و فرهنگ بتدریج نرمتر وآرامترمیشودوکم‌کم‌ازوحشیگری وخون‌آشامیدنش‌کاسته میگردد تابجائی میرسد که دیگربدرد جنگ وستیز نمی‌خورد . »

خیال می‌کنم این آقا فقط بوسیله‌ی استدلال منطقی‌خشك وجامد باین‌نتیجه رسیده باشد ، ولی چه میشود کرد که بشر تمایل عاشقانه‌ای برای سیستم ساختن و روش درست کردن دارد و برای نتایج و مقدمات تجریدی که بصرف تعقل صورت گرفته است،ارزش فوق العاده‌ای‌قائل میشود ،وهمیشه آماده است‌که تعمداًواقعیت‌ها راندیده بگیرد . فقط برای اینکه بمقوله‌ها ومقدمات ونتایج منطقیش لطمه نخورد حاضر است‌که ! چشمش نبیندویاگوشش نشنود،تاسیستم‌هائی که ساخته است‌همانطور که هستند باقی بمانند !

امّا اینطوری که نمیشود ، آقایان من ! چشمتان را باز کنید ، اطرافتان را نگاه کنید ! خون چون رود خانه جاری است ، آنهم چطور ، تمامش برطبق‌قوانین‌و دستورات مسیح ، مثل اینکه شامپانی میریزندخون میریزند .

همین قرن نوزدهم را ازخاطر بگذرانید ، بهمین قرنی که آقای ... نیزدرآن قرن زندگی میکرده‌اند توجه‌کنید : ناپلئون داریم ، هم بناپارت وهم سومی ، بعد میآئیم برسرامریکای شمالی،جنگهای ممتدوتقریباًدائمی،جدالهای مسخره‌ی‌داخلی دراروپای شمالی وغیره ، حالا خواهش میکنم بفرمائیدکه چگونه و درکجافرهنگ

و تمدن مارا ترمز کرده است ؟ فرهنگ قوهٔ دراکهٔ مردم را زیاد تر کرده و تمیز چند جهتی را در ایشان افزایش بخشیده است و ... وتقریباً کار فرهنگ همین‌است ومیگویم که درست دراثر ترقی وتکامل همین قوی‌دراکه است که‌بالاخره بشر توانسته است در خون ریزی نیز نوعی‌لذت‌پیداکند وباینکار ادامه بدهد . هنوز هم همینطور رفتار می‌کنند . آیاهیچ‌توجه‌کرده‌اید، که‌دقیق‌ترین مردمان‌خونریزوخون‌آشام‌وجانی تقریباً همه‌بدون‌استثناءازجملهٔ‌متمدن‌ترین‌مردم‌بوده‌اند؟مردمی‌بوده‌اندکه‌حتی **آتیلا** و **رازین و استنکاج** (رهبر طغیان قزاق‌ها درسال ۱۶۷۱-۱۶۶۷ که درآن۷۱نفر اعدام شدند) را باایشان اصلاً نمیتوان مقایسه کرد ، واگر ایشان ، این مردم مانند آتیلا ورازین معروف‌نشده‌اند فقط ازاین جهت است ، که زیاد هستند ، همه جاپیدا میشوند ، خیلی معمولی هستند ، کسی بآنها توجه نمی‌کند ، همه از دیدن ایشان خسته شده‌ایم ، وحوصله نداریم که درجستجویشان باشیم ونشانشان کنیم .

بهرتقدیر بشر در سایه‌ی تمدن نه تنها تشنه‌بخون تراز سابق‌شده است،بلکه بصورت زشت‌تر و پست‌تری خون آشام شده است ، خیلی پست‌تر و نفرت انگیز تر از آنچه درسابق بود ، زیرا سابقاً درخونریزیهائی که میکرد عدالت وحقانیت‌میدید وبا وجدانی آسوده هم نوعش را میکشت ،کسی را میکشت که بعقیده‌ی وی بایستی او را بکشد ، ولی حالا بااینکه مدتهاست میدانیم‌که اینکار کاری است بسیارپست وپلید وزشت ، باوجود این خیلی بیشتر ازسابق خون خلق رامیریزیم . خوب،کدام خونریزی بدتر است ؟ خودتان قضاوت‌کنید ! معروف است که **کلئوپاتر** (ببخشید از این مثالهائی‌که مربوط به‌عهد عتیق است) ـ دوست میداشت‌که سنجاقهای طلائی را بسینه کنیزان وندیمه‌هایش فرو کند ، واز صدای ضجه وشیون ایشان لذت‌ببرد .

خواهید گفت‌که : این کار از نظر نسبی زمانی که بگوئیم ، مربوط به‌عهد بربریت میشود بحالاچه ؟

می‌گویم:امروز هم در عهدبربریت زندگی‌می‌کنیم ـ بادرنظرگرفتن‌خصوصیت

زمانی حالا هم باسنجاق بسینه دیگران فرو میکنیم .

وبااینکه بشر امروز نسبت بعهدبربریت درپاره‌ای جهات علمی ومسائل‌مادی پیشرفت‌کرده است ، ومیتواند دقیق تروروشن تر ازقدیم بدنیا نگاه‌کند وتحقیق‌کند ولی‌هنوز عادت نکرده است رفتارش را باعقل وخردوعملش هم آهنگ سازد ، وآن گونه عمل کند که علم باو آموخته است .

آقایان من ! می‌بینم‌که هنوز هم‌کاملاً مطمئنید ، وقطع دارید که بالاخره‌بشر روزی عاداتی راکه گفتیم فراخواهدگرفت . میگوئید وقتی‌که آخرین باقیمانده‌های عادات احمقانه‌ی گذشته از یادش رفت ،آنوقت عاقلانه رفتار خواهد کرد ، آنوقت عقل سالم باکمك علم ودانش ، طبیعت بشری را کاملاً تربیت میکند و او رابمرد خردمندی تبدیل مینماید ، ودرآنصورت به‌تنها راه عقلائی موجود رهبریش میکند، ودر آنروزدیگر باختیار وآزادانه براه غلطوخطا نخواهدرفت ، وباین‌فسادعالمگیر خاتمه خواهد بخشید .

چنین بگوئیم‌که خواسته‌ها وتمایلات طبیعیش را ،دیگر بی اراده وبی‌اختیار فراموش نخواهد کرد ، واز آنهاپرهیز نخواهد نمود .

بله حتی شماباین‌عقیده‌ی خودتان‌چیزی دیگر میافزائید ومیگوئید : درآن تاریخ نفس علم ،آموزگار بشر میشود .

-(بااینکه‌بنظر من این علم هم‌که میگوئید ،فقط چیز لوکس وتفننی است)-
باز میگوئید که آن بشر دیگر خود خواهی و خواهش بیجا ندارد ، هیچوقت هم نداشته است ! می‌گوئیدکه بشر ازنظر علمی‌چیزی نیست جزیك پنجه ودسته‌ی‌پیانو یایك ارگ دوار دستی ، ومیگوئیدکه‌غیر ازمادرعالم وجود قوانین طبیعی نیزهستند مثلاً بشر آنچه را که‌میخواهد بکندنه بدلیل تمایلات‌شخصی وارادیش میکندبلکه کاملاً خودبخود صورت میپذیرد ، طبق قوانین طبیعی . درنتیجه و بحساب شما فقط کافی است که مااین قوانین را کشف‌کنیم . وقتی کشف کردیم دیگر بشر نسبت به اعمالی که میکند مطلقا مسؤل نیست . و خواهد توانست‌که یك زندگانی بی‌نهایت

[لذت‌بخش و منطقی بدست بیاورد] و رفتار مردم را طبق این قوانین بصورت ریاضی درمیآوریم‌ومانند جدول لگاریتم‌مثلاً آنهاراتا ۱۰۸۰۰۰ حساب‌میکنیم واین‌صورتها وحسابهارادرتقویم یادرکتابچه‌ای یادداشت‌میکنیم ، ویاکمی بهتر ومفصلتر آنرا در چند جلد کتاب خوب نقل میکنیم ومنتشرمیکنیم .

این مجلدات چیزی میشود مثلاشبیه بدائرة المعارف، امروزی‌که درآن‌همه‌ی اعمال وافعال صحیح مردم را دقیقاً حساب کرده ، جمع و تفریق کرده و نوشته‌ایم ، درآنروزگار ،دیگر درهیچ نقطهٔ ازعالم رفتار واعمال‌غیر منتظره وماجرای مختلفه وناباب اتفاق نخواهد افتاد .

آنگاه ـ (آقایان من ، اینها همه اش عقیده ی شماست) ـ نسبتها وروابط جدید اقتصادی پیدا میشود ، قوانین و روابطی که آنها نیز دقیقاً حساب شده ، و مانند روابط اجتماعی بصورت ریاضی سنجیده شده است . با یك چشم برهم زدن تمام سؤالات و اشکالات مردم حل میشود وازبین میرود . ـ فقط برای اینکه‌ماقبلاً کلیه‌ی جوابهای لازم علمی را در قوانین و روابط پیش بینی کرده ایم وحاضرداریم سپس برای مردم قصری از بلور آماده میشود وسپس . . . خلاصه کلام ، سپس مرغ افسانه‌ای همای سعادت بپرواز درمیآید و ببام این کاخ بلوری می‌نشیند و.... خوب طبیعی است‌که اجرای‌این‌خیالات‌را نمی‌توان ضمانت کرد ـ(حالادیگر خودم‌صحبت میکنم) ـ

درآنصورت زندگانی ما بسیار خسته کننده میشود ـ زیرا اگر چنان شد ، اگرهمه چیزها دقیقاً حساب‌شدسپس‌چه‌بایدبکنیم ؟ ـ چون‌بهمان نسبتی که زندگی بسیار عاقلانه‌ای فراهم میشود ، ولی دراثرهمین خسته کننده بودن‌ویکنواخت بودن آن ، چه فکرهائی که برای مردم پیش نمیآید ؛ آن سنجاقهای طلائی که قبلاً گفتم نیز بدلیل‌همین خسته کننده بودن، ویکنواخت بودن‌زندگی‌درسینه‌ی‌کنیزکان **کلئوپاتر** فرومیرفت والاعلت‌دیگری نداشت،خوب ، بهتر است که ازآنجاصحبت نکنیم ، و از همه پلیدتر و نفرت انگیزتر این است که پس ازفرو کردن سنجاقها

درسینه‌ی دیگران خوشحال و شادهم میشویم وکیف می‌کنیم . با همه‌ی این احوال بشر احمق است ، بی‌نهایت احمق است و یا اگر احمق هم نباشد خیلی حق ناشناس و بی‌سپاس است ، بطوریکه اگر بخواهیم از او حق ناشناستری را بجوئیم بایستی با چراغ بگردیم ونیابیم .

مثلاً درآنروز طلائی که شما میگوئید ، اگر یکنفر جنتلمن پیدا شد وبی‌مقدمه ، و درمیان این همه سعادت ، و زندگی بسیار عاقلانه‌ی عمومی،جلوی ماسبز شد ، ودستهایش‌را بکمرش زد ، وقیافه‌ی مسخره کننده‌ای بخودش گرفت وبماگفت که : « حاضرین محترم ، خوب ، حالا که چی، آیا هنوز وقت آن نرسیده است‌که این‌عقل و منطق را بانوك پا دور بریزیم وهمه‌ی این لگاریتم نویسیها و حسابهای منفور و منحوس را بجهنم بفرستیم ؟ تا بتوانیم مانند سابق بازبتمایلات مجنونانه‌ی خود بپردازیم و همانطور که زندگی میکردیم بکنیم ؟ ! »

اگر چنین آقائی پیداشد من بهیچ وجه تعجب نمیکنم ، زیرا بشر بی‌سپاس است و قدر دنیای طلائی که شما برای او تهیه دیده‌اید نمیداند .

تازه ، کار این آقای جنتلمن اینقدر زشت نیست ، فقط کمی نیشدار ، زننده و ناخوشایند است . زشت‌تر از آن اینست که آن آقای جنتلمن - (شاید) - نخیر چه‌میگویم ، حتماً وقطعاًموافقینی پیدا خواهدکرد - خوب‌بشر راچنین آفریده‌اند. ازدلایل وانگیزه های بسیارپوچ و بی‌معنی که‌اصلاً به‌گفتنش نمی‌ارزد برای خودش بهانه میجوید و بآنها عمل میکند : چون بشر هرکه باشد ، همیشه و درهمه حال دوست دارد ، چنان کند که میخواهد و بهیچ وجه خودرا ملزم نمی‌داند ، آنچنان کند که عقل سالم ومصلحت او ایجاب میکند وباو امر میدهد - و اینکه قادرنیستیم حتی علیه مصالح شخصی خودمان هم اقدام بامری کنیم ، و اینکه گاهی میشود که حتماً بایستی که این چنین بخواهیم و بکنیم - این مطلب جزء عقاید من و یکی از اندیشه های من است . اراده‌ی شخصی و آزاد بشر ، تمایلات انفرادی و بنظر من حتی‌احمقانه ترین آنها ،خیالات وفانتزی هائی‌که خودش ساخته و پرداخته ،وگاهی

تا سرحد جنون ممکن است پیش رفته باشد ، همین‌ها ، درست همین‌چیزهاست ، که درهیچ‌قاموس،وسپاهه وصورتی ازمصالح و منافع نوشته نشده‌است ، وهمین هاست که من آنها را مصلحت آمیزترین مصالح‌نام‌گذاشتم ، محال است که بتوان اینها راطبقه بندی‌کرد ـ وجود همین عوامل است که تمام تئوری‌ها ، روش‌ها و سیستم‌های عاقلانه اشتباه درمیآید و بکلی از بین میرود .

این آقایان دانشمندان‌وعلمای‌علم الاجتماع‌ازکجا میدانندکه‌بشر به اراده‌ای نجیبانه‌وموقروطبیعی وعادی بایداحتیاج‌داشته باشد واحتیاج دارد؟چه شد باین‌فکر و اندیشه پرداختنند ، که بدون کوچکترین شك و تردید اظهار دارند وبپذیرند ،که حتماً بشراراده‌ای عاقلانه ومصلحت‌آمیز لازم دارد ؟انسان فقط وفقط تسلیم‌تمایلات مستقل خودش‌است ، وهم آنرا لازم دارد و بس ـ این استقلال هرچه‌گران تمام‌شود، و بهرکجا اورا بکشاند و با خود ببرد فرق نخواهد کرد ـ هم آنرا میخواهد . و اما این اراده ـ فقط شیطان میداند که ...

باز میشنوم‌که قهقهه را سرداده‌اید وحرفم را قطع می‌کنیدکه :هاهاها اراده ! اراده‌که اصلاً و حقیقتاً وجود خارجی ندارد ، علم امروز بشررا کاملاً تشریح‌کرده است ، و همه میدانیم که این اراده‌ی باصطلاح‌آزاد ، چیز دیگری نیست ، جز ...»

آقایان من ، اندکی صبر کنید خودم نیز میخواستم همین مطلب را شروع کنم ! اقرار میکنم ، که وقتی این ایراد شما بخاطرم رسید تقریباً ترسیدم . درست بجائی رسیده بودم ، که میخواستم بگویم که این اراده را شیطان فقط میداند ، که ممکن است بچیزهائی مربوط باشد ، وما بایستی نمیدانم بدلیل داشتن و یا نداشتن آن از خدا تشکر کنیم و .. . یکمرتبه بیاد علم ، همان علمی که میفرمائید ،افتادم و ... شما حرفم را قطع کردید .

خوب ما فرض‌می‌کنیم‌که یکروز واقعاً فرمول تمام آرزوها و امیال خودمان را پیدا کنیم ، منظورم این است که بفهمیم‌که این امیال و طلب ها از چه چیزهائی

تبعیت میکنند، و بچه چیزهائی بستگی دارند ، و درواقع برطبق چه قوانینی و نظاماتی ایجاد میشوند، وچگونه تعمیم پیدا می‌کنند، درصورتهای مختلف ومتضاد بچه وکدام جهت متوجه می‌گردند و غیره، خلاصه ، بتوانیم فرمول صحیح منطبق برریاضی آنها را پیداکنیم - درآنصورت بشر فوراً و درهرجا که میسرش می‌گردید دست از خواسته هایش برمیداشت ، و بهیچ وجه میل نداشت که اراده داشته باشد.

چه لذتی دارد که آدمی هرچه میخواهد از روی تقویم و حساب بخواهد؟ تازه باینجاختم نمیشد ،درآنصورت انسانها به شکل پیانو یا ارگ دستی درمی‌آمدند و یا چیزی شبیه‌باین آلات و ادوات موسیقی، زیرا انسان بدون تمایلات ، آرزوها وطلب‌هایش ، بدون اراده‌اش ، چه می‌تواند باشد جز یك کوك تار یاپنجه‌ی پیانو ؟

عقیدهٔ شما چیست؟ بازهم باید دربدیهیات تحقیق‌کنیم - آیا فرضی‌که کردیم ممکن است تحقق یابد یانه ؟

بالاخره تصمیمتان‌رابگیرید وبگوئیدکه : «هومم ... اراده‌ی ما دراثر برداشت و جهان بینی های مغلوط و اشتباه ، فعلاً طوری شده است که ، مصالح مارا منحرف و غلط میجوید و می‌طلبد.

بهمین‌دلیل غالباً ، ما درطلب بی‌معنی‌کامل هستیم ، درطلب بی‌معنیها هستیم ، زیرا براثر نادانی و احمقی، دراین بی‌معنی ها ، راحت ترین و آسوده ترین راه را جهت رسیدن بچیزی‌که ظاهراً صلاح‌است ، می‌بینیم وهمانرا انتخاب می‌کنیم .

ولی وقتیکه همه چیز توضیح وتشریح شد ، و سفید و سیاه را مشخص کردیم (و البته اینکار بهیچ وجه غیر ممکن نیست ، واین ادعا که قبلاً فرض کنیم وپیش بینی کنیم ، که بشر هیچوقت پی بقوانین مخصوص طبیعت نخواهد برد ، کاملاً بی‌معنی و پوچ است .)

درآنصورت امری بدیهی است ، که دیگر آرزوها و تمایلاتی وجود نخواهد داشت ، چون خواسته های ما وقتی‌یکبار با عقل همراه شد ، آنگاه ما نیز هرچه را

که بخواهیم عقلائی میخواهیم ، چون امروز ما فقط با عقل فکر می‌کنیم ، ولی ما عقلمان را نمی‌خواهیم ، و درنتیجه ممکن است که هرچیز ، ولو مضرّ و غیر صالح باشد بتوانیم ، آرزو کنیم و بخواهیم . . .

امادر آنروز چون کلّیه‌ی آرزوها وافکارمان‌را دقیقاً قبلاً حساب خواهیم کردو یکبار برای همیشه قوانین این اراده‌ی آزاد راکه می‌گویند کشف خواهد شد ، وبالنتیجه محصول کارما همان‌تقویم و صورت سیاهه‌میشود . بطوری‌میشودکه‌باز ما عملاً ازروی این تقویم و صورت سیاهه ، اراده خواهیم کرد ، و اگر چیزی بخواهیم برطبق آن صورت خواهیم خواست ، زیرا وقتی برای من‌حساب‌کردند ، و ثابت کردند ،که‌اگر مثلاً روزی به یکنفر درخیابان دهن کجی کردم ، فقط باین دلیل اینکار را کرده‌ام، که مجبور بودم و بایستی در آن لحظه‌آن‌کاررا میکردم ، یعنی درآن دقیقه حتماً می‌بایستی‌تغییر قیافه میدادم و دهن کجی کردن خودرا مینمایاندم .

حالا میخواهم بدانم‌که درآنصورت ، دیگر چه‌آزادی برای من باقی‌میماند؟ بخصوص در صورتیکه شخص فهمیده و تحصیل کرده‌ای نیز باشم و تحصیلات علمی خودم را هم مثلاً دریکی از دانشکده‌ها بپایان رسانیده باشم .

پس میتوانم سی سال زندگانی خودم را قبلاً پیش بینی و حساب کنم . یك کلام ، اگر بآنجا رسیدیم ، بجای ثابت و لا یتغیر رسیدیم ، دیگر بهمان نهج ادامه میبابد و ما مجبور هستیم ، هرچه که هست همانطور بپذیریم ، بله، در آنصورت پی‌درپی باید بخود تلقین کنیم که طبیعت درصورتی هم‌که ما ناراضی‌باشیم وبعلتی مویه و فریاد و فغان کنیم ، و ازخود عدم رضایت و تسلیم نشان بدهیم وپکر باشیم ، ازما نمی‌پرسد ، چه میخواهی وارادی تو چیست . باید هرچیزی راچنانچه هست بپذیریم و قبول کنیم ، نه آنچنان‌که میل داریم باشد ، اگر واقعاً برطبق‌این تقویم حساب شده عمل‌کنیم ، و... ومثلا قرع و انبیق شیمیائی خواهد شدکه‌میدانیم ازآن چه بیرون میآید ، وخوب، درآنصورت نیزکاری نمی‌توان کرد ، بایدمحصول این قرع و انبیق را نیز همچنان که هست بپذیریم ، والا طبیعت خودش بدون در

نظر گرفتن تمایل شما هرچه بخواهد و بپذیرد اجرا میکند ، و از شما نمی‌پرسد که چه بایدش کرد ... »

آفرین ! احسنت ، اتفاقاً عقیده‌ی من نیز موبموهم این است . آقایان من ، البته مرامی‌بخشید که مدتی است ازفلسفه کنار کشیده‌ام ، زیرا دراثر این کارچهل سال تاریکی داشتم ! پس حالا میتوانید لطفاً بمن اجازه بدهید کمی تصور و خیال کنم . توجه کنید : آقایان من ، عقل و خرد چیز خوبی است ، هیچکس براین مطلب اعتراضی ندارد ، ولی عقل وخرد همیشه عقل وخرداست وعقل وخرد خواهد بود ، وتنهاغذای روان و فکر آدمی است ، درصورتیکه امیال وخواهش‌ها ،برعکس این عقل و خرد ، نمایشی از مجموع زندگانی‌بشری است . میخواهم بگویم،کلیه‌ی زندگانی بشری وهرچه درزیر وبم‌این زندگانی وجود دارد است ، واگراین‌زندگانی درتظاهرات آشکارش ، بصورت مبتذل ، ژنده ، پوسیده وپلیدی نیزجلوه‌کند ، بازهم زندگی است ، و بعقل و درایت ربطی ندارد ، زندگی است و نه یك فرمول ریاضی ، جذر وکعب و معادله »[1]

---

۱ ـ یادداشت های زیرزمینی داستایوسکی ترجمه آقای رحمة اللهی ص ۴۲ تا ۶۰.

« فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران »

چونکه موسی بازگشت واوبماند / اهل رای ومشورت را پیش خواند
مجتمع گشتند و بفشردند پای / هر کسی‌کردند عرض فکر ورای
عاقبت هامان بی سامان دون / رای پیش آورد وگردش رهنمون
کای شه صاحب ظفرچون غم‌فزود / ساحران را جمع باید کرد زود
در. ممالك ساحران داریم ما / هر یکی در سحر فرد و پیشوا
مصلحت آنست کز اطراف مصر / جمع آردشان شه و صرّاف مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان / هر نواحی بهر جمع جادوان
هر طرف که ساحری بُد نامدار / کرد پرّان سوی او ده پیك کار
دو جوان بودند ساحر مشتهر / سحر ایشان در دل مه مستمر
شیر دوشیده ز مه فاش آشکار / در سفرها رفته بر خمّی سوار
شکل کرباسی نموده ماهتاب / آن به پیموده فُروشیده شتاب
سیم برده مشتری آگه شده / دست از حسرت برخها برزده
چون بدیشان آمد آن پیغام شاه / کزشماشاهست اکنون چاره خواه
از پی آنکه دو درویش آمدند / برشه وبر قصر او موکب زدند
نیست با ایشان بغیر یك عصا / که همی گردد بامرش اژدها
شاه و لشکر جمله بیچاره شدند / زین دوکس جمله با فغان آمدند
چاره جویان بنده را پیش شما / شاه ازآن ارسال فرموده است تا
چاره‌ای سازید اندر دفعشان / گنجها بخشد عوض شه بیکران
چاره‌ای میباید اندر ساحری / تابود که زین دوساحرجان بری
آن دو ساحر را چواین پیغام داد / ترس و مهری در دل هر دو فتاد
عرق جنسیت چو جنبیدن گرفت / سر بزانو برنهادند از شگفت
چون دبیرستان صوفی زانو است / حل مشکل را دوزانو جادو است

آیه

«قَالُوا اَرْجِهْ وَاَخَاهُ وَ اَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ. يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ.» ۱

[چشمگیران قوم فرعون] (به فرعون گفتند : حکم در بارهٔ **موسی** و برادرش را بتأخیر بینداز ، گروهی را به‌شهرها بفرست تاساحرها را جمع آوری نموده تمام ساحرهای دانا را بنزد توبیاورند) .

تفسیر ابیات

حضرت موسی علیه‌السلام از نزد **فرعون** باز میگردد وفرعون اشخاص صاحب‌نظر را که شایستهٔ مشورت بودند ، دور خود جمع کرد . آنان در اظهار نظر و مشورت اندیشه‌های خود را با پافشاری عرضه کردند .

درپایان‌کار **هامان** تبهکارنظری داد وفرعون‌بسوی‌منظورهامان‌رهنمون‌گشت.

او چنین گفت : ای پادشاه‌پیروزمند اکنون‌که‌اهمیت کارموسی‌ترا اندوهگین ساخته است ، باید ساحران را جمع آوری کرد .

ما درشهرها وکشورها ساحران ماهری داریم که هریك در کارخود بی‌نظیر و پیشتاز است ، مصلحت چنین است‌که آنها را باصلاحدید صاحبنظران مصرازاطراف بخوانیم [تاکارآن دونفر را یکسره کنند] فرعون از نظرهامان پیروی کرده مردم زیادی به‌نواحی مختلف فرستادتاجادوگران رابمصر بیاورند . درهرطرف که‌ساحری نام آور وجود داشت پیك ماهری را بسویش فرستاد .

در آن زمان دوجوان جادوگر بودند که درکارسحر شهرت بسزایی داشتند، سحرشان در دلهای مردم جریان‌داشت . استادی‌آن دوجوان بمرتبه‌ای‌بودکه‌آشکارا میتوانستند از ماه شیر بدوشند ، در مسافرتها بجای استفاده از وسائل سفر به‌خمها سوار میشدند .

ماهتاب را بشکل کرباس در آورده و ذرع کرده و بمشتری فروخته و در مقابل نقره گرفته بودند ، بیچاره مشتری هم وقتی‌آگاه میشود که تحت تأثیرجادو

---

۱ ـ الاعراف آیه ۱۱۱و۱۱۲ .

قرار گرفته وکرباس واقعی وجود نداشته است ، از پشیمانی سیلی ها بخود زده بود.
صدها هزار از این جادوگری‌ها را مبتکرانه صورت داده بودند . پیام فرعون به آن دو نفرمیرسد وبآنها گفته میشودکه : فرعون شماراخواسته وچارهٔ دو نفرراکه‌بشکل درویش (موسی و هارون) آمده وبفرعون وقصر سلطنت او عظمت نشان داده‌اند ، از شما میخواهد . باآن‌دودرویش جزیك عصاکه‌بادستوریکی‌ازآن‌دو،اژدها میشودچیز دیگری وجود ندارد .

فرعون ولشکریانش درمقابل این دو درویش بیچاره شده وبه‌افغان‌آمده‌اند.

فرعون ما را برای چاره جویی بسوی شما فرستاده است که غائلهٔ آن دو درویش را برطرف‌ساخته ، گنج‌های‌پرقیمت‌وبیکران را بعنوان پاداش‌تصاحب‌کنید.
برای اینکه بتوانید از عهدهٔ کار آن دوساحربرآیید ، باید چاره‌ای بیندیشید،وقتی که فرستاده شدگان پیغام فرعون را بآن دو جوان رسانیدند ، ترس و محبتی در دل آن‌دوجوان افتاد (ترس‌ازفرعون ومحبت به‌موسی ، یاترس‌آمیخته به‌محبّت دربارهٔ موسی) رگ همکاری باموسی درآن دوجوان بجنبش‌درآمده واز شگفتی سربزانو نهادند .

آری جایگاه دانش مردخدازانوی او است سربزانو نهادن وبه‌تفکرفرورفتن برای حل مشکل مانند جادوی مشکل گشا است .



«خواندن آن دو ساحر پدررا ازگور و پرسیدن ازروان پدر حقیقت موسی (ع) را

بعد از آن گفتند ای مادر بیا / گور بابا کو تو ما را ره نما
بردشان بر گور او بنمود راه / پس سه روزه داشتند از بهر شاه
آنگهان گفتند ای بابا بما / شاه پیغامی فرستاد از وجا
که دومرد اورا به تنگ آورده‌اند / آبرویش پیش لشکر برده‌اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری / جز عصا و در عصا شور و شری
تو جهان راستان در رفته‌ای / گرچه در صورت بخاکی خفته‌ای
آن اگر سحر است مارا ده خبر / ور خدائی باشد ای جان پدر
هم خبرده تا که ماسجده کنیم / خویش را بر کیمیائی بر زنیم
نا امیدانیم امیدی رسد / در شب دیجور خورشیدی رسد
از ضلال آئیم در راه رَشد / راندگانیم و کرم ما را کشد

تفسیر ابیات

آن دوجوان بنزدمادرشان رفته ازاوخواهش کردندکه بیاقبرپدرما را بما نشان بده ، مادرشان قبرپدر رابه آنها نشان‌داد ، آن دو جوان در سر قبرپدر برای تشخیص وضع‌خویش‌دربارهٔ امرفرعون‌روزه‌گرفتند . سپس‌ازپدر خواستندکه ای‌پدر ، فرعون بجهت‌گرفتاری که پیش‌آمده بماپیغامی‌فرستاده است‌که دومرد اورا درتگناقرارداده وآبروی او را پیش لشکریانش ریخته‌اند .

آن دو نفر نه سلاحی دارند ونه‌لشکری ، چیزی‌که‌دارند تنها یك عصاست و در آن عصا شورش و ناملائماتی برای فرعون پدید آمده است .

پدر عزیز ، اگر چه در ظاهر زیر خاك‌های تیره آرمیده‌ای ،امّا تو در جهان راستین دمساز راستان هستی .

اگر موضوع عصای آن دو نفر سحر است ، ما را هم آگاه کن و اگر یك امر خدایی است باز بما اطلاع بده تا مادر مقابل صاحب آن عصا سر تسلیم فرود بیاوریم و سپس وجود خویش را به کیمیا بزنیم .

ما درحال نومیدی بسر میبریم، باشد که امیدی به ما برسد و در این شب تاریك اندیشه‌ها و توهمات ، خورشیدی فرا راه ما بتابد و ما بتوانیم از راه تاریك گمراهی براه راست قدم بگذاریم و از حالت رانده شدن بکرم الهی رو ببریم .



« جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود »

گفتشان در خواب کای اولاد من — نیست ممکن ظاهر این را دم زدن
بانگ زد کای جان فرزندان من — هست پیدا گفتن این را مرتهن
فاش مطلق گفتنم دستور نیست — گرچه راز از پیش چشمم دور نیست
لیك بنمایم نشانی با شما — تا شود پیدا شما را این خفا
لیك بنمایم شما را آیتی — تا شوید آگه ز سر خفیتی
نور چشمانم چو آنجا گه روید — از مقام خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم — آن عصا گیرید و بگذارید بیم
پس یقین دانید کایشان ساحرند — اندر این فن چون شمانی، ماهرند
گر بدزدیدش عصا او ساحر است — چارهٔ ساحر شما را حاضر است
ور نبتوانید هان آن ایزدیست — او رسول ذوالجلال مهتدیست
گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب — سر نگون آید ز حق درگاه حرب
این نشان راست دادم جان باب — بر نویس **الله اعلم بالصواب**
جان بابا چون بخسبد ساحری — سحر و مکرش را نباشد رهبری
چونکه چوپان خفت گرگ ایمن شود — چونکه خفت آن جهد او ساکن شود
لیك حیوانی که چوپانش خداست — گرگ را آنجا امید و ره کجاست
جادوئی که حق کند حق است و راست — جادوئی خواندن مر آن حق را خطاست
جان بابا این نشان قاطع است — گر بمیرد نیز حقش رافع است

تفسیر ابیات

پدر آن دوجوان ساحر چنین پاسخ داد : ای فرزندان من ، کشف حقیقت در این باره ممکن نیست . اگرچه این راز در پیش من آشکار است ولی فاش کردنش بشما ممنوع است. اما یك نشانی بشما بدهم ، بروید بجایگاه خواب آن صاحب عصا . هنگامیکه

صاحب عصا بخواب رفته باشد ، عصا را از نزد او برداريد و نترسيد ، اگر توانستيد عصا را بدون بيم برداريد ، بدانيد كه آن دو نفر هم مانند شما ساحران ماهری هستند . آنگاه میتوانيد چارهٔ سحرشان‌را بنماييد واگر نتوانستيد عصا را از نزد آنها برداريد بدانيد كه آن عصا وفعاليتش كار الهی است و فرستادهٔ خداوند وازطرف او رهبری ميشود .

اگر تمام شرق‌وغرب‌جهان پر از فرعون باشد ، در مقابل حق در موقع پيكار سرنگون خواهند گشت .

اينست نشان راستين ، بنويسيد وبرويد . خدا بحقيقت داناتراست .

فرزندان من ! وقتی‌كه ساحری بخواب برود ، سحرومكر او خنثی ميشود ، زيرا وقتی‌كه چوپان بخواب برود ، توانايی نگهداری گلهٔ خودرا ندارد و نميتواند ازحملهٔ گرگ جلوگيری‌كند ، اما اگرچوپان يك جاندار خود خدا باشد ، ازهجوم گرگ درامان خواهد بود .

آن خلاف قوانين طبيعت را كه خدا صورت بدهد ، نام جادو بر آن نهادن خطا است .

جان پدر ، اينكه گفتم نشان قطعی است ، اگرهم اژدها بميرد ، خدا او را از ميان برداشته است ، نه انسان .



تشبیه کردن قرآن‌مجیدرا بعصای موسی و وفات مصطفی (ص) را تشبیه نمودن بخواب موسی وقاصدان تغییر قرآن‌را به‌آن دوساحربچه که قصد بردن عصاکردند چون موسی (ع)را خفته یافتند

مصطفی را وعده کرد الطاف‌حق گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن را زقرآن رافضم
من ترا اندر دو عالم رافعم طاعنانرا از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش وکم کردن در او تو به از من‌حافظی دیگر مجو
رونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زرّ و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو
نام تو از ترس پنهان می کنند چون نماز آرند پنهان میشوند
خفیه میگویند نامت را کنون خفیه‌هم بانگ‌نماز ای ذوفنون
از هراس و ترس کفار لعین دینت پنهان میشود زیر زمین
من مناره پر کنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا بماه
تا قیامت باقیش داریم ما تومترس از نسخ دین‌ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم حرفهٔ موسیستی
هست قرآن مرتورا همچون عصا کفرها را در کشد چون اژدها
تو اگر در زیر خاکی خفته ای چون‌عصایش‌دان‌تو آنچه گفته‌ای
گرچه باشی‌خفته تودرزیر خاك چون عصا آگه بود‌آن گفت پاك
قاصدان را بر عصایت دست نی تو بخسب ای شه مبارك خفتنی
تن بخفته نور جان در آسمان بهر پیکار تو زه کرده کمان
فلسفی و آنچه پوزش میکند قوس نورت تیر دوزش میکند

آیه

« إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » ۱.

(ما ذکر (قرآن یا دین) را بتو نازل کردیم وما آنرا حفظ خواهیم کرد.)

تفسیر ابیات

الطاف الهی خاتم الأنبیاء را وعده داده است که اگرهم تو چشم ازدنیابربندی این قرآن هرگز ازبین نخواهد رفت.

من خود کتاب ومعجزه ات را حفظ نموده واز واردکردن کم وزیادی بقرآن جلوگیری خواهم کرد. مقام والای ترا درهردو عالم بلند وطعنهٔ نابخردان را به‌سنت تو برطرف خواهم ساخت.

این منم که ازبیش وکم کردن قرآن جلوگیری خواهم کرد، حفظ کننده ای توانا تر از من وجود ندارد.

رونق پیامبری ترا روزبروزافزایش خواهم داد، نام ترا سکه‌ها خواهم کرد منبرها ومحراب‌ها برای تو واعتلای دین تو خواهم ساخت، ازمحبتی که بتو دارم، قهر ترا قهرخود قرارداده ام.

اکنون مردم با ایمان ازترس کفّار نام ترا پنهان ودرحال اختفاء نماز میگذارند وپنهانی اذان میگویند، تمام احکام ودستورات دین ترا زیر زمینی انجام میدهند اما دیری نخواهدگذشت که درتمام آفاق دنیا مناره‌ها برای بردن نام تو بلند خواهم کرد ودیدگان مردم مخالف را نابینا خواهم ساخت.

پیروان توکشورگشایی‌ها خواهندکرد وبه جاه ومقام ها خواهند رسید، دین تو از ماهی تا بماه را مسخر خواهدکرد.

ما دین ترا تا رستاخیز نگهداری خواهیم کرد، نسخ و نابودی به دین تو راهیابی ندارد.

---

۱ - الحجر آیهٔ ۹.

ای پیامبر ما تو جادوگر نیستی ، توراستگویی وهمکارموسی هستی . قرآنی که بتو فرستاده ایم ، مانند عصای موسی است که مانند اژدها همهٔ کفرها را هلاك خواهدکرد .

اگرهم رخت بزیرخاك تیره بکشیوچشم‌ازاین دنیا بربندی ، قرآن تومانند عصا استکه باخواب رفتن موسی خاصیت ماورای طبیعیخود را ازدست نخواهدداد چنانکه عصاباخواب رفتن موسیآگاهی خود را ازدست نداد ، قرآن توهم با ازدنیا رفتن تو ازکار معجزه ای خود دست برنخواهد داشت .

حالکه مردم تبهکار که قصد مقابله یا از بین بردن قرآن را دارند ، از دست یازیدن به سوی قرآن تو عاجزند ، تو بخواب وخوش بخواب ومبارك بخواب .

بدن توخفته ولینورجانت درعالم‌ملکوت میتابد ، نابخردان دراین‌کرهٔخاکی تیربرکمان نهاده‌اند ومیخواهند تیربه عالم ملکوت بیندازند ! فلسفه بافان‌آنگاه که بخواهند در بارهٔ قرآن به یاوه سرایی بپردازند ، کمان نور تو تیر دوزشان خواهد کرد .

« بقیه حکایت موسی (ع) »

آنچنان کرد واز آن افزون که گفت
او بخفت وبخت واقبالش نخفت

جان باباچون که ساحر خواب شد
کار او بی رونق و بی آب شد

هردو ازگورش روان گشتند تفت
تا بمصر از بهر آن پیکار زفت

چون بمصر ازبهر آن کار آمدند
طالب موسی و خانهٔ او شدند

اتفاق افتاد کان روز ورود
موسی اندر زیر نخلی خفته بود

پس نشان دادند شان مردم عیان
کش بنخلستان بجوئید این زمان

آمدند آن هردو تا خرما بنان
خفته بود او لیك بیدار جهان

بهر نازش بسته بود او چشم سر
عرش وفرشش جمله درپیش نظر

ای بسا بیدارچشم و خفته دل
خودچه بیند چشم اهل آب وگل

وآنکه دل بیدار دارد چشم سر
گر بخسبد بر گشاید صد بصر

گر تو اهل دل نه ای بیدار باش
طالب دل باش و در پیکار باش

ور دلت بیدار شد میخسب خوش
نیست غائب ناظرت ازهفت وشش

گفت پیغمبر که خسبد چشم من
لیك کی خسبد دلم اندر وسن

شاه بیدار است حارس خفته گیر
جان فدای خفتگان دل بصیر

وصف بیداریّ دل ای معنوی
در نگنجد در هزاران مثنوی

چون بدیدندش که خفته است اودراز
بهر دزدیّ عصا کردند ساز

ساحران قصد عصا کردند زود
کزپسش باید شدن وانکه ربود

اندکی چون بیشتر کردند ساز
اندر آمد آن عصا در اهتزاز

آنچنان برخود بلرزید آن عصا
کاندو برجا خشك گشتند از وجا

بعد از آن شد اژدهاو حمله کرد
هردوان بگریختند و روی زرد

رو در افتادن گرفتند از نهیب
غلط غلطان منهزم اندر نشیب

پس یقین شان شد که هست از آسمان
زانکه میدیدند حدّ ساحران

پس ازاین روعلم سحر آموختن / نیست ممنوع و حرام وممتهن
بهر تمییز حق از باطل نکوست / سحر کردن‌شدحرام‌ای‌مرددوست
بعدازآن اطلاق‌وتبشان شدپدید / کارشان تانزع وجان‌کندن رسید
پس فرستادند مردی در زمان / سوی موسی از برای عذر آن
کامتحان کردیم‌مارا کی رسد ؟! / امتحان تو اگر نبود حسد
مجرم شاهیم مارا عذر خواه / ای توخاص الخاص درگاه اله
عفوکرد و در زمان نیکو شدند / پیش‌موسی ساجد و دو تو شدند
در گذر ازماکه ما کردیم بد / ای ترا الطاف و فضل بی‌عدد
گفت موسی عفو کردم ای کرام / گشت‌بردوزخ تن وجانتان حرام
من شمارا خود ندیدم ای دو یار / اعجمی سازید خود را زاعتذار
همچنان بیگانه شکل و آشنا / در نبرد آیید پیش پادشا
آنچه باشد مرشما را از فنون / جمع‌آرید از برون و از درون
پس زمین رابوسه دادند و شدند / انتظار وقت فرصت می بدند

روایت

« تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي » ۱ .

تفسیر ابیات

خداوند آنچنانکه به پیامبر اکرم وعده داده بود انجام داد و بلکه بیشتر از آن . پیامبر درزیر خاکها خوابید وبخت و اقبالش در جهان پاینده ماند .

آری پسرجان، آن ساحراست‌که وقتی بخوابدکار ساحرانهٔ اواز رونق‌میافتد.

سپس آن دوجوان از قبر پدرشان برای ورود در پیکارسخت بسوی شهرروان‌گشتند وسراغ خانهٔ موسی عليه‌السلام را گرفتند .

۱- مسند احمدبن حنبل ج۱ ص۲۲۰ وصحیح بخاری ج ۲ ص۱۷۵ .

اتفاقاً همان روز که دو جوان بشهر آمدند ،موسی در زیر نخلی خوابیده بود، سراغش را ازمردم گرفتند ، آنان گفتند که : بروید او رادر نخلستان پیدا کنید .

آن دوجوان به نخلستان آمده ودیدند موسی درزیر درخت خوابیده ولی قلب او کاملاً بیدار وبتمام جهان هستی آگاهی دارد .

برای آسایش تن چشم سررا بسته ولی عرش وفرش همه را درزیر نظر دارد . آری چه بساکسانیکه چشمشان بیدار وباز و بهمه سومی نگرند ، ولی دلشان خفته است . مگر دیدگان اهل آب وگل مادیات هم میتواند چیزی ببیند ؟ !

بالعکس ،کسانیکه دل بیدار دارند ، اگر بخواب روند صد بینایی دردرون شان مشغول فعالیت میشود .

اگر تاکنون اهل دل نبوده‌ای ، پس ازاین بیدار باش ودر جستجوی دل وآگاهی های او باش ودراین راه بکوش ، اگر دلت بیدارگشت ، خوش بخواب ، در اینصورت از آگاهی به کمیّت‌ها وکیفیت‌های جهان غافل نخواهی بود .

پیامبرمافرموده است که :اگرچه چشم من بخواب برود ، ولی دل من درخواب غوطه ور نمیگردد .

در آنهنگام که خود فرمانده (دل) بیدار است ،بگذارپاسبان (چشم)درخواب سنگین فرو برود ، جانم بفدای خفتگان دل بیدار باد .

چه بگویم ؟ -

وصف بیداری دل ای معنوی   در نگنجد در هزاران مثنوی

وقتی که آندو جوان دیدند موسی بخواب عمیق فرو رفته ، تصمیم گرفتندکه عصا را بدزدند . فکر کردند که باید از پشت سر آمده عصارا بربایند ، هنگامیکه بنزدیکی عصارسیدند ، عصاجنبیدن گرفت وآنچنان بحرکت در آمد که دوجوان از ترس و اضطراب در جای خود خشك گشتند ، آنگاه عصا بشکل اژدها برآمده و شروع به حمله کرد ، آن دوجوان پابفرار گذاشتند و برو در می‌افتادند و در حال

شکست خوردن به سرازیری درغلطیدند · درآنموقع یقین کردند که عصای موسی جنبهٔ الهی دارد ، زیرا آنان حدودسحروساحری را کاملاً میدانستند .

بدین جهت است که آموختن سحربرای تشخیص حق وباطل ممنوع نبوده و کار خوبی است . آن سحرمضر وصورت دادن باطل است که حرام ومردود است .

پس ازاین حادثهٔ شگفت انگیزباسهال‌وتب شدیدی‌مبتلا شدند و وضع‌مزاجی آنان چنان مختل شد که نزدیك جان کندن بودند .

سپس مردی‌را برای اعتذار از تصمیم خودنزد موسی‌فرستادند ،که مقصود ما امتحان‌بود که توساحری یاکار توجنبهٔ‌الهی‌دارد ، اما خود این کار از مازشت بود . اگر حسادت نداشتیم نمیبایست در صدد آزمایش تو برآییم .

مادر مقابل‌خداگنهکاریم ،ای بندهٔ خاص الخاص‌خدا ،تو برای ما طلب‌عفوکن. حضرت موسی هم‌عفوآنها راخواست ودوجوان‌از پلیدی‌درونی پاك گشتند ودر مقابل موسی‌به سجده افتادند . آنان میگفتند :ای موسی که‌ازعظمتت الطاف بیشمار داری ازبدکاری مادرگذر.موسی‌فرمود : شمارا عفوکردم ، تن شمابه‌عذاب دوزخ حرام شد. من شمارا نادیده میگیرم ، ازمن پوزش مخواهید ، بروید ودرمقابل غائله فرعون‌با من بشکل بیگانه ولی‌درحقیقت‌آشنا باشید . آنگاه همه گونه افسونهایتان راجمع آوری نمائید .



جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست برسینه زدن در قهر خصم او که این برما نویس

تا بفرعون آمدند آن ساحران — دادشان تشریفهای بیکران
وعدهاشان کرد و هم پیشین بداد — بندگان واسبان و نقدو جنس وزاد
بعداز آن می‌گفت‌هان ایسابقان — گر فزون آئید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عطا — که بدرّد پردهٔ جود و سخا
پس بگفتندش باقبال تو شاه — غالب آئیم و شود کارش تباه
ما درین فن صفدریم و پهلوان — کس ندارد پای ما اندر جهان
ذکر موسی بند خاطرها شده‌است — کاین حکایتهاست که پیشین بدست
ذکر موسی بهر روپوش است لیك — نور موسی نقد تست ای یار نیك
موسی و فرعون در هستی تست — بایداین دوخصم رادرخویش جست
تا قیامت هست از موسی نتاج — نوردیگر نیست دیگرشد سراج
این سفال واین فتیله دیگراست — لیك نورش نیست دیگر زانسراست
گر نظر در شیشه داری گم شوی — زانکه ازشیشه است اعداد دوئی
ور نظر بر نور داری وارهی — از دوئی و اعداد جسم منتهی
از نظر گاهست ای مغز وجود — اختلاف مؤمن و گبر و یهود

موسی و فرعون در هستی تست
باید این‌دو خصم‌را درخویش‌جست
تا قیامت هست از موسی نتاج
نور دیگر نیست دیگر شد سراج

بدرون خود بنگرید پیکار موسی و فرعون را خواهید دید

این **خود طبیعی** نمایندهٔ فرعون است با لشکریانش . آن **خود انسانی** عالی نمایندهٔ موسی است با پیروانش . هر یك ازاین دو **خود** که پیروزی بدست بیاورد ،بقیهٔ اجزاء ونیروهای درونی‌مانندتعقل وهوش واستعداد وتجسمات وتخیلات باستخدام آن خود پیروز میآید .

این پیکارشگفت انگیز تحت‌نظارت **من ملکوتی** ما صورت میگیرد ، الطاف وعنایات الهی بوسیلهٔ همین من ملکوتی بمیدان پیکار سرازیر میشود ، وپیکار را به سود خود انسانی عالی توجیه ورهبری مینماید ، این توجیه بدون اینکه به حدود جبر واکراه برسد ، استمرار خواهد داشت تا آنگاه که یکی ازآن دوخود پیروز شود وسرنوشت شخصیت انسانی را منعقد نماید .

دربیت دوم‌جلال الدین‌میخواهد انسان‌ها را ازتعدد وتنوع قالب‌های‌جسمانی وقرار گرفتن در امتداد پیش وپس زمان منصرف نموده به حقیقت واحده ای که روح ملکوتی یا خودانسانی عالی است متوجه بسازد .

آیا این حقیقت واحد عددی است ؟

آیا یك واحدنوعی است ، یا واحدجنسی‌است ؟ یاما فوق این‌واحدهاحقیقتی است که تنها بوسیلهٔ عقل عالی یا وجدان پاك میتوان دریافت ؟

مسلم است‌که مقصود از واحدی‌که در تمام افراد انسانی جریان دارد ، همان واحد بمعنای اخیراست‌که منطق وتعقل‌های معمولی ناتوان‌تر ازآن است‌که‌بتواند

آن‌را توضیح بدهد . ما دربارهٔ این گونه وحدت در مجلدات بعدی توضیح بیشتری خواهیم‌داد .

تفسیر ابیات

ساحران ازهرطرف به مصر وپایتخت فرعون‌آمده وسر تسلیم درمقابلش‌فرود آورده بانتظار فرصت ودستورفرعون نشستند .

فرعون باتشریفات فراوانی مورد تجلیل وتشویقشان قرار داد .

فرعون برای ساحران جوایز پیش ازکار بخشید ووعده‌ها دادکه بشمابنده ها و اسب‌ها و نقدینه وجنس و زاد وتوشه‌ها خواهم داد . سپس بآنان گفت : ای سبقت جویندگان در راه اجرای دستورات من ! اگردرآن آزمایش‌که درپیش‌داریم ،موفق شوید وبرخصم من افزونی بدست بیاورید ، آن قدربشما عطا وبخشش خواهم کردکه پردهٔ جود وسخا دریده شود (مافوق جود وسخا خواهدبود) .

ساحران باتمام کرنش و لابه پاسخ گفتند :که ما به‌بخت واقبال توای پادشاه برخصم توپیروز وکارش را تباه خواهیم ساخت .

ما قهرمان‌صفدرفن‌سحروجادوگری هستیم ،کیست‌که دراین فن بتواند به‌پای مابرسد ؟! [ای انسانها،داستان موسی(ع) بعنوان‌یك داستان زمان‌گذشته درخاطرها رسوب کرده است] .

بیاد آوردن داستان موسی برای بیان کردن قضیه ای است که مانند روپوشی به واقعیت موجودی‌تست ، موضوع موسی درحقیقت درجان توهم قابل‌تحقیق است .

آری موسی‌وفرعون درموجودیت تو وجود دارد ، این دوخصم راباید ازدرون خویش بجویی .

اگردرست بنگرید تاروز رستاخیز حقیقت ، یانتیجه ودامنهٔ حقیقت ، موسی ادامه دارد ، نور یك نور است ، اگرچه چراغ‌ها عوض میشود .

این‌همه سفال وفتیله‌های‌گوناگون که می‌بینی ،باعث تعدد و تکثر شده است ولی‌آن نوری‌که در سفال وفتیله‌های ابدان انسانی میتابد از ماورای طبیعت بوده

ویك حقیقت‌است . هرگز به شیشه‌های رنگارنگ سنگی که منشأ تعددو تنوع میباشد وترا گمراه خواهدکرد منکر وخیره مباش .

اگر نور الهی‌را منظورکنی ازآنهمه کمیت‌ها وکیفیت‌ها رهایی خواهی یافت

ای مغز عالم هستی ، ای‌انسان ،این‌همه اختلافات که دیدگان ترا خیره کرده مؤمن وگبر ویهود برای‌توساخته است ، مربوط به دیدگاه تست که جزجهان‌طبیعت واجزاء وشئون‌آن‌را نمی بیند .

[در بارهٔ مضمون این بیت اخیر در تفسیر :

چونکه‌بی‌رنگی‌اسیر رنگ شد　　　موسئی با موسئی در جنگ شد

تحلیل وانتقادی‌کرده‌ایم مراجعه شود

«اختلاف کردن در چگونگی وشکل پیل»

پیل اندر خانهٔ تاریك بود　　عرضه‌را آورده بودندش هنود

از برای دیدنش مردم بسی　　اندرآن ظلمت همی‌شد هرکسی

دیدنش باچشم چون ممکن نبود　　اندرآن تاریکیش کف می‌بسود

آن یکی‌را کف بخرطوم اوفتاد　　گفت همچون ناودانستش نهاد

آن یکی‌را دست برگوشش رسید　　آن براوچون بادبیزن شد پدید

آن یکی‌راکف چو برپایش بسود　　گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی برپشت او بنهاد دست　　گفت‌خوداین‌پیل‌چون‌تختی‌بُدست

همچنان هریك بجزوی‌کورسید　　فهم‌آن میکرد بر آن می‌تنید

ازنظرگه گفتشان شد مختلف　　آن‌یکی دالش لقب داد آن‌الف

درکفِ هرکس اگر شمعی بدی　　اختلاف‌از گفتشان بیرون شدی

چشم‌حس‌همچون‌کف‌دستست‌وبس　　نیست‌کف‌را برهمه‌آن‌دست‌رس

چشم دریا دیگر است وکف‌دگر　　کف بهل وز دیده در دریا نگر

جنبش کفها زدریا روز و شب　　کف همی بینی و دریا نی عجب

ماچو کشتیها بهم برمیزنیم　　تیره چشمیم و در آب روشنیم

ای‌تو درکشتیّ تن رفته بخواب　　آب‌را دیدی نگر در آب آب

آب‌را آبیست کو میراندش　　روح‌را روحیست کو میخواندش

موسی و عیسی کجا بد کافتاب　　کشت موجودات را میداد آب

آدم وحوا کجا بود آن زمان　　که خدا افکند این زه در کمان

این‌سخن‌هم ناقص‌است‌وابتراست　　آنسخن‌که‌نیست‌ناقص‌زانسراست

گر بگوید زان بلغزد پای تو　　ورنگوید هیچ ازآن ایوای تو

ور بگوید در مثال صورتی　　برهمان صورت بچسبی ای فتی

بسته پائی چون گیا اندر زمین　　سر بجنبانی ببادی بی یقین

لیك پایت نیست تا نقلی کنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یا مگر پارا از این گل برکنی
چون کنی پارا ؟حیاتت زین گلست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ این حیاتت راروش بس مشکل است
چون حیات از حق بگیری ای روی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بس غنی گردی زگل دردل روی
فارغ و مستغنی از گل سوی دل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میروی بی قید وحرّ ازاهل گل
شیرخواره چون زدایه بگسلد؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لوت خواره شد مراورا می هلد
بستهٔ شیر زمینی چون حبوب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جوفطام خویش ازقوت القلوب
حرف حکمت خور که شدنور ستیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ای تو نور بی حجب را ناپذیر
تاپذیرا گردی ای جان نوررا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تابیبنی بی حجب مستور را
چون ستاره سیر برگردون کنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بلکه بی گردون سفر بیچون کنی
آنچنان کز نیست درهست آمدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لیك رمزی بر تو بر خواهیم خواند
هوش را بگذار آنکه هوش دار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گوش را بربند و آنکه گوش دار
می نگویم زانکه تو خامی هنوز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در بهاری وندیدستی تموز
این جهان همچون درختست ای کرام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مابرو چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مرشاخ را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون به پخت و گشت شیرین لب گزان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سست گیرد شاخهارا بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سرد شد برآدمی ملك جهان
سخت گیری و تعصب خامی است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تاجنینی کار خون آشامی است
چیز دیگر ماند اما گفتنش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ با تو روح القدس گوید نی منش
نی تو گوئی هم بگوش خویشتن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نی من و نی غیر من ای هم تو من
همچو آن وقتی که خواب اندر روی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ توز پیش خود به پیش خود شوی
بشنوی از خویش وپنداری فلان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باتو اندر خواب گفتت آن نهان
تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بلکه گردونی و دریای عمیق
آن توئی زفت است کان نهصد تواست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قلزم است و غرقه گاه صد تواست

خودچه‌جای‌حدّ بیداری‌وخواب — دم مزن **و الله اعلم بالصواب**
دم مزن تا بشنوی زان مه لقا — الصلا ای پاکبازان الصلا
دم مزن تا بشنوی اسرار حال — از زبان بی‌زبان که قم تعال
دم مزن تا بشنوی زان دم زنان — آنچه ناید دربیان و در زبان
دم مزن تا بشنوی زان آفتاب — آنچه نامد درکتاب و درخطاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح — آشنا بگذار درکشتیّ نوح

از نظرگه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب دادآن الف
درکف هرکس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

موقعیت های مخصوص است که دیدگاههای مخصوص برای ناظران میسازد

این مسئله در دفاتر مثنوی بارهامطرح شده است و مطلب فوق العاده مهمی را دربردارد، ما دراین مورد یك توضیح مختصر در بارهٔ آن میدهیم : موقعیت های مخصوص که‌درهر لحظه‌دامنگیر نظاره‌کنندگان درحقایق جهان هستی است، قیافه - های مشخصی از یك حقیقت را برای آدمیان برمی‌نهد. این موقعیت ها ازعوامل گوناگونی ناشی میشود. از آنجمله :

۱ ـ **مقدار علم** بآن‌حقیقت، کسی‌که ازگُل جزرنگ آن را درك نمیکند، ازحقیقت‌گل‌تنها قیافهٔمربوط به‌رنگ آن رامی‌بیند ودرموجودیت‌آن هرمحاسبه‌ای که انجام بدهد، روی همان قیافهٔ مخصوص‌خواهدبود.

کسی دیگر تنها بوی آن گل را درك می‌کند، و شخص ثالث شکل آن را. مسلم است که این تفسیر های مختلف در بارهٔ موجودیت گل که یك حقیقت است ناشی از موقعیت علمی اشخاص مزبور است.

۲ ـ **موقعیت‌های‌مربوط به امیال‌وخواسته‌ها** ـ اگرموجودیت‌لیلی معشوقه

مجنون برای فرزندش مطرح می‌شد ، موجودیت او را با عاطفهٔ مادری و فرزندی توجیه می‌کرد ، درحالیکه برای مجنون تنها ازنظرعشق وتمایل جنسی قابل تفسیر بود و پدر لیلی هم با عاطفهٔ پدری و دختری دروی می‌نگریست .

۳ - **شرایط ومقتضیاتی که پیرامون موضوع را فراگرفته است** - این شرایط اعم از زمان و مکان و عوامل طبیعی و انسانی است که موجب میشود برای ناظرین از یك حقیقت هزاران قیافه بسازد ، بطوریکه ممکن است همان شرایط یك‌حقیقت را درنمودهای متضاد نشان بدهد . همین موجود انسانی رادرنظر بگیریم که از نظر طبیعی و روانی تقریباً موجود واحدی است ، حالا اختلاف دیدگاههارا دقت فرمایید :

۱ - **از نظر یك انسان الهی** - نهالی است از نهال های باغ خداوندی نمونه‌ای از شعاع خورشید ربوبی در او وجود دارد .

۲ - **ازنظریك انسان سودجو** - موجودیست‌که میتواند وسیلهٔ سودبخشی بوده‌تمام‌موجودیت طبیعی وروانی‌اش‌همه‌وهمه‌ماننددرختی‌است‌که‌فقط مطلوبیت‌خود را از باردادن بدیگران دارا میباشد،همهٔانسانهارا درباغ‌وجود برای اوکاشته شده‌اند کدام باغبان آنها را کاشته است ؟ به او چه ! برای چه کاشته است ؟ به اوچه ! امّا خودش ! خودش برای سود بردن آفریده شده است !!

۳ - **ازنظریك انسان ستمدیده** که‌قوانین و کیفرها و **قضات** حقّ انسانیت اورا منکرشده‌اند . موجودیت‌اودرچنگال‌قوای سه‌گانه متلاشی‌شده است ، قیافهٔاین گونه انسان‌ها را در **ژان و الژان** کتاب بینوایان مطالعه نمایید .

درنظر این گونه انسانها ، نوع انسانی گرگی است که ناتوانان بمنزلهٔ میش های بی دست و پای آنها هستند .

۴-ازنظرشهوت‌پرستان-انسان‌هاموجوداتی‌هستندکه‌برای‌تخلیهٔ‌شهوت‌یکدیگر آفریده شده‌اند . حکمت آفرینش چشم،تنها نگریستن باسافل اعضا و زیبایی های

طبیعت تنها برای تحریك ویادآوری زیبایی‌های صورت انسانی است که تماشای آنها فوراً محرك اعضای تناسلی باشد وانسانهائی که بجهت زشتی قیافه (ولو **سقراط** باشد) ویاگام گذاشتن به کهنسالی (اگرچه **ماکس پلانك** باشد) از قلمرو روابط جنسی بیرون شده‌اند، انگل های مضرّ جامعه میباشند !!!

۵ - **ازنظر سیاستمداران حرفه‌ای معمولی** - تاریخ بشری چنین مینماید که هر فردی که ادارهٔ وضع زندگی و روابط انسانهارا بعهده گرفته است، بجای آنکه قدم فراتر نهاده ومافوق انسان شودوسپس انسانهارا اداره کند، وبرای همین شغل بزرگ خودعواطف واحساسات وتعقل وایده‌آل وبعبارت جامع‌تر روح انسانی را درحدّ اعلا دارا شود، و اوصاف پست انسانی را ازخود برکنار نماید، امر برعکس شده هرچه شعاع مدیریتشان وسیع‌تر وطولانی تر گشته است، عواطف و احساسات و تعقل و ایده‌آل وخلاصه‌روح انسانی‌را ازدست میدهد، درنتیجه سایر انسانهارا موجوداتی [که دارای روح بزرگتر از جهان وجود هستند] جامد و خشك و قابل انعطاف بهر وضعی که میخواهد، تلقی میکند. برای این طبقه، انسانی وجود ندارد که دارای روح برتر ازجهان‌هستی‌است ،آنچه که وجود دارد، چیزهایی است که‌ازهمه طرف و هرقیافه ونمودی‌که داشته باشند، گردوهایی هستندکه میتوان باواردکردن نیرو بمعنای عمومی‌اش، بهرطرف‌که بخواهند غلطانید ...

اینهاهمه موقعیت‌هایی هستندکه موجود انسانی را که یك حقیقت است مورد نظاره و عمل قرار میدهند.

جلال الدین مضمونی را که میگوید:

درکف هرکس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

کاشف ازاینست‌که ،چارهٔ دردخانمانسوز بشری راکه از **تنوع دیدگاه** ناشی میشود منحصر به‌داشتن شمع علم و آگاهی میداند. این نظریه بجهت تعمیمی که دارد کاملاً اشتباه‌است، زیرا «تنوع» دیدگاه:

اگر ناشی از قرارگرفتن ناظر در موقعیت‌های تاریك‌کننده باشد، علاجی را

که جلال الدین پیشنهاد میکند کاملاً متین است .

امّا اگر ناشی ازاغراض وهدف‌گیریهای‌پست حیوانی بوده باشد ،پیشنهادجلال‌-الدین کاملا بیجا است ، زیرا آن قبیل تنوع‌دیدگاهها راکه ما در پنج شماره‌بعنوان نمونه متذکرشدیم ، میلیونها خورشیدجهان افروزهم نمیتواند روشن بسازد . زیرا آنجا که تاریکی یك موضوع از طرف خود انسان بوجود میآید ، خود روشنایی‌ها وروشنگرها را هم تاریك میسازد .

مگرخورشیدهای‌روشنگری ازمعنویات‌واخلاق،درمقابل دیدگان نمونه‌های پنج‌گانهٔگذشته وجود ندارد؟ مگرانسان نمیداندکه ۴ = ۲×۲ میشود،آیا آنان که میخواهند بجای ۴ رقم ۷ را بگذارند ، عقل ندارند ؟ آنان که تلخی درد و بدبختی را درك می‌کنند وبا اینحال‌درد وبدبختی‌رابه‌انسانهاروا میدارند ، آیا شمع‌فروزانی درمقابل دیدگان آنها وجود ندارد ؟ !

خلاصه ـ شایسته این بود که جلال‌الدین درمورد تنوع‌دیدگاهها تقسیم فوق را جاری میکرد .

ما چو کشتی‌ها بهم برمیزنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
ای تودرکشتی تن رفته بخواب
آب را دیدی نگر در آب آب
آب را آبی است کو میراندش
روح‌را روحیست کاومیخواندش

افراد انسانی مانندکشتی‌هایی هستند که درسطح‌دریای روح واحد بهم میخورند ودرحال‌تصادم هستندولی ازخوددریای روح بیخبرند

چه تشبیه عالی و رسایی است‌که جلال‌الدین دربارهٔ وضع موجودات انسانی وروابط‌آنان با یکدیگر بیان می‌کند ! مضمون‌سه‌بیت فوق‌دارای‌احتمالات متعددی

است ، ما به بیان یك احتمال مهم قناعت میورزیم : میگوید : ساختمان موجودیت طبیعی انسانها و وضع روانی‌شان چونان کشتی‌ها است که در روی سطح آب در حرکتند ، دراین حرکت‌های کورانه که ناشی از ندیدن آب خود دریا است باهم - دیگر تصادم ها دارند ، اگر آنان‌به خودآب اقیانوس (روح‌واحدکلی)می‌نگریستند میتوانستند از مسیر آب آن اقیانوس،قطب نمای کشتی‌های خود را تنظیم کنند ونه تصادمی داشتند ونه انحرافی .

آنجا که جلال الدین میگوید :

قبلهٔ جان را چوپنهان کرده‌اند　　　هرکسی روجانبی آورده اند

مقصودش آن نیست که خداوند با اینکه برای حرکت انسانها قبلهٔ واحدی معین کرده است ، همان خدا است‌که قبله را پنهان کرده وکشتی های وجود انسانی را در سطح اقیانوس روح واحدکلی باضطراب وادارکرده است .

بلکه این‌خود انسان است‌که بجهت عدم توجه‌به دریایی‌که روح آن‌درحرکت است ، قطب‌نمای خود را از دست داده و قبلهٔ جانش را گم کرده است ،ممکن است شما بگویید :آن‌اقیانوس (روح واحد کلی) از دیدگاه من بیرون است ویك امری است ماورای طبیعی ، من چگونه میتوانم آن را درك‌کنم ؟ جلال الدین پاسخ شما را چنین میگوید .

ای تو درکشتی تن‌رفته‌به خواب　　　آب را دیدی نگر در آب آب

آب را آبیست کاو میراندش　　　روح را روحیست کاومیخواندش

توضیح پاسخ چنین است‌که درست‌است‌که شمابدواً وبطورمستقیم آب حقیقی اقیانوس کشتی آدمی ها (روح واحد کلی)را نمی بینید ، امّا این مقدار برای شما روشن است که وجود شما در حرکت است .

و خود می‌بینید که : این حرکت درمحلی صورت میگیرد که خود آن‌محل نیز مسلماً درحرکت میباشد ، پس شما سطح آن‌آب راکه‌کشتی وجودشما رابحرکت درآورده است مشاهده میکنید ، نیز شما کاملا احساس می‌کنید که روانی در درون

شما وجود دارد،چنانکه سطح آب مانند کف ، وجود خودآب رااثبات می کند،روان درونی شما هم میگوید : یك روح واحد کلی است که تمام روان‌های جزئی را بسوی خود میخواند. اثبات این وابستگی ازاصل وابستگی **عرضی** ها به **ذاتی** ها(هرچیزی که بالعرض موجود شود بدون تردید شیيء بالذاتی آن را بوجود آورده است) ناشی میشود .

میخواهید دراین مورد مقداری هم بخندید یا گریه کنید ، بفرمایید :

این کشتی های موجود انسانی ، در هر دوره‌ای بوسیلهٔ گروهی روشن نمای تاریك فروش از یکطرف وهواپرستی حیوانی ازطرف دیگر ، آنچنان بخودمشغول میشوند که حتّی آن سطح آب را هم نمی بینند . آنچه را که می‌بینند کشتی‌های دیگری است که باید با آنها تصادم کنند ، متلاشی شوند ویاآنها را متلاشی نمایند

خنده آورتر یا گریه‌آورتر از آن اینست که بقول بعضی از راد مردان معاصر گروه زیادی هم برخورد و تصادم کشتی‌های وجود انسانی را ، زیربنای جست وخیز وکامکاری خود قرار داده بلقب پیشتاز و قهرمان مفتخر میگردند ! !

چون کنی پارا حیاتت زین گل است!
این حیاتت را روش بس مشکل است
چون حیات از حق بگیری ای روی
پس غنی گردی ز گل در دل روی

وقتی که حیات طبیعی انسانی نتوانست ازحدودامواج ماده تجاوز کند وحیات حقیقی خودرا دریابد . تمام سازمان موجودیت اومختل خواهد گشت

همهٔ پیامبران عظام وانسان شناسان انسان دوست ،جزیك جملهٔ نورانی ندارند آنهم عبارت است از این مطلب که : ای انسانها ، ازخاك بیرون آیید وبالا بروید ! ازماده بیرون شوید وبه مجاورت خدا نائل شوید .

اگر ازخاك بیرون نیامدیدوازماده بیرون نگشتید،همین حیات طبیعی موجودیت

شما را متلاشی خواهد ساخت.

مشاعر وادراکاتتان را مختل خواهد نمود، مزایای تعقل واندیشه را از شما گرفته درلجن زار پلیدیهایش شما را گیج وسرگردان خواهدکرد، اگر باور نمی‌کنید بمقاله ای که‌درمجلهٔ تایم آمریکا بامشخصات ذیل منتشر شده است توجه فرمایید:[۱]

ما جملات این مقاله را درمیان گیومه متذکر وانتقاداتی را که بنظر میرسد، بیان میکنیم:

«... امروزه عبارت «هیچ چیز مفهوم ندارد» که مبیّن خشم هراسناك درلحظاتی است که همهٔ دلایل حیات متزلزل بنظرمیآید، مبدل به حقیقتی در زندگانی روزمره شده است.[۲] لیست هوشیاران ضدّ هوشیاری که در قرن اخیر ظاهراً با **همینگوی** آغاز شده بود، اینك طولانی میشود.»

این مطلب کاملاً بی‌پایه است، زیرا هر موقع که بشر از نظرمادی یامعنوی دچار بحران گشته است، وقتی که دیده است دست وپازدنش بجایی نمی‌رسد ونتیجه‌ای ندارد، این بیت را زمزمه کرده‌است:

چارهٔ ناخوشی وضع جهان بیخبریست   اوست بیدار که درخواب گران است اینجا

صائب

بهمین جهت است که درتمام جوامع امروزی بشر، میلیونها افرادپیدا میشوندکه جریان امور زندگی را با خواسته های خود تطبیق نموده هشیارانه‌زندگی می کنند.

۱ـ مجله تایم مورخ ۱۳ مارس ۱۹۷۲ از ص ۲۷ تا ۳۰.

۲ـ بانظر بمباحث گذشته ودقت کافی درحقیقت حیات، جملهٔ فوق کاملا سطحی بنظرمیآید زیرا تفسیری که‌کاموران متفکرنما وقدرتمندان چشمگیر برای حیات در نظر گرفته وآن را توجیه کرده‌اند حیات واقعی نبوده است. بلکه‌احساسی بوده‌است که درغیرلحظات لذت مانند بارسکینی بدوش انسان ها تحمیل شده است. این گونه حیات هرگز در مغز بشری اصالت نداشته‌است تاماامروز از تزلزل آن در تعجب فرورویم. هرموقع که‌حیات در خور وخواب وخشم وشهوت خلاصه شده‌است، جملهٔ «هیچ‌چیز مفهوم ندارد» بعنوان یك نشان حقیقی‌به پیشانی انسانی نصب گشته است.

پس طولانی شدن لیست هوشیاران ضدّ هوشیاری ، یك بلای آسمانی بیسابقه نیست ، بلکه چنانکه گفتیم : معلولی است که بدنبال علت منطقی خودآمده است. « دوید کوپر موجد نهضتی معروف به « انقلاب دیوانگی» است . وی که یك روان پزشک آمریکایی است ازبی عقل گرایانی است که غالباً به‌حال بیماران خود غبطه میخورد . اوبه کمك یك روانپزشك انگلیسی بنام لینگ چیزی بنام « قدرت عدم تفکر مثبت » ابداع نموده است که ایده‌ئولوژی معروفی در زمینهٔ دیوانگی بحساب میآید . لینگ کتابی بنام«اصول اساسی تجربه » و کوپر کتاب‌دیگری بنام «مرگ خانواده » نگاشته‌اند که تدوین کنندهٔ فرضیه‌ای بنام « من ازفکر کردن متنفرم » میباشند ... »

[این آقای کوپر خود باشغلی که بدست‌گرفته است عضویت خودرا در نهضت دیوانگی ثبت نموده است ، زیرا تصدی به شغل روانپزشکی‌که میخواهد اختلالات روانی‌را ازبین ببرد واندیشه وتعقل ودرك صحیح‌را به بیمار بازگرداند ، بادفاع از دیوانگی وآرزوی رسیدن به‌آن تناقضی‌است‌که بهیچ‌وجه بامنطق سازگار نمیباشد خنده‌آورتر ازآن ، این است که بکمك یك روانپزشك مانند خود بنام لینگ چیزی بنام قدرت عدم تفکر مثبت ابداع نموده است که ایده‌ئولوژی معروفی در زمینهٔ دیوانگی بحساب می آید ! !

ایکاش نویسندهٔ مقاله یك‌جمله در بارهٔ «قدرت عدم تفکر مثبت» توضیح‌میداد آیا باین معناست‌که میخواهند در انسانها قدرت مثبت به عدم تفکر ایجاد کنند این آرزو باارگانیسم‌مغز آدمی ناسازگاراست ،پس‌قدرت مثبت‌وجودندارد ، بلکه‌مختل ساختن واز بین بردن محصول‌طبیعی مغز آدمی است‌که بابرقراربودن‌ارگانیسم مغزی امکان ناپذیر است .

لذا‌ـ این جنون‌پرستان منهامی‌کنند ، نه باضافه . واگر منظوراینست که‌قدرت تفکرمثبت‌را ازبین‌ببرند،این آرزواگر بمعنای‌تکذیب تفکرات‌مثبت‌وتصدیق تفکرات منفی بوده‌باشد ،شامل‌هرگونه مقدمه‌ای‌خواهد بودکه منجر به تفکرات‌مثبت‌میشود

پس احساس واراده ومقاومت هم که ازمقدمات تفکرمثبت است باید ازبین برود . این نظریه حکم به نابودی انسان می کند ، نه به‌دیوانگی او .

مسئلهٔ دیگراینکه آقای **کوپر** باهمکارعزیزش‌درزمینهٔ‌دیوانگی،ایده‌ئولوژی بوجود آورده‌اند !

آیا تحقق یك ایده‌ئولوژی‌بدون محاسبهٔ‌منطقی مقدمات‌ونتایج وبایستگی‌ها ونبایستگی‌هایش امکان پذیر است ؟!!! اگربخواهند برای‌تحقیق‌ایده‌ئولوژی‌مفروض محاسبات مزبوره را انجام بدهند ، این محاسبات به چه وسیله‌ای خواهد بود ؟ باعقل ! ! پس خوب بود نام این نهضت را ایدئولوژی نگذارند ، بلکه فرار اززیر فعالیت عقلانی اصطلاح‌کنند] .

«انقلاب واقعی‌برضدعقل ازصدتاچهل‌سال‌پیش صورت‌گرفته است . اماامروزه آثاری چون « یاد داشتهای زیر زمینی » **داستایوسکی** و قلب تاریکی از **جوزف کنراد** محاکمه‌از **کافکا** تمدن وناخشنودیهای‌آن از **فروید** در مقایسه‌بانوشته‌های جدید کارهای آماتوری بنظر میآید .»

[بطور کلی باید گفت : همواره افراط‌های بشری در یك موضوع تفریط‌های مناسب باآنهارا نیز در دنبال داشته است . شلوارها بابندهای آهنین را که بعضی از جوامع برای‌دختران‌وزنان خودبمنظورمحفوظ ماندن‌آنها ازآلودگی‌می‌پوشانیدند، برهنگی کامل را در دنبال‌میآورد ، ماده گرایی افراطی تصوف های تفریطی ؛وتقید خارج ازحدّ به‌زندگانی‌ناخودآگاهانهٔ‌حیات طبیعی ، هیپی گری؛وعقل‌پرستی‌بی‌اندازه بی‌عقل گرایی احمقانه رامانندیك‌معلول ضروری نتیجه میدهد .

در این میان دلاّلان ماهر وناخود آگاه هم مانند کافکا و فروید پیدا میشوند وفرا رسیدن معلول را بدون‌چاره اندیشی در بارهٔ علت‌آن بعنوان تازه‌گویی وابداع به رخ مردم می‌کشند . این یك حقیقت تجربه شده است که افراط در ارزیابی هریك ازپدیده‌های روانی‌ومزایای‌مادی ،ضدّخود را در شکم خود می‌پروراند . آن

فیلسوف یا متفکر که بدون محاسبهٔ همه جانبه بازبان قاطعانه میگوید: هرچه هست عقل ومنطق است و توجه نمیکنند که در این شعار احساساتی چقدر بازیگری کرده است ، خوداو یا دوران پس از او دروغ و خطا بودن آن را مشاهده می کنند و چون این بار نیز میل واقع بینی ندارد همان عقل را محکوم ابدی میسازد .

این شتابزدگان غوطه‌ور درشهرت پرستی ، یا واقعاً عشّاق خیره به موضوع، که خود از تماشای همه جانبه محروم‌مند نمی نشینند از خود بپرسند که : بدون تحقیق در بارهٔ عقل و کیفیت و کمیت تماس آن با واقعیات ، مانند خیره شدن زن زیبا به جمال خویش است که شبیه به کارد تیزی است که وسیلهٔ بازی کودك قرار گرفته است .

تمام نویسندگان مغرب زمین از **داستایوسکی** گرفته تا **کافکا** و از **کنراد** گرفته تا **فروید** هرچه که در روش عقلانی بشر قلمفرسایی کرده‌اند، حتی آقای **کوپر و لینگ** در اثبات انقلاب دیوانگی بدون استدلال منطقی حتی یك کلمه هم نتوانسته‌اند روی صفحهٔ کاغذ بیاورند و برای اینکه اثبات کنند که استدلال نامفهوم است ، استدلال کرده‌اند !!

اینکه نویسنده میگوید : «انقلاب واقعی برضدّ عقل از صدتا چهل سال پیش صورت گرفته است .» کاملاً دوراز واقعیت است ، زیرا ما از روزگاران قدیم با امثال این جملات :

آزمودم عقل دور اندیش را   بعدازاین دیوانه سازم خویش را

بطور فراوان سر و کار داشته‌ایم .

ما خیلی زیاد از **نهیلیست** ها شنیده‌ایم که «هیچ چیز مفهومی ندارد» از عرفا هم شنیده‌ایم :

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

امّا درموقع تحقیق و تتبع کافی می بینیم که به غیر از نهیلیست‌ها تمام متفکرین وعرفا که دربارهٔ عقل نظرِ منفی داده‌اند ، مقصودشان منفی ساختن حکومت مطلقهٔ عقل نظری بوده است که درکتاب **عقل عملی کانت** تا اندازه‌ای به حد نصاب میرسد وقتی که **داستایوسکی** دریادداشتهای زیرزمینی عقل را محکوم میسازد، نمیگوید:

بشر باید دیوانه شود ، بلکه میگوید : عقل قلمروی دارد ، و **میخواهم** طبیعی انسان‌ها قلمرو دیگر . و هرگز ۴ = ۲ × ۲ که حکم عقل نظری است ، نمیتواند جوابگوی « میخواهم » انسانها بوده باشد . و این مطلب کاملاً صحیح است ، زیرا حیات‌آدمی تنها با عقل نظری‌رهبری نمیشود .

« گفته میشود : که دلیلِ اغلب اوقات به صورت « شعور عادی » به خشکی گراییده و روپوشی است برای « جبن فکورانه » چه شکست این دلیل قرار دادی برای‌تبیین‌دوجنگ جهانی‌یا سفرهای **یونگ** به جهان ناخودآگاه هم تراژیك‌وهم پوچ است ، نتیجه این میشود که ما نخستین انسانهایی باشیم که عصر خودرا « عصر بی‌عقلی » بنامیم . »

« درحقیقت « عقل» و « منطق » کلمات کثیف و مرده‌ای شده‌اند ، به جای آنها کلمات زنده‌ای‌چون « احساس » و « ضربان » به‌میان‌آمده‌اند . آگاهی - یعنی نوع عقلی مسئلهٔ بنظرمیآیدکه سطحی باشد ،ولی ناآگاهی - یعنی نوع بی‌عقلی‌آن به‌نظرمیرسد که همیشه جالب وغالباً عمیق وعموماً حقیقی باشد . قانون **کوپر** چنین میگوید :

« حقیقت یك دیوانگی ناگفتنی است » .

[این پدیده‌که انسانی یاجامعه‌ای عقل و منطق را کثیف و مرده به پندارد ، بهیچ وجه‌تازگی ندارد ، همواره‌مستی وحرکت‌ناخودآگاه ،حیات‌عقل ومنطق راکنار میگذارد ، یا عقل و منطق‌راکنارمیگذاردومست‌وناهشیار میگردد ، خواه در دوران ما ، یاپیش یاپس ازآن . این‌یك اصل است ووضوح آن‌بحدی است که برای بحث و بررسی جایی نمیگذارد .

آنچه‌که اهمیت دارد ، درك علت این‌وضع‌است‌که‌برای‌بعضی ازجوامع مانند امریکا وبعضی از کشورهای مغرب زمین پیش‌آمده‌است بنظرمیرسد ،کثیف ومرده پنداشتن عقل ومنطق معلول علل فراوانی‌باشدکه همهٔ‌آنهارا دراین مبحث نمیتوانیم مطرح‌کنیم ، تنها به چند عامل اساسی اشاره می‌کنیم :

۱ ـ سودجویی افراطی سوداگران ملل بمعنای عمومی آن ، زندگانی مادیو معنویاجتماعات یااکثریت افراد آنها رامتزلزل و بی‌پایه و روبه‌نابودی برده است .

۲ ـ اکثریت پیشتازان بجای اینکه سیاستمدارهای واقعی باشند وجوامع خود را به بهترین هدف‌های انسانی توجیه نمایند ، بیشتر با روبناهای حیات‌طبیعی بریده از حیات روانی آدمیان سروکار دارندکه نه از حیات خود وفلسفه وهدف‌آن اطلاع دارند ونه از حیات انسانها و هدف آن .

برای‌آنکه‌انسانها دربارهٔمکتب‌وایده‌ئولوژی‌شایسته،آنهارامسئول‌قرارندهند کوشش فراوانی میشود که تعقل و اندیشهٔ انسانی جای خود را به هوی و هوس‌های مشغول‌کننده بدهد . زیرا همه میدانیم‌که هرگونه حرکت غریزهٔ حیوانی باندازهٔ خود ،آنچنان با اندیشه وچون وچرا ناسازگار است‌که آب باآتش .

۳ ـ پیشتازان معنوی انسانیت‌درهرجامعه اغلب‌جنبهٔ حرفه‌ای به خودگرفته وحیات وهدف‌آن را چه برای خود وچه برای پیروان شان بجای‌آنکه با معنویات واقعی تفسیر و توجیه کنند ، فقط در ارضای موقت **خود طبیعی** و آرایش ظاهری روان‌منحصر ساختند .

۴ ـ‌زعمای‌متصدیان‌علوم انسانی‌از موادمربوط به‌آزادی‌اندیشه‌وبیان‌که‌قوانین دورانهای اخیر مخصوصاً درمغرب زمین‌بدون‌تفسیر‌بمغزهای نارس انسان‌ها سرازیر کرده بود ، استفاده‌کرده تا توانستند تناقض‌ها گفتند ، نه تنها گفتار این متصدیان با یکدیگر تناقض داشت ، بلکه‌هریك‌ازآنان در سیستم اندیشه‌ای‌که داشتند،تناقضات فراوانی را به افکار تحویل دادند .

افراد معمولی هم که غالباً از اندیشه و تعقل عمیق و همه جانبه محرومند تحت تأثیر عوامل فوق قرارگرفته با خویشتن چنین گفتند :که نکند ما در چون و چرا گفتن ها براه خطا میرویم ؟! حالا که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست ، ماهم بیخود معطلیم . زندگی پوچ است وعقل ومنطق کلمات کثیف ومرده‌ای‌هستند.

امّا آن عوامل چهارگانه که در بالا متذکر شدیم ،برای کارخود ودر راهی که پیش گرفته بودند ، دقیق ترین‌اندیشه ومنطق را بکار می‌بستند . آری اسقاط عقل ومنطق ، نیرویی بیش از اثبات آن میخواهد .

نویسندهٔ مقاله میگوید : « به جای آنها کلمات زنده‌ای چون « احساس » و « ضربان » بمیان آمده‌اند . »

باید از این نویسنده پرسید : آیا مقصود از « احساس وضربان » همان است که در حیوانات هم مانند افعی و خوك وجود دارد ، یا احساس و ضربانی است که مخصوص‌به انسان است ؟

اگرمقصود از احساس و ضربان ، همان معنای عمومی آنها است که حیوانات دارند ، چه انگیزه ای باعث شده است که بگویید : عصرما عصردیوانگی است و احساس وضربان جای عقل‌ومنطق را گرفته اند ؟

اینگونه جملات عقلانی و گیج کننده است ، یکبار بدون خجلت و هراس بگویید : ما بدوران حیوانی برمیگردیم و حیوانیت بهتر از انسانیت است .

واگر منظور ، احساس وضربان مخصوص به نوع انسان است ، این اختصاص ناشی از آنست که انسان دارای روان معینی است که حدّاقل بوسیلهٔ آن روان از سایرحیوانات جدا میگردد . وما هرچه بررسی وکاوش‌کنیم دلیلی برتفکیك انسان ازسایر حیوانات جزهمان پدیده‌های روانی‌که اساس‌آنها عبارتست ازاندیشه وتعقل ووجدان وابتکار نخواهیم دید .

آیا تشخیص زیبایی ها و عشق آدمیان بزیبایی از اندیشه و تعقل سرچشمه میگیرد یا از احساس مطلق وضربان که هیچ‌گونه قضیه وقانون نمی‌فهمد ؟

آیا موازنه و مقایسهٔ لذایذ از نظر کمیّت و کیفیّت و وسائل و انتخاب عالی ترین لذایذ در صورت امکان، مربوط به احساس وضربان است ، یا به اندیشه و تعقل ومنطق ؟وقتی که برای یك انسان هیچ‌گرا این سؤالات پیش میآید :

الف ـ آیا بایستی عقل ومنطق را کنارگذاشت ؟

ب ـ آیا من که یك موجود جزئی هستم ، مربوط بیك آهنگ کلی عالم هستی نیستم ؟ آیا من تکلیفی دراین جزء بودن دارم ؟

ج ـ آیا همهٔ ایده ئولوژی ها و مکتب های الهی و بشری غلط است ؟ ومن میتوانم غلط بودن آنها را اثبات کنم ؟

د ـ آیاتحمل این همه محرومیت‌ها وبدبختی‌هادرزندگی رامیتواندبامقداری از احساس وضربان زودگذر جبران کند ؟ ...

آیا این انسان هیچ گرا ،جواب این سؤال‌ها رامیتواند بایك احساس وضربان بدهد ، یا باید بیندیشد و عقل و منطق خود را بکار ببرد تا به ساحل هیچ گرایی و دیوانگی برسد ؟

نویسنده از **کوپر** نقل می کند : «حقیقت یك دیوانگی ناگفتنی است» این همان عشق خیره کننده به موضوعی است که موردتمایل بشرقرار میگیرد وباعث میشود که **فیثاغورث** بگوید : حقیقت همان عدد است و بس ، **هراکلید** بگوید : نه ـ خیر، حقیقت **شدن** است .... لذابسیاربجاست که بگوییم : تنوع خطاهای بشری از دیوانگی تا عدد و شدن . . . . فاصله میگیرد .

تعجب در اینست که آقای کوپرحقیقت وصورت یا حقیقت ومجاز یاحقیقت وباطل را با اندیشهٔ عاقلانه تشخیص داده ،یعنی باتمام جدیت اول فیلسوف شده‌اند و تمام هستی را مطالعه کرده اند و آنگاه همهٔ آنها را صورت دانسته و دیوانگی را حقیقت معرفی کرده‌اند ! !

آیا کوپربا اندیشه وفلسفه ،آنهم درقلمرو عالی آن ، بەمبارزهٔ عقل واندیشه وفلسفه نرفته‌اند ؟!

«یکی ازنویسندگان نشریهٔ «رادیکال تراپیست» مینویسد «پارانویا حالتی به کمال رسیده ازآگاهی وهشیاری است» دکترکوپرهم توضیح میدهد «دیوانگی خود ما را مجدداً ابداع میکند» وشکوه می کندکه «افسوس که هرگز ازدیوانگی نصیبی نبرده ام » . نویسنده‌ای بنام **نرمان براون** در کتاب « حیات درمقابل ممات »اظهار

میدارد : « نعمت‌ها وقدرتهای فوق طبیعی فقط بهمراه دیوانگی میآیند » باید گفت که **فروید** درمقابل این نویسندگان نیمهٔ دوم قرن بیستم بسیار آدم خجالتی بوده است . »

دوجملهٔ فوق العاده با اهمیت در عبارت فوق دیده میشودکه باید بطورجدّی مورد دقت قرار بگیرد ، این دوجمله یکی از **کوپر** است که میگوید : « دیوانگی خود ما را مجدداً ابداع می‌کند » و دیگری از **نرمان براون** است که میگوید : نعمت ها وقدرتهای فوق طبیعی فقط بهمراه دیوانگی میآیند . »

این دو نویسنده گویا در بارهٔ دوجملهٔ مزبور ، درست دقت نکرده اند ، زیرا مضمون‌این‌دوجمله درفلسفه وعرفان مثبت شرقی وغربی‌بطور فراوان بررسی‌شده‌است این‌مضمون‌کشف ازوجود جهش‌های مافوق عقل‌نظری میکند،نه اینکه انسانهایی‌را بطورطبیعی‌که درقلمرو احساس وعقل‌گام‌برمیدارندتخطئه‌کرده وبآنان اثبات‌می‌کند که شما روش تعقلی واصول آن‌را دور بیندازید . اینکه‌کوپر میگوید : «دیوانگی خود مارا مجدداً ابداع‌می‌کند» ناخودآگاه میخواهدآن انفجارات وجهشهای‌روانی را بگویدکه‌باعث دگرگونی‌های‌بسیارعالی‌در روان انسانی میگردد ونتایج فوق‌العاده درخشانی را دنبال خود میآورد ، مانند خود سازی واکتشاف واقعیات . . . این دو نویسنده‌اگرمقداری زحمت مطالعهٔ روانشناسی‌نوابغ‌را تحمل میکردند ، ازمخلوط ساختن‌پدیدهٔ نبوغ‌مافوق عقل با دیوانگی تحت عقل سوء استفاده نمیکردند .

اگراستدلال‌آقایان صحیح‌است ، بروند به تیمارستانها و بیمارستانهای روانی وهزاران اشخاص نابغه و قدرتهای فوق طبیعی را بیرون بیاورند ومورد بهره‌برداری بسود اجتماعات قرار دهند !!!

چرا حیوانات و دیوانگان نمیتوانند خود را مجدداً ابداع نمایند و چرا نمیتوانند به قدرتهای مافوق طبیعی دست بیابند ؟

اگر این‌مسئله‌را ازکوپروبراون بپرسند، خواهندگفت: حیوانات ودیوانگان

باضافه حیوانیت و جنونی که دارند خیلی احمق‌اند، زیرا با اینکه مانعی برای خود سازی مجدد و انقلابات روانی و اکتشاف مجهولات پیش پایشان نیست ، با اینحال تکان نمیخورند وحرکتی نمیکنند !!!

«... نکتهٔ کنایه‌آمیز دراینجا است که عقل وبی عقلی بعنوان «مطلق» اشتباه همانندی‌را مرتکب‌میشوند .ایده‌ئولوژی تعقل،کوششی بودبرای‌فرارازپیچیدگی‌های بشربوسیلهٔ بالاترقراردادن او. ایده‌ئولوژی دیوانگی‌کوششی است‌که‌میخواهد همان مشکل‌زیرتر قرار بگیرد . »

اولاً ـ باستثنای عقلیون‌افراطی هیچ مکتبی پیدا نمیشود که بگوید : تمامی مزیتی که موجب برتری انسان بسایر کاینات میشود همان تعقل است ، زیرا مگر نمی‌بینندکه اغلب خون‌آشامان تاریخ‌بشری از اندیشه وتعقل نظری وتجربی کاملاً برخوردار بوده‌اند ؟ مگر نمیدانند که خود صورت سازی منطقی واندیشه و تعقل بمعنای انتخاب‌وسیله‌برای هدف مطلوب مانندنوری است‌که‌در روشنایی‌آن میتوان انسان‌ها راتعلیم‌وتربیت‌کرد ومیتوان توطئه‌برای نابودساختن‌انسانهای‌بی‌گناه چید ؟

بلی اندیشه وتعقل خوب است ،آنچنانکه یك وسیلهٔ خوب است،اما این‌یك ارزش استقلالی نبوده‌بلکه پیروارزش هدف میباشد .

این اصل که متذکر شدیم (پیرو بودن ارزش اندیشه و تعقل) میتواند بهترین و روشن ترین پاسخ به این مقاله باشد که ما درصدد بررسی و انتقاد آن‌بر آمده‌ایم.بتوضیح اینکه‌تمام انتقاداتی‌که دراین مقاله‌یاسایر کتاب‌ها وسخنرانیهاچه دیروزچه‌امروز ، خواه درشرق وخواه‌درغرب‌صورت میگیرد مولودهمین نکته است که فسادوبطلان مواد خام اندیشه ونتایج آن را بحساب عقل ومنطق گذاشته اند .

توجه‌کنیم‌که منطق واندیشه وتعقل‌همواره واحدهای‌معلوم را برای‌استخراج وحلّ مجهولات بکار میبرد . تعیین واحدهای معلوم وتوجیه آنها بستگی به‌شرایط ذهنی وتمایلات روانی اندیشمند وبکاربرندهٔ منطق دارد .

شما میتوانید بجای اسقاط منطق وعقل از ارزش ، تمایلات روانی انسانها را

تفسیر وتوجیه کنید وبمعلومات همه جانبهٔ انسانی بیفزایید .

ثانیاً ـ درآن نکتهٔ کنایه آمیز که میگوید : «عقل وبی‌عقلی به عنوان «مطلق» اشتباه همانندی را مرتکب میشوند» پاسخ همه مضامین مقاله ونقض غرض نویسنده آن وجود دارد ، زیرا اشتباه را درآن نکته بگردن مطلق گرایی دربارهٔ عقل وارزش آن انداخته است و مطلب درحقیقت همین است که در بارهٔ عقل و منطق راه افراط نباید رفت .

این همان مسئله است که از روزگاران قدیم فلاسفه ومتفکرین هشیار کاملاً گوشزد کرده اند .]

« ضربان درعمل ـ یعنی عدم تردید هنگام ارتکاب یك عمل وعدم تأسف بعداز انجام آن ـ رؤیای رمانتیکی کسانی است که به حیوانات ودیوانگان رشك میبرند. امّابشر تقریباً بهمان وضع طبیعی که احساس می‌کند ، فکرهم میکند .

این حیوان یادیوانه محکوم به پیش بردن خویش است،صرفاً به این دلیل که میتواند برای برتری خود فکر کند . اما وقتی این برتری جویی امروزه بالاتر از مقیاس بمب‌های آتمی ومسافرت به ماه قرار میگیرد ، جای شگفتی نیست که انسان ۱۹۷۲ میخواهد راجع بهر چیزفکرکردن را متوقف بسازد . امّا او براستی فاقداین انتخاب ویژه است .»

درجملهٔ بالا رسالت انقلاب دیوانگی وحیوانی به‌حدّ نصاب میرسد وحیوانیت ودیوانگی مورد رشك قرار میگیرد وبدین ترتیب به‌ریش همهٔ فلاسفه ومتفکرینی که اعتقاد به تکامل نوع انسانی دارند می‌خندند . تعجب در این است که این رسالت منحوس چگونه حیوانیت و دیوانگی را نقطهٔ اوج و توقف انسانی میداند و روبه مادهٔ جامد نمیرود ! زیراحیوانیت ودیوانگی‌هم بنوبهٔ خود محرومیت‌ها دارند وهر چه راکه بخواهندچه‌ازنظرسایر انسانها وچه‌ازناحیهٔ مزاحمت عوامل‌مادی‌نمیتوانند صورت بدهند ، غرایز محدود است ، ویکی پس ازدیگری از کار میفتد ، بیماری‌ها وجود دارد ، حیوانات ودیوانگان نیرومندتر میتوانندآنها را وسیلهٔ حیوانی‌وجنون

خود قرار بدهند .

بالاُخره آقایان ! چه عرض‌کنم یعنی این حیوانات ودیوانگان احساس‌دارند وچشم انداز وقلمرو احساس گاهی ملایم طبع است گاهی ناملایم .

پس چه قدر خوب است‌که رسالت انقلاب دیوانگی وحیوانی به‌سیر خوادامه بدهد ،تاانسانها رابه قلمرو جمادات وارد بسازد ! ! جملهٔ دیگر که بعقیدهٔ انقلابیون فوق العاده تاسف آور است اینست که « این حیوان یادیوانه محکوم به پیش بردن خویش است صرفاً باین دلیل که میتواند برای برتری خود فکر کنند .»

این جمله را درمقالهٔ فوق خیلی ساده‌وبی‌اهمیت نوشته وبراه خود رفته‌است. درصورتیکه همین‌جمله تمام مقاله را دگرگون می‌کند ، زیرا این اجباربه پیشرفت مربوط به‌وضع مغزی انسان است که تاارگانیسم آن مختل نشود،جبر مزبور وجود خواهد داشت .

یك خطای دیگر که در جملهٔ فوق دیده میشود اینست که محکومیت انسان را به پیشرفت ، باین پدیده مستند میسازد که انسان به برتری خود فکر می‌کند . خطای این استناد در اینست که پیشتازان خردمند ونوابغ عالیقدر انسانی دروصول به واقعیات علمی وانسانی ودر گام‌هایی‌که درراه پیشرفت‌انسان‌ها برداشته‌اند ، هرگز عنوان برتری جویی را هدف خود قرار نداده‌اند .

بلکه قدم‌هایی‌که‌رادمردان تاریخ‌درپیشبرد انسان‌هابرداشته‌اندمانندیك‌معلول عالی از مغز و وجدان آنها است‌که بارور گشته وتوانسته است برتری انسان عاقل‌با وجدان را به‌حیوانات ودیوانگان تثبیت نماید .

این ادّعای‌انقلابیون! شبیه به‌ادّعای **اپیکور** است‌که میگفت : هدف‌انسانها از همهٔ حرکات وسکناتشان عبارت‌است ازلذت ، ولی‌این‌حقیقت‌را متوجه‌نگشته‌بود که لذت پدیده ایست مانند برتری وعظمت که در روح انسانهای رشد یافته بدنبال کارشایسته ای که صورت میدهند مانند سایه ایجاد میگردد .

در جملهٔ اخیر نویسنده میگوید : «اماوقتی این برتری جویی امروزه بالاتر از مقیاس بمب‌های‌اتمی ومسافرت‌به ماه‌قرار میگیرد . جای شگفتی نیست که‌انسان ۱۹۷۲ میخواهدراجع بهر چیز فکرکردن را متوقف بسازد . اما اوبراستی فاقداین انتخاب ویژه است » .

[آیا پدیده‌هایی مانند بمب های آتمی و مسافرت به ماه و صدها امثال آنها جز اینست‌که محصولی ازمحصولات اندیشه‌وعقل بشری هستند ؟ آیااین پیشرفت‌ها آغاز ترقیات عالی‌تری را نوید نمیدهند ؟

آن انسانی که امروزه بادیدن آتم هیدروژن وآپولو ولونا که بماه رفته‌اند گنجایش فکری خود را پرکرده و بگوید : «اندیشه کردن بس است » ازنظرارزش بیشتر ازآن انسان نیست که برای اولین بار چرخ را دید که حرکت میکند گفت : «بس است» دیگر اندیشه‌ای‌بالاتر‌ازاین‌که چرخ‌را بوجودآورده‌است »وجودندارد .

بنابتمام ملاحظات گذشته با تمام صراحت باید گفت : ما که در آغاز علم و گسترش دادن بموجودیت خویش در فضای بیکران هستیم ، اندیشه وتعقل ماراکد نشده است ، بلکه چیزی که باآن روبروشده‌ایم اینست که حیات ما در همان‌زندگی پست طبیعت وغریزه پرستی درجامیزند .

تفسیر ابیات

هندی‌ها فیلی را برای عرضه‌کردن به‌شهرآورده آن را درخانه تاریکی قرار داده بودند ، برای دیدن‌آن فیل افراد فراوانی‌بآن جای تاریك رفته بودند .

بدانجهت‌که آن محل تاریك بود ، فیل‌را باچشم نمیدیدند ودست باعضای‌آن می‌مالیدند .

کسی که دست بخرطومش‌کشیده بودمیگفت : فیل شبیه به‌ناودان‌است!

دومی دست به گوشش می‌کشید و میگفت : عجب بادبزن خوبی است !

سومی که دستش را به پای پیل کشیده بود ، میگفت : من شکل‌پیل‌را مانند عمود دیدم .

چهارمی که پشت فیل را بادستش لمس کرده بود . میگفت : فیل شبیه به‌تخت است .

همچنان هریك به جزئی کورسید فهم آن میکرد و بر آن می تنید

این اسیران تاریکی بجهت اختلافی که در موقعیت خودداشتند،دیدگاه‌های گوناگونی آنان را به‌حکم‌ها و نظرهای متنوع وادار میکرد . امّا ـ

در کف هرکس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

بینایی حسّی طبیعی حکم‌آن دست را دارد که تنها ظاهر تجسّم یافتهٔ‌حقایق را لمس می‌کند ، دیگر کاری به‌همهٔ موجودیت حقایق ندارد ، چشم دریابین چیزی است وچشم کف بین چیز دیگری ، حال که تودرراه‌دریافت حقایق گام گذاشته‌ای . این بینایی‌کف‌بین را رهاکن وآن دیدهٔ دریابین را بدست بیاور . این‌کف هایی‌را که درسطح دریای حقیقت می‌بینی ،حرکت وجنبش خود را از دریا درمی‌یابند .

اما دریغا وشگفتا ،که تو تنها کف می‌بینی ودریا را نمی‌بینی !! مثال ما همان مثال کشتی‌ها است که در روی آب روشن درحرکت‌اند ، ولی بدانجهت که‌باچشمان تیره به دریا وکشتی‌ها می‌نگریم ، دائماً در حال تصادم وبرخورد بیکدیگر میباشیم!

ای توانسانی‌که درکشتی بدن مادی بخواب عمیق فرو رفته وتنها سطح آب‌را می‌بینی ، لحظاتی هم بخود بیا وآن آب پشت پردهٔ طبیعت را بنگر که آب طبیعی جهان ماده را بجریان انداخته و تو مانند کشتی درروی آن بحرکت افتاده‌ای ، این حقیقت‌را بدان‌که جریان آب از ذات خودنیست ، بلکه یك‌آب درپشت پردهٔ‌طبیعت وجود داردکه این‌آب طبیعی‌رابحرکت درآورده است ، چنانکه یك روح‌واحد کلی در ماورای نمودهای ارواح جزئی وجود دارد که این ارواح جزئی را به سوی خود میخواند .

پیش ازآنکه موجودیت **موسی و عیسی** علیهما السلام درمجرای جهان طبیعت‌قرار بگیرد ،آفتاب‌عظمت الهی کشتگاه موجودات را آبیاری میکرد ، پیش از آنکه **آدم و حوا** گام به عرصه هستی‌گذارند ، خداوند تیرهستی‌را درکمان مشیت گذارده

ورو بهدف الهی خویش رها ساخته بود. [بعید نیست که مقصود جلال الدین ازمضمون فوق این باشد که اختلافات، امور عارضی وحادث هستند واصل بنای هستی پیش از بروز اختلافات روی حقیقت واحد بوده است.]

اما این سخن هم که در این مورد گفتم ناقص و بریده است [زیرا چنانکه در مباحث پیشین گفته ایم: وحدت ومفهوم مقابلش کثرت درعرصه هستی یکی ازمعماهای لاینحل فرهنگ بشری است] آن سخن که نقص و گسیختگی ندارد. از ماورای طبیعت سرازیر میشود. عظمت آنگونه سخن ها بحدی است که اگر گوینده ای بتواند آنها را بزبان بیاورد، پای تو خواهد لغزید، و اگر هیچ چیز در آن باره نگوید وای بحال تو که بکلی از اعتلای بسوی حقایق محروم خواهی ماند.

اگر از آن جهت که:

چونکه باکودك سر وکارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

با بیان ساده به ظواهر قناعت کند و بجهت انس تو با صورت ها و امورمحسوسهٔ محدود، با تو سخن بگوید، تو بهمان ظواهر وصورت های ناقص خواهی چسبید، [وخواهی گفت: مقصود گوینده همین است که من می فهمم !!]میخواهی مَثَل خودت را کاملاً دریابی، مثل تو همان مثل گیاه است که ریشه اش در خاك وگل بسته شده و اجزاء کوچکی هم که از آن گیاه سر بر آورده است، در معرض بادها قرار گرفته مطابق حرکت بادها سر می جنباند، اما پایی نداری که ترا از جایی بجای دیگر حرکت بدهد، تا آنگاه که پای از گل طبیعت حیوانی درآوری.

دریغا، کسی که اصل حیاتش ازگل تیرهٔ طبیعت است چگونه میتواند پای ازآن بیرون آورد و راه بیفتد. این حیات طبیعی قدرت حرکت ندارد، بیهوده تقلا مکن، توآنموقع میتوانی راه بیفتی وحرکت کنی که این حیات طبیعی را نردبان حیات الهی نمایی و ازعرصهٔ تیره و تاریك خاك وگل، به قلمرو دل وارد شوی.

این پدیده را هزاران بار دیده ای که تا زنجیر زندان را ازخود رها نکنی نمیتوانی با مردم آزاد، هم قافله باشی. تا شیر خوار، خودرا ازپستان دایه نگسلد

برای او غذا خوردن مطرح نیست .

تو مانند آن دانه‌های زیرزمینی هستی که به شیر ومواد زیرزمینی وابسته‌ای، برو درجستجوی انقطاع خویش ازشیر باش ، باشد که بتوانی غذای روحانی بدست بیاوری .ای بینوایی که نور بی‌پرده‌را ازخود دورساخته‌ای ، سخنان حکمت آمیزرا هضم کن که روشنایی‌بخش‌حقایق‌پوشیده است ، باشد که ای جان عزیزم ،توهم‌نوری بپذیری و پوشیده‌ها راببینی ، آنگاه مانندستارهٔ گردون بسیردر افلاك آغازخواهی کرد ، بلکه حتی بدون احتیاج به گردون شایستهٔ سفرهای بیمانندی خواهی‌گشت.

این سفر از خلق رو به حق‌راکه‌آغاز خواهی‌کرد ، درست‌شبیه بهمان سیری است که از بیابان نیستی بعرصهٔ هستی صورت داده ای ، بیا دربارهٔ آن سفرپیشینت با ما صحبتی بدار ، چگونه آمدی ؟

آری بیخود و ناخودآگاه ، گام برمیداشتی و رو بهستی در حرکت بودی ، همچنان سفری‌که در پیش داری بدون از دست دادن خود طبیعی‌ات امکان ناپذیر میباشد ، آری ـ

راههای آمدن یادت نماند — لیك رمزی برتوبرخواهیم خواند

این سفارش ما را هم بپذیر :

هوش را بگذار وآنگه هوشدار — گوش رابربند و آنگه گوش‌دار

اما فکر می‌کنم ودر بارهٔ وضع روحی تو بسی می اندیشم می‌بینم : نه‌هرگز:

نی نگویم زانکه توخامی هنوز — در بهاری و ندیدستی تموز

برای آغاز سفری که ترا از غوطه‌ور شدن در حالت جنینی ماده به سیر در عالم روح رهنمون خواهدگشت ،لازم است‌که از مرحلهٔ خام‌بودن‌که موجب‌چسبیدن بشاخ وشکوفهٔ درخت طبیعت است ، دست برداری .

اینجهان‌همچون‌درخت است‌ای‌کرام — ما بر او چون میوه های نیم خام

سخت گیرد خام ها مرشاخ را — زانکه در خامی نشاید کاخ را

چون بپخت وگشت شیرین لب گزان　　سست گیرد شاخ ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان　　سست شد بر آدمی ملك جهان

این سخت‌گیری و تعصب برساقه وشاخه‌ها و شکوفه‌های درخت ماده ومادیات از خامی آدمی است ، بیندیش و بازهم بیندیش وبدان :

تا جنینی کار خون آشامی است

اینها مطالبی بودکه من‌میتوانستم باتو درمیان بگذارم .

چیز دیگر ماند اما گفتنش　　با توروح‌القدس گوید نی منش

نه تنها من نمیتوانم گویندهٔ آن سخن باشم ، بلکه تو هم نمیتوانی بوسیلهٔ آن سخنانی که باگوش طبیعت شنیده‌ای آن را بازگوکنی .

بطورکلی‌عظمت آن سخن‌ملکوتی بحدی است‌که نه من میتوانم آن رابزبان بیاورم نه‌غیر من ، ای توکه درحقیقت خودمنی ، چنین است مقام والای آن سخن .

باز فکرمی‌کنم‌که‌خواهی‌گفت : این‌چه‌حرفی است (ای‌تومن!) مثالی برای‌تو میآورم‌دقت‌کن :

همچوآن‌وقتی‌که‌خواب‌اندرروی　　توزپیش‌خود به‌پیش خودشوی

مگر تو یك **من** نیستی ؟ پس چگونه این **من‌واحد** تفکیك میشود و دو **من** میگردد ، و میگویی در خواب دیدم : پیش خودم میروم ، تو درخواب سخنانی از خود میشنوی و گمان میکنی کس دیگر با تو سخن‌گفته است .

برای توضیح این مطلب بشنو تا برای توبگویم :

تویکی تو نیستی ای خوش رفیق　　بلکه گردونی و دریای عمیق

تو دارای یك سطح نیستی ، بلکه مانند گردون ودریای عمیق صدها سطوح (غیر طبیعی و هندسی) داری،اینکه گفتم دارای صد سطح هستی ، برای تفاهم بود وإلّا حقیقت متکثره تو باداشتن وحدت نه قابل قیاس با بیداری وخواب است ، و نه میتواند مشمول کمیت‌ها بوده باشد .

در این مقام حرف مزن ، پاکبازانه سکوت کن و بگذار اوبگوید، بگذار اسرارحال را اززبان بی زبان‌بشنوی‌که میگوید : برخیز ، ازسرکون ومکان‌برخیز! بسوی ملکوت بال و پری بگشای ، اگر بناتوانی خود معترف باشی و دم درنیاوری، آنچه را که غیرقابل بیان وخارج‌ازعهدهٔ زبان‌وکتاب وخطاب‌است خواهی‌شنید . تو دم درنیاور ، و درکشتی که ساختهٔ **نوح** وبامشیت الهی درحرکت است ، به شناکردن بپرداز .

« دعوت کردن نوح علیه‌السلام پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم»

همچو کنعان کاشنا میکرد او — که نخواهم کشتی نوح عدو
هین بیا در کشتی بابا نشین — تا نگردی غرق طوفان ای مهین
گفت نی من آشنا آموختم — من بجز شمع تو شمع افروختم
هین مکن کاین موج طوفان بلاست — دست و پای آشنا امروز لاست
باد قهر است و بلای شمع کش — جز که شمع حق همی پاید خمش
گفت من رفتم بر آن کوه بلند — عاصم است آن کُه مرا از هر گزند
هین مکن که کوه کاه است این زمان — جز حبیب خویش را ندهد امان
گفت من کی پند تو بشنوده‌ام — که طمع کردی که من زین دوده‌ام
خوش نیامد گفتِ تو هرگز مرا — من بریئم از تو در هر دو سرا
هین مکن بابا که روز ناز نیست — مر خدا را خویشی و انباز نیست
تا کنون کردی و اینَدم نازکی است — اندرین درگاه گیرا ناز کیست
لم یلد لم یولد است او از قدم — نه پدر دارد نه فرزند و نه عم
ناز فرزندان کجا خواهد کشید — یا ز بابایان کجا خواهد شنید
نیستم مولود پیرا، کم بناز — نیستم والد جوانا، کم گراز
نیستم شوهر نیم من شهوتی — ناز را بگذار اینجا ای ستی
جز خضوع و بندگی واضطرار — اندرین حضرت ندارد اعتبار
گفت بابا سالها این گفته‌ای — باز میگوئی بجهل آشفته ای!
چند از این‌ها گفته ای با هر کسی — تا جواب سرد بشنودی بسی
این دم سرد تو در گوشم نرفت — خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
گفت بابا چه زیان دارد اگر — بشنوی یکبار تو پند پدر؟!

همچنین میگفت او پند لطیف همچنین میگفت او دفع عنیف
نی پدر از نصح کنعان سیر شد نی دمی در گوش آن ادبیر شد
اندرین گفتن بدند وموج تیز برسر کنعان زد و شد ریز ریز
نوح گفت ای پادشاه بردبار مر مرا خر مردو سیلت برد بار
وعده کردی مر مرا تو بارها که بیابد اهلت از طوفان رها
دل نهادم بر امیدت من سلیم پس چرا بربود سیل ازمن گلیم!
گفت اوازاهل و خویشانت نبود خود ندیدی تو سفیدی او کبود
چونکه دندان ترا کرم اوفتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد
باقی تن تا نگردد زار از او گرچه بودآن‌تو، شو بیزار ازاو
گفت بیزارم زغیر ذات تو غیر نبود آنکه او شد مات تو
تو همی دانی که چونم باتو من بیست چندانم که با باران چمن
زنده از تو شاد از تو عایلی مغتذی بیواسطه بی حایلی
متصل نی منفصل نی ای‌کمال بلکه بیچون وچگونه زاعتلال
ماهیانیم و تو دریای حیات زنده‌ایم ازلطفت ای نیکوصفات
تو نگنجی در کنار فکرتی نی بمعلولی قرین چون علتی
پیش‌ازاین‌طوفان وبعدازاین‌مرا تو مخاطب بوده ای در ماجرا
باتو میگفتم نه با ایشان سخن ای‌سخن بخش نو وآن کهن
نی‌که‌عاشق روزوشب‌گوید سخن گاه با اطلال گاهی با دمن
روی در اطلال کرده ظاهرا اوکرامی گویدآن مدحت‌کرا؟
شکر طوفان‌را کنون بگماشتی واسطهٔ اطلال را برداشتی
زانکه اطلال لئیم وبد بدند نی‌ندائی نی‌صدائی میزدند
من‌چنان اطلال خواهم درخطاب کزصداچون‌کوه واگویدجواب
تامثنّی بشنوم من نام تو عاشقم برنام جان آرام تو
هرنبی زان دوست دارد کوه‌را تا مثنّی بشنود نام ترا

آن کُه پست مثال سنگلاخ — موش‌را شاید نه مارا درمناخ
من بگویم او نگردد یار من — بی‌صدا ماند دم گفتار من
بازمین آن به که هموارش کنی — نیست همدم با قدم یارش کنی
گفت‌ای نوح ارتوخواهی جمله‌را — حشر گردانم برآرم از ثری
بهر کنعانی دل تو نشکنم — لیکت از احوال او آگه کنم
گفت نی‌نی راضیم که تو مرا — هم کنی غرقه اگر باید ترا
هرزمانه غرقه میکن من خوشم — حکم‌تو جان‌است‌چون‌جان‌میکشم
ننگرم کس‌را وگرهم بنگرم — او بهانه باشد و تو منظرم
عاشق صنع توام در شکر وصبر — عاشق مصنوع کی باشم چو گبر
عاشق صنع خدا بافر بود — عاشق مصنوع او کافر بود
درمیان این دوفرقی بس‌خفیست — خودشناسد آنکه‌دررؤیت‌صفیست

آیه

وَنادیٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَکانَ فی مَعْزِلٍ یابُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَلاتَکُنْ مَعَ الکافِرینَ . قالَ سَآوی اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الْماءِ قالَ لاٰ عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِاللهِ اِلاّ مَنْ رَحِمَ وَحالَ بَیْنَهُما الْمَوْجُ وَ کانَ مِنَ الْمُغْرَقینَ » ۱

(نوح فرزندش‌را خواند وگفت : فرزندم ، باما بکشتی سوار شو وازگروه کفار مباش ! پسر نوح در پاسخ پدرگفت : من‌روی‌کوهی پناهنده میشوم ومرا از آب حفظ میکندنوح فرمود: امروزچیزی نمیتواندکسی‌را ازجریان‌مشیت‌خداوندی نگهداری کند ، مگر اینکه مورد ترحم خداوندی باشد . موج آب میان پدر وفرزند جدائی انداخت وپسر نوح یکی‌از مغروقین گشت.)

« وَ نادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ اِنَّ اْبنی مِنْ اَهْلی وِ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْکَمُ الْحاکِمینَ . قالَ یا نُوحُ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ

---

۱ - هود آیهٔ ۴۲ و۴۳

مَا لَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنّي أَعِظُكَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ۱ ».

نوح باپروردگارش به مناجات پرداخت و گفت: خدای من، فرزند من از دودمان منست، وعدهٔ تو حق و تو احکم الحاکمین هستی. خدا فرمود: ای نوح! فرزند تو از دودمان تو نیست، او عمل ناشایست‌است تودربارهٔ آنچه‌که برتوپوشیده است از من چیزی سئوال مکن، ترا پند میدهم مبادا ازگروه نادانان باشی)

« قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ . اَللهُ الصَّمَدُ ، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ » . ۲

(بگوآن خدای بیهمتاست. خداوند بی‌نیاز. نزاییده وزاییده نشده و برای او هیچ‌کس مثل ونظیر نیست).

روایت

« مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُقارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُزايَلَةٍ » . ۳

خدا باهمهٔ اشیاء هست امّا نه بطور تقارن دوجسم. وغیرازهمه چیزاست، اما نه مانند انفصال دوجسم ازیکدیگر)

---

۱ ـ هود آیه ۴۶ و۴۵

۲ ـ توحید آیهٔ ۱ و ۲ و ۳

۳ ـ نهج‌البلاغه خطبهٔ یکم ج ۱ ص ۹

متصل نی منفصل نی ای کمال
بلکه بیچون و چگونه زاعتدال
ماهیانیم و تو دریای حیات
زنده‌ایم از لطفت ای نیکوصفات
تو نگنجی در کنار فکرتی
نی بمعلولی قرین چون علتی

رابطهٔ خدا بامخلوقاتش مافوق اتصال وانفصال وعلیت وقوانین مربوط به آنهااست

همهٔ پدیده‌های پیوستگی وگسستگی ونزدیکی و دوری بُعد هندسی وروابط علیت وقوانین آنها ازعوارض حقایق تجسم یافته در فضای هستی‌است، خدای هستی مافوق آنهمه پدیده‌ها وروابط است که متفکرین وفلاسفهٔ حرفه‌ای نشسته ودربروی خود ازاغیار بسته، میخواهندباتمام بیخیالی آنهارابه‌خدا نسبت‌بدهند وخدارا باآن امور تعریف وتوصیف‌کنند.

دریغا، چه اندیشه‌های تابناك که بجهت بازی بامفاهیم فوق وشناسایی‌خداوند باآنهامستهلك شدند، درحالیکه‌میتوانستندازعالی‌ترین تقرب ممکن به‌خدای بیچون خودودیگران‌رابهره‌ور بسازند، به‌مجردیقین‌های بی‌اساس‌وحیرت‌های‌ابتدایی وسطحی قناعت‌ورزیدند. کدامین پیوستگی‌وگسستگی ونزدیکی ودوری بُعدی‌هندسی‌میتواند بآن مقام شامخ راهیابی داشته باشد، درصورتیکه امور مزبوره از خواص جسم و جسمانی‌بوده وعظمت ربوبی بالاتر ازآن‌است‌که باآن‌خواص قرین بوده باشد؟!

علیت‌را درنظر بگیرید.

جریان‌این‌قانون‌بنابآنچه‌که در ذهن‌فلاسفهٔ تجرید اندیش و تجرید گو است بدون‌سنخیت وتطابق میان طرفینش (علت ومعلول) امکان پذیر نیست. در صورتیکه مخلوقات عالم هستی پست‌تر ازآن است که سنخیتی باذات ذوالجلال داشته باشد.

شما هرچه کوشش کنید یك حقیقت عمومی‌را بعنوان واحدنشان دهندهٔ سنخیت‌میان خدا و مخلوقاتش مانند وجود (هستی) اثبات کنید ، اگر در این اثبات ذوق شخصی شاعرانه و فیلسوفانه‌را دخالت‌ندهید ، خواهید دید ، خودآن‌حقیقت عمومی (مانند وجود) نتیجهٔ یك بازیگری ذهنی‌شما است‌که از مقدمات‌عقلانی‌تجریدی سرچشمه میگیرد .

اگر مقصود حقیقت وجود عینی واقعی است‌که نشان‌دهندهٔ سنخیت میان‌خدا ومخلوقاتش است .

همه میدانیم‌که وجود واقعی‌عینی‌درحرکت وکون وفساداست وخداوند بالاتر ازاین‌مقوله‌ها است واگرمقصود مفهوم‌کلی‌وتجریدی وجوداست چنانکه‌گفتیم : این مفهوم ناشی ازخاصیت‌کلی جویی ذهنی است که فعالیت مخصوصی برای ذهن‌است و از حقیقت عینی خبری نمیدهد .

همچنین است قانون علیت ، فلاسفهٔ مجرد اندیش بایك طمطراق چشمگیر میخواهند خدا وفعالیت‌های اورا هم شامل قانون علیت بنمایند ، درصورتیکه خود همین قانون مطابق مشیت او ازجریان خود موجودات هستی بوجود آمده است ، آیا تعجب‌آور نیست که خداوند محکوم قانونی شود که خود آن را ایجاد کرده است ! !

تو روا داری روا باشد که حق   خود شود معزول باحکم سبق ؟!

شگفت آورتر اینست‌که همین فلاسفه و متفکرین وقتی‌که میخواهند درروح آدمی بیندیشند و واقعیات آن را دریابند ، اعتراف می‌کنند که روح آدمی از سنخ ماده ومادیات‌نیست‌تاپیرواحکام‌وقوانین آنهابوده باشد، حتی‌خود قانون‌علیت‌معمولی را هم درقلمرو روح‌محکوم به‌شکست می‌بینند ، با اینحال‌وقتی‌که‌میخواهند دربارهٔ خدا بیندیشند ، ملاحظات وضع غیرطبیعی دربارهٔ روح را فراموش‌میکنند ، و خدا را با همان قوانین واصول تجسم یافته‌های عینی بررسی میکنند .

خدای بزرگ نمونه ای ازارتباط‌خود را با مخلوقاتش ، مخصوصاً باانسانها در

روح آدمی نشان‌داده است ، روح انسانی رابطهٔ مخصوصی با فعالیت ها (نه‌انعکاسات) ي خود داردکه مافوق هرگونه روابط ماده و مادیات با یکدیگر میباشد. این‌مسئله را درگذشته توضیح داده‌ایم ، مراجعه شود .

تفسیر ابیات

اظهار وجود انسان ها در مقابل رهبران روحی چونان‌کنعان فرزند حضرت نوح علیه‌السلام است که از روی جهالت میگفت :

من خودم شناکردن را میدانم و احتیاجی به کشتی پدرم نوح که دشمن من است ! ندارم .

نوح : فرزندم بیا با ما درکشتی بنشین ، تا جزء غرق شدگان نباشی .

کنعان : نمیآیم ، من خودم شناکردن را میدانم ، من وسیلهٔ رشدی غیر از آنکه تومیگوئی بدست آورده‌ام .

نوح : فرزندم مخالفت مکن، این‌طوفان‌یك بلای الهی است ، دست و پای‌شنا کردن در چنین روزی هیچ و پوچ است . این بادی که برخاسته است طوفان قهر و خاموش کنندهٔ هرشمع است ، مگرشمعی‌که ازطرف حق جل‌وعلاروشن شده است .

کنعان : این حرف ها چیست ؟ من سرکوه و قلهٔ مرتفعش‌که میروم ، مرا از هرگزندی محفوظ خواهد داشت .

نوح : فرزندم ، با من‌ستیزه مکن ، این کوههای مرتفع که می‌بینی ، امروز بناچیزي کاه است و جز محبوب خودرا (که محبوب‌خداست) امان نخواهدداد :

کنعان: تاکنون‌چه‌وقتی‌رابیاد اری‌که پند ترا‌پذیرفته باشم‌که‌امروزبا اشتیاق زیاد فرزندم فرزندم میگویی . و مرا عضوی از دودمان خویش میخوانی ؟!

گفتار توهرگز خوشایند من نبوده است . من درهردوعالم ازتو بیزارم .

نوح : جان بابا ، مقاومت‌مکن ، این روزنازکردن نیست ، خداباکسی‌خویش و شریك نمیباشد .

اگرهم‌تاکنون نازکرده‌ای، فعلاً لحظات‌حساسی‌است ، در درگاه الهی کسی‌که خریدارنازباشد، وجودندارد . اواز ازل‌کسی‌رانزاییده وازکسی‌هم زاییده نشده‌است، او نه پدری دارد و نه فرزندی و نه عمویی . او ناز فرزندی و پدری را نخـواهد کشید .

خدا میگوید : من فرزند نیستم ، ای کهنسال پیر ، برای من ناز مفروش ، وتوای جوان‌نورس، من پدرنیستم ،گستاخی‌مکن.من‌شهوت ندارم وشوهرنیستم بامن نازنکنید .آنچه‌که دربارگاه ماقابل پذیرش‌است‌خضوع وبندگی واضطراراست‌وبس.

کنعان : پدر تو از این حرفها بهمه‌کس گفته ای و در مقابل جواب منفی و سرد شنیده‌ای ، این دم سرد تو در من اثری نخواهد کرد ، مخصوصاً دراین موقع‌که دانا و برومند گشته‌ام .

نوح : فرزندم ، هیچ‌ضرری ندارد‌که یکبار پند پدرت را بشنوی .

بدینسان پدر مهربان پندهای لطیف میگفت و فرزندش گفته های پدر را با خشونت دفع‌میکرد ، نه‌آن پدر بزرگوار ازپند دادن سیر مَیشد ، نه‌گوش ناشنوای آن فرزند نگون بخت حرفی از او می‌شنید .

در این گفتگو بودند که موج تیز روی برخاست و از سرکنعان بالا رفت و دمار از روزگارش برآورد . نوح ایندفعه با خدا بمناجات می‌پردازدومیگوید :

ای خداوند بردبار، خرم مرد وبارش را سیلی‌که تو فرستاده ای باخود برد . تو بمن بارها وعده کردی که دودمان من از طوفان نجات خواهند یافت ، من هم‌دل صاف خودرا با امیدت خوش‌کردم واکنون سیل آمد وگلیمم را برد !!

خداوند پاسخ میدهد ، ای پیامبر ما ، او اگر چه فرزند طبیعی تو بود ، اما عضو اهل ودودمانت‌نبود، تومگر نمی‌بینی وضع توطوری است‌ووضع او طوردیگر، اگر تو سفیدی او کبود است .

ای نوح‌وقتی‌که یکی از دندانهایت را کرم میخورد ، دیگر آن دندان‌عضوی

از پیکر تو نبوده ، فورا آن را کنده وبیرون می‌اندازی ، چرا ؟ برای اینکه سایر اجزای بدنت بوسیلهٔ آن در درد تلخ غوطه‌ور نگردد ، با اینکه دندان از آن تو بود، ولی بجهت کرم‌خوردگی ازآن بیزار میشوی .

نوح عرض میکند خداوندا ، از همه چیز بغیرازذات پاك توبیزارم ، هرکسی که بوسیلهٔ عبودیت درذات تومات گشت ، او دیگر بیگانه نیست .

توخود میدانی‌که چه رابطه‌ای با تودارم ، رابطهٔ من‌بیش ازپیوستگی‌شادمانهٔ باران چمن دوست ، با چمن میباشد .

زندگی من از تو ، شادی من با تو ، وجودم ازآن تو . ارتزاقم بدون واسطه وحجاب ازتست . وابستگی من با تو - ای غایت‌کمال ، مافوق اتصال وانفصال است ، چنین ارتباط مافوق چون وچگونه وتعلیل است ، ما بمنزلهٔ آن ماهیان هستیم که دریای حیات ماتویی ، ای خداوند نیکوصفات . ما درعرصهٔ هستی‌زنده لطف توئیم .

توآن خدای بیچونی‌که درمتن وحاشیهٔ اندیشه‌های ماآدمیان محدود نیستی توآن علت نیستی‌که قرین معلولش میباشد . راز ونیازومناجاتم با تو -ای پروردگار محبوب من ، ناشی ازمشاهدهٔ این طوفان بلانیست ، بلکه -

پیش ازین‌طوفان‌وبعد ازاین‌مرا تو مخاطب بوده‌ای در ماجرا
با تو میگفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آنِ کهن

من‌اگر با سایر مخلوقات تو بسخن گفتن می‌پرداختم ، درحقیقت روی سخنم با تو بود، چنانکه شاعری‌که‌آثار منزل وکوی محبوبش‌را مخاطب قرار میدهد ، در حقیقت روی سخنش با معشوقش میباشد نه باسنگ و خاك .

خداوندا ، سپاس تراگویم‌که بجای اینکه به توجه‌بآثارتومجبورشوم، طوفان را وسیلهٔ توجهم قراردادی ، زیرا آن آثار نه با من سخن میگفتند و نه صدایم میکردند.

من چنان اطلال‌خواهم‌درخطاب کزصدا چون‌کوه واگوید جواب

باشدکه بمقتضای انعکاس مکرّر صدا درکوه ، نام ترا مکرّر بشنوم ، من

عاشق نام آرامش بخش توهستم.

برای همین شنیدن مکرّر صدا بودکه پیامبران کوه را دوست میداشتند. گفتگوی من دربارهٔ کوه‌های سنگلاخ نیست، زیرا انس‌والفت با آن‌کوه‌هاکار موش محقراست، این‌کوههای سنگلاخ‌درمقابل رازونیازم‌سخنی نمیگویند ومرا بی‌جواب میگذارند. بهتراینست‌که این‌کوه‌ها را که با خدای قدیم همدم نیست، متلاشی‌کنی وبا زمین یکسانش‌کنی.

خدا درپاسخ **نوح** فرمود: ای نوح اگرمیخواهی همهٔ نابود شدگان‌طوفان را دوباره در روی زمین زنده بسازم.

تو عزیزمایی، برای‌فرزندت**کنعان** دل‌ترا نمی‌شکنم. امّا بگذار ترا ازحال اواطلاع بدهم. نوح عرض‌میکند: نه‌نه، اگر خودمراهم‌غرق ونابودبسازی، به حکم توسر تسلیم فرود میآورم. خدایا هرلحظه‌ای‌زنده‌ام کن وبمیران، حکم توجان من است و چون جان عزیزم‌حکم ترا می‌پذیرم.

گرتن حبشی، سرشتهٔ تست ... ور خط ختنی نوشتهٔ تست

گرهرچه نوشته‌ای بشویی ... شویم دهن از زیاده گویی

گر باز بداورم نشانی ... ای داور داوران تو دانی

نظامی گنجوی

من دراین دنیا بکسی جز تو نمی‌نگرم، اگرهم بنگرم چراغی‌فراراهم‌بسوی منظر ربّانی تست. من عاشق صنع توهستم، بردبارم وسپاسگزارت، من به وجود عینی مصنوعات عشق نمیورزم، تفاوتی‌بس‌زیاداست‌میان‌صنع ومصنوع [مادرمجلدات گذشته تفاوت صنع و مصنوع راموردبررسی قرارداده‌ایم مراجعه شود].

چه با فرّوشکوهندآنان که بصنع الهی عشق میورزند، چه کافر و تبهکارند عشّاق مصنوعاتش. درمیان این دوموضوع (صنع و مصنوع) فرق بس ظریف و پوشیده‌ایست که فقط آنانکه ازشهود ورؤیت بهره‌ای دارند، درکش می‌کنند.

توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالکفر کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی

دی سؤالی کرد سائل مر مرا — زانکه عاشق بود او بر ماجرا
گفت نکتهٔ الرضا بالکفر کفر — این پیمبر گفت و گفت اوست مُهر
باز فرمود او که اندر هر قضا — مر مسلمان را رضا باید رضا
نی قضای حق بود کفر و نفاق — گر بدین راضی شوم باشد شقاق
ورنیم راضی بود آن هم زیان — پس چه چاره باشدم اندر میان؟!
گفتمش این کفر مقضی نی قضاست — هست آثار قضا این کفر راست
پس قضا را خواجه از مقضی بدان — تا شکالت حل شود اندر زمان
راضیم بر کفر زان رو که قضاست — نی از آن رو که نزاع و خبث ماست
کفر از روی قضا خود کفر نیست — حق را کافر مخوان اینجا مأیست
کفر جهل است و قضای کفر علم — هر دو کی یك باشد آخر حلم و خلم!
زشتی خط زشتی نقاش نیست — بلکه از وی زشت را بنمود نیست
قوّت نقاش باشد زان که او — هم تواند زشت کردن هم نکو
گر گشایم بحث این را من بساز — تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکتهٔ عشق از من میرود — نقش خدمت نقش دیگر میشود

روایت

« وَلا رِضا بِالكُفرِ بَعْدَ الإسْلامِ » ۱ .

(رضا به کفر پس از پذیرش اسلام ممنوع است) .

مضمون روایت فوق بطور عموم چنین وارد شده است : « الراضی بفعل قوم کان شریکهم »[۲] (کسی که به کار مردمی راضی شود ، شریك آنها میباشد) .

« قالَ أميرُ المُؤمِنينَ (ع) « اَلْإيمانُ أرْبَعَةُ أرْكانٍ: اَلْرِّضا بِقَضاءِ اللهِ وَالْتَّوَكُّلُ

۱ ــ صحیح بخاری ــ مغازی حدیث ۶۴ و مسند احمدبن حنبل ج ۱ حدیث ۸ .
۲ ــ سفینة البحار ج ۱ ص ۵۲۵ .

عَلَی ٱللهِ وَتَفْوِیضُ ٱلأَمرِإِلیَ ٱللهِ وَٱلتَّسْلِیمُ لِأَمْرِ اللهِ » ۱

(امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : ایمان چهار رکن دارد : رضا به قضای الهی ، توکّل برخدا ، سپردن امر به خدا ، تسلیم به امرخدا .)

نی‌قضای حق بود کفر ونفاق ؟
گر بدین راضی شوم باشد شقاق
ورنیم راضی بود آنهم زیان
پس‌چه چاره باشدم اندر میان!؟

آیا کفر بودن رضایت به کفر ، بارضا به قضای الهی سازگار است ؟

جلال‌الدین اولا در صدد سازگار نشان دادن کفر بودن رضایت به کفر ، با رضا به قضای الهی برمیآید سپس اظهار ناتوانی میکندکه ـ

گرگشایم بحث این را من بساز	تا سئوال وتا جواب آید دراز
ذوق نکتهٔ عشق از من میرود	نقش خدمتً نقش دیگر میشود

توضیحی‌که جلال‌الدین‌دربارهٔ سازگار بودن دورضایت مزبور میدهد ، مبتنی برفرق میان صنع ومصنوع است که در ابیات مربوط به عنوان **دعوت‌کردن نوح علیه‌السلام پسررا . . .** متذکر شد . در این ابیات هم میگوید :

گفتمش این‌کفر مقضی نه‌قضاست	هست آثار قضا این کفر راست
پس قضارا خواجه ازمقضی بدان	تا شکالت حل شود اندر زمان

بانظر به‌مضمون دوبیت فوق جلال‌الدین میخواهد میان‌قضا ومقضی‌را تفکیك نماید میگوید : رضا به قضا باعدم رضا به مقضی(کفروتباهی) منافاتی ندارد . اگرچه جلال‌الدین در اینمورد تفاوت میان قضا ومقضی‌را توضیح نمیدهد ، ولی بدون‌تردید مقصودش همان است که درمبحث تفکیك صنع از مصنوع‌متذکر شدیم. برای زیادتی

---

۱ ـ سفینة البحار ج ۱ ص ۵۲۴ .

توضیح میگوییم : قضا عبارت است از همان مشیت ابراز شده که چون از خدای بی‌نیازوتوانا صادرشده‌است ، لذا قضا فی نفسه خیروکمال‌است ، نقش بستن‌این مشیت ابرازشده‌درموجودات ورویدادهاکه همان مقضی‌است ، دوقسم زشت ونیکورا بوجود میآورد .

این یك تفکیك عقلانی‌ذهنی است که ازنظرنتیجهٔ عینی نظریهٔ جلال الدین را تصحیح نمیکند ، زیرا بالاخره هرچه باشد ، کفر وزشتی به خدا مستند میشود ، در صورتیکه آیهٔ قرآن صریحاً میگوید :

« إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلاَ يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ . »۱

(اگر شماکفربورزید ، خداوند از شما بی‌نیاز است ، وخداکفررا به‌بندگانش نمی‌پسندد .

آیا قضای خداوندی (مشیت ابراز شده) میتواند خلاف رضای او بوده باشد ، بالعکس آیا خلاف رضای او (کفر) میتواند مورد قضا ومشیت او بوده باشد ؟!

درآن دوبیت که جلال‌الدین میگوید :

زشتی خط زشتی نقاش نیست بلکه ازوی زشت‌را بنمودنیست

قوت نقاش باشد زان که او هم تواند زشت کردن هم نکو

به زشت بودن خط اعتراف می‌کند ، یعنی زشت بودن مقضی را می‌پذیرد ، نهایت امر میگوید : مقضی‌زشت ،قدرت خدارا بیشتر اثبات میکند ، چنانکه زشتی خط مهارت نقاش‌را . بنظر میرسد این‌مغالطهٔ لطیفی است که‌ذهن معمولی‌را درابهام غوطه‌ورمیسازد . توضیح اینکه فرق‌است میان زشتی‌یك یاچندجزءکه بایك‌مجموع کلی زیبا متشکل میشود وبا نظر به مجموع کل ، زشتی‌خودرا از دست میدهد و در ایجاد یك مجموع زیبا دخالت میورزد ، وآن فرد زشت که‌خود مستقلا وباقطع نظر از سایر مصادیق وافراد کلی منظور میشود .

---

۱ ـ الزمر آیه ۷

اگر نقاش یك عدد تابلورا زشت بکشد نمیتواند بگوید : من تابلوهای زیبا بطور فراوان‌کشیده ام ، زیبایی هزاران تابلوی مستقل ، زشتی یك تابلوی مستقل‌را ازبین نمی‌برد . وانگهی اگر یك موضوع در واقع زشت است ، این زشتی مسلماً ناشی از نوعی نقص میباشد که آنرا از زیبا جداکرده است وبدیهی است که نقص‌را نمیتوان به کمال بی نهایت نسبت داد ، بنابر این ، مطلبی‌را که جلال‌الدین پیش میکشد ومیگوید : خود ایجادزشت دلالت برقدرت میکند ، کاملاً اشتباه‌است،مگر اینکه بگوید : کفر بالنسبه به ما زشت جلوه می‌کند ، ولی در حقیقت خوب واز روی حکمت است،چنانکه در ابیات گذشته گفته است :

کفر هم نسبت به خالق حکمت‌است	چون‌بما نسبت‌کنی‌آن آفت است

اولاً این نظریه بامطلبی‌که در این مبحث میگوید فرق دارد ، زیرا در این مبحث به زشتی کفر اعتراف می‌کند، نهایت امر با این مسئله تصحیح می‌کند که آفریدن زشت دلیل قدرت است ، درصورتیکه دربیت فوق کفررا ازجهت ارتباط به خالق (قضا باصطلاح این مبحث) حکمت معرفی می‌کند . ثانیاً خود این مطلب که کفر به‌جهت نسبت به‌خداحکمت‌است، مطلبی‌است غلط ، زیرا چنانکه اشاره‌کردیم خداوند رضا به کفر ندارد ومیفرماید :

« مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ »[1].

(کسی‌که کفر بورزد ، کفراوبعهدهٔ خود او است)

تفسیر ابیات

سئوال‌کننده‌ای که عاشق درك ماجرای سرنوشت انسانی بود ، از من پرسید که پیامبراکرم ﷺ که گفتهٔ اوخاتم‌ومحکمترین همهٔ‌گفته‌ها است ، فرموده است : «رضایت دادن‌به‌کفر خود نوعی ازکفر است» .

باز پیامبر اکرم فرموده است : انسان‌مسلمان باید به قضای الهی راضی شود .

---

۱ - الروم آیهٔ ۴۴ .

باملاحظهٔ این دو فرموده ، اگر قضای الهی کفر و نفاق در مورد شخصی بوده باشد ومن بآن رضایت دهم ،آیا تبهکاری‌نخواهدبود؟! اگرراضی بکفر نباشم ، آیا به قضای‌الهی اعتراض نکرده‌ام؟ این‌که موجب خسارت روحی است ! چارهٔ این‌مشکل چیست ؟ من درپاسخ اوگفتم :

کفر عین‌قضای الهی‌نیست ، بلکه مقضی‌است ، واین کفر یکی از آثارراستین قضای الهی است .

پس ای عزیز من، قضارا از مقضی‌تفکیك‌کن تا اشکال تو ازبین برود . من به کفر ازآن جهت‌که قضا است رضایت میدهم ، نه از آن جهت که ناشی از نزاع و خبث ما میباشد . کفری‌که از روی قضاست کفر نیست ، زیرا خدا موصوف به کفر نیست که کفررا بیافریند. قضای کفر ناشی از علم الهی، وخود کفر که مقضی است معلول جهل آدمی‌است . میان این دوکفر همان‌تفاوت وجود داردکه میان بردباری وغضب .

اگر خطی دریك تابلو زشت بوده باشد ، دلالت برزشتی نقاش نمیکند ، بلکه شأن نقاش‌نشان‌دادن‌زشت وزیبایی‌است ، خط زشت‌اثبات‌کنندهٔ قدرت نقاش‌است‌که‌هم میتواندنقش‌زشت بکشد وهم‌نقش‌زیبا . اگردراین‌موضوع بحث‌را بازکنیم ، از زیادی سئوال و جواب کار طولانی میشود و ذوق نکته سنجی عاشقانه از ذائقه‌ام محو میگردد وبجای اینکه نقش خدمت به‌ابرازحقایق را بازی‌کنم ، وضع‌عوض میشود وبایستی راه دیگری‌درپیش بگیرم .

«مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر تست»

آن یکی مرد دومو آمد شتاب پیش یك آیینه دار مستطاب
گفت از ریشم سفیدی کن جدا که عروس نو گزیدم ای فتی
ریش او ببرید وکل پیشش نهاد که تو بگزین چون مرا کاری فتاد
این سئوال و این جوابست ای گزین که سر اینها ندارد مرد دین
آن یکی زد سیلئی مر زید را حمله کرد او هم برای کیدرا
گفت سیلی زن سؤالی میکنم پس جوابم گوی و آنکه می زنم
بر قفای تو زدم آمد طراق یک سؤالی دارم اینجا دروفاق
این سؤال از توهمی پرسم بگو حل کن اشکال مرا ای نیکخو
این طراق ازدست من بوده است یا از قفا گاه تو ای فخر کیا؟
گفت از درد این فراغت نیستم که در این فکر و تأمل بیستم
توکه بی‌دردی همی اندیش این نیست صاحب درد را این فکر هین
دردمندان را نباشد فکر غیر خواه درمسجد برو خواهی بدیر
غفلت و بی دردیت فکر آورد در خیالت نکتهٔ بکر آورد
جز غم دین نیست صاحب درد را می‌شناسد مرد را وگرد را
حکم حق را برسر و رو می نهد حفظ وفکر خویش یکسو مینهد

تفسیر ابیات

مردی که موهای ریشش دورنگ سفید و سیاه داشت، پیش آرایشگر آمدو گفت: چون عروس تازه‌ای پیداکرده‌ام موهای سفید را از ریشم درآور. آرایشگر هم بدون تأمل همهٔ ریشش را تراشید و گذاشت پیش آن مرد و گفت: چون کار زیاد دارم، خواهشمندم خودت موهای سفید را از موهای سیاه جداکن! سؤال تو آن بود، این هم جوابت، معطلم مکن.

مرد دیندارواقعی باآنهمه سؤال وجواب بیهوده کاری ندارد . یك‌مثال‌دیگر هم دراین‌موضوع بیاورم : شخصی به زید سیلی زد وپشت‌گردن‌اورا بدرد آورد، زید برای انتقام به سوی او حمله کرد . شخصی که سیلی زده بود ، گفت : صبرکن یک سؤال ازتو دارم،اول پاسخ آن رابگو، سپس انتقام سیلی‌را ازمن بکش . بگوببینم : صدای‌طراق که‌ازپشت‌گردن تودرآمد ، آیا ازدست من بوده یا ازقفای‌تو ؟ زیدسیلی خورده‌که‌دست بجای‌دردگذاشته ، ناله میکرد ، به اوگفت : فعلاً دردسیلی‌مرا به‌خود مشغول‌داشته است ونمیتوانم دربارۀآن بیندیشم ، بروخودت دراین‌موضوع‌فکرکن.

اگر واقعاً‌شما درد دین ووصول به حقایق دارید، هرکجاکه میخواهیدبروید، [مصرع مربوط چنین است :] خواه درمسجد برو خواهی به دیر .

مسلماً‌مقصودجلال‌الدین‌تساوی‌مسجدودیرمخالف مسجدنیست، بلکه‌ایدۀکلی **اینماتولوا فثم‌وجه‌الله** را درنظرگرفته است . توای انسان بی‌درد ، برو درمسائلی بیندیش‌که نه‌بزندگانی‌دنیویت‌نتیجه‌میدهد ونه به‌حیات‌ابدیت. دردبیدردی‌که همان غوطه ور شدن درغفلت وجهل مرکب است ، خیالاتی درصورت اندیشه برای توتحفه میآورد وتوبیچاره‌هم‌گمان‌میکنی‌موضوعات‌بکربدست میآوری ! مرددین جزغم دین چیز دیگری ندارد ، بهمین جهت است‌که او ازخیالات برکنار شده مرد وگرد را از یکدیگر تشخیص میدهد . حافظه وتفکرات در موضوعات معمولی‌را کنارگذاشته دستور الهی را روی سر و دیدۀ خود میگذارد .

« در بیان آنکه درمیان صحابه حافظ کسی نبود »

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقی بودجانشان‌رابسی
زانکه‌چون‌مغزش‌در آکندورسید پوستها شد بس رقیق و واکفید
قشر جوز و فستق وبادام هم مغزچون‌آکندشان‌شد پوست‌کم
مغز علم افزود کم شد پوستش زانکه عاشق را بسوزد دوستش
وصف مطلوبی‌چوضدّ طالبی‌است وحی‌وبرق نور سوزان نبی‌است
چون تجلّی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم
ربع قرآن هرکه رامحفوظ بود **جد فینا** از صحابه میشنود
جمع صورت با چنین معنی‌ژرف نیست‌ممکن‌جزز‌سلطانی‌شگرف
درچنین مستی مراعات ادب خود نباشد ور بود باشد عجب
اندر استغنا مراعات ونیاز جمع‌ضدّین‌است‌چون گردودراز
جمع ضدّین از نیاز افتاد و ناز باز در وقت تحیر امتیاز
خود عصا معشوق عمیان میشود کور خود صندوق قرآن میشود
گفت کوران خود صنادیقند پر از حروف مصحف وذکر و نذر
بازصندوقی پراز قرآن به است زانکه صندوقی بودخالی بدست
باز صندوقی که خالی شد ز بار به ز صندوقی که‌پر موش‌است‌ومار
حاصل اندر وصل‌چون افتادمرد گشت دلاّله به پیش مرد سرد
چون بمطلوبت رسیدی‌ای‌ملیح شد طلبکاریّ علم اکنون قبیح
چون شدی بربامهای آسمان سرد باشد جستجوی نردبان
جز برای یاری و تعلیم غیر سرد باشد راه خیر از بعد خیر
آینهٔ روشن که شد صاف وجلی جهل باشد برنهادن صیقلی
پیش سلطان‌خوش نشسته‌درقبول زشت باشد جستن نامه و رسول

روایت

« عَنْ اَنَسٍ : كانَ اَلرَّجُلُ اِذا قَرَءَ سُورَةَ الْبَقَرَةِ وَآلَ عِمْرانَ جَدَّ فينا اَىْ عَظُمَ قَدْرُهُ » .

(انس میگوید : موقعی‌که‌یك مرد سورهٔبقره وآل‌عمران را ازحفظ میخواند در میان ما (صحابه) دارای عظمتی بود) .

توضیح :

۱ـ اگرچه درروایت فوق کلمهٔ قرء آمده است‌که بممنای‌خواندن‌است ، ولی بانظر به‌فهم محققین در بارهٔ علوم قرآنی مقصود قرائت از حفظ میباشد ، مخصوصاً باتوجه به اینکه اگر تنها خواندن بود ، همهٔ صحابه از روی وسائلی که قرآن را در آن ثبت میکردند ، یا حدّاقل به‌پیروی از آنانکه قرآن را ازحفظ میخواندند میتوانستند بخوانند .

۲ـ اینکه جلال الدین میگوید :

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه ذوقی بود جانشان رابسی

باید موردتأمل قرار بگیرد، زیرا بامراجعه به‌مدارك مربوطه [۲] معلوم‌میشود، مسلمین دوران حیات پیامبر با اشتیاق تمام در حفظ کردن‌قرآن میکوشیدند،نهایت امر بجهت اختلاف در قوهٔ حافظه مقداری‌که ازقرآن حفظ میکردند ، مختلف‌بود.



۱ـ نهایهٔ ابن اثیر ج۱ ر ۱۴۷ باب جیم ودال .

۲ـ الاتقان ـ سیوطی وتاریخ القرآن‌ابوعبدالله زنجانی .

زانکه چون مغزش در آکند و رسید
پوست ها شد بس رقیق و واکفید
قشر جوز وفستق و بادام هم
مغز چون آکندشان شد پوست کم

آیا الفاظ قرآن وحفظ کردن آنها اهمیتی ندارد !

جلال الدین درابیات فوق در بارهٔ عدم لزوم‌حفظ قرآن واهمیت نداشتن‌الفاظ آن درمقابل معنی ، مطالب پراکنده‌ای رامیگویدکه قابل جمع وهماهنگی نیست. این مطالب بقرار ذیل است :

۱ـ اگرچه یاران پیامبر اکرم اشتیاق زیادی به حفظ کردن قرآن داشتند ، ولی کمتر کسی بود که قرآن را حفظ کرده بود .

این مضمون صراحتامیگوید: یاران پیامبراشتیاق زیادی‌به حفظ‌کردن‌قرآن داشتند ، پس معلوم میشود حفظ کردن قرآن مطلوب و محبوب صحابه بوده و از آنجهت که از پیامبر اکرم ﷺ ولو بوسیلهٔ یك روایت ضعیف هم،نقل نشده است که صحابه را از آن سوز واشتیاق جلوگیری نماید ، در نتیجه حفظ قرآن موضوع مطلوبی‌بوده است که پیامبر تصدیقش فرموده است .

۲ـ جلال الدین باین ادّعا که خود کلمات قرآن اهمیّتی ندارد . چند بیت سروده وحاصل معنای آن چند بیت اینست‌که وقتی مغز یك میوه رسید پوست‌رقیق میشود وکم‌کم از مطلوبیت ساقط میگردد .

این مطلب مبنی‌براشتباهی‌است که‌بطور اختصارتوضیح میدهیم : الفاظ‌وجملات که معنایی را نشان میدهند ، بردو گونه هستند :

الف ـ مقصود بالذات معنی بوده و به خود لفظ وجمله هیچ توجهی جز مانند توجه به آیینه برای دیدن صورت نیست ، محاورات معمولی در اجتماعات اغلب از

همین نوع است . لذا ، حتّی گاهی بااینکه گوینده یانویسنده هیچ التفاتی به‌قواعد لغوی ونحوی وفصاحت الفاظ و جملات ندارد ، ولی بدانجهت که معنی فوق العاده عالی است ، مورد اعتراض واقع نمیگردد .

خود جلال الدین هم صریحاً گفته است :

قافیه اندیشم و دلدار من　　　گویدم مندیش جز دیدار من

این مطلب روشن است .

ب ـ گاهی معانی در قلمرو مخصوص ودارای خصوصیتی است که جز باالفاظ معین قابل درك وفهم نمیباشد .

هر اندازه که دائرهٔ مطلوب ومقصودگوینده‌حسّاس‌تر وراه فهم مقصودگوینده برای شنونده تنگ‌تر و منحصرتر بوده باشد ، نقش الفاظ در ابراز و پذیرش معنی اساسی‌تر میگردد .

جای تردید نیست که در قرآن مجید مابا این وضع روبرو هستیم ، لذا اگر بخواهیم کلمه یاجمله‌ای از قرآن رابرداشته وباتمام‌کوشش مرادف آن‌کلمه یاجمله را بگذاریم ، بازنمیتوانیم معنای‌مقصود را باحفظ صورت اعجازی قرآن ابرازکنیم. پس الفاظ و ترکیب بندی جملات قرآن قابل مقایسه باسایر نوشته‌ها و محاورات نمیباشد ، لذا تشبیه الفاظ قرآن به پوست ومعنی آن به مغز باواقعیت قرآن تطبیق نمیکند .

۳ـ بلی ، بانظر به‌ملاك آیهٔ ـ

« مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلوُا التَّوْرٰاتَ ثُمَّ لَمْ‌یَحْمِلوُهٰا کَمَثَلِ الْحِمٰارِ یَحْمِلُ أَسْفٰاراً»۱

(مثل کسانی که تورات‌را بخود حمل نموده سپس آن راازدل ، نمی‌پذیرند مانند خرانی‌هستندکه لوحه‌هارا حمل‌میکنند.) عشق به‌خود الفاظ قرآن وفرورفتن‌در حروف وتجوید قرائت آن ، بدون در نظر گرفتن معنی وعمل به آن ، اگر اهانت به قرآن نباشد ، حدّ اقل اینست که قرآن مورد بهره برداری قرار نگرفته‌است ،و

۱ـ الجمعة آیهٔ ۵

همین دردخانمانسوز بوده است که مسلمانان‌را ازقرآن محروم ساخته ودچارگرفتاری وذلت وخواری نموده است .

۴- سپس جلال الدین از تشبیه پوست ومغز منصرف میشود ومیگوید :

جمع صورت باچنین‌معنی ژرف　　　　نیست‌ممکن جززسلطانی‌شگرف

جمع کردن تقیّدبصورت والفاظ قرآن ومعنای باعظمت آن ،احتیاج به روح رشد یافته وبه‌کمال رسیده‌ای داردکه باوجود خمار مستی درمعانی الهی‌قرآن، آداب صورت را هم بجای بیاورد . نظیر این مطلب را جلال الدین در ابیات دیگر چنین گفته است :

گربمعنی رفت غافل شد زحرف　　　　پیش وپس‌هرگز نبیند هیچ طرف

یعنی دو لحاظ وتوجه استقلالی در لحظهٔ واحد امکان ندارد .

این مطلب تاحدودی‌صحیح‌است . ولی‌درمورد قرآن‌درست نیست ، زیرامسلّم است که الفاظ قرآن ساختهٔ بشری نیست ، بلکه‌مانند معنای قرآن از پیشگاه إلهی نازل شده‌است ، وخود ارتباط الفاظ به پیشگاه الهی‌باعث میشودکه بهره برداری از معانی قرآن بیشتر وعالی‌تر شود .

بایك عبارت دیگرمانند اینست‌که الفاظ ومعانی چنان‌بایکدیگر درآمیخته است که گویی یك‌حقیقت رانشان میدهند .

باضافهٔ اینکه ، چنانکه الفاظ وافعال نماز معین و مشخص نمیگشت وفقط به توجه قلبی مردم‌کفایت میشد ؛ بجهت اختلاف انسانها درحالات روانی ، آنقدر نماز را کم و بیش ودرآن تصرف وافراط و تفریط میکردندکه موضوع نماز بکلی ازبین میرفت ، همچنین در الفاظ وترکیبات قرآن .

تفسیر ابیات

در میان صحابه عدد کسانی که قرآن را حفظ میکردند ، کم بود ، اگرچه‌از اعماق جانشان اشتیاق به حفظ داشتند ، زیرا وقتی که مغزیك انسان رسید مانند میوه ، پوستها برای او ناچیز مینماید ودیگر مورداحتیاج نمیباشد ، وقتی که مغز

گردو وفستق وبادام رسید ، پوست کم میشود و وجود پوست مورد توجه نیست ، همچنین وقتی که مغز ازعلم افزایش یافت موضوعات ظاهری مانند پوست روبه کاهش میرود این یك اصل کلی است که معشوق عاشق خود را میسوزاند .

[ارتباط این مصرع بامصرع قبلی وابیات مربوطه اینست که میگوید : معشوق جان ومغز عاشق را جلب وآن را اعتلا می بخشد ووجود طبیعی اش راکه مانند پوست است میسوزاند].

وحی ونورانیت که مطلوب پیامبر اکرم بود او را شعله ور میساخت .

در آنهنگام که اوصاف قدیم الهی تجلی مینماید ، گلیم اوصاف حادث زبانه می کشد . هرکس که در زمان پیامبر اکرم یك چهارم قرآن را حفظ کرده بود ، مردی عظیم الشان شناخته میشد .

جمع کردن صورت قرآن باآن معانی عمیق، کارهرکس نبوده است ،بلکه روح بسیار رشد یافته میخواست که ازعهدهٔ جمع کردن صورت ومعنی برآید . باوجود مستی در معانی قرآن مراعات ادب باالفاظ وجملات آن امکان ندارد ، واگرهم ممکن باشد کار شگفت انگیزی است .

درحالت استغناء بوسیلهٔ معنی خود را نیازمندبه صورت دیدن از قبیل جمع کردن میان ضدین است ، که بطور معمولی امکان پذیر نیست واگر اتفاق بیفتد از روی نیاز،روحی در اعتلا بمقام والا است ، و پس از اعتلای روح ودر حال تحیرعالی آن دوضدّ (صورت ومعنی) از یکدیگر تفکیك شده وصورت به کنار میرود .

عصا همواره معشوق نابینایان است ، لذا نابینایان صندوق قرآن هستندنه حامل معنای آن ، بااینحال صندوقی که از قرآن پرشده است بهتر ازصندوق خالی است .

باز آن صندوق که تهی است ، بهتر از آن صندوق است که پر از مار ومور میباشد . خلاصه موقعی که انسان به نعمت وصال رسید ، دیگر دلاّل و واسطه مورد نیازش نیست .

ای محبوب نمکین ، وقتی که به مطلوب رسیدی ، آن دانش که وسیلهٔ وصول به مطلوب بود ، قبیح خواهد گشت. موقعی که به صعود به آسمان موفق شدی ، جستجوی نردبان لغو و بیهوده است ، مگر برای انجام وظیفهٔ تعلیم و تربیت دیگران ، زیرا در پیش گرفتن راه خیر پس از ورود به خود خیر پوچ و بی معنی است .

در آنهنگام که آیینه جلی و روشن بدست داری که کاملاً صورت را نشان میدهد صیقلی کردن آن از روی نادانی است .

تو که در مقابل محبوب نشسته‌ای ، جستجوی نامه و پیك آن محبوب زشت خواهد بود .



استان مشغول شدن عاشق بعشق‌نامه خواندن ومطالعه کردن عشق نامه در ضور معشوق خویش ومعشوق آن‌را ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح والاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم

آن یکی‌را یار پیش خود نشاند | نامه بیرون کرد وپیش یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا | زاری ومسکینی و بس لابه‌ها
گریه وافغان وحزن ودرد خویش | خواری وبیزاری نااهل وخویش
دوری ورنجوری از هجران دوست | ذکر پیغام ورسول ازمغز وپوست
همچنان میخواندبامعشوق خود | تاکه بیرون شد زحصر وحدوعدّ
گفت معشوقش گر این بهر منست | گاه وصل این عمر ضایع کردنست
من به‌پیشت حاضر وتو نامه‌خوان | نیست این باری نشان عاشقان
گفت اینجا حاضری اما ولیك | من نمی‌یابم نصیب خویش نیك
آنچه میدیدم ز تو پارینه سال | نیست این‌دم گرچه می‌بینم وصال
من ازاین چشمه زلالی خورده‌ام | دیده و دل ز آب تازه کرده‌ام
چشمه می‌بینم ولیکن آب نی | راه آبم‌را مگر زد ره زنی
گفت پس من نیستم معشوق تو | من به‌بلغار و مرادت در قتو
عاشقی تو برمن و بر حالتی | حالت اندر دست نبود ای فتی
پس نیم مطلوب کلّی تو من | جزو مقصودم ترا اندر زمن
خانهٔ معشوقم و معشوق نی | عشق بر نقد است وبر صندوق نی
هست معشوق آنکه‌او یکتو بود | مبتدا و منتهایت او بود
چون بیابیش و نباشی منتظر | هم هویدا او بود هم نیز سِرّ
میر احوال است نی موقوف حال | بندهٔ این ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال‌را فرمان کند | چون بخواهد جسمهارا جان کند

منتهی نبود که موقوفست او — منتظر بنشسته باشد حال جو

کیمیای حال باشد دست او — دست جنباند شود مس مست او

گر بخواهد مرگ هم شیرین شود — خار و نشتر نرگس ونسرین شود

او بود سلطان حال اندر روش — نی چو تو محروم از حال وکشش

آنکه او موقوف حالست آدمیست — که گهی افزون وگاهی در کمی است

لیك صافی فارغ است از وقت وحال — صوفی ابن الوقت باشد در مثال

حالها موقوف عزم ورای او — زنده از نفخ مسیح آسای او

عاشق حالی نه عاشق برمنی — بر امید حال برمن می‌تنی

آنکه گه ناقص گهی کامل بود — نیست معبود خلیل آفل بود

وآنکه آفل باشد وگه آن واین — نیست دلبر **لا احب الافلین**

آنکه او گاهی خوش وگه ناخوش است — یك زمانی آب ویکدم آتش است

برج مه باشد ولیکن ماه نی — نقش بت باشد ولی آگاه نی

هست صوفیّ صفا چون ابن وقت — وقت را همچون پدر بگرفته سخت

روچنین عشقی گزین گر زنده‌ای — ورنه وقت مختلف را بنده‌ای

منگر اندر نقش زشت وخوب خویش — بنگر اندر عشق وبر مطلوب خویش

منگر این را که حقیری یا ضعیف — بنگر اندر همت خود ای شریف

تو بهر حالی که باشی میطلب — آب میجو دائماً ای خشك لب

کان لب خشکت گواهی میدهد — کو بآخر روی بر منبع نهد

خشکی لب هست پیغامی زآب — که به آب آرد یقین این اضطراب

کاین طلبکاری مبارك جنبشی است — این طلب در راه حق مانع کشی است

این طلب مفتاح مطلوبات تست — این سپاه نصرت و رایات تست

این طلب همچون خروسی در صیاح — میزند نعره که میآید صباح

گرچه آلت نیستت تو میطلب — نیست آلت حاجت اندر راه رب

هر که‌را بینی طلب کار ای پسر	یار او شو پیش او انداز سر
کز جوار طالبان طالب شوی	وز ظلال غالبان غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست	منگر اندرجستن اوسست سست
هرچه داری تو زمال وپیشه‌ای	نی‌طلب بود اوّل و اندیشه‌ای ؟!
گر یکی گنجی بیابد نادر است	وربایستد از طلب هم قاصر است
هر که‌چیزی‌جست‌بیشك یافت‌او	چون بجداندر طلب بشتافت او
چون نهادی درطلب پا ای پسر	یافتی و شد میسّر بی خطر
هین‌مباش‌ای‌خواجه‌یکدم‌بی‌طلب	تابیابی هرچه خواهی بی تعب
عاقبت جوینده یابنده بود	چونکه در خدمت شتابنده بود
در طلب چالاك شو وین فتح باب	می‌طلب **والله اعلم بالصواب**

آیه

« وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ . فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ . فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ . فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّي هٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ . إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ . » ۱

وبدینسان ملکوت آسمانها وزمین‌را به ابراهیم نشان میدهیم تا از یقین کنندگان باشد . هنگامیکه تاریکی شب اورا پوشانید ، ستاره‌را دید گفت : اینست خدای من ،هنگامیکه ستاره غروب‌کرد ابراهیم‌گفت : من غروب‌کنندگان‌را دوست نمیدارم .هنگامیکه ماه‌رادیدکه نمودار شده‌است گفت : اینست خدای‌من ، وقتی‌که

۱ـ الانعام آیه ۷۵ تا ۷۹

ماه غروب کرد، ابراهیم گفت : اگر خدایم مرا هدایت نکند، بطور قطع ازگمراهان خواهم بود . هنگامیکه خورشیدرادیدکه روشن‌است ،گفت : اینست خدای من‌این بزرگتراست ، وقتی‌خورشید غروب کرد ،گفت : ای طایفهٔ من ، من‌ازمردمی‌که‌شرك میورزند بیزارم .

من روی خودرا بسوی‌کسی گردانده‌ام که آسمانها وزمین‌را آفریده است ، من راستکارم واز مشرکین نیستم .)

« بـ .. قُلْ‌هُوَاللهُ اَحَدٌ.اَللهُ اَلصَّمَدُ. لَمْ یَلِدْوَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ.»۲

بگو او خدایی بیهمتااست . خدای بی‌نیاز است . نزاییده وزاییده‌نشده است وبرای‌او وهیچ‌کس نظیر نیست) .

تفسیر ابیات

معشوقی عاشق خودرا درپیشش‌نشانید ، وعاشق نامه‌ای‌را بیرون‌آورده شروع بخواندن‌کرد ، این نامه‌ای بودکه معشوق به عاشقش نوشته ، درآن نامه اشعاری در مدح‌یارسروده واورا مدح‌وثناهاکرده برای اوزاری‌هاکرده‌واظهاردرماندگی وتملق‌ها نموده بود . درآن نامه‌گریه‌ها وافغان و اندوه و درد خویش و خواری و بیزاری از خاندان وخویشاوندان خودرا بازگو نموده بود .

دوری ورنجوری‌وجدایی‌ازمعشوق‌وپیغام‌وپیغام‌آورعشقش‌را ، باتمام‌موجودیت خود ، ابراز نموده بود .همچنان نامه‌را آنقدر درپیش معشوق خواند که از حدّ و اندازه بیرون رفت ، پس‌ازآنکه معشوق مضامین نامه را شنید ، گفت : این نامه را برای که نوشته‌ای ؟ اگر برای من است ، تودر این لحظه در مقابل من که معشوق تو هستم نشسته‌ای وازنعمت وصال بهرمندی ، خواندن نامهٔ عاشقانه درهنگام وصل جز ضایع‌کردن عمر چه نتیجه‌ای دارد ! شگفتا ـ

من به پیشت حاضر وتو نامه خوان نیست این باری نشان عاشقان

عاشق در پاسخ میگوید : بلی ، تودراینجا حضور داری ، اما من لذت‌عشقم‌را در این حال ازتو درنمی‌یابم زیرا آنچه‌راکه درگذشته ازتو دیده بودم ، دراین حال

بااینکه لحظات وصال است مشاهده نمیکنم.من ازچشمه‌سار زیبایی‌تو آب‌های‌زلال آشامیده ، دیده ودل از دیدار تو تازه کرده‌ام ، اکنون چشمه‌را می‌بینم ، ولی‌آبی‌در آن‌وجود ندارد ، گویی‌راه‌آب‌عشقم‌را بتو راهزنی زده است .

معشوق میگوید : پس من معشوق‌تو نیستم ،فاصله میان‌من ومعشوق توفاصله بلغار وقتو است[1] من در بلغار ومراد تو درقتو است .

تودر حقیقت به مجموع دوچیز عشق میورزی : وجود من ، وحالتی‌که درمن نمودار شده وترا بمن عاشق ساخته است !

ای جوانمرد ، حالت هیجان روحی‌که یك پدیدهٔ عرضی و موقت است بدست آدمی نیست ، بنابر این مطلوب کلی تو خود من نیستم بلکه من‌جزئی از مقصود تو میباشم .

پس من اکنون خانه معشوق تو (حالت جلب‌کننده) هستم نه خود معشوق ، همواره عشق بر نقدینه است نه بر صندُقی‌که‌ظرف آن است . معشوق واقعی‌کسی‌است که دارای یك‌رو بوده وبتواند آغاز وانجام ترا در اختیار داشته باشد و هروقت‌که به وصالش رسیدی دیگر انتظاری نداشته باشی ، درهویدا و پنهانی همواره ترا بسوی خود جذب نماید . آن معشوق واقعی مافوق احوال ومسلط برآنها است ، نه‌اینکه زیبایی‌اش‌را مرهون حال موقت بوده باشد .

این‌معشوق همان‌ماه است‌که ماه وسال بندهٔ ناچیز او هستند ، چنان‌سیطره‌ای دارد که اگر به حال فرمان بدهد ، حال تسلیمش میشود . اگر اراده کند جسمها را به جان مبدل سازد . نه تنها مرهون حال نیست ، بلکه کیمیای حال است ، که اگر دستی بجنباند مس بطور ناخودآگاه طلا شود . اگر مرگ را بخواهد آن تلخ ترین گذرگاه آدمی ، شیرین‌ترین‌مسیرمیگردد ، اگربخواهدخارونشتررا نرگس‌ونسرینش میسازد،آن معشوق‌واقعی درسلوك‌مردان خداسلطهٔ نهایی دارد نه مانند توکه ازحال وجذبه محروم مانده ای . موجودی که مرهون حال زود گذر است ،آدمی است که

---
[1] ـ قتو نام محلی است

افزایش میبابد ،کم وکاهش پیدامیکند ، رنگش عوض میشود . . . آن موجود صاف و پاك از هرگونه آلودگی ها ، مافوق وقت و حال است ، در صورتیکه صوفی بینوا ابن الوقت (زائیدۀخاص‌زمان مخصوص) میباشد . تمامی حال‌ها تابع عزم ورأی اوو زندکی‌خودرااز نفس‌مسیح آسای اودرمییابند . پس معلوم میشود تو عاشق‌کورانۀحال بوده‌ای‌نه عاشق خود من ، توبه‌امیدهمان حال زودگذر و عارضی به من عشق‌میورزی این را هم بدان آنکس‌که بااختلاف‌حالات‌گاهی‌ناقص وگاهی کامل است ،اونمیتواند معبود مطلق خلیل‌الله بوده باشد ، آن حقیقتی که گاهی غروب میکند ، گاه این میشود ، گاه دیگر آن ، نمیتواند مالك قلب انسان الهی باشد . آری آن موجودی که گاهی خوش وموقع دیگر ناخوش ، زمانی آب ، زمان دیگر آتش است ، این موجود برج ماه است نه خود ماه ، این موجود نقش ناهشیار بت جامد است . نه حقیقت قابل تعشّق ،آن صوفی‌که ادّعای صفا میکند ، بدانجهت که زاییدۀ وقت و پیچیده بوقت است ، مانند کودکی که سخت به آغوش پدر می‌چسبد ، ازآن وقت آویزان میشود .

امّا عاشق‌صافی وحقیقی درعشق ذو الجلال مستغرق گشته و زاییدۀ هیچ چیز نبوده ، مافوق وقت‌ها و حال‌ها است . او درآن دریای نور غوطه‌ور است که زاییده نشده است.عزیزمن ! موجودی که نزاییده و زاییده نشده است خداست و بس . اگر تو واقعاً از حیات انسانی بهره وری . بروآن عشق والا را برگزین والاّ بندۀ حلقه بگوش وقت‌های زودگذرخواهی گشت .

حال‌که رهسپار راه حق‌میگردی ،ترا توصیه‌میکنم : هرگزدرنقش‌زشت‌وزیبا و محقر وقوی بودن‌خودرا درنظرمگیر ، بلکه ببین‌عشق تودرعشق ورزی درچه‌پایه است . درهرحال‌که باشی ، جستجوکن‌جستجوکن‌جستجو . ای‌خشك‌لب‌ساحل‌دریای الهی،درجستجوی آب باش ،لب خشك تو گواهی میدهد که تو بالاخره روزی‌به‌آب خواهی رسید . خشکی لب پیغامی ازآب میآورد ، این اضطراب ترا به ما (معشوق واقعی) خواهد رسانید .

این جستجوی جدی تو جنبش مبارکی است که در راه حق هرگونه مانع را از سرراه تو برمیدارد .

این جستجو کلید خواسته‌های تو ولشکریان پیروزمند وپرچم‌های برافراشتهٔ تست ؟

این طلب وکوشش مانند خروس است که در هنگامه صباح نوید آغاز بامداد را بگوش ها طنین‌انداز میکند .

اگر دیدی آلت ووسیله‌ای نداری ، مأیوس‌مباش ، در راه خدا به‌آلت ووسیله نیازی نیست .

نیز درمعاشرت بامردم ، دمسازکسی باش‌که درجستجو وتقلااست زیراهمدمی باجویندگان‌تراهم به‌جویندگی وادارمیسازد ، درسایهٔ مردان پیروز توهم به‌پیروزی خواهی رسید .

درآنهنگام که می‌بینی مورناتوانی در جستجوی سلیمان حشمتی است ، در کارآن مور ناتوان بانظرسست واهانت منگر . توخودبیندیش ، خواهی‌دید : امروز هرچه‌که در اختیار داری ازمال وحرفه ، روزی همهٔ آنها بصورت اندیشه‌ای بود که ترا به جستجو وادار ساخت .

اگربنشینی وبگویی : من‌بدون جویندگی بگنجی خواهم رسید ، این‌اندیشهٔ خامی است ، گنج ودست‌یافتن بگنج یك امر استثنایی است‌که به‌ندرت اتفاق میفتد

[ابیات بعدی تکرار مضمون همین ابیات است‌که توضیح دادیم] .

حکایت آن مردکه در عهد داود علیه‌السلام شب وروز دعا می‌کرد که مرا روزی حلال ده بی‌رنج

آن یکی در عهد داود نبی / نزد هر دانا و پیش هر غبی
این دعا میکرد دایم کای خدا / روزیی بی‌رنج روزی کن مرا
چون مرا تو آفریدی کاهلی / زخم خواری سست‌جنبی منبلی
برخران پشت ریش بی‌مراد / بار اسبان واشتران نتوان نهاد
کاهلم چون‌آفریدی ای ملی / روزیم ده هم ز راه کاهلی
کاهلم من سایه خسبم دروجود / خفتم اندر سایهٔ افضال وجود
رزقدا میران بسوی این‌حزین / ابررا باران بسوی هر زمین
چون زمین‌را پا نباشد جود تو / ابررا راند بسوی او دوتو
طفل‌را چون پا نباشد مادرش / آید وریزد وظیفه بر سرش
روزئی خواهم بناگه بی‌تعب / که ندارم من زکوشش جز طلب
مدتی بسیار میکرد این دعا / روز تاشب ، شب‌همه‌شب تاضحی
خلق میخندید بر گفتار او / برطمع خامی و بر پیکار او
که‌چه‌میگویدعجب‌این‌سست‌ریش / یاکسی داداست بنگ بیهشیش
راه روزی‌کسب‌ورنج است وتعب / هرگز این نادر شد ورشد عجب
هرکه را او پیشهٔ داد و طلب / از ره کسب و تعب بارنج وتب

اطلبوا الارزاق من اسبابها / ادخلوا الابیات من ابوابها

شاه وسلطان ورسول حق کنون / هست داود نبی ذوفنون
هست درفرمان او ازوحش‌وطیر / درهمه روی زمین اوراست سیر
باچنان عزی ونازی کاندروست / که‌گزیدستش عنایتهای دوست
معجزاتش بیشمار و بی عدد / موج بخشایش مدد اندر مدد

هیچکس را خود ز آدم تاکنون
کی بدست آواز همچون ارغنون

کوبهر وعظی بمیراند دویست
آدمی را صوت خوبش کردنیست

شیر و آهو جمع گردد آن زمان
سوی تذکیرش مغفل این از آن

کوه و مرغان هم رسایل بادمش
هردو اندروقت دعوت محرمش

این وصدچندین مراورا معجزات
نور رویش بیجهات و در جهات

باهمه تمکین خدا روزی او
کرده باشد بستهٔ اندر جستجو

بی‌زره بافی ورنجی روزیش
می‌نیاید باهمه پیروزیش

این‌چنین مخذول واپس ماندهٔ
خانه کندهٔ دون وگردون ماندهٔ

اینچنین‌مدبرهمی خواهدکه‌او
گنج یابد تا رود پایش فرو

زاحمقی‌خواهدکه‌بیر نجیش‌زود
بی‌تجارب پرکند دامن ز سود

اینچنین گیجی نیامد در جهان
که بر آید بر فلك بی نردبان

این همی گفتش بتسخر نك‌بگیر
که رسیدت روزی و آمد بشیر

وان همی خندید مارا هم بده
زانچه یابی هدیه ای سالار ده

او ازاین‌تشنیع مردم وین‌فسوس
کم نمیکرد از دعا و چاپلوس

تاکه شد در شهر معروف وشهیر
کو ز انبان تهی جوید پنیر

شد مثل درخام طمعی آن گدا
او از این خواهش نمی‌آمدجدا

کم نمیکرد از دعا و ابتهال
کرد اجابت مستعان ذوالجلال

گر گران و گر شتابنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

آیه

« وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » ۱

(به خانه ها [که وارد میشوید] از درهای آنها داخل‌شوید وبخدا تقوابورزید باشدکه رستگار شوید .)

---

۱ ـ البقرة آیه ۱۸۹ .

«وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ اَوِّ بي مَعَهُ وَ اْلطَيْرَ وَ اَلنّا لَهُ الْحَديد». ۱

(ما مزّیتی به‌داود عطاکردیم وبه کوه ها وپرندگان گفتیم : با او تسبیح گویان شوند وآهن را به او نرم کردیم.)

روایت

«عَنْ اَبيجَعْفَرِ مُحَمَّدبْن عِليٍّ عَلَيْهِما السَّلامُ : « قالَ اِنّي آجِدُني اَمْقُتُ اْلرَجُلَ يَتَعَذَّرُ عَلَيْهِ المَكاسِبُ فَيَسْتَلْقي عَلىٰ قَفاهُ وَيَقُولُ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْني وَيَدَعُ اَنْ يَنْتَشِرَ فِي اْلاَرْضِ وَ يَلْتَمِسَ مِنْ فَضْلِ اللهِ وَاْلذَّرَّةُ تَخْرُجُ مِنْ جُحْرِها تَلْتَمِسُ رِزْقَها . ۲»

(ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام (امام باقر) فرموده است من مردی را دشمن میدارم که کسب و پیشه برای او دشوار مینماید و به پشت میخوابد [وبدعا مشغول میشود] و میگوید : خدا یابمن روزی برسان؛وسیر وسفر درروی زمین برای‌بدست آوردن‌معاش را رها می کند وفضل خداوندی‌را التماس می‌کند درحالیکه مورناتوان از لانهٔ خود بیرون میشود وبدنبال روزی میپوید.)

تفسیر ابیات

مردی درزمان **داود** پیامبر درهمه جاکه میرفت پیش دانا وکودن ـ

این دعا میکرد دایم‌کای خدا روزئی بی رنج روزی‌کن‌مرا

خدایا ، چون تو مرا کاهل وتنبل آفریده ای ! من همانند آن خری‌هستم‌که پشتش زخم وناتوان از رسیدن به مراد است ، که نباید بار سنگین اسب وشتررا بر پشتش نهاد .

---

۱ ـ سبا آیهٔ ۱۰ .

۲ ـ من لا یحضره الفقیه ـ صدوق ـ ص۳۵۵ .

ای خداوند بی‌نیاز ، کاهلم آفریده ای ، من آنچنان ناتوانم که درعالم هستی فقط خوابیدن در زیر سایه نصیبم شده است ، من در زیر سایه فضل و جود تو آرمیده‌ام، تو باشخاص تنبل و آرمیدگان زیرسایه نوع دیگری از روزی را مقرر فرموده ای .

کسانی‌که درعرصهٔ زندگی پای دویدن وکوشش دارند ، بدنبال بدست آوردن روزی میدوند وهرکس که پای ندارد تو بآنان ترحم فرما وبسوی این اندوهگین ، روزی را ارسال فرما چنانکه بهمهٔ نقاط زمین ابر را میفرستی و آنها را سیراب میسازی .

زمین جامد پاندارد که بسوی ابر حرکت کند ، لذا جود عام توباتمام اشتیاق ابررابسوی‌زمین‌می‌راند.کودك شیرخوارهم که‌پای‌رفتن بطرف مادرندارد، مادرمهربان میرود وکودك رابآغوش میگیردوشیرش‌میدهد . خدایا ،من‌روزی ناگهانی وبی‌زحمت میخواهم ، من فقط میخواهم ، من‌فقط میخواهم ، امّا حال‌کوشش‌کردن ندارم . این مرد یك مدت طولانی دعایش‌همین‌بود ، روزتاشب تابامداد ، ازبامدادتاوسط روز دعامیکردکه خدا روزی‌بی‌مشقت به‌اوبرساند ! مردم‌هم بگفتار وپیکار اوبامشیت‌خدا وطمع خامش می‌خندیدند .

شگفتا ، این سست ریش‌چه میگوید ، شایدهم حشیش باو داده‌اند وبیهوشش کرده‌اند . احمق نمیداندکه راه بدست آوردن معاش کسب ورنج وتعب است واین‌امر نادر که بدون زحمت انسان به معاش دست بیابد ، یا اصلاً اتفاق نمی‌افتد یا اگرهم اتفاق بیفتد ، جای خیلی تعجب خواهد بود . خدای هستی برای هر کس حرفه‌ای وجویندگی‌داده‌است ، باید روزی را ازدرهای‌آن طلب‌کرد چنانکه به‌خانه‌هابایستی از درهای آنها وارد شد .

امروزکه سرور وپیامبر زمان حضرت‌داود علیه‌السلام ودارای فنون ماورای‌طبیعی است مانند تسلیم بودن وحوش بیابانها وپرندگان فضا برای او وبهمه‌جا میتواندسیر

کند، باهمه عزت وتوانایی که خدا به او عنایت فرموده است، آنهمه معجزات بیشمار وامواج بخشایش الهی که پی‌درپی بکمك اوسر میکشند واز زمان آدم علیه‌السلام تاکنون کسی نبوده است که دارای نغمه‌ای مانند داودبوده باشد، وقتی که میخواهد مردم‌را پندی بدهد دویست‌نفر ازشوق لقاءالله چشم اززندگی‌میپوشند.

شیر وآهو بدورش جمع میشوند و از لذت صوت و متذکر ساختن او آهنگ هستی‌را، شیر از آهو غافل میشود.

کوه‌ها وپرندگان‌بوسیلهٔ دم الهی او هم‌زبان میگردند و با **داود** محرم اسرار میشوند.

صدها معجزات ازقبیل‌آنچه که شمردم برای **داود** ممکن بوده و نور روی مافوق جهاتش جهات عالم امکان‌را روشن ساخته است، با اینهمه امکانات خداوند معاش داودرا بدون کوشش وجستجو عطا نمیکند.

اگر اوزره‌بافی وتقلاراکنار بگذارد باآنهمه پیروزی‌هاکه دارد، معاش‌بطرف او سرازیر نخواهدگشت.

بااینحال، این رسوا شدهٔ پس‌مانده از قافلهٔ جویندگان و این خانه‌خراب و رانده شدهٔ ازقانون جهان طبیعت، این نگون‌بخت، گنجی میخواهد که پایش در آن فرو رود وبدون رنج وبدون تجربه‌ها دامن از سود پرکند!!

آیا شنیده‌اید در دنیا چنین‌گنجی پیدا شودیا که انسان بدون نردبان گام به فلك بگذارد؟!

مردم‌درمقابل‌خواهش‌ودعاهای‌بی‌پایه‌باومی‌گفتندآری، بگیر، روزی‌توآمد!! دیگری میخندید ومیگفت: ای‌سالار ده، ازآن‌گنج بی‌رنج‌که پیدا خواهی‌کرد بما هم بده! اوهم از میدان در نمیرفت ودر مقابل آنهمه مسخره‌ها وشماتت وافسوس‌ها دست از دعا وچاپلوسی برنمیداشت.

کار مرد بجایی رسیدکه در شهر میان مردم باین نشان معروف شدکه «آقا-

از انبان تهی پنیر میجوید! »

بااینکه آن‌گدا در طمع خام ضرب‌المثل گشته بود ، باز از خواهش خود دست بر نمیداشت .

باهمهٔ این ،آنقدر دعا وزاری‌کرد که خداوند مستعان وذوالجلال دعای اورا اجابت فرمود .

آری ـ

گر گران وگر شتابنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود



دویدن گاو درخانهٔ آن دعاکننده بالحاح، قال النبی (ص) ان الله یحب الملحین فی الدعاء ،زیرا همین خواست ازحقتعالی والحاح خواهنده را بهست از آنچه میخواهد آنرا از وی و عذر گفتن ناظم یعنی مولوی ومدد خاستن او

تاکه روزی ناگهان در چاشتگاه — این دعا میکرد بازاری و آه
ناگهان در خانه اش گاوی دوید — شاخ زد بشکست در بند وکلید
گاو گستاخ اندرآن خانه بجست — مرد برجست و قوایمهاش بست
پس گلوی گاو ببرید آن زمان — بی توقف بی تأمل بی امان
چون بریدش سرسوی قصاب رفت — تاکند هم پوستش را تیز تفت
ای تقاضا گردرون همچون جنین — چون تقاضا میکنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده — یا تقاضا را بهل بر ما منه
چون ز مفلس زرتقاضا می کنی — زر ببخشش درسِر ای شاه غنی
بی تو نظم و قافیه شام وسحر — زهره کی دارد که آید در نظر
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم — بندهٔ امر تواند از ترس وبیم
چون مسبّح کردهٔ هرچیز را — ذات بی تمییز و با تمییز را
هر یکی تسبیح بر نوع دگر — گوید و از حال آن این بیخبر
آدمی منکر ز تسبیح جماد — وان جماد اندر عبادت اوستاد
بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی — بیخبر ازیکدیگر واندر شکی
چون دو ناطق را زحال هم دگر — نیست آگه چون بود دیوار ودر
چون من از تسبیح ناطق غافلم — چون بداند سبحهٔ صامت دلم
هست سنی‌را یکی تسبیح خاص — هست جبری‌را ضدآن در مناص
سنی از تسبیح جبری بیخبر — جبری از تسبیح سنی بی اثر
این همی گویدکه آن ضالست وگم — بیخبر از حال او وز امر قم

وان همی گوید که این را چه خبر — جنگشان افکند یزدان از قدر
گوهر هر یك هویدا میکند — جنس از ناجنس پیدا میکند
قهر را از لطف داند هر کسی — خواه نادان خواه دانا یا خسی
لیك لطفی گشته در قهری نهان — یا که قهری در دل لطفی روان
کم کسی داند مگر ربانئی — کش بود در دل محك جانئی
باقیان زین دو گمانی میبرند — سوی لانهٔ خود بیك پرمی‌پرند

آیه

« وَإِنْ مِنْ شَيْئٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ . »۱

(هیچ چیزی نیست مگر اینکه تسبیح وحمد او را میگوید ، ولی شماتسبیح آنهارا نمی‌فهمید) .

« يٰاأَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ . » ۲

(ای آنکه خود را پوشانیده‌ای ، برخیز و بمردم انذار (تهدید وتبلیغ) کن).

توضیح :بانظر به‌مضمون بیت‌استشهادبه‌آیهٔفوق چندان روشن بنظر نمیرسد زیرا خطاب قیام که بطور مستقیم متوجه پیامبر اکرم ﷺ شده است ، قیام‌به بیان حقیقت بوده و حقیقت نمیتواند درمیان‌مکاتب سردر گم مجهول وابهام انگیز بماند.

ای تقاضا گردرون همچون‌جنین — چون تقاضا میکنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده — یاتقاضا را بهل بر ما منه
چون ز مفلس زر تقاضا میکنی — زر ببخشش در سرای شاه غنی

جلال الدین بااین ابیات شروع به مناجات میکند ومیگوید :

ای خداوند بزرگ ، تو که از درون ماتقاضا میکنی که حقایق را دریابد و آنهارا اتمام وابراز نماید مانند جنین‌که ولادت اورا خواسته‌ای ، امر را برما آسان

۱- الاسراء آیه ۴۴ .

۲- المدثر آیه ۱و۲.

فرما ،راه حقایق‌را برمابنما وانگاه توفیق الهی‌ات‌راهم رفیق‌مافرما ، باشد که‌بتوانیم خواستهٔ ترا عمل کنیم . جلال الدین در ابیات گذشته گفته بود :

منگر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو نا گفتهٔ ما میشنود

از مجموع ابیات فوق وبانظر به فعالیت‌های درونی انسانها این حقیقت‌روشن است‌که ماتقاضاهایی‌داریم که‌هم‌از جنبهٔ‌طبیعی‌ما بروزمی کندوهم‌ازطرف‌روح‌انسانی‌ما، مسلم‌است‌که‌این‌تقاضاها ساختهٔ خودما نیست ، اگرچه میتوانیم با اهمیت‌دادن به‌آنها اصالت وریشه دار بودن آنها را دریابیم و بطریق شایسته بهرمند شویم‌وبابی‌اعتنایی باآنها موجودیت خود را دگر گون‌نماییم .

این تقاضاها مطابق مشیت الهی که تکامل و اعتلای ما را میخواهد ، بوجود آمده‌اند .

اما در آن مصرع‌که میگوید : « یاتقاضا را بهل برمامنه ».

اگر مقصود جلال الدین همان مدلول‌ظاهر‌یش بوده‌باشد . بی شباهت‌به‌موظف ساختن خدانیست ، مانند اینست‌که جلال الدین به‌خدا وظیفه معین نموده‌میگوید: یا به‌بر آورده شدن تقاضایی که در درون ما بوجود آورده ای عمل کن یا تقاضا را از مادور فرما ، این لحن نیایش‌نیست ، بلکه شبیه به‌تعیین تکلیف است .

روایت

« سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلٰی ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً . » ۱

(امت من بزودی به هفتادوسه فرقه تقسیم خواهد گشت .

بعضی میگویند : در این روایت نیامده است که آنها همگی باطل‌اند یانه ، میگوییم‌باضافهٔ اینکه‌بعضی از روایات‌منقوله دراین‌باره بطلان همهٔ آنها راباستثنای یك ملت گوشزد کرده‌است ، روایت دیگری وجود دارد که میگوید :

۱ــ سنن ابن ماجه باب فتن و سنن ابی داود و ترمذی باب ایمان ۱۸ وسنن دارمی سیر ۷۴ ومسند احمدبن حنبل ج۳ ص۲۵ .

لاَ يَزَالُ مِنْ اُمَّتِي اُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ الله . ۱

بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی　　　بیخبر از یکدگرو اندر شکی

آیا هفتاد و دوملت همه برحقند ؟!

حافظ میگوید :

جنگ هفتاد ودوملت همه‌را عذربه　　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

در جای دیگرهم میگوید :

نقطهٔ عشق نمودم به‌توهان سهو مکن　　　ورنه چون بنگری ازدایره بیرون باشی

بیت اول حافظ میگوید : این همه خصومت‌ها وتنازع که در میان هفتاد و دو ملت بوجود آمده است ناشی از آنست که حقیقت را ندیده‌اند ، لذا معذور میباشند. در بیت دوم مطلبی را میگوید که تقریباً با بیت اول سازگار نیست . میگوید : نقطه عشق راکه درمرکز دائره یادرمیان‌دائرهٔ عشق است بتو بازگو کرده‌ام ،متوجه باش ، اگر آن نقطه را نادیده بگیری یادر تشخیصش سهو کنی از دائرهٔ عشق بیرون خواهی افتاد ، بنابر این‌اگرحقیقت الهی یك‌واحداست ،وبانسانها نشان داده شده‌است هفتاد و دوملّت همگی نمیتوانند معذور باشند وبایستی بگردند وبکوشند . حقیقت را پیدا کنند .

امّا جلال‌الدین مولوی دراین موضوع وتفسیر هفتادودوملت دو مطلب‌مخالف میگوید :

۱ـ میگوید : بانظربه‌موقعیت مخصوص ذهنی وروانی افتراق امت اسلامی‌به هفتاد و دوملّت ضروری بوده است ، زیرا

هست سنّی را یکی تسبیح خاص　　　هست جبری‌راضدآن در مناص

این‌همی‌گویدکه‌آن ضالست وگم　　　بیخبر از حال او وز امر **قم**

۱ـ صحیح بخاری ـ کتاب توحید ۲۹ وسنن نسائی کتاب خیل حدیث ۱ ـ نقل از المعجم المفهرس لالفاظ‌الحدیث النبوی ج۱ ص۹۲ .

سنّی از تسبیح جبری بیخبر | جبری از تسبیح سنّی بی اثر
وان همی‌گوید که این‌راچه خبر | جنگشان افکند یزدان از قدر

مضمون این ابیات چنانکه اشاره کردیم هریك از فرق اسلامی‌را بانظر بموقعیت مخصوصی‌که دارند تصدیق میکنند.

این مسئله بایستی مورد تحلیل بیشتر قرار بگیرد، زیرا مسلم است که واقعیت دین تناقض‌را تجویز نمیکند، هیچ مکتبی نمیتواند این عقیده‌را که مردم همه درهمهٔ کارها صددر صد مجبورندبا آن عقیده‌که میگوید: هیچ‌کس‌درکارهایش مجبور نیست سازش بدهد، زیرا حقیقت قابل تفکیك به دو نقیض نمیباشد واگر مقصود ملاحظه شرایط محیطی و ذهنی است که موجب اختلاف فرق شده است، این نظریه درآن‌موضوعات‌که مربوط به احکام مستقل و ابدی عقول انسانی نباشد، صحیح است مانند اختلاف درفروع.

امّا در اصول مشترکهٔ اسلامی مانند توحید و مسئلهٔ تکلیف ونبوت و معاد. بدانجهت که عقول سلیمه انسانها در بارهٔ آن اصول، مطالب روشنی‌را درك میکنند لذا کسانی که از آنها منحرف شوند یاباید فاقد ادراکات عقلانی سلیم باشند، یا اینکه‌در روش عقلانی مقصّراند.

این همه اختلافات ناشی‌از هوس‌پرستی وشهرت جویی‌وجاه طلبی‌را نمیتوان بحساب قدر آورده بگوییم: مثلا خوارج که باعلیّ بن ابیطالب مخالفت ورزیدند برحق بوده‌اند، زیرا قدر الهی‌آنان‌را به مخالفت باعلی علیه‌السلام وادار کرده بود!

۲ ـ میگوید: اختلاف امّت اسلامی وافتراق آنها به هفتاد دو ملّت برای این بود که:

گوهر هریك هویدا می کند | جنس از ناجنس پیدا میکند

مضمون این بیت کاملا مخالف ابیات فوق است. زیرا در این بیت بعضی‌را حق و بعض دیگررا باطل معرفی مینماید. سپس در صدد تصحیح این مضمون برآمده میگوید:

قهررا از لطف داند هرکسی — خواه نادان خواه دانا یاخسی

لیك لطفی گشته درقهری نهان — یاکه قهری در دل لطفی روان

اگر بعضی از هفتاد ودوملت باطل بعضی دیگر حق بوده باشد . اختلاط حق و وباطل و تفکیك آن دو از یکدیگر را نمیتوان باآمیزش قهر ولطف وتفکیك آن دو ازیکدیگر مقایسه کرد ، زیرا باطل رابهیچ وجه نمیتوان به خدا نسبت داد ، تا ملت باطل‌را بعنوان مورد قهر الهی بتوان معرفی‌کرد . بهرحال جلال الدین دراین مسئله مطالب گوناگونی گفته است که‌از عهدهٔ بیان واقع برنمیآید .

تفسیر ابیات

آن مرد همچنان به دعا و نالهٔ خود ادامه میداد ، تا روزی طرف صبحگاه‌که مشغول زاری وآه‌کشیدن بود ،گاوی دوان دوان وارد خانه‌اش شده با شاخش وسیله بستن دررا شکست . آن مرد هم فوراً برخاست وپاهایش را بست وگلویش رابرید. وقتی‌که سرگاورا برید ، بسوی قصاب شتافت که اوهم بیاید پوستش‌را بکند .

آری آن مرد تقاضایی میکرد و بالاخره تقاضایش باجابت رسید .

ای خدا ، ای بوجودآورندهٔ تقاضا در درون ما آدمیان ، چنانکه برای‌جنین تقاضای تکامل وولادت بخشیده‌ای‌که مطابق همان‌عمل خواهدکرد ، حال که برای‌ما این لطف را فرموده ای که وصول به حقایق و ابراز آنها را در صورت مثنوی تقاضاکنیم ، امر ما را سهل‌وآسان ، و راه رابرای ماآشکار ، توفیق را رفیق‌مابسازو یا اینکه‌تقاضا را از ما برطرف فرما .

[احتمال هم میرود که مقصود جلال‌الدین این باشد که ای خدایی‌که از ما تقاضای سیر بسوی حقایق فرموده‌ای ، چنانکه ازجنین تقاضای تکامل وتولدداری ، امر را بر ما سهل‌فرما . . . مؤید این احتمال بیت بعدی است :]

چون ز مفلس زر تقاضا میکنی — زر ببخشش در سرای شاه غنی

تویی آن‌خدایی که ببرکت لطف‌الهی‌ات ، شامگاه‌وسحرگاه نظم وقافیه درنظر میآیدوبدون لطف وانعام تو نظم وقافیه زهرهٔ سرازیر شدن به مغز مرا دارا نیست .

این همه نظم و جناس آوردن و قافیه ساختن ؛ ای خدای دانا از هیبت ترس و بیم‌تو، بندهٔ بی اختیار تومیباشد .

تویی‌که همهٔ‌اشیاء را خواه دارای تمیز باشند یا نباشند به تسبیح گفتن وادار ساخته‌ای . هریك از موجودات نوعی مخصوص بخود تسبیح میگویند و از حال دیگری بی‌خبر است .

آدمی منکرتسبیح جمادات‌است ، درصورتیکه جمادات درعبادت کردن‌استاد ماهراند . بلکه همین امت اسلامی که بهفتاد ودو ملت تقسیم شده‌اند از تسبیح یك دیگر بیخبر و دربارهٔ همدیگر در شك و تردیداند .

حال که‌دو انسان ناطق از حال یکدیگر آگاه نیستند . چگونه میشود که در ودیوار جامد از تسبیح همدیگر آگاه شوند ! من‌که از تسبیح یك انسان ناطق بیخبر و غافلم ، چگونه دل من از تسبیح موجودبی‌زبان مطلع‌خواهدگشت ؟!شخص سنّی تسبیح‌مخصوص‌به‌خود دارد ، درهمان حال،جبری درمسیر خود ضدّ آن‌تسبیح را میگوید .

سنّی از تسبیح جبری بیخبر است ، جبری اثری از تسبیح سنّی نمی‌بیند . این فرقه میگوید آن دیگری گمراهست ، چرا بگمراهی آن فرقه حکم می‌کند؟ زیرا از حال شخصی و از ملاك امرقم (رسالت پیامبر اکرم که با طرق‌مختلف‌مردم را بسوی خدا میخواند) بیخبر است .

در مقابل آن گروه ، گروه دیگر میگوید : که اصلا او اطلاعی ندارد ، این همان نزاع است که سرنوشت الهی بر آنها تعیین کرده است [رجوع شود به نقد و تحلیل ابیات مربوطه] خدا با این جنگ و نزاعی‌که میان آنان انداخته است ، میخواهد گوهر اصیل هریك را آشکار کند و جنس را از ناجنس تفکیك نماید .

آدمی خواه دانا باشد وخواه نادان ، میتواند قهر الهی را از لطفش جدا بسازد .

اما درمورد مشیت خدا چنین نیست ، زیرا لطف الهی در قهرش پنهان و یا قهر او در دل لطفش جاری شده است .

اشخاص کمی هستند که تشخیص ربّانی داشته وبا محکی که درجانشان دارند حقیقت را تشخیص دهند ، باقی مردم دربارهٔ تشخیص قهر ولطف تابع ظنّ وگمان اند که میخواهند با یك بال به لانهٔ خود (بمقصود خود) پرواز کنند .

« بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یك پر است و مثال »
« ظن و یقین در علم »

علم را دو پر گمانرا یك پر است ناقص آمد ظن بپرواز ابتر است

مرغ یك پر زود افتد سر نگون باز بر پرد دو گامی یا فزون

می‌فتد میخیزد آن مرغ گمان با یکی پر بر امید آشیان

چون ز ظن وارست و علمش رو نمود شد دو پر آنمرغ پرها واگشود

بعد از آن یمشی سویاً مستقیم نی علی وجهه مکباً او سقیم

با دو پر بر میپرد چون جبرئیل بیگمان و بی مکر بی قال و قیل

گر همه عالم بگویندش توئی بر ره یزدان و دین مستوی

او نگردد گرم تر از گفتشان جان طاق او نگردد جفتشان

ور همه گویند او را گمرهی کوه پنداری و تو برگ کهی

او نیفتد در گمان از طعنشان او نگردد دردمند از ظعنشان

بلکه گر دریا و کوه آید بگفت گویدش با گمرهی یاری وجفت

هیچ یك ذره نیفتد در خیال یا بطعن طاعنان رنجور حال

مطمئن و موقن و بی احتیال کای چنین باشد مگر در کل حال

آیه

« اَفَمَنْ یَمْشِي مُکِبًّا عَلیٰ وَجِهِهِ اَهْدیٰ اَمَّنْ یَمْشِي سَوِیًّا عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ »۱

(آیا کسی که سر نگون [بدون اینکه راه را به‌بیند] راه برود هدایت شده تر است ، یا کسی که درحال اعتدال بر صراط مستقیم راه میرود) .

۱ـ الملك آیهٔ ۲۲

علم را دو پر گمان را یك پر است
ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است

برای پرواز دو بال لازم است وقتی‌که پرنده بیش ازیك‌بال‌ندارد کارآن جزافتادن و برخاستن چیزدیگری نیست

پروندهٔ کارهای انسانی درطول زندگانی اش پر از نکات ضعف و اشتباهات و خطاهای فراوانی است‌که بادست یابی او به‌حقایق وواقعیات قابل مقایسه نیست .

اگر درست دقت شود و محاسبهٔ لازم وکافی دراین‌باره صورت بگیرد ، حرکات و سکنات انسانی که مستند به علم و یقین کاشف از واقعیت‌ها بوده باشد ، به چند نقطهٔ سفید در پیکر یك‌گاو برنگ سیاه شباهت دارد .

درست است‌که ما به‌خود علم‌و یقین عشق نمی‌ورزیم ، چنانکه باخود احتمال وگمان دشمنی مخصوصی نداریم .

آنچه‌که‌برای‌مامطلوب است‌یاباید مطلوب بودن آن‌را بخود بقبولانیم‌عبارت است از تماس باواقعیات و بهره‌برداری از آنها ، زیراآنچه که موجودیت ما با آن سروکار دارد خود واقعیات است ، نه راههایی‌که ما را بآنها میرساند ، اما این اصل بدیهی وجود داردکه هرچه‌تماس مابا واقعیات افزایش‌یابد ، ما به‌علم‌ویقین‌نزدیکتر میشویم ، هنگامیکه‌واقعیات دور ازدسترس‌ما قرار میگیرد ، وسیلهٔ نفوذ ما درآنها کاهش میبابد ، موجودیت ما دراین صورت‌پروبالی برای پرواز در واقعیات ندارد ، بدین جهت است که ما اغلب زندگی را در میان واقعیات به افتادن و برخاستن میگذرانیم .

وچون نیروی محرك ادامهٔ‌حیات خیلی قوی‌است و درهمین افتادن وبرخاستن زنده هستیم ، گمان می‌کنیم درمیان واقعیات غوطه‌ور شده‌ایم ، ما در میان واقعیات غوطه‌ور نیستیم ، بلکه درجادهٔ زندگی که خود نیروی زندگی آنرا برای ما ترسیم

کورانه مینماید ، می‌افتیم و برمیخیزیم .

بهمین دلیل است که حرکات و سکنات مادراین جادهٔ ترسیم شدهٔ ماشینی ناخود آگاه بیش از آنکه به‌خود مامستند بوده باشد ،بعوامل طبیعی وعوامل انسانی دیگر که بامادرحال ارتباطند ، وابستگی دارد .

تفسیرابیات

پدیدهٔ علم برای شخصیت انسانی مانند دوبال است که او را بپرواز در عرصهٔ واقعیات درمیآورد ، درحالیکه ظن وگمان تنها یك بال بوجودمیآوردکه برای پرواز ناقص است .آن پرنده‌ای که یك بال‌دارد ، اگر بخواهدبپرواز درآید ، حرکت کردنش همان وسرنگون افتادنش همان ، بازممکن است دوگامی بافشار آوردن به‌خودبرخیزد ولی دوباره‌خواهد افتاد .

بدینسان آن مرغ بینوا به‌امید وصول به‌آشیان میخزد وبرزمین میفتد ، وجای شگفتی است که نام آن را هم پرواز میگذارد .

درآنهنگام که آدمی ازگمان رهایی مییابد وبه‌نعمت علم دست مییابد ، مانند آن پرنده میشودکه دوبال پیداکرده است .

پس ازآن با اعتدال روانی روی جادهٔ مستقیم ، نه سرنگون و بیمار ، براه میفتد . اومانندفرشتهٔ بزرگ (**جبرئیل**)میشودکه بدون مکر وگمان واگر واما و قال وقیل‌پرواز میکند . آنچنان استغناء واستقلال‌شخصیت بدست‌میآورد که‌اگرهمهٔ اهل عالم جمع شوند وبگویند : آفرین ، فقط تویی که سالك راه خدا و دین معتدل هستی ، این تحسین وتمجید او را درکاری که میکند ، گرم تر نساخته و به اشتیاقش نمیافزاید .

جان مستغنی او با گفتار های تحسین آمیز عالمیان تغییری پیدا نمیکنند . بالعکس ، اگرهمهٔ عالمیان تقبیحش‌کنند و بگویند : تو گمراهی که خودت را کوه

می‌پنداری ، درصورتیکه برگ‌کاهی ، باز اوازطعن آنان به‌کار خود بدگمان نگشته واز اعراض آنان دردمند نمیشود . بلکه اگر دریاها و کوه ها به ملامتش زبان باز کرده وبگویند : توهمدم‌گمراهی هستی ، حتّی‌ذره‌ای هم او را به‌خیالات‌نمیاندازند ورنجورش نخواهند کرد ، زیرا او درهمهٔ حالات مطمئن وغوطه‌ور دریقین ،وبی‌نیاز از دست بردن به‌مکرسازی وحیله پردازی است .

« مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق ورغبت مشتریان بوی وحکایت معلم وکودکان »

کودکان مکتبی از اوستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار تا معلم درفتد در اضطرار
چون نمی‌آید ورا رنجورئی که بگیرد چند روز او دورئی
تا رهیم از حبس وتنگی و زکار هست اوچون سنگ خارا برقرار
آن یکی زیرك ترین تدبیر کرد که بگوید اوستا چونی توزرد ؟!
خیرباشد رنگ توبرجای نیست این اثر یا ازهوا یااز تبی است
اندکی اندر خیال افتد ازین توبرادر هم مدد کن اینچنین
چون درآئی از در مکتب بگو خیر باشد اوستاد احوال تو !
آن خیالش اندکی افزون شود کزخیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم آن چارم و پنجم چنین در پی ما غم نمایند و حنین
تا چوسی کودك تواتر این خبر متفق گویند یابد مستقر
هریکی گفتش که شاباش ای زکی باد بختت برعنایت متکی
متفق گشتند در عهد وثیق که نگرداند سخن را یك رفیق
بعد ازآن سوگند داد اوجمله‌را تا که غمّازی نگوید ماجرا
رای آن کودك بچربید از همه عقل او درپیش میرفت از رمه

تفسیر ابیات

کودکان مکتبی از استاد خود موجب رنج وملال وتقلای زیاد دیده بودند ، دورهم نشستند ، مشورت نمودندکه چه کنیم ، تا مقداری کار تحصیل را به عقب بیندازیم ونفس راحتی بکشیم ؟ این استاد مانند فولاد نه بیمار میشود ونه ازمیدان درمیرودکه بتوانیم چند روزی ببازی مشغول شویم وازحبس وتنگنای مکتب وکار

ملال‌آور نجات پیداکنیم ، عجیب است‌که اصلاً مریض هم نمیشود ، گویی سنگ خارا است‌که درجای خود مستقر و بیحرکت مانده است !

یکی ازکودکان‌که زیرک‌ترازهمهٔ آنها بود ، چنین تدبیری کرد که به استاد بگوید : استاد عزیز ، انشاء الله بلا دور است ، چه شده ؟که رنگ مبارکت زرد شده است ؟ ! خیر است ، رنگ طبیعی شما از چهره‌تان پریده ، ناچار یا هوای نامساعد شما را باین حال انداخته ، یا خدا نکرده تبی برشما عارض شده است ؟

از این گفتار اواندکی به‌خیال می‌افتد . سپس اشاره‌کرد به کودك دیگروگفت: توهم حواست را جمع‌کن وقتی‌که ازمکتب وارد شدی ، بگو : استادعزیز ما ، خیر است ، احوال شما چطور است ؟ کمی تغییر دررنگ روی‌شما دیده‌میشود . بدینسان کودك سوم وچهام وپنجم . . . همگی پشت‌سرهم‌وارد شوند ومانند ما اظهار غم وناله نمایند . وقتی که سی نفر کودك بطور متواتر ، این خبر را به استاد بدهند مسلماً خبر بیماری استاداثبات میشود وبیماری اومستقر میگردد .

کودکان مکتب همگی‌پیشنهادکودك زیرك‌را پذیرفته‌وگفتند : خیالت راحت باشد ، هیچ یك ازما سخن راعوض نخواهیم‌کرد .

سپس بهمهٔ آنان سوگند داد که سخن چینی نکنند و نگویند این حیله ازکیست ؟ نظریهٔ آن زیرك وهشیار را همگی پذیرفتند ، زیرا عقل او درصف مقدم رمهٔ کودکان حرکت میکرد .

دربیان آنکه عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست و تفاوت از تحصیل علم است .

آن تفاوت هست در عقل بشر — که میان شاهدان اندر صور
زین قبل فرمود احمد در مقال — در زبان پنهان بود حسن رجال
اختلاف عقلها در اصل بود — بروفاق سنّیان باید شنود
برخلاف قول اهل اعتزال — که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند — تا یکی را از یکی اعلم کند
باطل است این زانکه رای کودکی — که ندارد تجربه در مسلکی
بگذرد زاندیشه‌ی مردان کار — عاجز آید کارشان در اضطرار
بردمید اندیشهٔ زان طفل خرد — پیر با صد تجربه بوئی نبرد
خودفزون آن به که آن ازفطرتست — زان فزونی که زجهد وفکرتست
تو بگو دادهٔ خدا بهتر بود — یاکه لنگی راهوارانه رود ؟ !

اختلاف عقل‌ها در اصل بود
بر وفاق سنیان باید شنود
برخلاف قول اهل اعتزال
که عقول از اصل دارند اعتدال

آیا عقول انسانها از اصل با یکدیگر اختلاف دارند ؟

اگر مقصود ازعقل یك نیروی روانی بوده باشدکه برای تشخیص واقعیات و صحیح وغلط وباطل وحق بکارمی‌افتد، بجهت وابستگی‌شدیدی‌که بروح‌دارد ، و روح آدمی هم یك حقیقت مجهول است ، نمیتوان در شناخت عقل واتحاد واختلاف آن درانسانها جملهٔ نهائی را بزبان آورد واگر مقصود از عقل‌همان معنای مصدری است

که‌بمعنای تعقل است ، مسلماً در افراد انسانی مختلف بوده و عقیدهٔ اتّحاد تعقل در انسانها ادّعائی است که روش عقلانی آدمیان خرد بخود تکذیب کنندهٔ آن است ومعتزله نباید ازاین اختلاف بترسند که مبادا نسبت ظلم به خدا داده شود ، زیرا بمقتضای آیهٔ .

« لَایُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَهَا .

ملاك ارزش و فضیلت انسانی به انجام آن تکلیف است که شایستهٔ استعداد عقلانی و نیروی عضلانی اوست .

بدانجهت که این مبحث یکی از با اهمیت‌ترین مباحث انسانی است ؛ لذا ما بانظر به تمام ابیات که جلال‌الدین از دفتر اول مثنوی تا دفتر ششم در بارهٔ عقل و عقول‌وعاقل ومعقول سروده است ، وارد این مبحث میشویم .

عقل و عقول و عاقل و معقول

و نظریهٔ جلال‌الدین در بارهٔ آنها

جلال الدین دربارهٔ عقل واقسام ومراتب آن مطالب فراوانی گفته است . این مطالب رابا اینکه از نظرعلمی وفلسفی سیستماتیك مطرح نکرده است،ولی‌میتوان گفت: در این‌موضوع‌توانسته است عالی ترین مطالب مربوط به عقل را بیان‌کند.

ما این مطالب را تدریجاً تحت ابیاتی که سروده است ، بطور اختصار بررسی می‌کنیم :

۱ - عقل کل زیربنای هستی است.

تا چه عالم هاست در سودای عقل — تا چه با پهناست این دریای عقل
عقل بی پایان بود عقل بشر — بحر را غوّاص باید ای پسر
عقل پنهان است و ظاهر عالمی — صورت ما موج یا از وی‌نمی [1]
اینجهان‌یك‌فکرتست‌از عقل‌کل — عقل‌کل‌شاهست وصورتها رسل [2]
کلّ عالم صورت عقل کل است — اوست بابای‌هر آنك اهل‌قل‌است
چون‌کسی‌باعقل‌کل‌کفران فزود — صورت‌کل‌پیش‌اوهم سگ نمود [3]
عقل‌کل سرگشته وحیران تست — کل موجودات در فرمان تست
عذر خواه عقل کل و جان تویی — جان‌جان وتابش مرجان تویی [4]
زُهره نی مرزُهره را تا دم زند — عقل کلّش گر ببیند کم زند [5]
عقل‌کل و نفس‌کلّ مرد خداست — عرش‌وکرسی‌رامدان‌کزوی‌جداست [6]

۱- دفتر اول ص: ۲ بیت۱۷و۱۸ و۱۹

۲- دفتر دوم ص ۹۴ بیت ۱۸

۳ - دفتر چهادم ص۲۶۸ بیت ۲۰و۲۱

۴ - دفتر چهادم ص ۲۴۷ بیت ۵۷ و ۵۸

۵ - دفتر سوم ص ۱۹۷ بیت ۷

۶ - دفتر پنجم ص ۲۸۶ بیت ۳۸

جزء تو از کلّ او کلّی شود / عقل کل بر نفس چون غلّی شود[1]

این سخنهایی که از عقل کل است / بوی آن گلزار سرو و سنبل است

هش چه باشد عقل کل ای هوشمند / عقل جزئی هش بود اما نژند[2]

چونکه قشر عقل صد برهان دهد / عقل کل کی گام بی ایقان نهد[3]

عقل کل را گفت **مازاغ البصر** / عقل جزئی میکند هرسو نظر[4]

پیش شهر عقل کلی این حواس / چون خران چشم بسته درخراس

عقل کل را از پس آیینه او / کی تواند دید وقت گفتگو!

عقل جزئی گاه چیره گه نگون / عقل کلی ایمن از **ریب المنون**[5]

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی / تاچو عقل کل باطن بین شوی[6]

جزو عقل این از آن عقل کل است / جنبش این سایه زان شاخ گل است[7]

بی جهت دان عقل وعلاّم البیان / عقل تر از عقل و جان تر هم زجان[8]

صورت آمد چون لباس و چون عصا / جز به عقل و جان نجنبد نقش ها[9]

نعل های بازگونه است ای پسر / عقل کلی را کند هم خیره سر

کی به گنجد درمضیق چند و چون / عقل کل اینجاست از **لا یعلمون**[10]

---

۱ ـ دفتر اول ص۴۲ بیت ۴۴

۲ ـ دفتر اول ص ۳۷ بیت ۳۳

۳ ـ دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۴۱

۴ ـ دفترچهارم ص ۲۳۷ بیت ۷

۵ ـ دفتر سوم ص ۱۴۵ بیت ۶۳ و ص ۱۵۵ بیت ۲۶ ودفتر پنجم ص ۳۰۳ بیت ۲۴

۶ ـ دفتر چهارم ص۲۵۰ بیت ۳۹

۷ ـ دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۲۵

۸ ـ دفتر چهارم ص۲۷۵ بیت ۳۳

۹ ـ دفتر پنجم ص ۲۷۵ بیت ۴۱

۱۰ ـ دفتر پنجم ص ۳۲۵ بیت ۶۵ و دفتر ششم ص ۳۷۶ بیت۵۸

الف ـ جلال الدین در ابیات فوق عقل کل را گاهی مانند **هگل** زیر بنای جهان هستی معرفی می‌کند.

ما دربارهٔ طرز تفکر این دو اندیشمند در مبحث آینده مقایسه‌ای صورت‌داده مشترکات و تمایزاتشان را متذکر خواهیم گشت.

ب ـ عقل‌کل حامی و تحریك‌کنندهٔ هر انسانی است که شایستگی درك‌توحید واقعی را دارد. این مطلب از مصرع « اوست بابای هر آنك اهل قل است» روشن میشود.

ج ـ ارتباط باعقل‌کل باعث خوش بینی بجهان هستی است.

اینکه می‌بینید: گروهی از نادانان بانظر خوش بینی به‌جهان نمی‌نگرند و شرور و ناملائمات و آلام دنیارادستاویز بدبینی نموده، مانند جغد خرابه‌نشین‌همواره ناله وگریه سرمیدهند، برای‌آن‌است که رابطهٔ خودرا باعقل‌کل درنیافته‌اند، اگر یك انسان بجهت‌گذشت ازصورت‌ها وقشرها وبادست‌آوردن دانش و بینش‌بتواند عقل کل‌را درك وباآن رابطه برقرار بسازد خواهدگفت:

بجهان خرم از آنم که‌جهان‌خرم ازوست　　　عاشقم برهمه عالم‌که همه عالم ازوست

بلکه خواهدگفت:

چه‌عروسی‌است‌درجان‌که‌جهان زعکس‌رویش

چو دو دست نو عروسان تر وپرنگار بادا

د ـ وصول بمقام‌شامخ‌عقل‌کل،موجوداترا تحت فرمان‌درمیآورد.

اطاعت وبندگی خداوند، قدرتی برانسان عطا می‌کندکه اولا به خود، سپس به موجودات دیگر سیطره پیدا میکند. این مسئله جای شگفتی نیست، زیرا ـ

چون زخود رستی‌همه برهان‌شدی　　　چونکه‌گفتی بنده‌ام سلطان‌شدی

در این دنیا هیچ انسانی بوجود نیامده وپس‌از این‌هم دیده نخواهد شد که بتواند بدون‌گذشتن ازخود بجایی برسد، چنانکه هیچ فردی از انسان وجود ندارد

مگر اینکه باندازهٔ گذشت از خود طبیعی‌اش، قدرتی مافوق قدرت‌های معمولی بدست‌میآورد. گویی ماورای‌این‌کف‌های‌ناپایدارکه‌پیرامون انسان‌را فراگرفته‌است، دریای بی‌پایانی از عظمت الهی فراگرفته است که بااعراض از آن کف‌ها، در دریای عظمت خداوندی غوطه‌ور میشود.

این‌دریای بی‌پایان همان عقل کل و یاکل عقل است که بمنزلهٔ نیروی الهی موجودات است مانند عرش وکرسی، بلکه تو ای انسان، اگر بتوانی بخود مسلط شوی خواهی دید:

عقل کل سرگشته وحیران تست　　　کلّ موجودات در فرمان تست

بدینسان آدمی گام به مافوق عقل کل میگذارد:

زهره نی مرزهره‌را تادم زند　　　عقل‌کلش گر ببیند کم زند

ه - وصول بمقام شامخ عقل‌کل، سخنهای آدمی‌را تغییر میدهد.

این هم یك حقیقت است‌که پس‌از سپری‌کردن مراحل اولیهٔ درك و اندیشه وبوسیلهٔ‌مجاهدت‌بانفس، موجودیت‌انسانی‌عوض‌میشود، اواگرچه‌فلسفه‌های‌حرفه‌ای نخواند، مطالب‌عالی‌راکه فلاسفه باسپری‌کردن یك‌عمرهم نمیتوانندبدست بیاورند، در مییابد و مسائل عالیهٔ جهان هستی‌را حتی بطورناخودآگاه درك میکنند.

هوش واقعی هم همین است، نه‌آنچه‌که وسیلهٔ تحریك عقل معمولی است که قلمرو محدود ومشخص دارد. عقل جزئی درگرداب چون‌وچرا وبراهین و قیاسات غوطه‌ور میگردد، درحالیکه عقل‌کل بدون یقین گامی برنمیدارد.

سخنی که از روی یقین وشهودگفته میشود، غیر از سخنی است که باقیاسات معمولی وبا چاره‌سازی‌حرفه‌ای یاچون‌وچراهای بیشماربیان میشود. آری،عقل‌کل از اشتباه وخطا مصون، ولی بینوا عقل جزئی باین‌سو وآن‌سو میپرد ونظرمیاندازد وبالاخره هم‌کلافه وسردرگم میماند.

و - عقل‌کل در مقابل عظمت‌کار خداوندی درمانده میشود.

میگوید:

نعلهای بازگونه است ای پسر　　　عقل کلی را کند هم خیره سر

ازبیت فوق روشن میشود که کل عقل یاعقل‌کل نه‌تنها اتحادی با خدا ندارد بلکه حقیقتی است که در عین مافوق بودن ، در مقابل عظمت مشیت وکار خداوندی عاجز ودرمانده است .

مسائل مربوط به‌عقل کل از نظر هگل وجلال‌الدین .

۱ - آیا ماهیت عقل‌کلی حقیقتاً از سنخ عقل آدمی است ، یامقولهٔ دیگری است ؟ توضیحات زیادی در بارهٔ عقل کل در سیستم فلسفی هگل داده شده است،از آنجمله‌درکتاب «فلسفهٔ هگل تألیف و . ت . سیتس» (ترجمهٔ آقای‌دکتر حمید عنایت که‌حقیقتاً کوشش شایسته درترجمه بکاررفته وقابل‌فهم دانش پژوهان صورت گرفته است) تاریخ الفلسفة الحدیثه تألیف دکتر یوسف‌کرم وسیر حکمت در اروپا تألیف فروغی . وچون فروغی موضوع عقل کل‌را بطور ساده و خلاصه بیان کرده است ، لذا ما عبارات آن شادروان‌را در اختیار مطالعه کنندهٔ محترم میگذاریم :

«موجود دونحو است : موجود در نزد حس که جزئی وشخصی است وموجود درنزد عقل‌که‌کلی است.» این مطلب تقریباً مورد اتفاق تمام فلاسفهٔ گذشته و دوران متأخر است . مسلم است که حواس انسانی یاوسائلی‌که حواس انسانی‌را درتماس با محسوسات تقویت‌میکند ، همواره بااشیاء مشخص‌وجزئی‌سروکار دارد، درصورتیکه عقل میتواند کلیات‌را درك ، یاحقایق عینی‌راکه بوسیلهٔ حواس به ذهن منتقل‌میشود تجرید نموده کلیات‌را ازآنها استخراج نماید . یاحد اقل یکی از فعالیت‌های مهم عقل ، درك یا تجریدکلیات است .

«موجود محسوس ثابت‌شدکه حقیقت‌ندارد وآنچه حقیقت دارد وجودمعقول است . و این دونحو وجودرا درفلسفهٔ هگل همواره ازنظردور نباید داشت ومتوجه باید بود وقتی‌که میگوید : شیء یا شخص که جزئی است حقیقت ندارد و حقیقت معقول‌وکلی‌است، مقصود این نیست‌که جزئی‌وجودخارجی‌ندارد وکلی وجود خارجی دارد ،)مقصود اینست‌که وجود خارجی یعنی محسوس که مقیدبه زمان ومکان است (زیراکه اگر مقیدبه‌زمان‌ومکان‌نباشد . بحس‌وادراك درنمیآید)وجودش‌مستقل‌واصیل

و بالذات نیست ، بلکه بالعرض است و تابع وجود عقل و فرع اوست و وجودیکه مستقل واصیل و بالذات است ، معقول است و این حکم از بیانات حکمائیکه فلسفهٔ نقادی را تأسیس کرده‌اند ، بخوبی روشن شده و دانسته‌ایم که هر موجودی وجودش بسته به تصور و علمی است که ما از او درذهن خودداریم .

یعنی موجودات همه وجودشان فرعی و نسبی و اضافی است ، مگر معقولات و تصورات که وجودشان بسته به امر دیگر نیست و اگر نسبتی داشته باشند بخودشان است ، پس اصیل و مستقل و بالذاتند .

نتیجه اینکه وجود حقیقی آن است که بطور کلّی ادراك شود ، پس کلیات اصل وجود میباشند . . . آنچه واقع و متحقق است معقول است و آنچه معقول است است متحقق است ، چه روشن است که آنچه واقع است نمیتواند خلاف عقل باشد ، و آنچه عقل بر او حکم می‌کند نمیتواند واقع نباشد .

وجه و دلیل هر امری معقول است و میتوانیم آن را علّت عقلی هم بخوانیم و آن همان عقل است و روشن است که عقول جزئی همانا برای امور جزئی میتوانند وجه و دلیل یا علت عقل باشند ، امّا چون جهان عبارت از کلّ موجودات است ، وجه او هم کلّ عقل یا عقلی کل است وذات مطلق وخود هستی که آن را میجوئیم عقل مطلق است که عقول اشخاص نمونه و پرتوی از آن ورهبر به سوی آن است »[1].

مسلم است که نظریات و توضیحات و استدلالات سیستماتیك **هگل** دربارهٔ کل عقل یا عقل کل روشن تر و مفصل تر از گفته‌های گسیختهٔ جلال الدین است .

اما وجوه مشترك این دو متفکر درزیر بنای موضوع کل عقل یاعقل کل به قدری است که میتواند هگل را دراین موضوع هم مکتب جلال الدین بنماید .

۲- نکات مشترکه هگل وجلال‌الدین در موضوع کل عقل یا عقل کل.

الف - عقل کل حقیقتی است دو رویه : رویهٔ متافیزیکی که بعقیدهٔ هگل

---

۱ - سیر حکمت دراروپا - فروغی ج ۳ ص ۲۴ و ۲۵ .

جنبهٔ عقلانی خالص است ، و بعقیدهٔ جلال الدین حقیقتی است که ما فوق کاینات و وابسته مستقیم به‌خدا و زیربنای ماورای طبیعی عالم هستی است ،امّا رویهٔ فیزیکی عقل همین جهان هستی است درعقیدهٔ هگل و جلال الدین .

و با این بیان جلال‌الدین‌وهگل خودرا از جنبهٔ خرافی ایده‌آلیستی برکنار میکنند .

جلال الدین میگوید :

عقل پنهان است و ظاهر عالمی　　صورت ما موج یا از وی نمی

اینجهان یك فکر تست ازعقل کل　　عقل‌چون شاهست وصورتها رسل

عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب　　سایه را با آفتاب او چه تاب

تبصره - دربیت دوم،هستی‌جهان را مستند به‌اندیشه‌ای ازعقل‌کل‌میداند ، نه به خود عقل کل ، بنا بر این بیت ، موضوع عقل‌کل از دو رویه بودن تجاوزمی‌کند و عقل کل بعنوان حقیقتی تلقی میشودکه جهان‌هستی مستند به یك اندیشه از آن میباشد .

ب - عقول جزئی شعاع هستی خود را از عقل کل در می‌یابند ، چنانکه عقول جزئی میتوانند بنوبت خود دلیل اثبات عقل کل بوده باشند .

عقل عقلت مغزوعقل تست پوست　　معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست

عقل جزء از کل پذیرا نیستی　　گر تقاضا برتقاضا نیستی

ج - باوصول انسان بمقام عقل‌کل، جهان هستی عالی‌ترین قیافهٔ خودرا نشان خواهد دادوکسانی‌که دربارهٔجهان درك‌صحیحی ندارند ، برای‌آن‌است‌که ازآن زیر بنای هستی اطّلاعی ندارند . یا به آن نرسیده‌اند :

چون کسی باعقل کل کفران فزود　　صورت کل پیش اوهم سك نمود

۳ - موارد اختلاف جلال الدین وهگل درموضوع عقل کل.

الف - انسان میتواندبجهت‌تکامل واعتلای روحی‌بجایی برسدکه‌گام به مافوق عقل کل بگذارد -

عقل کل سرگشته وحیران تست	کلّ موجودات در فرمان تست
عقل جزئی‌را وزیر خود مگیر	عقل کل‌را ساز ای سلطان وزیر

درصورتیکه درفلسفه هگل هیچ حقیقتی به‌جز خدا نمیتواند بالاتر از عقل کل بوده باشدکه‌آهنگ کلّی‌جهان هستی است .

ب - احتمال‌میرودکه درذهن‌جلال الدین عقل‌کل (یا عقل‌بمعنای مافوق‌عقول جزئی) متعدد بوده باشد ، او میگوید :

غیر این عقل تو حق‌را عقلهاست	که بدان تدبیر اسباب شماست

واحتمال میرودکه مقصود جلال الدین اینست‌که‌عقل کل‌که زیر بنای هستی است ، دارای مراتب عالی واعلا بوده باشد .

ج - آن بیت که جلال الدین میگوید :

عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب	سایه‌را با آفتاب او چه تاب

صریحاً میرساندکه عقل کل مانند سایهٔ خدا است که هیچ گونه استقلال و اختیاری در مقابل او ندارد وبا این نظریه عقل کل‌را هم مشمول قدرت مطلقهٔ الهی میداندکه هرلحظه‌ای‌فیض‌وجود خودرا ازخدا میگیرد ، درصورتیکه مطالب هگل در این مورد مختلف بنظر میرسد : بعضی ازکلمات او خدارا بکلی جدا از هستی میداند وبه آنانکه فلسفهٔ اورا به وحدت وجود متهم ساخته‌اند میتازد . گاه دیگر : به نظریه‌ای مانند نظریهٔ وحدت وجود گراییده میگوید :

« هنگامی‌که ذهن‌آدمی میان کلّی وجزئی فرق‌گذارد ، دین حقیقی‌نخستین امکان پیدائی خودرا مییابد . حاصل این فرق آن است که ذهن انسان در مییابد که شعوری جزئی وتجربی بیش نیست ، پس کلّی‌را چیزی مخالف خویش می‌پندارد و بدین سبب‌کلی برایش چیزی عینی میشود ، این همان جدائی وفرقی است که فرض قبلی همه ادیان شمرده میشود ، ولی این‌کلی‌که اکنون انسان به عنوان امری عینی میشناسد ،کلّی‌مطلقا مجرد وساده وفارغ ازهرگونه جزء ومحتوا است ، به یك سخن هستی بسیط است ، ولی ذهن علاوه براین احساس میکندکه هر گونه جزئیتی در

این کلی یاهستی بسیط ، محو شده وشعورجزئی وتجربی همراه با همهٔ اجزاء طبیعت وجهان پایان پذیر ، در برابر این کلی هیچ وپوچ است .

پس کلی هستی مطلق است وهرهستی دیگری وابستهٔآن است وازآن پدید میآید ودر آن منحل میشود .

این هستی ذاتی که همهٔ موجودات پایان پذیر فرآوردهٔآن وکیفیات گذران وغیر ذاتی آنند ، **گوهر** است وآن کیفیات عرضهای آن بشمارند .

از این رو دراین مرحله خاصیت ذاتی وعمدهٔ دین آن است که خدارا **گوهر** می‌پندارد .

این گونه دین وحدت وجودی است ودین گوهری نیز نامیده میشود ،[۱]

در مطالب فوق موضوعاتی وجود دارد که قابل تأمل و تجدید نظر اساسی میباشد . اختلاف نظر در سخنان جلال الدین مولوی در بارهٔ خدا و رابطهٔ آن نیز دیده میشود .



(۱) فلسفهٔ هگل ص ۶۸۷ .

۴ - عقل عقل غیر از عقل جزئی معمولی است .

بند معقولات آمد فلسفی　　شهسوار عقل عقل آمد صفی [۱]

عقل عقلند اولیاء و عقلها　　برمثال اشتران تا انتها

عقل‌عقلت‌مغز و عقل‌تست‌پوست　　معدهٔ‌حیوان‌همیشه‌پوست‌جوست [۲]

عقل دفترها کند یکسر سیاه　　عقل عقل آفاق دارد پر زماه [۳]

غیرفهم جان که در گاو و خراست　　آدمی‌را عقل وجان دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی　　هست جانی در ولی آن دمی [۴]

باقطع نظر از تقیّد به اصطلاحات فنّی ابیات مربوط به عقل عقل را میتوان چنین توضیح داد که : احتمال میرود مقصود از عقل عقل ، همان عقل کل باشد که نه تنها مقامی والاتر از عقول جزئی معمولی دارد ، بلکه زیر بنای هستی کائنات است و انسان بجهت تسلّط برخود طبیعی و تقرب ببارگاه الهی میتواند بمقام عقل عقل گام بگذارد .

احتمال دیگری وجود دارد و آن اینست که منظور از عقل عقل یك موضوع عینی نبوده باشد ، بلکه سطوح یا مراتب عالی عقل است که در وجود آدمی از کثرت دانش و بینش وخلوص در جهان بینی وگذشتن ازخود طبیعی حاصل میشود .

۱ - فیلسوف بیچاره دربند معقولاتی است که عقل جزئی مانند گرد و غبار آنها را منتشر میسازد ودر آخرکار هم انسان‌را در بیابان بی‌سر وته شك و تردید سرگردان میگذارد ، در صورتیکه اصفیای اولاد آدم میتوانند وارد قلمرو عقل عقل

---

۱ - دفترسوم ص ۱۷۷ ب ۳۸

۲ - » » ب ۳۹

۳ - » » ب ۴۱

۴ - دفتر چهارم ص ۲۲۲ ب ۵۵ و۵۶

گشته ، حقایق‌را دور از مغالطه بازی‌های عقول جزئی دریابند .

۲ - اولیاء الله که دارای عقل عقلند ، سایر عقول جزئی‌را مانند قطار شتر در دنبال خود می‌کشانند .

رهبران واقعی آن عقول جزئی(که باآشنائی مختصر با مفاهیم معمولی بخود میبالند) اولیاء الله‌اند .

۳ - اگر بخواهی بدانی‌که عقل عقل‌یعنی چه ؟ مثال مغز وپوست‌را بیادبیاور: عقل عقل همان مغز است‌که هدف اصلی ازهستی آدمی است ، در صورتیکه عقول جزئی چونان پوست جو بیمقدار است‌که همواره معشوق معدهٔ حیوان است .

۴ - این عقول جزئی که همیشه تفرعن ونخوت سراپای آنرا گرفته و برای ماآدمیان مکتب‌های متضاد ومتناقض ساخته و سرنوشت فرهنگ بشری‌را به‌بازی گرفته است ، کاری جز سیاه کردن کتابها و انباشتن مغزها از اصطلاحات پوشالی وکنارکشیدن انسان از جویبار حقایق ندارد . در صورتیکه عقل عقل‌آفاق هستی را چنان روشن میسازد که قدم برداشتن‌آدم متفکر در مجهولات طبیعت را شبیه به‌قدم برداشتن درراه های پراز سنگ وکلوخ ناچیز روبسوی گلزار باصفا مینماید .

۵ - گمان مبرکه عقل وجان درهمین خرد وروان طبیعی‌آدمی منحصرمیشود، اولیاءالله عقل وجان بالاتری دارند که اگر در وضع محقّری‌که داری ، میخکوب نشوی وبااشتیاق صمیمانه رهسپار کوی حقیقت شوی ، آن عقل و جان‌را بدست خواهی آورد .

۵ - مراتب یاتعدد و تنوع عقل .

تارهد زین عقل پرحرص وطلب   صدهزان عقل بیند بوالعجب

بنابه تحقیقاتی‌که در موضوع وجدان صورت گرفته است در حدود ۵۰ قیافه با ۵۰ نوع وجدان در درون آدمی تشخیص داده میشود : مانند - قضاوت ، تشخیص-

---

۱ - دفتر چهارم ص ۲۷۴ ب ۳۱

نیك وبد ، نظارت ، مجری قانون ، کیفر دهنده ، قطب نما . . . همچنین بانظر به تحقیقات گوناگونی که درمغز بشری وفعالیت‌های اندیشمندان بدست میاید ، اینست که‌عقل آدمی نیزدارای‌مراتب‌یادارای‌تعددوتنوع میباشد . این‌مراتب یاتعدد و تنوع به دوقسم میتواند مطرح شود :

قسم یکم ـ مراتب یاتعدد وتنوع طولی ، این قسم در مثنوی بطور فراوان مشاهده میشود از قبیل ـ عقل بطور مطلق ، عقل جزئی ، عقل عقل ، عقل کل ، یا عقل کلی . . . تفاوت میان این عقول ، بجهت عظمت عقل است که موجب عظمت دیدگاه وفعالیت آن میگردد ، بلکه همین عقل بجهت‌گذشتن از خود طبیعی‌وافزایش دانش وبینش بمرتبه‌ای میرسد که درزیر بنای جهان هستی مؤثر واقع میگردد ، چنانکه درمبحث عقل‌کل مطرح کردیم .

ابیات مربوط باین‌قسم ازتعدد ، درمثنوی زیاداست ، نهایت‌امر اینست که آیا مقصودش از این تعدد همان عقول دهگانه‌است‌که درفلسفهٔ گذشتگان موردبحث قرار گرفته‌است یانه ؟ در آن بیت‌که میگوید :

عقل اول راند بر عقل دوم   ماهی ازسر گنده گردد نی زدم [۱]

و همچنین ابیات مبحث گذشته که دلالت به مراتب یاتعدد وتنوع عقل‌دارد ، شباهتی به‌همان اصطلاح عقول‌دهگانه دارد ، ولی‌از آنجهت‌که ترتیب مزبور درعقول دهگانه وشمارهٔ مشخص برای‌آنها در مثنوی دیده نمیشود لذا بعید است که مقصود جلال الدین همان اصطلاح معروف بوده باشد .

توضیح ـ اگربیت بهمان‌وضع باشدکه نسخهٔ میرخانی وعلائی نقل‌میکند، یعنی مصرع چنین باشد ـ «عقل اول راند بر عقل‌دوم .» باید بگوئیم :مقصوداینست که حرکات و سکنات عقل دوم که عقل جزئی است (نه باصطلاح عقول دهگانه)

---

۱ ـ مثنوی علائی ـ دفتر سوم ص ۲۷۴ و میرخانی دفتر سوم ص ۲۷۹ ، ولی مثنوی **نیکلسن و انقروی** ورمضانی هرسه ، بیت فوقدرا باکلمهٔ نفس آورده‌اند :

نفس اول راند برنفس دوم   ماهی ازسر گنده‌گردد نی زدم

ناشی از عقل اول است که رابطهٔ مستقیم با خدا دارد که بآن عقل کل و کل عقل هم میتوان گفت . ولی این تفسیر بدانجهت که با اشکال بزرگی روبرو میشود، مشکل بنظر میآید ، زیرا ابیات مربوطه چنین است :

انبیا گفتند با خاطر که چند　　میدهیم این را و آنرا وعظ و پند!

چند کوبیم آهن سردی ز غی !　　در دمیدن درقفس هین تا به کی !

دمّ خر پیمودن آخر تا به چند　　چون نیفزاید جوی جز ریشخند

جنبش خلق از غذاو وعده است　　تیزی دندان زسوز معده است

عقل اول راند بر عقل دوم　　ماهی از سر گنده گردد نی زدم

مضمون ابیات چنانکه روشن است اینست که ما پیامبران چه کاری بادمیدن درقفس طبیعی (موجودیت طبیعی) اشخاص داریم . دم سرد مادر آهن سرد آنها اثری نخواهد کرد ، وضع موجودیت طبیعی اشخاص که عقول جزئی آنها را تحت اختیار دارد ، مربوط به عقل بالاتر است که دراختیار ما نیست .

دلیل این تفسیر بیت بعدی است که میگوید :

لیك هم میدان وخرمیران چو تیر　　چونکه **بلغ** گفت حق شدناگزیر

ما فقط مأمور ابلاغ هستیم ، بماچه که عمل خواهندکرد یانه . اشکال این تفسیر در اینست که بنا بر این شقاوت و تبهکاری از اختیار مردم خارج است و این مطلبی است که در مباحث جبر و اختیار وقضا و قدر بررسی شده و ناسازگاری آن با عدالت خداوندی وعقل سلیم و وجدان روشن شده است .

اگر بیت بهمان شکل باشد که نسخهٔ **رمضانی و نیکلسن و انقروی** آورده است :

نفس اول راند برنفس دوم　　ماهی از سر گنده گردد نی زدم

همان اشکال فوق وجوددارد ، فقط تفاوت در اینست که بانظر به مضمون ابیات واینکه غرایز حیوانی نفس را باتبهکاری شدیدتر از عقل جزئی تحریك میکند(که طبیعتاً وسیله‌ای است که قابل هردو نوع بهره برداری است (خوب و بد) (با اینحال

اگر تعبیر نفس به حقیقتی ماورای طبیعی که جلوه گاه مستقیم مشیت الهی میباشد (مانند عقل کل) نیز صحیح تلقی شود (مانند نفس کل) ، باز اشکال‌فوق‌برطرف نخواهد گشت .)

قسم دوم - تعدد وتنوع فعالیت های عرضی عقل - ما در درون خویش ناظر فعالیت های‌گوناگونی هستیم ،ازقبیل: تجرید کلیات ، انتخاب‌هدف ووسیله ، کشف تلازم‌هاو روابط ...آیااین فعالیت های متنوع‌اثبات نمیکندکه عقل متعدد و متنوع است،یا عقل‌واحد وجود داردکه‌آنهمه‌فعالیت‌ها ناشی ازنیروهای‌آن است ؟ چنانکه اشاره شد همین تردید ، درموضوع وجدان هم دیده میشود .

۶ - یك توضیح مختصر بعنوان مقدمه‌ای برمباحث آیندهٔ عقل .

درهیچ موردی‌ازمباحث مثنوی ، تعریفی‌دربارهٔ موضوعات عالی علمی وفلسفی مانند تضاد و عشق وعقل وحرکت و زمان و مادّه دیده نمیشود ، روش جلال‌الدین‌در این کتاب مانند روش یك دانشمند نیست که خود را مجبور به سیستماتیك کردن مدرکات خود به بیند و مقید باشد که تعریف جامع و مانع برای موضوعات خود بیاورد وقواعد وپرنسیب‌های تصفیه شده‌ای را بکار ببرد .اومیخواهد آنچه را که‌درك میکند بگوید خواه قابل نظم و ترتیب علمی وفلسفی بوده باشد یا نه .

کاری که جلال الدین دربارهٔ موضوعات عالی علمی و فلسفی ماننددعقل،صورت داده است ، اینست که انواعی از عقل و خواص و فعالیت های آن را با مثال ها وبیانات کاملاً شیواً مطرح نماید .

بهمین جهت است که بارها گفته‌ایم که جلال الدین درجهان بینی ازفرهنگ اسلامی‌که دارای سیستم بازاست بهره برداری نموده، اما درتفسیرو جهش‌های‌فکری خود بهیچ یك از مکاتب جهان بینی گرایش صد درصد نشان نمیدهد ، او درعین‌حال که معتزلی نیست وبه‌معتزله روی‌خوش نشان‌نمیدهد درتمجید و تجلیل‌راسیونالیسم معتزلی داد سخن‌میدهد،گاه‌دیگراشعری‌میشود.برای‌سخنان **بودائی** هم محمل‌های

زیادی درمثنوی پیدامیشود، در آن حال که **هگل** است ، **موناد** های **چوردانو برونو** را می پذیرد ، **برکلی** میشود و میگوید :

باده درجوشش گدای جوش ماست　　　چرخ در گردش اسیر هوش ماست

تا بدانی کاسمانهای سمی　　　هست عکس مدرکات آدمی

و درجای دیگر هم یك رئالیست سرسخت میشود و عینیت جهان هستی را می پذیرد و میگوید : خداوندا ، واقعیت هـا را آنچنانکه هستند بما نشان بده . بدینسان او سر تسلیم صد درصد بهیچ مکتبی فرود نیاورده ، بلکه مکتب های دیگر میتوانند از جلال الدین واندیشهٔ جوشان او بهره برداری کنند .

۷ - عقل اولین مخلوق خداست

تا بدانی کاسمانهای سمی　　　هست عکس مدرکات آدمی

نی که اوّل دست یزدان مجید　　　از دو عالم پیشتر عقل آفرید

مضمون بیت اول اساسی ترین زیربنای فلسفه‌های ایده‌آلیستی است که چه درشرق وچه درغرب تاکنون نمودار شده‌است . این فلسفه همان نگرش افراطی است درمقابل تفریطی که بعضی از مکاتب رئالیست تند دچار آن میشوند. اگر حقایق عینی واقعاً عکس مدرکات آدمی بوده باشد ، پس ضمناً این مطلب هم پذیرفته شده که موضوع قابل عکس برداری خارج از ادراك آدمی وجود دارد که گاهی مطابق آن ادراك میشود ، گاهی مخالف آن ، و الاّ میبایست همگان از جهان واقعی در همه حال یك چیز درك کنند ، زیرا جلال‌الدین بارها این مطلب را درمثنوی متذکر شده است :

برمثال موج ها اعداد شان　　　در عدد آورده باشد بادشان

روح انسانی کنفس واحده است　　　روح حیوانی سفال جامده است

حال که روح انسانها حداقل دررهروان کوی حقیقت یکی است ، پس بایستی درك آنها هم یکی باشد ، تعقل واندیشه‌شان هم واحد بوده باشد ، از آن طرف جهان واقعی هم که واحد است در نتیجه این همه اختلاف از کجا ناشی میشود ؟ !

سپس دراستدلالی که جلال الدین در این مورد به مدّعای ایده آلیستی میکند میگوید :

نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید ؟

مگرچنین نیست که خداوند متعال پیش ازهمه چیزعقل را آفریده است ؟

درست است که در روایات معتبر وارد شده است که نخستین مخلوق خدا عقل است[1]. ولی باضافهٔ اینکه دربعضی ازروایات مانند روایت ذیل : عقل نخستین مخلوق روحانی است نه مادیات ، با اینحال این مسئله را اثبات نمیکند که حقایق جهان هستی انعکاسی از مدرکات ما است .

مگرهمان روش **هگل** را منظور بداریم که عقل چونان آهنگ کلی دستگاه هستی است که به‌فعلیت‌رسیدن آن‌عبارت ازبوجود آوردن آن آهنگ‌است . خواستن غرض که آهنگ کلی است (عقل) از نظر غرض بودن مقدم بتمام هستی وزیر بنای آن است .

۸ ـ اگرعقل جزئی خود را تحت تأثیر عقل کل قرار دهد به کمال خواهد رسید

باز عقلی کو رمد از عقال عقل کرد از عقلی به حیوانات نقل[2]

عقل کامل را قرین کن با خرد تاکه باز آید خرد زان خوی بد[3]

عقل جزء از کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی[4]

---

۱ ـ الاصول من الکافی ج ۱ ص ۲۱ چاپ تهران: **سماعة بن مهران** میگوید : به امام صادق (ع) عرض کردم فدایت شوم ، عقل را معرفی فرما ، زیرا ماجز تعلیمات شما چیزی را نمیدانیم ، فرمود : خداوند عزوجل عقل را آفرید ، عقل اولین مخلوق روحانی است که از طرف راست نیروی موجودات آفریده شده است . »

۲ ـ دفتر اول ص۶۶ بیت ۴ .

۳ ـ دفتر پنجم ص۲۹۱ بیت ۱۱ .

۴ ـ دفتر اول ص ۴۵ بیت ۴۸ .

۱ ـ بدانجهت که نیرومند ترین عنصر طبیعت انسانی عبارت است از **خود-طبیعی** او ، لذا تمام کوشش آن در اینست که عقل و هوش را از اعتلاء بمقام عالی عقل وعقل‌کل برماند ودرحیطهٔ استخدام خودقرار بدهد ، اگر خود طبیعی به چنین موفقیتی نائل آید ، دیگر آن انسان عاقل نمیتواند ادّعاکندکه دارای خرد مربّی و واقع بین است .

۲ ـ دائما بکوش تا نیروی عقل را از چنگال خودطبیعی گرفته با عقل‌کامل آشنابسازی والاّ عقل‌درهمان قلمرو طبیعی وجزئی‌خودجز به‌تحکیم موقعیت غرایز وهوی پرستی و روپوش گذاشتن به خطاها کاری نخواهدکرد .

۳ ـ بالاخره مجبوری این حقیقت را بپذیری که عقل جزء ، مادامیکه خود را تحت تأثیر آهنگ‌کلی‌هستی‌که همان عقل کل یا کل‌عقل‌است قرار ندهد ، هرگز به مزایای الهی عقل کل نخواهد رسید .

۹ ـ زمینهٔ نیستی و بوجود آمدن عقل

در عدم ما را چه استحقاق بود   تا چنین عقلی وجانی رونمود ![1]

جای بسی تأمّل وتدبر است که در نهانگاه نیستی ، چراغی مانند عقل و جان روشن شود .

این مطلب را که جلال الدین میگوید ، بسیار جالب است ، وتوجهی کاملاً لطیف است .

میتوان ازاین مطلب بیك نکتهٔ مهمّی رسید که جلال الدین محتملاً آن را منظور نموده است ، بلکه بدون‌آن نکته‌میتوان گفت : بیت فوق قابل‌تفسیر نیست . وآن اینست‌که عقل‌وجان‌آدمی‌مانند قطعه‌ای ازوجودالهی‌نیست‌که گسسته‌و به‌هستی سرازیرشود چون دراینصورت جای شگفتی نبود ، زیرا اجزاء چنان‌وجود پاك باید مانند عقل و جان پاك بوده باشد و این عظمت در عقل و جان جای شگفتی نیست .

---

۱ ـ دفتر ششم ص ۳۸۶ بیت ۶۲ .

بنابراین موقعی میتوان به روشن شدن چراغ عقل و جان در قلمرو نیستی تعجب کرد که موجود ابداعی بی سابقه بوده باشد. ممکن است بگوئیم: تعجب جلال‌الدین به روشن شدن ستارهٔ عقل وجان درنیستی نمیباشد، بلکه تعجب او از روشن شدن نور عقل وجان در پهنهٔ نیستی دروجود ناچیز وناشایست ما میباشد.

این مطلب هم با درنظرگرفتن اینکه روح آدمی شعاعی از خورشید عظمت الهی است بعید بنظر میرسد.

امّا با نظر کلّی به امر خلقت جان وعقل درقلمرو تاریك نیستی یا مادهٔ تاریك تعجب جلال الدین کاملاً با مورد است وهمین انگیزه را برای تعجب در مواردیگر از مثنوی بیان نموده است.

۱۰ - اگر چه عقل جزئی از وصول به واقعیات ناتوانست با اینحال وظیفهٔ آن حرکت و فعالیت است

قدر تو بگذشت از درك عقول — عقل درشرح شما شد بوالفضول

گرچه عاجز آمداین عقل‌ازبیان — عاجزانه جنبشی باید درآن [۱]

نظیر این مضمون در مثنوی بطورعموم‌فراوان است، از آنجمله‌میگوید:

گرچه رخنه نیست در عالم پدید — خیره یوسف وار میباید دوید

دوست دارد یار این آشفتگی — کوشش بیهوده به از خفتگی

پس از این تمام مباحثی را که جلال‌الدین در بارهٔ عقل مطرح خواهد کرد بطور اغلب همان عقل‌نظری است‌که بآن‌عقل‌تجربی وعقل‌اکتسابی‌وتعقل‌معمولی نیز گفته میشود. این عقل است‌که تنها باوسائل‌کمیت وکیفیت وپیامهای حواس فعالیت می‌کنند.

چه توصیه عالی است‌که جلال‌الدین‌با بیت مورد بحث به انسانها مینماید، در حقیقت میخواهد بگوید: وقتی که می‌بینید: عقل در شما وجود دارد و هزاران

---

۱ - دفتر پنجم ص ۲۷۹ بیت ۱۵ و۱۶.

عوامل طبیعی وانسانی که جلوه‌گاه مشیّت خداست دروجود آوردن آن دست بهم داده‌اند آن را لغوو بیهوده‌اش نکنید ، نهایت امر اینست که مرزوحدّش را بشناسید ودرقلمرو خود به فعالیت وادارش کنید ، اگرهم درماورای مرز خویش به فعالیت بپردازد ، از آنجهت که -

اینقدر هست که امید وصول نگذارد که شود شخص ملول

امیدواشتیاق عقل را بانهیب جاهلانه ازبین نبرید ، بلکه آرام آرام به او اثبات کنید که گام از مرز خویش فراتر مگذار .

۱۱ - عقل جزئی بجهت محدود بودن وسائل و تحت تأثیر قرار گرفتن بخطا میفتد .

آن نمیدانست عقل پای سست که سبو دائم زجو ناید درست[۱]
عقل تواز بس که باشد خیره سر هست عذرت از گناه توبتر
آنکه او افراشت سقف آسمان تو چه دانی کردن اورا امتحان
ای ندانسته توشر و خیر را امتحان خود راکن آنکه غیر را[۲]
زین قدم وین عقل روبیزار شو چشم غیبی جوی وبرخوردار شو
زین نظر وین عقل ناید جز دوار پس نظر بگذارو بگزین انتظار
عقل جزئی همچو برقاست ودرخش دردرخشی کی توان شدسوی رخش
برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی درشوق هست
عقل رنجور آردش سوی طبیب لیك نبود دردوا عقلش مصیب
راندیوان راحق ازمرصادخویش عقل جزئی را زاستبداد خویش
همچو آن مردمفلسف روزمرگ عقل را میدید او بی بال وبرگ[۳]
عقل کاذب هست خودمعکوس بین زندگی را مرگ پندارد یقین

۱ - دفتر چهارم ص ۲۱۸ بیت ۵۶ .
۲ - « « ۲۲۱ بیت ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ .
۳ - « « ۲۶۹ بیت ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۴۰ ، ۵۶ .

اهل دنیا عقل ناقص داشتند — تا که صبح صادقش پنداشتند [1]

عقل کان باشد ز دوران زحل — پیش عقل ما ندارد آن محل [2]

تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش — بودمان تا این بلا آمد به پیش

اعتمادی کرد بر تدبیر خویش — که برم من کار خود با عقل خویش [3]

شاعر دیگر میگوید :

از رهبری عقل به‌جائی نرسیدیم — پیچیده تر از راه بود راهبر ما

نخستین سؤالی که‌درباره‌ٔ سند واقع بینی عقل جزئی بدون پاسخ مانده است اینست که آن سند ومدرك که عقل جزئی وتجربی‌را واقع بین معرفی میکند چیست؟ اگر گفته شود خود عقل است ، این پاسخ بیك معنا تکرار سؤال وبمعنی دیگر دور است ، زیرا چنین پاسخی شبیه به اینست که درمقابل این پرسش که آیا شما فلسفه خوانده اید یا نه ؟ بگوییم : بلی ، من فلسفه خوانده ام . بچه دلیل ؟ بدلیل اینکه من فلسفه خوانده ام !!

تقریر لزوم دورهم بدین نحو است که بگوئیم : عقل جزئی تجربی است که فقط واقعیت‌را درك میکند ، باین دلیل که واقعیت را درك میکند ! صحت این دلیل مبتنی بر صحت ادعا (عقل جزئی تجربی است که واقعیت را درك میکند) است و صحت ادعا مبتنی بر صحت دلیل (عقل جزئی تجربی واقعیت را درك میکند)میباشد .

مضامین ابیات مربوط به اشتباهات و خطاهای عقل جزئی و تجربی در ابیات جلال الدین بقرار ذیل است :

۱ ـ این عقل سست پایه نمیداندکه چنین نیست که همواره سبو را برای پر کردن به جویبار ببرند و بدون مانع آن را پر کنند و بر گردانند .

۱ ـ دفتر پنجم « ۳۰۹ بیت ۵ و ص ۳۱۲ بیت ۲۷ .

۲ ـ « « ۳۲۳ بیت ۲۴ .

۳ ـ « « ۴۰۸ بیت ۵ و ۲۱ .

اشکال کار عقل جزئی تجربی‌هم دراینست‌که قوانین وحدسیات خودرا آنچنان با ارزش مطلق میداند که خیال می کند حتی تمام قوانین هستی هم مجبور است از قوانین وحدسیات آن پیروی‌کند !! اینکه خداوند متعال میفرماید :

« وَلاٰ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ اِنّي فاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً اِلاّ أنْ يَشاءَ اللّٰهُ » ۱.

(هرگز مگو من فلان چیزرا فردا انجام خواهم داد ، مگر اینکه به مشیّت خداوندی مربوط بسازی) .

بهمین‌حقیقت دستورمیدهدکه حواس‌وعقل انسانی‌هراندازه هم قوی‌ونیرومند بوده باشد ، باز عوامل محاسبه نشده از یکطرف و مشیت الهی ازطرف دیگر ، از یقین به مقتضای فعالیت حواس وعقل جلوگیری‌میکند .

۲ ـ هیچ میدانید که گاهی بدون ارزیابی حقیقی در بارهٔ ماهیت عقل جزئی وتجربی اقدام به‌کارهایی میکنید ، وقتی‌که نتیجهٔ معکوس میگیرید ، استدلال‌باین میکنیدکه ما بوسیلهٔ عقل تجربه ومعلوماتی اندوخته وبه کار اقدام‌کرده ایم ، این استدلال همان عذر بدتر ازگناه است‌که تعجب آورتر ازخود گناه است !

۳ ـ گاهی میشود عقل تجربی جزئی گام از قلمرو خودفراتر گذاشته ، دست به کارهایی میزند که بکلی از منطقهٔ مجاز او بیرون است ، میگوید : امتحان کنم به بینم آیا این موضوع چنین است یا چنان ؟ به بینم آیا مشیت الهی چگونه است ؟ این بینوای بلند پرواز باخویشتن نمیگوید :

آنکه او افراشت سقف آسمان　　　تو چه دانی کرد او را امتحان !

ای ندانسته تو شرّ وخیر را　　　امتحان خودرا کن‌آنکه‌غیررا

آری ، برو ازاین‌گونه‌گستاخیهای عقل‌جزئی‌تجربی دورشو ، بروآن منبع‌را پیدا کن‌که نیروی عقل ، خود بآن مستند میباشد . در درك حقیقت هستی ، حقیقت موجودیت انسانی در این هستی ، وابستگی‌آن دو بیکدیگر وارتباط آن‌دو باخدا ، فلسفه بافی‌ها را دور بریز ، این همه نظر پردازی وعقل بازیهای حرفه ای‌جز گیج

---

۱ ـ الکهف آیه ۲۳ .

شدن ودوران سر نتیجه ای در بر نخواهد داشت .

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ» ۱.

(سپس نظر دیدگانت رادوباره بجهان هستی برگردان ، دیدهٔ تو درحال ناتوانی وکندی بسوی تو خواهد برگشت .)

۴ ـ یك مثال برای توضیح مقدار روشنائی عقل جزئی تجربی برای توبگویم : عقل جزئی چونان برق درخشنده‌ای است که ثانیه‌ای نمودار میگردد وسپس راه نیستی را پیش میگیرد ، با این روشنایی لحظه‌ای سوی کدامین نور یا مقصدی که بروشنایی کلی ودائمی نیازمند است میتوان رهسپار گشت !

چنانکه برقی که ازابر تولید میشود ، باریدن وگریستن ابررا دردنبال دارد ، همچنین این بارقه‌های عقل جزئی میخواهد توانسان نیست‌را در اشتیاق هست حقیقی بگریاند . عقل با بارقه‌های موقت خویش ترا بیاد روشنائیها و قلمروهای عالی هستی میندازد ، تا در اشتیاق به وصول بآنها گریه ها سربدهی ، نه اینکه در عرصهٔ اسرار آمیز هستی بنشینی وازآن بارقه‌های لحظه ای ،روشن شدن حکمت وجودخودوجهان هستی‌را توقع داشته باشی .

۵ ـ خداوند بزرگ شیاطین واستبداد عقل جزئی تجربی‌را باهم ازدرگاه خود رانده است .

۶ ـ بینوا فلسفه‌خوان حرفه‌ای ،درآنهنگام که‌جان‌عزیزش‌میخواهدازقفس تن پرواز کند ، نگاهی خیره به همان عقل تجربی که یك عمر به دیدگانش گرد و غبار پاشیده بود ، مینگرد و آن را از هرگونه زاد و توشه وبرگ ونوا محروم می‌بیند .

۷ ـ این عقل فریبنده وکاذب را توجه کنید که چقدر حقایق را معکوس و وارونه نشان میدهد : بجای اینکه بگوید :

---

۱ ـ الملك آیهٔ ۴ .

اَلْعَيْشُ نَوْمٌ وَ الْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ   وَ الْمَرْءُ بَيْنَهُما خَيالٌ سارٍ[۱]

(زندگی خواب است و مرگ بیداری است ، انسان میان این خواب و بیداری خیالی‌است‌که درگذراست) .

عقل جزئی میگوید : زندگی پس از مرگ که شروع **حیات حقیقی** است ، مرگ است ! اسفا ، این عقل ناقص این زندگانی راکه صبح کاذب است ، صبح صادق میخواند !

۸ ـ این عقل جزئی‌که ازنظر طبیعت بجهان ماده وکرات فضایی مانند زحل وابسته است ، درمقابل‌عقول عالی واولیاء الله ارزش ومحلی ندارد .

۹ ـ فریب خوردگان همین عقول جزئی وتجربی است که عمری انسان را در سراب بی سر و ته امیدهای بیجا و آرزوهایی که هرگز جامهٔ عمل نخواهد پوشید سرگردان رهامیکنند . پررو‌ئی فریب خوردگان این‌عقل‌تجربی جزئی را تماشاکنید که صدها بار درزندگانی به اشتباهات وخطاهای‌عقل آگاه میشوند ، بازدست از احکام مطلق آن بر نمیدارند!!

تبصره ـ بارها این نکته‌را گفته ایم ودرمسائل آیندهٔ عقل هم جلال الدین صریحاً خواهدگفت‌که تخطئه عقل جزئی وتجربی درمنطقه‌های‌خارج ازقلمرومجاز آن‌است نه اینکه روش عقلانی‌تجربی مطلقاً محکوم به بطلان است ، بلکه‌درابیات آینده ده‌ها بیت‌درتمجید وتشویق ازعقل‌وعقلا خواهیم دیدکه جلال‌الدین بابهترین شواهد وادلّه روش عقل را تحسین و تمجید نموده ، بلکه ضرورت پیروی از عقل را در قلمرو مجاز خود روشنتر از آن معرفی می کند که مورد انتظار است .

۱۴ ـ عقل جزئی تجربی خط خوان است وبس .

عقل را خط خوان‌آن اشکال‌کرد   تا دهد تدبیرها را زان نورد[۲]

---

۱ ـ دیوان ابوالحسن تهامی ـ قصیدهٔ رائیه .

۲ ـ دفترپنجم ص ۲۸۴ بیت ۱۵ .

گاهی ما برای کشف نظریات مشترك میان متفکرین به تأویلات و تفسیرات پیچ درپیچ نیازمند میشویم .

گاه دیگر خود جملات متفکرین بقدری واضح و روشن اشتراك آنها را دریك نظریه نشان میدهد که هیچ گونه نیازی به تفسیر و تأویل دیده نمیشود ، در کتاب مثنوی با اینگونه نظریات بطور فراوان روبرو میشویم ، مثلاً وقتی که جلال الدین میگوید :

درعدم هست ای برادر چون بود ضدّ اندر ضدّ خود مکنون بود

تطبیق این بیت با نظریهٔ **هگل** در بارهٔ در برداشتن هر ضدی ، ضد خود را ، احتیاجی به تفسیر و تأویل و تغییر دادن در مفاهیم الفاظ وجود ندارد . یا موقعی که میگوید :

تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست

تطبیق مضمون فوق با زیر بنای ایده آلیستی **برکلی** بقدری روشن است که نیازی بگفتگو و تأویل ندارد ، بیت مورد بحث :

عقل را خطخوان آن اشکال کرد تا دهد تدبیرها را زان نورد

در ابیات پیش از بیت فوق چنین گفته است :

چند حرفی نقش کرده از رقوم سنگها از عشق آن شد همچوموم

حرفهای طرفه بر لوح خیال برنوشته چشم و ابرو خطّ و خال

خلاصهٔ مضمون ابیات فوق چنانکه روشن است ، اینست که جهان هستی درمقابل حواس و عقول ما جز خطوطی که در ماورای خود حقایقی را نشان میدهد ، چیزی دیگر نیست .

این همان مطلب است که **هلمهولتز** و **ماکس پلانك** دو قهرمان جهان بین مغرب زمین نیز بقرار ذیل متذکر شده اند :

« کمال مطلوب فیزیکدان شناسایی جهان خارجی حقیقی است ، با اینهمه

یگانه وسایل کاوش او ، یعنی اندازه گیریهایش ، هرگز در بارهٔ خود جهان حقیقی چیزی به او نمی‌آموزند .

اندازه‌ها برای او چیزی جز پیامهایی کم وبیش نامطمئن نیستند . یا به‌تعبیر هلمهولتز : جز علاماتی نیستندکه جهان‌حقیقی به اومخابره میکند وسپس اوبهمان طریقی‌که زبانشناس‌میکوشد تاسندی راکه ازبقایای‌تمدنی ناشناخته باقیمانده است به‌خوانددرصدد نتیجه‌گیری از آنها برمیآید .

اگرزبانشناس بخواهد به نتیجه ای برسد ، باید این را چون اصلی‌به پذیرد که‌سند مورد مطالعه معنایی دربردارد ..»[1]

صائب تبریزی انسان را ازدیدگاه‌جلال الدین وماکس پلانك‌هم بینواتردیده میگوید :

چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند

بهتر ازخواندن بود دیدن خط استادرا

اینکه جهان‌بینی ما در این دنیا با این حواس و اندازه گیریها و عقولی که داریم،ازخواندن‌خطوط‌هستی‌تجاوز نمیکند ، اگرچه‌بنظریك‌رئالیست‌وراسیونالیست دگماتیست افراطی کاملاً بعید یا غیر ممکن بنظر میرسد ، ولی چه باید کرد ؟ هم برکلی ها سنگهای بزرگی‌به‌چاه فرهنگ‌بشری انداخته اند ، و هم واقعیت‌ها بدون حواس واندازه گیری و عقل تجربی خود را بمانشان نمیدهند .وبادرون ماهم متحد نگشته‌اند،اکنون‌که‌کار حواس طبیعی و وسائل مشاهده وعقول‌انسانها از جهان عینی خارجی‌فقط علامات‌وخطوطی‌را میخوانندکه‌جهان‌عینی‌واقعی‌را درپشت پردهٔ نمودها واشکال نشان میدهد ، حالاکه فیزیکدانان تنها خط خوان وزبانشناس‌هستند علمای علوم مختلف انسان شناسی چطور ؟!

آیا اینان‌باحقیقت عینی روان وپدیده‌های روانی سروکار دارند ؟ چه ادّعای بزرگ وخنده‌آور ؟!

---

۱ ـ تصویرجهان درفیزیك جدید ـ ماکس پلانك ترجمهٔ آقای مرتضی صابرص۱۳۸

آیا اینان جز آثار نمودهای روانی انسانها چیزی را می بینند و لمس میکنند؟!

مخصوصاً جامعه شناس ازمیان همهٔ دانشمندان علوم انسانی باید به این حقیقت پی ببردکه توانایی درك اوفقط درظواهری منحصر میشودکه ازحقایق زیربنایی انسانی خیلی به‌دوراست. فرض کنید آقای جامعه شناس کوشش کردو تحت تأثیرعینك مخصوص به‌خودقرارنگرفت، بلکه حقیقتاً اوتوانست دردناك بودن تمدن فعلی و آلوده شدن انسان رادرآن تفسیرکند، اوحق کشیهارا می‌بیند، عظمت صنائع رامشاهده میکند، لاینحل ماندن مسائل مربوط به‌کارراهم ازنظرمیگذراند، متلاشی شدن اصول انسانی وارزشها را هم درك میکند فراوانی اختلالات روانی را آمار گیری مینماید و آنرا تا سرحد سرسام آورمی‌بیند. بسیارخوب، اینهایك مشت پدیده‌هایی است که کسی اگرعلم جامعه شناسی هم نخوانده باشد میتواند بطور اجمال درك کند، چنانکه بدون اینکه یك فرد بفهمدکه آب مرکب ازاکسیژن وهیدروژن است، آن را می‌بیند ومیاشامد ودرکارهای مختلف بهره برداری مینماید.

اما فاصله میان شناسائی صحیح خودآب وماورای الکترونهاکه درحقیقت عینی آب میتواند مطرح شود فاصله ایست که باشوخی وادعا پر نمیشود.

همچنین است فاصلهٔ شناسائی اختلال اعصاب روانی انسانهای تمدن فعلی، باشناخت حقیقت خود اعصاب وروان وروح. تازه بهمان محاسبه ای که برای فیزیکدان گفته شد، اگرروان آدمی هم کاملاً شناخته شود، خطی است که روانشناس میخواند که مدلولش خارج ازخودآن خط است.

۱۳ - عقل درقفس صورتها مدهوش اشکال هستی است

نون ابرو صاد چشم و جیم گوش — بر نوشته فتنهٔ صدعقل وهوش [۱]

پشت سوی لعبت گلرنگ کن — عقل دررنگ‌آورنده‌ د نگ‌کن [۲]

---

۱ - دفترپنجم ص ۲۸۴ بیت ۱۰.

۲ - « « ۳۴۸ بیت ۴.

ذوق آزادی ندیده جان او | هست صندوق صور میدان او
دائما محبوس عقلش در صور | از قفس اندر قفس دارد گذر
منفذش نی از قفس سوی علا | در قفس‌ها میرود از جا به جا
گر ز صندوقی به صندوقی رود | او سمائی نیست صندوقی بود [۱]

۱- این نقش ونگارهای رنگا رنگ که پیکر هستی را بااشکال گوناگون در برابر دیدگان آدمی نهاده است ،موجب تحریك وتهییج عقل وهوش انسانی است.

این نقش‌های رنگارنگ هستهٔ اولی عقول‌مارا می‌پرورانند وبارور میسازد،امّا نه برای آنکه آدمی در میان همین خطوط ونقوش غوطه ور شود وراهی بجائی‌نبرد وبالأخره بگوید :

آنانکه محیط‌فضل وآداب‌شدند | درجمع‌کمال‌شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون | گفتند فسانه‌ای ودر خواب‌شدند

خیام

۲- زیرا ـ عقل جزئی همواره لعبت پرست است ، لذا همواره روبسوی رنگ وشکل میآورد .

۳- این عقل تجربی‌که درمیان صندوق صورت‌ها واشکال گرفتار است ،مانع بدست آوردن‌آن آزادی‌است‌که جان آدمی بدون آن چیزی جز برگ خزان دیده که دردامان بادهای خزانی باین سووآن سومیدود ، نیست .

شما میگوئید : مگر این همه تحولات علمی‌وفلسفی‌وگسترش معارف بشری، بوسیلهٔ عقل نیست ؟!

۴- میگوئیم : بلی، اینهمه تحولات ، عبارت ازگردش‌وانتقال عقل‌ازیك نقطهٔ صندوق‌به نقطهٔ‌دیگر آن است‌وبدینوسیله فقط رابطهٔ خودرا بانقاط‌گوناگون صندوق (ظواهر هستی) افزایش میدهد ، بدون اینکه بتواند آن صندوق را بشناسد ورابطهٔ

۱- دفتر ششم ص ۴۱۹ بیت ۲،۳،۴و۷.

خویش را باآن تنظیم نماید .

۵- این‌عقل جزئی تجربی توانائی‌آن را نداردکه دیوار ضخیم هستی‌رابشکافد وبآن سوی هستی روانه شود واز آنسواین هستی را در یابد .

۱۴- عقل جزئی محصول ماده وموجی از امواج آن است .

بازنان را زیر دندان کوفتند | گشت عقل وجان وفهم‌هوشمند[1]

عقل کان باشد ز دوران زحل | پیش عقل ماندارد آن محل[2]

موج خاکی‌فکروفهم‌ووهم‌ماست | موج آبی‌صحووسکراست‌وفناست[3]

مغز وفعالیّت‌های طبیعی‌آن،جلوه‌ای ازمادّه وموجی ازامواج‌آن است . این حقیقتی است که الهیون نیزبآن معتقدند . اندیشه ، تداعی معانی ، حافظه ، هوش ، تجسیم ، تعقل همه وهمهٔ این پدیده‌ها درمغز ودرمیدان ماده بعنوان محصولات عالی ماده نمودار میگردد .

ابیات فوق باکمال صراحت این حقیقت را بازگو میکنند . ولی مطلب اینجا است که روح انسانی درآن پدیده‌ها خلاصه نمیشود ، بعبارت دیگر الهیّون وآنان که‌به تجردوابدیت روح معتقدند،آنچه راکه مادیون از نظر علمی میگویند،منکر نیستند ، بلکه چیزی‌را اضافه میکنند ومیگویند :

وقتی‌که ماعظمت انسان‌را مشاهده میکنیم ومی‌بینیم‌که باتمام محبوس‌بودنش درقفس ماده میتواند بجهان هستی مسلط شود ومیتواند همهٔ انسانها را اجزاء خود وخود را جزء انسانهابداند ومجهولات را کشف کند واعتلای روحی فوق تصور پیدا کند وتا بینهایت کشش پیدا کند ، باید از این همه کمالات بدانیم که روح آدمی موجودیت دیگری دارد که‌باعث اینهمه شگفتی‌ها میگردد .

۱- دفتر اول ص۶۳. بیت۲۸ .

۲- دفتر پنجم ص ۳۲۳ بیت ۲۴ .

۳- دفتر اول ص/ ۱۴ بیت ۱۶ .

امّا از نظر مادّی همان است که همهٔ ماو رامی‌بینیم :

۱- نان ومواد دیگر مبدل به اجزاء درونی وبرونی انسان میگردد .

۲- این اندیشه‌ها و تعقل‌ها که وابستهٔ مواد هستی وسایر کرات فضایی است حقیقتی است ، عقل عالی تجردیافته‌که جهان را در خود می‌بیند حقیقت دیگر .

۳- این همه اندیشه وفهم و وهم جز موج ماده چیزدیگری نیست ، الااینکه موج دیگری متیواند از اقیانوس وجود آدمی برخیزد و سر بکشد و تاسر منزل **لقاء الله** برسد .

۱۵- خواب ورؤیای هر کسی مطابق عقل و اندیشهٔ او در حال بیداری است .

خواب احمق لایق عقل وی است　　　همچواو بی‌قیمت‌است‌ولاشیء است

خواب ناقص‌عقل گول آمد کساد　　　پس زبی‌عقلی‌چه باشد خواب باد[1]

دوبیت فوق‌آن قسم ازخواب‌های‌طبیعی راگوشزد می‌کندکه مطابق اندیشه‌ها وتوهمات وتجسمات وتعقل‌های حالت بیداری است . متأسفانه بعضی از عشاق خیره به معبود خویش درعلم، تمام خوابهارا درهمین قسم منحصر کرده‌اند ، مادر مجلدات گذشته در این باره مشروحاً بررسی کرده‌ایم .

۱۶- اگر عقل را بفعالیت وادار نکنیم ، رفته - رفته از کار میفتد .

ده مرو ده مرد را احمق کند　　　عقل رابی نور وبی رونق کند[2]

این هم یك حقیقت بسیار عالی است که چنانکه با از کار انداختن بعضی از عضلات ، آن عضله از فعالیت‌خود ساقط میشود واین موضوعی است که از نظرعلمی چنانکه **لامارك** مورد بررسی قرار داده است قابل قبول است ، همچنان عقل جزئی

۱- دفتر ششم ص ۴۱۶ بیت ۲۱و۲۳ .

۲- دفتر سوم ص ۱۴۵ ب ۵۶ .

وتجربی بادور شدن از انگیزه هایی که موجب فعالیت میشود ، از کار میفتد ، یابعضی از فعالیت‌های آن مطابق محیط عوض میشود .

۱۷- بازی های کودك عقل اورا به‌فعلیت میآورد و ورزیده میکند.

تا ز لعبت اندك اندك در صبا | جانش گردد بایم عقل آشنا
عقل از آن بازی‌همی یابد صبی | گرچه باعقلست در ظاهر ابی
کودك دیوانه بازی کی کند ؟ | جزء باید تا که کل راپی کند[1]

چه توجه روانی عالی است که در سه بیت فوق از جلال الدین دیده میشود . توضیح اینکه تماس کودك بااشیاء تدریجاً خواص آنها را از گرمی وسردی وسختی ونرمی وتحرك وسکون به‌او می‌فهماند .

اشیاء طبیعی و انسانها باپدیده‌ها و حرکات مخصوص به خود ، اندیشهٔ اورا تدریجاً به درك روابط میان علل ومعلولات وشرایط ومقتضیات تحریك می کند .

استدلالی که جلال الدین دربیت سوم میکند ومیگوید :

کودك دیوانه بازی کی‌کند ؟ | جزء باید تاکه کل‌را پی‌کند

ازنظرروانی‌فوق‌العاده‌جالب‌است. کودك‌که مبتلابه‌اختلالات‌روانی‌است‌حرکات طبیعی وپدیده‌ها وروابط اشیاء اورا بخود جلب نمیکند ، تابا ایجاد آنها وتصرف در آنها لذتی ببرد . این‌لذت مقدمهٔ ورزیده شدن اندیشه وتعقل اوست .دوموضوع مهم را در این مورد متذکر میشویم :

موضوع یکم ـ ازمطلب‌فوق‌میتوان‌چنین‌نتیجه‌گرفت‌که اشخاص‌ومتفکرین که‌فعالیت عقل‌جزئی تجربی‌را درمیان صندوق‌این‌جهان منحصرمیکنند ، درحقیقت میخواهند بگویند : موجودیت انسانی عقل خودرا بایستی در همین بازیگاه اشباع ومستهلك بسازد ، مثل اینست که بگویند : بازی‌های لذت‌بار کودك برای عقل و فعالیت اندیشه‌ای‌کودك کفایت می کند ! !

۱- دفتر ششم ص ۳۸۵ بیت ۷۸و۷۷ .

موضوع دوم ـ بطلان نظریهٔ **فروید** دربارهٔ منشأ وجدان است که پنداشته است ازامرونهی وسایر انگیزه‌های دوران کودکی درخانواده ناشی میشود.او نفهمیده است که چنانکه بازیهای کودك نمیتواند در آن کودك که سلولهای مغزی وارگانیسم اندیشه وتعقلش مختل است ، عقل ایجادکند ، همچنین امر ونهی و سایر انگیزه‌ها درآن کودك که هستهٔ اصلی وجدان‌را باخود نیاورده است ، نمیتواند وجدان ایجاد نماید .

۱۸ کار عقل جزئی سودجویی و تقویت‌خود طبیعی و پیروزی در میدان تنازع در بقاء است .

همهزاج خر شده‌ست این عقل پست — فکرش اینکه چون علف آرد بدست[۱]

عقل اسیر است و همی‌خواهد ز حق — روزی بی‌رنج و نعمت بر طبق[۲]

عقل جزئی عقل استخراج نیست — جز پذیرای من ومحتاج نیست[۳]

نیز جوع و حاجتم از حد گذشت — صبر وعقلم از تجوّع یاوه گشت[۴]

تا بدین عقل آوری ارزاق را — زاندگر مفرش کنی اطباق را[۵]

عقل راه ناامیدی کی رود ؟ — عشق باشد کان‌طرف برسر دود

لاابالی عشق باشد نی خرد — عقل آن جوید کزآن سودی برد[۶]

تاجران ساحران لاشیئ فروش — عقل‌هارا تیره کرده از خروش[۷]

---

۱ ـ دفتر دوم ص ۱۱۷ بیت ۵۵

۲ ـ » ص ۱۷۷ بیت ۱۸

۳ ـ دفتر چهارم ۲۳۶ بیت ۶۱

۴ ـ دفتر پنجم ص ۳۲۳ بیت ۱۱

۵ ـ » ص ۳۲۳ بیت ۵۸

۶ ـ دفتر ششم ص ۳۸۱ بیت ۶۷ و ۶۸

۷ ـ » ص ۴۲۲ بیت ۲۷

حزم آن باشد که نفریبد ترا | چرب ونوش دانه های این سرا
زانکه یك نوشت دهد با نیش‌ها | که بکارد در تو نیشش ریشها
زر اگر پنجاه یا شصتت دهد | ماهیا او گوشت در شصتت نهد
ژغژغ آن عقل و مغزت را برد | صد هزاران عقل‌را یك نشمرد[1]

۱ - بلی ، اگر بخواهید این عقل جزئی‌را حاکم‌مطلق العنان موجودیت خود نمایید ، ازاو جز سودپرستی چیزی‌نخواهید فهمید ، زیرا عقل جزئی درمقابل خود طبیعی بیش ازیك‌کارگردان ، دست بسینه چیز دیگری نیست .

۲ - عقل اسیر وبردهٔ خاضع خود طبیعی است ، اگرهم بخواهد باخدا به راز ونیاز بپردازد ، از خدا جز روزی بی‌زحمت وگنج بی‌رنج چیزی نخواهد خواست .

۳ - این عقل جزئی‌راکه می‌بینید ، قدرت استخراج حقایق درجهان هستی‌را ندارد . این عقل کاری‌که میتواند بکند ، اینست که خود طبیعی وخواسته‌های آن‌را بپذیرد وگوش به فرمان آن باشد .

این عقل دائماً نیازمند است ، هرگز روی استغناء را نخواهد دید . روی احتیاجات خودرا بانقاب‌های فریبنده می‌پوشاند . مثل این عقل همان است که **داستایوسکی** میگوید :

«. . . وحال آنکه‌عقل حال‌کودکی‌را دارد که پیوسته در پیرامون‌کوزهٔ مربّا میچرخد وخودرا مخفی میکند ، عقل افسونگر وسست بنیان است . »

وقتی‌که گرسنگی واحتیاج بانسان حمله‌ورمیگردد ، همین عقل که ادعاهایش گوش فلك را کرکرده است ، چنان یاوه ولغو میگرددکه اگرانسان‌بتواند درآنحال در درون خود تجرید صورت داده و بتماشای عقل بپردازد ، خود از داشتن چنان موجود یاوه وپست سرافکنده می‌شود .

۴ - برای‌آدمی دو عقل داده شده است ، یکی از آن‌دو تنها برای غوطه‌ور

---

۱ - دفتر سوم ص ۱۴۱ بیت ۳۵ و ۳۶ و ۳۹ و۴۰

شدن در ماده وجلب سود ومعاش است ، بیهوده آن عقل‌را به‌درك حقایق وحرکت به واقعیات انسانی ـ الهی وادارش نسازید . دوم ـ عقل عالی است که انسان‌را به اوج عظمت بپرواز در میآورد .

۵ ـ اگر بخواهید خاصیت اساسی عقل‌جزئی تجربی‌را بیابید ، اینست‌که‌این سودجو ونقدطلب کاری باامید وفردا واشتیاق وانتظار ندارد .

این‌کامجو تنها ، روزرا می‌بیند ودر روز همان ساعت را درك میکندکه در آن قرارگرفته است .

نقد امروزگذران بهتر است از نسیه فردای جاودان .

اینست شعار همیشگی عقل جزئی تجربی .

۶ ـ عقل جزئی تجربی گوش‌های بسیار حساس وشنوا دارد ، امّا تنها صدایی راکه میشنود عبارت است ازصدای سودآور وسودبخش .

این هم صحیح است که هراندازه‌که عقل‌قوی‌تر شود ، خودطبیعی‌ضعیف‌تر و لاغرترمیگردد .

زانکه‌غالب عقل بودوخرضعیف　　　از سوار زفت گرددخر نحیف[1]

۱۹ ـ هوی وهوس وحرص‌چشم‌عقل‌راکور میکند ،مگر اینکه رهبر الهی بدادش برسد .

زان ندائی کت زدانش دور کرد　　　میل دلبه‌چشم عقلت کور کرد[1]

رحم برعیسی کن وبر خر مکن　　　طبع‌را برعقل خود سرورمکن[2]

عقل تو مغلوب دستور هواست　　　دروجودت رهزن راه خداست[3]

کاین‌هوا پرحرص وحالی بین‌بود　　　عقل‌را اندیشه یوم‌الدین بود

۱ـ دفتر دوم ص۱۰۷ بیت ۵۷

۲ ـ دفتر دوم ص۱۲۱ بیت ۳

۳ ـ دفتر دوم ص۱۰۷ بیت ۵۴

عقل را دو دیده در پایان کار ‌ بهر آن گل می‌کشد او رنج خار[1]
عقل ضد شهوتست ای پهلوان ‌ آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان[2]
پیر عقلت کودکی خو کرده است ‌ از جوار نفس کاندر پرده است[3]
حرص تازد بیهده سوی سراب ‌ عقل گوید نیك بین کاین نیست آب
حرص غالب بود و زر چون جان شده ‌ نعرهٔ عقل آن زمان پنهان شده[4]
وای آنکه عقل او ماده بود ‌ نفس زشتش نرّ و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او ‌ جز سوی خسران نباشد نقل او[5]
از حریصی عاقبت نادیدنی است ‌ بر دل و بر عقل خود خندیدنیست
عاقبت بین است عقل از خاصیت ‌ نفس باشد کاو نبیند عاقبت[6]
عقلشان در عقل دنیا پیچ پیچ ‌ فکرشان در ترك شهوت هیچ هیچ[7]
عقل را افغان ز نفس پرعیوب ‌ همچو بینی بدی بر روی خوب[8]
ای خنك آن کس که عقلش نر بود ‌ نفس زشتش ماده و مضطر بود
عقل جزئی‌اش نر و غالب بود ‌ نفس انثی را خرد سالب بود[9]
عقل گاهی غالب آید در شکار ‌ بر سگ نفست که باشد شیخ یار[10]

۱ ـ دفتر چهارم ص ۲۲۶ بیت ۶

۲ ـ « « بیت ۲۰ و ۲۱ .

۳ ـ « « ص ۲۵۲ بیت ۳۸

۴ ـ دفتر پنجم ص ۲۹۱ بیت ۱۰

۵ ـ « « ص ۳۱۳ بیت ۴۱ و ۴۲

۶ ـ « « ص ۳۲۱ بیت ۱۰ و ۱۱

۷ ـ دفتر دوم ص ۱۰۲ بیت ۷۴

۸ ـ دفتر ششم ص ۳۵۳ بیت ۶۱

۹ ـ « « ص ۳۹۵ بیت ۶۳

۱۰ ـ دفتر پنجم ص ۳۲ بیت ۱۲ و ۱۳ .

برای توضیح مضامین ابیات فوق مجبوریم مقدمهٔ مختصری را در بارهٔ عقل متذکرشویم :

۴۰ ـ عقل چیست ؟

غالباً از کلمهٔ « عقل » دومفهوم جداگانه تقریباً منظور میگردد :

۱ ـ نیروی مستقلی که درمقابل‌سایر نیروهای روانی ازقبیل نیروی تجسیم ، تداعی معانی ، تصمیم ، اندیشه ، اراده ... در درون ما وجود دارد .

۲ ـ ذهن‌آدمی مواد خام را به وسیلهٔ حواس وسایر وسایل‌درمییابد ، فعالیتی راکه‌برای تنظیم آنها صورت میدهد عقل نامیده میشود .

این نیرو یافعالیت درمغز آدمی بهیچ‌وجه قابل‌تردید وانکار نیست ودراینکه عقل از عالی‌ترین‌وسائل زندگی مادّی ومعنوی ماست ، هیچ فرد آگاهی شك‌نکرده است .

آیات وروایات‌مربوط به عظمت همین عقل جزئی وتجربی وملامت تخلف از فعالیت‌های عقلانی بقدری فراوان است که احتیاجی به شرح وتفصیل زیاد ندارد .

بطور اجمال آیات قرآنی در بارهٔ عقل و دستوربلزوم تبعیت از آن به چند گروه‌است :

گروه یکم : آیاتی است که بطور مستقیم به تعقل تحریك می‌کند،مانند :

« وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » ۱ .

(خداوند شب و روز وخورشید وماه را برای شما مسخر نمود وکرات فضائی همه تحت فرمان اوست ، این‌نظم وترتیب برای انسانهایی که تعقل می‌کنند،دلائلی دربردارد .)

مضمون این گروه درسورهٔ بقره آیات ۷۳ ، ۱۶۴ ، ۱۴۴ و در سورهٔ مؤمنون

۱ ـ النحل آیه ۱۲.

آیهٔ ۸۰ و رعد آیه ۱ تا ۴ و جاثیه آیه ۵ وارد شده است .

گروه دوم - ندامت انسانی را در هنگام احساس نتیجهٔ تقصیر مربوط به عدم تعقل بیان مینماید ، مانند:

« قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ . » ۴

(تبهکاران درعذاب اخروی میگویند :اگر حقیقت را می شنیدیم و تعقل میکردیم از معذبین درآتش نبودیم) .

گروه سوم - مردمی را با اینکه تعقل داشتند ، حقیقت را پوشانیده‌اند توبیخ مینماید ، مانند :

« يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » ۵ .

(آنان کلام خدا را میشنوند ، سپس آن را با اینکه تعقل کرده‌اند ،منحرف میسازند).

گروه چهارم - مردم بی‌اعتنا به تعقل را توبیخ میکند - مانند :

« أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ » . ۶

(آیا مردم را به نیکوکاری دستور میدهید وخودتان را فراموش میکنید ، با اینکه کتاب الهی را میخوانید ، مگر تعقل نمیکنید) .

گروه پنجم - آیات مربوط به ملامت آنانکه تعقل نمی کنند، با اینکه وسائل تعقل برای آنان روشن است .این گروه درموارد فراوانی ازقرآن واردشده است مانند البقره آیه ۷۶ - آل عمران آیه ۶۵ - الانعام آیه ۳۲ الاعراف آیه ۱۶۹ یونس آیه ۱۶ - هود آیه ۵۱ - یوسف آیهٔ ۱۰۹ - الأنبیاء آیه ۶۷ - المؤمنون آیه ۸۰ -

---

۱ - ملك آیه ۱۰ .

۲ - البقره آیهٔ ۷۵.

۳ - البقره آیه ۴۴ .

النور آیهٔ ۶۱ ـ الشعراء آیه ۲۸ .

بعضی از آیات کسانی را که تعقل نمی‌کنند ، پست ترین جانوران معرفی میکنند ، مانند :

« إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ » ۱ .

(بدترین جانوران درنزد خدا مردمی هستند که از شنیدن حق کر واز گفتن حق لال هستند که تعقل نمی‌کنند) .

بعضی دیگراز آیات پلیدی وذلت راناشی از عدم تعقل معرفی میکند.مانند:

« وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ » ۲.

(و پلیدی را برای کسانی قرارداده است که تعقل نمیکنند) .

بعضی دیگر از آیات تقلید کورانه از نیاکان و پای بند بودن به موهومات و خرافات گذشتگان را که عاری از تعقل بوده است ملامت میکند . مانند :

« بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَوَلَوْكانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُونَ » ۳ .

(آنان می‌گفتند ، بلکه ما آنچه را که پدران مان عمل میکردند ، پیروی خواهیم کرد « بآنان » بگو باز بپیدرانتان تقلید خواهید کرد ، اگرچه آنان تعقلی نداشته و راستکار نبودند ؟!) .

آیات دیگری درقرآن باکلمهٔ الباب‌که جمع‌لبّ بمعنای عقل‌است درموارد مختلف آمده است . امّا از حیث روایات،تمجیدوتعظیم عقل وخرد باندازه‌ایست که میتوان آنهارا دریك مجلد ضخم جمع آوری‌کرد .

عقل و تعقل بطور اختصار آن فعالیّت ذهنی است که روی مواد خام که از

۱ ـ الانفال آیهٔ ۲۲ .

۲ ـ یونس آیه ۱۰۰ .

۳ ـ البقره آیه ۱۷۰ .

جهان طبیعت وانسان و روابط میان آن دو صورت گرفته ، از جزئیات ، کلیات را انتزاع می‌کند و از مقدمات نتیجه میگیرد ، و هدف انتخاب مینماید ، و قوانین و اصول احراز شده را به موارد خود تطبیق می‌کند .

مسلم است که‌اگر یك انسان کوچکترین درك داشته باشد ، نمیتواند ضرورت این فعالیت را در زندگانی مادی و معنوی منکر شود .

واگر خردمندانی‌در تاریخ‌پیداشده‌اند که درباره عقل و تعقل‌قیافه مخالف به‌خود گرفته‌اند ، نه از آن جهت بوده است که آنان حقیقتاً عقل را چیز لغو و بیهوده یا مضر میدانستند ، بلکه اشخاص بسیار آگاه و هشیاری مانند جلال الدین و **کانت** بودند که میخواستند قلمرو عقل جزئی و تجربی را معین کنند ، چنانکه در همین مباحث مشاهده میشود والاّ هیچ انسان معتدل نمیتواند منکر آن شود که بدون تعقل کره خاکی مانه‌تنها جنگل‌حیوانات میشود ، بلکه‌به‌تیمارستانی مبدل‌میگردد که قابل تصور نیست ، درمسائل آینده همین مباحث ازجلال الدین ابیات فراوانی در تمجیدهمین عقل وخرد ملاحظه خواهد شد .

توقع بیجا ووادار کردن عقل تجربی به ورود به قلمرو های غیر قابل تجربه بوده است که عقل را بایك قیافه زشت بمردم نشان داده است .

۲ - درپیکار آشتی ناپذیرعقل و هوی و هوس پیروزی نهائی با جلال‌الدین‌ها بوده و اپیکوریست ها و فرویدیست‌ها به زانو خواهنددرآمد .

البته همردیف قراردادن **اپیکور** با **فروید** به آن معنانیست که این دونفر از همه جهات هم مکتب میباشند ، زیرا اپیکور پدیده لذت را که هدف حرکات و سکنات‌بشری‌قرارمیدهد ، تنها درلذایذحیوانی منحصر نمیکند ، بلکه بنابه‌نظریه شارحین مکتب لذت ، یك معنای عمومی از آن را منظور می‌کند که حتی شامل لذایذ روحی هم میباشد ، درحقیقت مکتب اپیکور بمنزله ماده خام نظریات **بنتام** درفلسفه حقوق بوده است .

درصورتیکه **فروید** در نظریات رسمی خود لذّتی بجز لذاید حیوانی محض نمیشناسد ، یعنی لذاید دیگر را فرع وتبدیل‌یافتهٔ لذت حیوانی محض میداند.پیکار میان جلال الدین و **فروید** ، همان‌پیکار آشتی ناپذیر هوی و هوس در مقابل تعقل واندیشه ووجدان و دریافت های عالی دیگری است که انسان را به عالی ترین اوج عظمت میرساند .

هوی وهوس که درمکتب فروید محصول‌فعالیت غرایز طبیعی است ، همواره با قید و شرط واصل وقانون چه طبیعی و چه روانی وچه قراردادی می‌جنگد .زیرا غرایز درجستجوی اشباع بی‌قید و شرط است ، درصورتیکه عقل واندیشه بدون‌قید وشرط واصل وقانون نمیتواند به فعالیت بپردازد .

بنابراین اگر بخواهیم‌کمی باصراحت صحبت کنیم ، باید بگوئیم : «فروید» نه تنها با اخلاق و مذهب و معنویات بشری بمبارزه برخاسته است ، بلکه لبهٔ تیز شمشیر او متوجه عقل و اندیشه بوده است .

و چون دورسر «فروید» را هالهٔ مقدسی‌از مفهوم فریبای دانش‌بی‌محاسبه‌فرا گرفته‌بود ،لذا معاصرینش از ترس چوب‌تکفیر دانش‌پرستان‌بی‌محاسبه،نتوانستند به اوبگویند: شماکه میگوئید ، غرایز (اید) و من (اگو) و من برتر (سوپراگو)یك سازمان واحد روانی را تشکیل میدهند ، و غرایز که یکی از اجزای این سازمان است ،اشباع‌بلاقید وشرط واصل را میخواهد ومن‌ومن برترکه بوسیلهٔ عقل واندیشه وسایراحساسات مخالف غرایز،جبهه متضاد باغرایز دارند ، یعنی همواره میخواهند روی قید و شرط واصل فعالیت کنند ، آیا چاره‌ای اندیشیده‌اید که بتواند تضاد در سیستم واحد سازمان روانی را حل وفصل یابیك حالت ثالث (سنتز) ارتقاء بدهد؟! بجای اینکه **فروید** بگوید : بهرشکلی‌که‌لازم است طبقات مسئول بهداشت روانی وروان پزشکان واخلاقیون‌ومذاهب‌بایستی‌درشعاع‌یك‌بینش‌وسیاست‌خردمندانه غرایز طبیعی‌را درقلمرو خود محدود بسازند وعقل واندیشه را هم درقلمرو خود به فعالیت وادارکنند ، میگوید : اگرغرایزطبیعی محدودومقید شوند ، وازدگی درروان‌ایجاد

میشود وموجب عقده های روانی میگردد . بسیار خوب ، آیا معنای این نظریه این نیست که پس من ومن برتر که عقل واندیشه مهمترین کارگردانان آنها میباشد، باید منکوب و وازده شود !

دراین صورت آیا وازدگی عقل واندیشه وفعالیت های معنوی انسانی موجب عقده های روانی نخواهد گشت ؟![1]

امروزه دراغلب کشورهای متمدن به توصیه و انساندوستی شما ! ! عمل کرده و شلوارهای کودکان‌وجوانان‌را ازپایشان‌درآوردند و به بهشت موعود آزادی غریزهٔ جنسی دست یافتند ، با اینحال بیماری‌های روانی چنان تعمیم یافته است‌که شاید بیست درصدافرادنتوانند بدون قرص های مخدر یاحداقل بدو تقلاها وتشویش‌ها بخواب گوارا فرو روند ، یك بخش امراض عفونی برچیده میشود بجایش یك بخش بیماری روانی اضافه میشود ، بلکه باید گفت : چون امور زندگی ماشینی فراغتی نگذاشته است که مردم بوضع خود هم رسیدگی کنند ، لذا بیماری روانی رافقطدر بیمارستانها یاتیمارستانهاجستجو میکنند، نه درخیابانها وپارك‌ها وسینماها وقطارها و هواپیماها وکارخانجات . درصورتیکه باکمی مبالغه میتوان گفت:همه این محل‌ها بیمارستانهای روانی است .

۱- بنابه نقل **آدگار پش** در کتاب اندیشه‌های فروید ص ۸۹ و ۹۰ فروید نتوانسته است بطور قطع ریشه دار بودن واستقلال احساسات معنوی را ازانسانها منفی بداند.میگوید: «معهذا نمیتوان انکار کردکه بعضی ازاشخاص میگویند : درخود احساسی مینمایندکه‌بخوبی توصیف شدنی نیست ، این اشخاص از احساسی‌سخن میرانند که به ابدیت متصل است . از جدائی‌ها شکایت میکند ومیخواهد روزگار وصل خویش را بجوید . این تصور ذهنی ازیك احساس ابدی‌که درعرفای بزرگ وهمچنین درتفکر مذهبی هندی منعکس‌میشود ، ممکن‌است ریشه وجوهر احساس مذهبی را که مذاهب گوناگون جلوه هائی از آن هستند ، تشکیل دهد . **فروید** دراین موضوع تردید دارد واقرار میکند که با تحلیل روانی خود ، هرگز نتوانسته است اثری از چنین احساس درخویش‌بیابد ،ولی فوراً وبا صداقت‌کامل اضافه میکند که این امر بـه او اجازه نمیدهد وجود احساس‌مورد بحث رادر دیگران انکار نماید» .

خلاصه تضاد در سیستم روانی انسانها را پیش از **فروید** صدها بلکه هزاران متفکر شرق و غرب دیده و بمحاسبه آورده بودند، تنها تفاوتی که میان فروید و دیگران وجود دارد، اینست که آنان لزوم تعدیل تضاد غرایز طبیعی را باتعقل و اندیشه وهماهنگ ساختن آنهارا توصیه نموده ودر رهبری وتوجیه تضاد مزبور، عقل واندیشهٔ والای آدمی را مقدم میداشتند. فروید انسان را وارونه کرده وبااین جمله که درسازمان‌روانی وازدگی ایجادنکنید دستور دادند !!: که‌حق تقدم باغرایزطبیعی است. دو صدمهٔ روشن از این نظریه بجهان بشریت وارد آمد:

یك ـ دیوانگی وبیزاری از عقل واندیشه، تاجائیکه مجلهٔ تایم علناً دراین موضوع مقاله‌ای منتشر کرد که: «تمجید از دیوانگی واندیشه عادت بدی‌است»[1].

دوم ـ ایجادعقده‌های روانی وبزانودر افتادن انسان‌ها درمقابل آنها. توضیح اینکه در امتداد تاریخ بشرهمواره انسانها ازناتوانی ازاشباع غرایز طبیعی‌مخصوصاً غریزهٔ جنسی‌محرومیت‌ها میدیدند، امّااین‌محرومیت‌هاغالباً جنبهٔ‌ضربه‌ای‌وعقده‌ای نداشته است، بلکه بدانجهت‌که تحت تعلیم اخلاق و مذاهب هوا و هوس و شهوات را تعدیل میکردند، این کوشش موجب تقویت عقل و اندیشه و روح می‌گشت وجلال‌الدین‌هاو**ابن سیناها** و **توماس‌ها** و **اوگوستین** ها وسایرعظمای بشریت را بوجود میآورد.

این داد وفریاد:(بامهار کردن غرایز عقدهٔ روانی درخودایجاد نکنید) خود موجب‌آن‌شدکه‌بی‌اعتنائی‌یك‌دختر واشاره‌نکردن باابرو به‌یك‌پسر، که‌اورامیخواست، آن‌آقاپسر دراندیشه‌فرورفت‌وبخودتلقین‌کردکه‌به بیماری‌روانی‌ناشی‌ازعقده‌و وازدگی مبتلاشده‌ام‌بدینسان‌**فروید** پیش‌ازآنکه واقعیات‌راکشف‌کندوراه‌وچاره‌ای‌بمشکلات بشری که ناشی ازعدم توجیه صحیح تضاد سازمان روانی است. نشان بدهد، دست بکار تلقین شده باهالهٔ مقدس‌دانش‌بی‌محاسبه‌که چشمهای عامیان را خیره میکند، و بابدست‌آوردن بعضی‌ازمطالب صحیح‌درضمیرخودآگاه وناخودآگاه ومراحل‌متوسط

۱ـ مجلهٔ تایم مورخ ۱۳ مارس ۱۹۷۲ ص ۲۷و۳۰ .

روح تعبد محض را حتی دردانش پژوهان ایجاد کرد . مطالبی‌راکه‌ادگار پش‌ذیلا
ازفرویدنقل می‌کند بطور دقیق‌ملاحظه کنید :

« **تسلط به نفس** - هرکس میتواند بدون‌آنکه درصدد از بین بردن یامکتوم داشتن غرایز خودباشد ، برای تسلط باین عزایزکوشش کند وآن را کم‌وبیش‌تحت سلطه‌واراده‌ٔخویش قراردهد . **فروید** موضوع رام‌نمودن‌ومطیع ساختن‌تحریك‌های غریزی‌راکه‌موردتوصیه‌وعمل‌رواقیون‌بوده‌است‌بطریق زیر توضیح‌میدهد « خواهش‌ها وتمناهای روحی که در مقابل اصالت حقیقت تسلیم میشود ، موجب تسلط به غرایز میگردند .

البته این کار دلیل برآن نیست که مردم از راضی کردن غرایز منصرف‌شده باشند . منتهی چون عدم ارضای غرایز آزاد دردناك نیست ، لذا انسان بامطیع و منقاد ساختن خواهش‌های غریزی ، تضمینی در برابر رنج ومحنت برای خودتأمین مینماید .

باید دانست‌که انجام یافتن این عمل بطور انکار ناپذیر امکانهای تمتع ولذت را تقلیل میدهد ، زیرا شادی ومسرّت حاصل از اقناع یك غریزهٔ آزاد وغیر مقید بمراتب شدیدتر از فرونشاندن وراضی ساختن یك غریزه رام شده ومقیداست .

میتوان‌گفت که دوثلث اعمال روحی متکی به تسلّط برغرایز وتوسعهٔ نیروی اخلاقی است ، ولی این انضباط بالنسبه سخت که اجراء کردن آن هم مستلزم طیّ یك راه طولانی است ، معمولا باندازهٔکافی رضایت‌خاطر انسان رافراهم نمیسازد ودر وجدان باطن تأسف‌ها وحسرت‌های مبهم وگاهی خرد کننده بیاد بود غرایز قدیم و شادیهای ابتدائی باقی‌میمانند به جز در بعضی از طبایع نخبه . تسلّط برغرایز یك خصلت خشونت آمیز وگاهی غیر انسانی‌را درشخص بوجود میآورد .»[۱]

اگر این عبارات‌راکه نقل کردیم بطور صد در صدگفتهٔ خود فرویدبوده باشد،

۱- اندیشه‌های فروید - ادگارپش ترجمهٔ آقای توسلی ص ۱۱۰و۱۱۱

دارای مطالب و نظریاتی است که تقریباً باموضوع عقده‌های روانی سازگار نمیباشد.
زیرا ـ در عبارات فوق مطلب چنین است که تسلّط به غرایز و محدود کردن آنها
خلاف رضایت‌وخواستهٔ مردم است واین مطلب کاملاً صحیح است ، تاآنکاه که‌روح
برشدواقعی خود برسد، چنانکه فروید درجملات اخیرهم اعتراف‌میکند ومیگوید:
«بجز در بعضی از طبایع‌نخبه» البته این جمله هم غلط انداز است ، زیرا بجای‌اینکه
رشد روانی واعتلای روح را که ناشی‌ازتسلط بنفس‌است‌بکارببرد ، طبایع نخبه‌که‌یك
موضوع ابهام انگیز وعمومی است ، گفته است .

درحقیقت‌باقطع نظر ازبعضی‌مناقشات ، **فروید**باجملات بالاوهمچنین‌جمله‌ای
که از ص۸۹ و۹۰ همین مدرك نقل‌کردیم، تناقض نظریات خود را آشکارساخته‌است.

برگردیم به اصل مطلب . جلال‌الدین میگوید : رها ساختن غرایز طبیعی‌که
جز هوی و هوس چیزی ببار نمیآورد وافراد انسانی با رها ساختن‌آنها عقل را ازکار
میاندازند .

۱ـ تمایل به خوراك‌های لذت بار وخود باختن در مقابل آنها عقل را نابینا
میسازد .

۲ـ نفس‌آدمی مانند خر حضرت عیسی عَلَیهِ‌السَّلام وعقل مانند خود **عیسی** است ،
توباخود عیسی‌سروکار داری نه باخرش .

۳ـ این‌هوی وهوس‌راهزن راه آدمی بسوی‌خداست . مگذارآن را هزن پلید
به عقل توکه رهسپارکوی الهی است پیروز گردد .

۴ـ هوا وشهوات ، پرازحرص وآز وفقط همین لحظه راکه بجوش آمده‌است
می‌بینند ، در صورتیکه عقل فردای ترا می‌بینند که موجودیتت وابسته به‌آن است .

۵ـ عقل ترا امروز به‌تحمل‌رنج ومشقت وادار میکند و میگوید :

خارار چه جان بکاهد گل عذر او بخواهد

۶ـ هرگز به‌فریاد اپیکوریان‌وفرویدیان‌گوش‌فرامده‌وبدان‌که:عقل‌فعالیتی‌ضدّ

فعالیت شهوت دارد ، راهی‌که این میرود ، آن یکی درسمت متضادآن گام برمیدارد.
عقل‌وآنگاه اسیر شهوت ؟ ! ! هرگز باور مکن .

۷- این عقل کهنسال که امروز از تکامل واعتلا باز ایستاده است ، یك‌مطلب ساده نیست ، بلکه‌برای آن‌است که‌عقل‌دوران‌کودکی‌را به‌همسایگی‌نفس‌تبهکارت در خودحفظ کرده است. نفس باگذشت زمانها بامکرپردازی های دقیق نگذاشته است که عقل حرکت کند واعتلا بگیرد . آری -

خلق اطفالند جز مرد خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا

۸- حرص وآز غرایز طبیعی‌ات در مقابل سراب‌ها میایستد وفریاد میزنند : آب ، آب ! این‌عقل‌تو است که‌میگوید : این‌فریاد دروغین‌را مشنو، نیکو بنگر ، این سراب‌است وآب نیست .

۹- هیچ‌میدانیدکه فریادو نعرهٔ عقل‌درچه وقتی‌پنهان‌میشود وخاموش‌میگردد؟ در آنموقع که حرص و آز پیروز میشود و مال ومنال دنیا در اعماق جانت جایگیر میگردد .

۱۰- وای بحال‌کسیکه در سیستم تضاد روانی، عقلش مانند ماده‌ای بودکه در حال انفعال است ، نه‌در فعالیت .

۴۲- درمقابل اتحادودمسازی دو نفس ،عقل جزئی بکلی ازکارمیفتد .

نفس با نفس دگر چون یار شد عقل جزئی باطل و بیکار شد
هرکه باناراستان هم سنگ شد درکمی افتاد و عقلش دنگ‌شد[1]

هماهنگی دو انسان بایکدیگر که تمام موجودیتشان را غرایز حیوانی‌وهوی وهوس‌های بی‌سروته اداره میکنند ،باعث رکود وسقوط عقل جزئی طرفین میگردد ، تفاوت مبارزهٔ یك نفس بایك عقل ، بامبارزهٔ دو نفس بادوعقل در اینست که اگر دو طرف مبارزیك نفس‌ویك عقل‌بوده باشد ، احتمال‌پیروزی‌عقل‌درمقابل‌نفس‌بیشتراست

۱- دفتر دوم ص ۷۹ بیت ۲۱ وص ۸۱ بیت ۶ .

تاصورت دوم (دو نفس و دوعقل) زیرا اتحاد وفعالیت دونفس به قید وشرط کمتری نیازمند است ، در صورتیکه برای فعالیت هماهنگ دو عقل قید وشرط وموانع زیادتری وجود دارد .

۲۳- عقل آدمی که با ایمان اشباع شده است ، میتواند غرایز وهوی وهوس را مهار کند .

طبع خواهد تاکشد از خصم کین — عقل بر نفس است بند آهنین

آید و منعش کند وادادرش — عقل چون شحنه است در نیك و بدش

عقل ایمانی چو شحنهٔ عادل است — پاسبان و حاکم شهر دل است

گربهٔ چه ؟ شیر شیر افکن بود — عقل ایمانی که اندرتن بود

عقل در تن حاکم ایمان بود — که زبیمش نفس در زندان بود[1]

زانکه عقلش غالب آمد بی زشك — عقل جنس آمد به خصلت باملك

ور بهر دو مایلی انگیخته — نفس و عقلی هر دوان آمیخته

هر دو در جنگند هان وهان بکوش — تاشود بر نفس غالب عقل وهوش[2]

ای خنك آنکس که عقلش نر بود — نفس زشتش ماده و مضطر بود

عقل جزئی اش نر وغالب بود — نفس انثی را خرد سالب بود[3]

چون ابیات فوق احتیاج به توضیح نداشت ، لذا به بیان یك مسئلهٔ کلی می پردازیم :

ازمجموع ابیات جلال الدین دربارهٔ عقل جزئی تجربی باملاحظهٔ مشهودات تجربی ومنابع معتبر اسلامی و نظریات اخلاقیون ، این حقیقت روشن میشود که عقل مانند وجدان فعالیت‌های گوناگون دارد ، بعضی از آنهاتنها در تنظیم معلومات و پی ریزی اصول وقوانین وتطبیق آنها بموارد و تجرید کلیات بکار میرود ، بعضی دیگر

۱- دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۴۸،۴۹،۵۰،۵۳،۵۶ .

۲- « ۲۵۹ بیت ۱۶،۳۱،۳۲ .

۳- دفتر پنجم ص ۳۲۱ بیت ۱۲،۱۳ .

فعالیت‌هایی‌است که‌آدمی را بسوی اعتلای روحی تحریك میکنند .

دستهٔ اول تقریباً فعالیت‌های بیطرف است‌که بهره برداری از آنها تابع‌تفسیر وتوجیهی است‌که انسان در بارهٔ خود معتقد شده است .

دستهٔ دوم آن جنبهٔ روحانی عقل است که جلال الدین میگوید :

عقل جنس آمد به خلقت باملك

همین عقل ایمانی است که میتواند نفس وخواهش‌ها وتمنّیات حیوانی آن را مهار کند .

درآن نزاع وکشاکش که میان عقل ونفس است ، تلفات بیشمار به انسانهایی که متوجه نیستند که‌عقل‌میتواند برنفس غالب شود و غلبهٔ عقل برنفس لذت مافوق لذایذ نفسانی‌دارد ، وارد میشود . گروه دیگر که دراین‌پیکار شکست‌میخورند ، علت شکست آنهارا در تفسیری‌که برای عقل ونفس نموده‌اند باید جستجوکرد .

اینان نفس وهوی وهوس وهیجان‌آنهارا کاملاً طبیعی و مطابق قوانین جاریهٔ هستی شمرده و میگویند : اگر خداوند نمیخواست که مردم در لذائذ نفس وهوس غوطه ورشوند ، ریشه‌های آنهارا به قوانین جبری طبیعت پیوند نمیزد . بنا براین فعالیت عقل هم بایستی درهمین‌راه مصرف شود . امّا دیگر دراین باره فکرنمیکنند که‌همین پیوند ناگسستنی میان تعقل و وجدان با قوانین جاریه در وجود آدمی و موقعیت او در عالم‌هستی نیز وجود دارد ! !

درمکتب **اپیکور** و **فروید** این نظریه‌عملا تثبیت شده است ، اگرچه‌فروید وامثال اوسفارش اکید به مغز وقلبشان‌کرده‌اندکه خدارا بهر شکل است ازدیدگان اندیشه ودریافت خود برکنارکنند!!

این تفسیر وتوجیه استدلال به پیروی عقل از نفس است بوسیلهٔ خودعقل! !

آقایان باعقل بیطرف ازتمایلات وهوی وهوس ،آتش در ریشهٔ عقل شعله‌ور ساخته ودنیایی‌را به‌لجن‌کشیده ووادارکردندکه قرن مارا قرن دیوانگی بنامند ! !

در مبارزهٔ خود طبیعی وعقل ـ

۲۴ - هر اندازه که خود طبیعی تقویت پیدا کند ، عقل ضعیف‌تر میگردد .

حرف‌های خط او کژمژ بود   مزمن عقل است اگر تن میدود

پای‌پیر از سرعت ارچه بازماند   یافت عقل او دوپر براوج راند[1]

عقل‌سر تیز است لکن پای سست   زانکه‌دل‌ویران‌شده‌ست‌وتن‌درست[2]

۱ - آری چنین است قانون همیشگی موجود انسانی ، مادامیکه کالبد مادی آدمی در راه هوس واشباع غرایز درجنبش وفعالیت است ، عقل بینوا در گوشه‌ای از مغز زمین‌گیر میشود وروز بروز ضعیف‌تر میگردد ،آنگاه آدمی باچشم باز وزبان گویاکور وکر ولال میشود .

۲ - دردنیا چه‌بسا افراد سالخورده هستندکه‌گذشت سالیان عمر پاهای آنهارا سست‌نموده ، آنان‌راازحرکت‌طبیعی‌بازداشته است،اماعقل‌آنان دراوج‌کمالات‌انسانی در پرواز است .

۳ - عقل آدمی قدرت شگرفی برای حرکت در عرصهٔ کمالات دارد ، اما در آنهنگام‌که دل‌آدمی ویران‌گشت ، درحقیقت پا وپروبال عقل بریده شده است ،کجا برود ؟ وچگونه به‌پرواز درآید ؟ !

۲۵ - عقل جزئی‌را به‌بازار سوداگری عرضه نکنید ، زیرا عقل جزئی قابل فروش است .

عقل وایمان‌را ازاین قوم جهول   میخرد باملك دنیا دیو غول[3]

شایدبرای بعضی‌ازساده‌لوحان مضمون بیت‌فوق خنده‌آور جلوه‌کند وبگوید: چطور میشود که عقل وایمان قابل خرید وفروش بوده‌باشد ؟ ! اگر ایمان یك‌اندیشهٔ

---

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۸ بیت ۵۲ و۵۳

۲- دفتر ششم ص ۳۵۳ بیت ۶۰

۳ - دفتر ششم ص۳۶۷ بیت ۲۹

لازم وکافی داشته باشند ، خواهند دید که عقل وایمان سهل است که انسان ها تمام موجودیت خودرا ،وجدانِ خویش‌راکه بهیچوجه قابل خرید وفروش بنظر نمیرسد میخرند ومیفروشند !!

اینهمه خودباختگی‌ها ، اینهمه سنگر خالی‌کردن‌ها در مقابل موانع انسانی وطبیعی ، این‌همه خودرا به بیخیالی و بیطرفی زدن در ضرورت‌ها و بایستگی‌های فردی واجتماعی ،اگر ناشی از فروخته شدن خود نباشد ، پس‌از چیست ؟ ! مخصوصاً کسانی‌که وجدان وعقل وایمان وخود را ارزان خریده باشند .

آنان در مقابل یك‌دروغ ، وجدان ، عقل ، ایمان ، بلکه همهٔ خودرا ببازار سوداگری میبرند ومیفروشندوشادمان بخانه‌ومحل کارخودبرمیگردندوخودرا درقلهٔ مرتفع پیروزی‌می‌بینند ونامش‌را بااجازه فلسفه‌ها سیاسی معمولی ، هشیاری‌سیاست میگذارند! ! وآنگاه‌همین پیروزمندان بازاروجدان‌فروشی‌وعقل‌فروشی‌وخودفروشی باقیافهٔ تمام جدی میگویند : ماعمرمان‌را وقف تقویت وجدان ، عقل ، شخصیت در انسانها نموده‌ایم !

۲۶ - فراوانی خطاهای عقل جزئی است‌که انسان‌را به آرزوی جنون وادار میسازد.

عقل‌را هم آزمودم من بسی ... زین‌سپس‌جویم‌جنون‌رامغرسی [۱]

اوزشرّ عامّه اندرخانه شد ... اوزننگ عاقلان دیوانه شد

اوزعار عقل کند تن پرست ... قاصداً رفتست‌ودیوانه شده‌ست [۲]

آزمودم عقل دوراندیش‌را ... بعدازاین‌دیوانه‌سازم‌خویش‌را [۳]

رفت روبه گفت ای شه همتی ... تابپوشد عقل اورا غفلتی

توبهٔ اورا بفن برهم زنیم ... ما عدوّ عقل و عهد روشنیم [۴]

---

۱ ــ دفتر دوم ص ۱۱۵ بیت ۳

۲ ــ ــ دفتر دوم بیت ۱۴ ، ۱۵

۳ ــ دفتر دوم ص ۱۱۴ بیت ۶۸

۴ ــ دفتر پنجم ص ۳۲۴ بیت ۲۲ و۲۴

این هم یکی از نتایج بنیان کن افراط در عقل پرستی ! میخواهید بگوئید هرچه هست ، همان‌عقل است،ملاك تمام واقعیت‌ها عقل است که مدار صحیح و باطل است ، عقل است که انسان را به جهان بینی واقعی نایل میسازد ، هرچه راکه عقل بدان راهیابی‌ندارد ، دورش‌بیندازید . البته مقصود از این عقل ، همان عقل جزئی ، تجربی است که بطور استقلال مورد پرستش واقع میشود .

درمقابل این‌اوراد وادعیه‌ای‌که شما برای عقل میخوانید ، بهترین پاسخ شما همان چهاربیت است‌که جلال‌الدین‌به وکالت از تمام اندیشمندان واقع بین تاریخ و مشاهدات واقعی سروده است .

۱ ـ من‌عقل‌راکاملا آزمایش‌کرده‌ام، عقل‌منطق‌میسازد وقتیکه مشکل منطقی یك‌استدلال درست‌شد،میگوید : این استدلال‌صحیح‌است ، آنگاه نقض‌همان‌مطلب‌را بایك استدلال صحیح منطقی‌دیگربشما نشان میدهد . مثلاً خردمنداندیشمند است وهراندیشمندانسان‌است ، پس‌خردمندانسان‌است . این‌درست‌است . خردمند سنگ است وهیچ سنگی انسان نیست ، پس خردمند انسان نیست .

صورت استدلال درهردو قیاس کاملا منطقی است ، عقل آدمی است که همین منطق رابرای وصول به‌واقعیات‌ساخته‌است ، درصورتیکه در دومثال مزبورمی‌بینیم : بااینکه یکی از دو نتیجه‌باطل است هردو آنها از استدلال قیاسی منطقی‌بطورکامل برخوردارند !

عقل منطقی راهی به اکتشافات و استنتاجات روانی شخصی که عامل‌پیشرفت انسانهاست‌کاری ندارد .

آیا این جسم محدود مثلا یك صفحه کاغذ قابل قسمت است یا نه ؟ البته که قابل قسمت است ، بسیار خوب ، پس‌ازتقسیم ، بازنیم صفحهٔ قسمت شده قابل قسمت است ؟ آری ،کاملا صحیح است .

این تقسیم تاکجا میتواند ادامه داشته باشد ؟آیا بجائی میرسد که جزئی از

کاغذ وجود دارد و قابل قسمت نیست ؟ این مطلبی است که عقل آن را نمی‌پذیرد ، زیرا اگر بعدی درخارج وجوددارد : باید قابل قسمت باشد ،واگر همان جزء اخیری بازقابل قسمت‌است ، میپرسیم تاکجا ؟ بایدبگویید تابی‌نهایت ! گفته میشود بااینکه کل‌محدوداست ،چگونه به اجزاء بی‌نهایت تقسیم میگردد . بیاای‌عقل‌تجربی جزئی، جواب بده !!

آیا منطق‌وعقل‌جزئی‌تجربی‌میتواند جهان‌بینی ماراکه محصولی ازبازیگری وتماشاگری است تغییر داده به تماشاگری خالص مبدل بسازد ؟ ! نه هرگز .

حالا چکارکنیم ؟ آیابکلی‌از عقل اعراض کنیم - زیرا دراین مسائل .

آزمودم عقل دوراندیش را

و بجایی‌نرسید ، پس

بعدازاین دیوانه سازم‌خویش‌را

وانگهی‌برای انسانهایی‌که درراه وصول به حقایق وواقعیاتند،مشاهدهٔ اینکه اغلب‌آن اشخاص‌که ادّعای عقل می‌کنند وخودرا خردمند وعاقل‌میدانند ، راه‌فساد وبی‌عقل گرائی را درپیش‌گرفته‌اند موجب این نمیشودکه بگویند : عقل وخردمال خودتان ، بگذارید ، زندگی کنیم ؟! یااینکه باید بگوئیم : عقل وخرد ، عقل‌وخرد است ، برای همیشه هم عقل وخرد خواهد بود .

این عقل جزئی تجربی قلمروی دارد ، به زور وادارش نکنید از آن قلمرو تجاوزکند ، زیرادرنخستین‌مرحله ریشه‌های خودراآتش زده‌وشعله‌ور خواهدساخت و نیز باید بگوئیم : عقل و خرد غیر از عاقل وخردمند است ، زیرا چنین نیست که هرکسی‌که سرمایه‌ای دارد میتواند از آن بهره برداری کند .

۲۷ ـ درآنهنگام که عقل جزئی درمافوق قلمرو مخصوص بـه خود حرکت میکند، درگمان ووهم‌وسواس گرفتار و کارش‌جز افزودن چون وچرا چیز دیگری نیست .

آب و روغن نیست مررو‌پوش را	راه حیلت نیست عقل وهوش را [۱]
آنکه درعقل‌وگمان هستش‌حجیب	گاه‌پوشیده‌است‌وگه‌بدریده‌جیب [۲]
عقل جزئی آفتش وهم است وظن	زانکه در ظلمات شد اورا وطن [۳]
کشف‌این نز عقل کار افزا بود	بندگی کن تا ترا پیدا شود [۴]
عقل درّاك از فراق دوستان	همچو تیر انداز بشکسته کمان [۵]
گریهٔ او خندهٔ او زان سریست	زانچه وهم‌وعقل باشدزان‌بریست
آنچه او بیند نتان کردن مساس	نز قیاس عقل و نز راه حواس [۶]
هست آن از بعد سی ساله جهاد	عقل اینجا هیچ نتواند فتاد
هست آن‌سوی خرد صد مرحله	عقل را یاوه مکن اینجاهله [۷]

۱ ـ درآنهنگام که پرده ها برداشته شود ، هیچ‌آب و روغنی وجود ندارد‌که بتواندزشتی‌اندوخته های تبهکارانهٔ انسان راپبوشاند . امّا عقل وهوش ! پس ازآنکه مقیاس ووسائل درك وحکم رااز دست‌آنهاگرفتند ، چه کار میتوانند انجام بدهند ؟! هیچ .

۲ ـ این عقل وگمان انسان را نه همواره درتاریکی غوطه ور میسازند و نـه

---

۱ ـ دفتر سوم ص ۱۳۹ بیت ۶۹ .

۲ ـ « ص ۱۵۵ بیت ۲۵ .

۳ ـ « ص ۱۶۲ بیت ۶.

۴ ـ « ص ۱۷۷ بیت ۳۸ .

۵ ـ « ص ۱۶۹ بیت ۴۶ .

۶ ـ دفتر پنجم ص ۳۰۱ بیت ۲۶ و ۲۸ .

۷ ـ « « ۲۳ و ۲۴ .

همیشه روشنائی را نصیب انسان میسازند ، بدینجهت کار آدمی ناشی ازوسایلی است که دوپهلو بازی میکنند .

او باتمام اطمینان مقدمات عقلانی راتنظیم می کند،کلیات را برجزئیات تطبیق مینماید ، قیاس میسازد و برهان می‌پردازد و باتکیه به‌احکام‌عقل یقین‌پیدامیکند که وارد متن واقعیت شده است ؛ وقتی که عوامل دیگر کشف میشود ، حوادث محاسبه نشده سر راهش را میگیرد،خطا درتطبیقش آشکار میگردد ، اختلال کلیت آن قانون که تجرید نموده است ، آشکار میگردد ، می‌بیند :نه تنها به واقعیت نرسیده‌است، بلکه راه ضد واقعیت را درپیش گرفته است .

از طرف دیگر ،هیچ حدّ و مرز حقیقی درمیان فعالیت های مغزی آدمی دیده نمیشود ، درعین‌حال که مشغول تعقل است ، ناگهان درخیالات غوطه ورمیشود درهمان حال که باتنظیم مقدمات عقلی راه میرود ، ناگهان در دریایی از اوهام‌دست و پا میزند . بدینجهت است که میگوئیم : کسی که درحال اندیشه وتعقل است،باید از دوآگاهی برخوردار شود .

آگاهی یکم ـ هدف و نتیجه‌ای‌را که درنظر گرفته‌است ، همواره باید در مقابل دیدگاهش قرار داده ، مقدمات را مطابق آن منظم نماید و آنها را ازجنگل پدیده‌ها و رویدادها استخراج کند .

آگاهی دوم ـ باینکه درحال تعقل است،اگراین‌اگاهی مختل شود ،ندانسته در اوهام وخیالات غوطه‌ور میگردد .

این مثال ذیل را توجه فرمایید : انسانی را فرض کنیم که کشف این حقیقت را هدف گیری کرده استکه «آیا حیات آدمی میتواند از سعادت مطلق برخوردار باشد ؟ » .

این انسان مشغول بررسی مقدمات میشود ، اولا عناصر اساسی هدف را برای خود تفسیر میکند . (حیات ، آدمی ، سعادت مطلق ، بهره برداری) اگر درتفسیر این عناصر به مشهودات ودریافتی های واقعی بخواهد تکیه کند،آگاهی فوق العاده

به مفاهیمی را نیازمند است‌که هم‌مرزعناصر مزبوره میباشند ،مثلا حیات طبیعی هم مرز حیات‌انسانی‌وحیات انسانی‌هم مرزحیات ایده‌آل است ، درموقع‌اندیشه شرایط ذهنی آدمی و صرفه جوئی آن نمیگذارد ، آن حیات را که درهدف قرارداده بود، درتمام طول اندیشه‌اش ثابت و پابرجا بماند ، مثلا ناگهان احساس می‌کندکه شئون حیات طبیعی را بررسی می‌کند ،درصورتیکه حیات مأخوذ درهدف ، حیات‌ایده آل بوده است.دراینصورتست‌که میگوئیم : این انسان بجای تعقل توهم میکند .

ثانیاً ـ به‌اثبات قضیهٔفوق می‌پردازد . دراین‌اثبات تجسیمات و تداعی معانی‌ها بطور فراوان جای اندیشهٔ عقلانی ومنطقی را می‌گیرد ، مثلا برای اثبات قضیهٔ فوق بدین ترتیب مغز او بـه فعالیت می‌پردازد : آری انسان میتواند به سعادت مطلق برسد .

برای اینکه در تاریخ عدهٔ زیادی را می‌بینیم‌که به سعادت مطلق رسیده‌اند دلیلش اینست که آنها می‌گفتند : مادر زندگانی هیچگونه اندوهی نداریم ! این اثبات کننده ناخـود آگاه سعادت را باشادمانی اشتباه گرفته و مشغول استدلال شده است . آنگاه اضافه میکند که : آری شادمانی چنین وچنان است .

این شخص پدیدهٔ شادی را در خلال اندیشه‌اش بطور خصوصی تحت شرایط ذهنی خود ، چنان تجسیم میکند که باپیدا کردن چند نفر شادمان بیخیال ازحیات آدمی ،گمان میکند : قضیهٔ فوقرا اثبات کرده است !!

بهمین جهت است که جلال الدین در امتداد مثنوی بارها تذکر میدهد که مواظب باشید . محکی بدست بیاورید تا تعقل را از توهم تفکیک‌کنید :

۳۸ ـ محکی برای تفکیک تعقل از اوهام وخرافات بدست‌بیاورید .

غرق گشته عقلهای چون جبال ** در بحار وهم و گرداب و خیال

بی‌محك پیدا نگردد وهم وعقل ** هردورا سوی محك‌کن‌زودنقل [1]

---

۱ ـ دفتر پنجم ص ۳۲۴ بیت ۳۵ .

عقل را گر ارّه‌ای سازد دونیم — هچو زر باشد در آتش او بسیم
و هم مر فرعون عالم سوز را — عقل مر موسیّ جان افروز را
گفت من عقلم رسول ذوالجلال — حجة اللّهام امان از هرضلال
هست می‌های سعادت عقل را — که بیابد منزل بی نقل را
تارهی از فکر و وسواس وحیل — بی‌عقال عقل در رقص الجمل [۱]
برخیال وخواب چندین روکنی — نیست عقلت را تسوئی روشنی [۲]
پیش وهم این گفت وعده‌دادن است — عقل گویدمژده‌چه ؟ نقدمن است [۳]

غزالی میگوید : « درا ینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که عقل بشر نیز گاهی اشتباه میکند و بهمین‌مناسبت است که غالباً دربین عقلا و دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد ؟درجواب این سؤال میگوییم : گاهی اوهام وخیالات بشر ،صورتهایی رادرذهن ایجادمی‌کندوعدّه‌ای ازافراداشتباها چنین‌صورتهایی را احکام وتصورات عقل میدانندودراین‌قبیل مواردباید گفت : هیچگونه‌اشتباهی متوجه عقل نیست وراه غلطرا نپیموده است ، بلکه اینگونه افراد نتوانسته‌اند خیال های واهی را از احکام عقلی تشخیص دهند و موضوع را درکتابهای **معیار العلم و محک النظر** توضیح‌داده‌ام. عقل که جوهر مجرد است ، اگر با اوهام و خیالات آلوده نگردد ، هیچگاه اشتباه نمیکندوراه‌غلط رانمی‌پیماید ، بلکه به حقیقت اشیاء پی‌میبرد،ولی جلوگیری ازاین آلودگی کاری دشوار است ووقتی کاملاً میسر میگردد و پردهٔ ضخیم خیالات واهی ازچهرهٔ عقل برداشته میشود که با مرگ بدن ، تجرد خودرا بدست بیاورد ودر این حال است که به کشف تمام اسرار موفق میشود وحقایق موجودات و رازهای نهفته دربرابرش آشکار و جلوه‌گر میگردند . . . » [۴] این محک نمیتواند جز مدرک اصیل

---

۱ ـ دفتر چهارم ص ۲۵۲ بیت ۴۱ و ۴۶ و ۴۸ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۴ .
۲ ـ دفتر ششم ص ۴۱۶ بیت ۱۴ .
۳ ـ دفتر چهارم ص ۳۶۸ بیت ۴۸ .
۴ ـ مشکاة الانوار ـ غزالی ترجمهٔ آقای برهان الدین حمدی ص۱۳

الهی چیز دیگری باشد که بوسیلهٔ تقوی و تخلق به اخلاق الله بدست میآید.

جلال الدین دربعضی ابیات ، محك را خود عقل معرّفی میکند ، ومیگوید :

فرق زشت و نغز از عقل آورید　　نی زچشمی که سیه دید و سفید

چشم غرّه شد به خضراء و دمن　　عقل گوید برمحكّ ماش زن [۱]

آنگاه برای تشخیص خود تعقل صحیح از اوهام وخرافات میگوید :

دام دیگر بدکه عقلش در نیافت　　وحیِ غایب‌بین بدین‌سو زان شتافت [۲]

۲۹ ـ عقل جزئی درقلمرو عشق وماورای طبیعت و پیشگاه حق مبهوت است.

عاشق ازحق چون غذا یابد رحیق　　عقل آنجا گم شود گم ای رفیق

عقل جزئی عشق را منکر بود　　گرچه بنماید که صاحب‌سرّ بود [۳]

عقل جز از رمز این آگاه نیست　　واقف این سر بجز الله نیست

عقل را خود با چنین سودا چکار　　کرّ مادر زاد را سرنا چکار [۴]

ای ببرده عقل هدیه تا اله　　عقل آنجا کمتر است ازخاك راه [۵]

عقل خود شحنه است چون سلطان رسید　　شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید

عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب　　سایه را بی‌آفتاب اوچه تاب ! [۶]

عقل تو بگذشت از درك عقول　　عقل درشرح شما شد بوالفضول [۷]

لیك چون من لم یذق لم یدر بود　　عقل و تخییلات او حیرت فزود

---

۱ ـ دفتر ششم ص ۳۹۶ بیت ۸ و ۹ .

۲ ـ دفتر ششم ص ۳۹۶ بیت ۱۱ .

۳ ـ دفتر اول ص ۴۱ بیت ۱۱ و ۲ .

۴ ـ دفتر دوم ص ۸۲ بیت ۱۸ و ۱۹ .

۵ ـ دفتر چهارم ص ۲۲۵ بیت ۳۹ .

۶ ـ دفتر « ص ۲۴۹ ب ۳۴ و ۳۵ .

۷ ـ دفتر پنجم ص ۲۷۹ ب ۱۵ .

کی شود کشف از تفکر این **انا** / این **انا** مکشوف شد بعد الفنا

میفتند این عقلها در افتقاد / در مغاکی حلول و اتحاد [۱]

پس چه باشد عشق دریای عدم / در شکسته عقل را آنجا قدم [۲]

آن زمان چون عقلها درباختند / بر رواق عشق یوسف تاختند [۳]

عقلشان یکدم ستد ساقی عمر / سیر گشتند از خرد باقی عمر

عقل لرزان از اجل وان عشق شوخ / سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ [۴]

اژدهایی ناپدید و دلربا / عقل همچون کوه را اوکهربا [۵]

نیست از عاشق کسی دیوانه تر / عقل ازسودای اوکور است وکر [۶]

چیست آن جاذب نهان اندر نهان / درجهان تابیده از دیگر جهان [۷]

عقل محجوبست وجان هم زین کمین / من نمی‌بینم تو میتانی ببین

بیخشان ازشاخ خندان روی تر / عقل ازآن اشکالشان زیرو زبر [۸]

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق / اژدهائی گشته گوئی حلق عشق

عقل هرعطار کاگه شد ازو / طبله‌ها را ریخت اندرآب جو [۹]

عقل گوید مرجسد راکای جماد / بوی بردی هیچ ازآن بحر معاد؟!

جسم گوید من یقین سایهٔ توام / بوی ازسایه که جوید جان عم؟!

عقل گوید کاین نه آن حیرت سراست / که سزا گستاخ تر از ناسزاست [۱۰]

---

۱ – « ص ۳۴۹ بیت ۵ و ۶ و ۷ .

۲ – دفتر سوم ص ۲۱۴ بیت ۳۷ .

۳ – دفتر پنجم ص ۳۳۳ بیت ۶۰ و ۶۱ .

۴ – دفتر ص ۳۵۰ ب ۱۸ .

۵ – دفتر ششم ص ۳۶۱ بیت ۶۹.

۶ – « ص ۳۸۲ بیت ۹ .

۷ – دفتر ششم ص ۴۰۱ بیت ۵۸ و ۵۹ .

۸ – دفتر سوم ص ۱۶۹ بیت ۳۲ .

۹ – دفتر ششم ص ۳۶۱ بیت ۷۰ و ۷۱ .

۱۰ – دفتر ششم ص ۳۷۶ بیت ۵۹ و ۶۱ و ۶۲ .

۱ - عقل جزئی کجا میتواند عشق را ادراك کند ، در صورتیکه تمام وسائل فعالیت عقل درموقع بروزعشق متلاشی میشود وازبین میرود . تناقض ! نه تنها ممکن میشودبلکه درهنگام بروزعشق بنظر عاشق تناقض‌گویی وتناقض کرداری از لوازم حتمی وفا به عشق و عاشقی تلقی میشود .

کمیت ها وکیفیت‌ها باصدها اصول وقوانین خود توانایی‌عرض اندام در مقابل ارادهٔ عاشق ندارد .

۲ - چون عقل وخرد خودرا دربرابر عشق مبهوت و شکست خورده احساس می‌کند ، بانکار عشق برمیخیزد ! این بلند پروازی‌ها و نخوتی‌که عقلاء بوسیلهٔ عقل ابراز می‌کنند ، بزرگترین عوامل سقوط اعتبار آن را فراهم میآورد .

خردمومین قدم وین راه تفته   خدا میداند وآن‌کس که‌رفته

۳ - به این عقول جزئی زیاد فشار نیاورید ، زیرا عقل رموزی ازاسرارالهی را چونان‌خط شناس‌که خط میخواند وواقعیت عینی در دستش نیست ، درك می‌کند.

۴ - اگر در ارزیابی عقل زیاد مبالغه کنید خواهم گفت : بروید و بار دیگر به بررسی عقل تجربی به پردازید ، خواهید دید : که عقل باسودای عشق الهی و حقایق ماورای طبیعی آن اندازه مأنوس است که کرمادر زاد با صدای سرنا !!

۵ - هیچ نمیدانم به ساده لوحی شما بخندم یا گریه‌کنم ؟ ! این عقل محدود خطا پیشه را کجا میبرید ؟ میخواهید بعنوان هدیه‌ای ببارگاه الهی عرضه بدارید ؟ کدامین عقل ؟عقلی که‌ازحواس محدودبهره برداری می‌کند وکوزهٔ موجودیت‌شما را با آب تلخ و شور مالا مال می‌کند وسپس این‌کوزه را به خدای صاحب اقیانوس‌های جلال و جمال بینهایت تحفه میفرستد ؟! من همواره صراحتاً گفته‌ام :

چیست این کوزه تن محصور ما   و اندران آب حواس شور ما

۶ - این‌عقل‌نظری داروغهٔ بسیارخوبی‌است برای جلوگیری از نافرمانی‌های غرایز طبیعی . امّا آنگاه که خود فرمانده و امیر اصلی قدم به کوی وجود آدمی میگذارد ، چه نیازی به داروغهٔ جزئی باقی میماند !

۷ - تشبیه دیگری برای شما بیان کنم : عقل آدمی اگر از جادهٔ خود منحرف نشود ، میتواند این منصب عالی را بدست بیاورد که سایهٔ حق و حقیقت باشد ، ولی در آنهنگام که خود آفتاب روح افروز حق و حقیقت در افق روح تابیدن میگیرد ، دیگر محلی برای آن سایه وجود ندارد .

۸ - آه ، دریغا ، زندگانی بشری بپایان میرسد وجز تخیلات واوهام بهره‌ای از آن نمیبرد . چرا ؟ برای اینکه نیروی چشیدن طعم حقایق را از دست میدهد ، وقتی که طعم حقیقت راکسی نتواند بچشد ، بدون تردید باخیال ووهم حقیقت، خودرا دلخوش خواهد ساخت .

۹ - جای تعجب است که انسانی که به درك **من حقیقی** خویش عشق میورزد می‌نشیند وشروع به اندیشه میکند، نمی‌فهمد که خوداودمی‌ازسطح **من حقیقی** است که لحظاتی موج میزند و سپس از بین میرود . مگر نمیدانید :

هرچه گویی‌ای دم هستی از آن — پردهٔ دیگر براو بستی بدان

مگر نمیدانید : تیری که از کمان پریده است ، نمیتواند برگردد و آن کمان را بشناسد ؟!

۱۰ - برای همین است که عقل جزئی تجربی دررابطهٔ خدا با انسانها به ورطهٔ حلول واتحاد میفتد ، زیرا او **من حقیقی** خودرا درك نکرده است تا بداند رابطهٔ او با خدا چگونه و چیست .

۴۲ - عقل جزئی با قوانین و روابط طبیعت سروکار دارد وبس .

این سبب‌ها راست محرم عقل‌ما — آن سبب ها راست محرم انبیا [۱]

بحث عقل وحس اثردان یاسبب — بحث‌جانی بوالعجب یابوالعجب [۲]

فلسفی گوید ز معقولات دون — عقل از دهلیز میماند برون [۳]

۱ - دفتر اول ص ۲۰ بیت ۲ .

۲ - ص ۳۲ بیت ۴۰ .

۳ - ص ۶۵ بیت ۳۱ .

در زمان هیزم شد آن اغصان زر	مست شد در کار او عقل و نظر
پس یقین درعقل هر داننده هست	اینکه باجنبنده جنباننده هست [۲]

۳۱ - عقل که دراصول مقلد است ، درفروع بطریق اولی مقلد خواهد بود .

چون مقلد بود عقل اندر اصول	دان مقلد درفروعش ای فضول [۳]

شاید بعضی‌ها گمان کنند چطور ممکن است عقل دراصول بجای نظر و اندیشه واستنباط مقلد باشد ؟ میگوییم : نه تنها چنین چیزی امکان دارد ، بلکه متاسفانه اغلب عقلای عالم در تعقل و اندیشه آگاهانه یاناآگاهانه تحت تأثیر ظریفی ازدیگران می اندیشند وشمارهٔ آنانکه حقیقتاً منبع تعقل و اندیشهٔ خود راجوشانیده‌اند بطوریکه بتوان گفت : آنان واقعاً خودشان هستند ، درهر دوره‌ای انگشت شمار بوده است .

بقول **ویکتورهوگو** :این ضعف باصرهٔ ماست که بهمه‌جا مینگریم ، قهرمان می‌بینیم وگله گله عاقل مشاهده می‌کنیم.

هرچه که رشد عقلانی یك فرد اوج بگیرد ، خطر سقوطش درتقلید مخفیانه بیشتر وشدیدتر میگردد . اودرظاهر ممکن است دم ازدلیل وبرهان بزند ،ولی اگر وضع عقلانی چنین اشخاص رادقیقاً مورد بررسی قرار بدهید ،خواهیددید: بدون اینکه متوجه باشند ، مطالبی ازشخصیت‌های بزرگ آنان رابه خود جلب کرده ، سپس شرایط ذهنی وتمایلاتشان آن مطالب‌را تقویت نموده بصورت مطالب اثبات شدهٔ عقلانی و منطقی جلوه داده است . حتی ما نمیتوانیم : در مضمون آن جمله که **هگل** میگوید : من فلسفه‌های گذشتگان را می‌پذیرم ، نهایت امر آنها را تنظیم و بارور میسازم ، تعقل خود هگل چقدر تأثیر داشته‌است ؟ اگر آن فلسفه‌ها گفته نمیشد ، مثلا **هراکلید** وجود نداشت ، کتاب‌های فلسفی **ارسطو**را موریانه خورده بود وبجای کلیسا ، بامعابد **بودا**

---

۱ - دفتر چهارم ص ۲۲۷ بیت ۵۳

۲ - ص ۲۱۸ بیت ۳۳

۳ - دفتر ششم ص ۳۶۸ بیت ۴۲

یامساجد اسلامی روبرو می‌گشت ، بازهمان هکل بود که امروز میشناسیم ؟ ! .

امّا تقلید در فروع که بملاك دانش تخصصی بوجودآمده است ، جای‌اعتراض نیست .

واین مطلب ازهمان اصل رجوع نادان به‌دانا سرچشمه میگیرد که امروزه تقریباً درهمهٔ قلمروهای علمی وصنعتی واخلاقی رایج است .

امّا بااینحال باید بدانیم‌که این عقل حقیقی نیست که انسان‌را وادار به‌تقلید می‌کند ، بلکه تقلید ناشی از ناتوانی از مدیریت **خود** است .

۳۲ - عقل‌را قربانی عشق الهی نمایید .

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد — مرغ تقلیدت به‌پستی می‌چرد[1]

عقل قربان‌کن به پیش مصطفی — **حسبی‌الله** گو که **الله کفی**

عقل‌را قربان‌کن‌اندر عشق‌دوست — عقلها باری‌ازآنسویست کاوست[2]

عشر امثالت دهد تا هفتصد — گر ببازی عقل در عشق صمد[3]

درآنهنگام که عقل‌را ارزیابی کنی ، خواهی دید ، بدانجهت‌که عقل شعاعی ازپرتو لایزال‌الهی‌است ، شوق وعشق فراوانی به‌بازگشت بسوی‌آن پرتو دارد . این خود طبیعی ما است‌که عقل‌را در قلمرو ماده ومادیات میخکوب میکنند وقیافهٔ اصلی اورا چنان عوض میکنند که انسان می‌پندارد : عقل بطورکلی وسیلهٔ سود جوئی و تنازع در بقا وحیله‌پردازی برای بازکردن موقعیت خود طبیعی در زندگانی است .

معنای قربانی‌کردن عقل در عشق الهی آن نیست‌که عقل‌را از دست بدهیم ، بلکه بجهت تقوی وواقع‌بینی،نورانیتی بدست بیاوریم‌که قیافهٔ اصلی والهی عقل‌را بما نشان بدهد .

---

۱ - دفتر دوم ص ۱۱۴ بیت ۹۰

۲ - دفتر چهارم ص ۲۳۸ بیت ۳۸ و۵۵

۳ - دفتر ص ۳۲۳ بیت ۵۹

۳۳- عقل پیامبر الهی است.

گفت من عقلم رسول ذوالجلال　　حجة اللّهم امان از هر ضلال[۱]

مضمون این بیت در روایات معتبری از منابع اسلامی وارد شده است ، از آنجمله :

« اَبُو عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قَالَ : حُجَّةُاللهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ وَ الْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللهِ الْعَقْلُ »۲.

(امام صادق فرموده است حجت خداوندی بر بندگان پیامبر است وحجت میان بندگان وخدا عقل است) یعنی خدا مرد مرا بوسیلهٔ پیامبران مسئول قرارمیدهدواما مدار قدرت بندگان به مسئولیت ودرك آن بوسیلهٔ عقل است .

« مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلامُ قَالَ : يَا هُشَامُ اِنَّ لِلّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ : حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً فَاَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْاَنْبِيَاءُ وَالْاَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلامُ وَ اَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ . »۳

(ای هشام خدا برمردم دو حجت دارد : حجت آشکار وحجت باطن ، حجت آشکار پیامبران وامامان وحجت باطن عقول انسانهاست.)

۳۴- چشم عقل در موقع فرودآمدن قضا بسته میشود

زاغ کاو حکم خدارا منکراست　　گرهزاران عقل دارد کافر است

من به‌بینم دام را اندر هوا　　گرنپوشد چشم عقلم‌را قضا[۴]

این قضارا هم قضا داند علاج　　عقل خلقان درقضا گیج است وکاج[۵]

---

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۲ بیت ۵۴

۲ - کافی ج ۱ ص ۲۵

۳ - کافی ج ۱ ص ۱۶

۴ - دفتر اول ص ۲۷ بیت ۱۸ و۲۰

۵ - دفتر دوم ص ۱۱۴ بیت ۶۰

ای‌که عقلت برعطارد دق کند عقل وعاقل را قضا احمق کند[1]

حکم‌وتقدیرش‌چوآید بی‌وقوف عقل‌که‌بود ؟ درقمرافتد خسوف[2]

در مجلدات گذشته در موارد مختلف بطور اختصار در موضوع قضا و قدر بررسی‌کرده‌ایم . در این مبحث آنچه‌را که مربوط به وضع عقل در مقابل قضا است مطرح‌می‌کنیم : درسه‌بیت فوق جلال‌الدین‌میگوید : قضای‌الهی عقل‌را نابینامی‌کند وعقل انسانی درمقابل‌قضا گیج ومبهوت است . تصویر این‌مسئله به‌سه صورت‌امکان پذیر است :

صورت یکم ـ بگوئیم : وقتی که قضا در حال فرود آمدن به موجودیت یك موجوداست ، وسائل‌درك وتمیزوتوانایی‌فرار ازآن قضامختل میگردد وازکارمیفتد بنا باین فرض نیروهای طبیعت ووسائل‌درك انسانی وسایر امورکه درمجرای طبیعی خود درجریان است ، درمقابل قضا وقدر راکدمیگردد واز جریان میفتد ، یعنی مثلا اسکنجبین وروغن بادام (مطابق مثالی که جلال‌الدین در داستان پادشاه و کنیزك گفته‌است) دوموجود طبیعی‌هستندکه‌دارای‌خواص‌ولوازم (صفرارا تعدیل‌کردن‌و معده رابکار انداختن)مخصوص‌به‌خودمیباشند . موقعی‌که‌قضای‌الهی بسوی‌یك‌آدم‌سرازیر میشود .

ازقضا اسکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود

بلکه نه‌تنها آن دوموجود ازجریان طبیعی خود متوقف میشوند ، بلکه ضد جریان طبیعی مخصوص به‌خودرا درپیش می‌گیرند . بنابراین قضا جنبهٔ مانعیت از بروز جریانات طبیعی موجودات دارد .

صورت دوم ـ اینست که قضای الهی پیش از بجریان افتادن موجودات در مجرای طبیعی ، خواص ولوازم وسایر جریانات طبیعی موجودات ازآنجمله عقل‌را محدود ومقیّد به‌احکام قضا نموده است ، باین معنی‌که عقل‌آدمی مثلا ازاول طوری

۱ ـ دفتر سوم ص ۱۹۹ بیت ۴۴

۲ ـ دفتر پنجم ص ۳۱۵ بیت ۴۷

تعبیه شده که درآن روز معین درمقابل آن رویدادهای مشخص نخواهد توانست به فعالیت‌عادی وطبیعی خود موفق شود .

صورت سوم - دخالت قضای‌الهی‌درجریان موجودات‌عبارت دیگری‌ازتسلّط و سیطره و نظارت دائمی واستمراری خداوند به جریان موجودات است ، بطوریکه هریك از موجودات اعم ازانسانی وطبیعی درهرلحظه خواص ولوازم خودرا ازخدا دریافت می‌کنند ، مانند جریان فوتون های نور و ریزش آن به لامپ برق که یك جریان استمراری بوده و با کوچکترین ارادهٔ متصدی ماشین مولّد برق از ریزش فوتونها جلوگیری میشود .

معنای قضای الهی بهرتقدیر که مورد پذیرش بوده باشد ، باموضوع شخصیت ومسئولیت آدمی کوچکترین منافاتی ندارد ، زیرا مسئولیت لامپ برق (اگر قابل مسئولیت بود) بهمان اندازهٔ ریزش فوتون وجریان الکتریسیته ومقتضیات مجرای آن میباشد .

۳۵ - برای هرعقلی‌حاکمی است‌که میتواند درآن‌تصرف‌کند .

هست پنهان حاکمی بر هر خرد — هرکه راخواهدبه‌فن‌ازخودبرد[۱]
صورت آیدچون لباس وچون‌عصا — جز به‌عقل وجان نجنبد نقش‌ها
بی‌خبربود او که آن عقل وفؤاد — بی ز تقلیب خدا باشد جماد
یك زمان از وی عنایت برکند — عقل زیرك ابلهی ها می کنند[۲]
ای که خاك تیره را توجان دهی — عقل وحسّ وروزی وایمان دهی
بازسوی عقل وتممیزات خویش — باز سوی خارج این پنج و شش
نعمت حق را به جان و عقل ده — نی به طبع پر ز حیر پرگره[۳]
ذره ای ازعقل‌وهوش‌ار‌بامن است — این‌چه‌سودا وپریشان‌گفتن‌است

---

۱ - دفتر ششم ص ۴۱۰ بیت ۲۰ .

۲ - دفتر چهارم‌ص ۲۷۵ بیت ۲۳و۴۴و۴۵ .

۳ - دفترپنجم ص ۲۹۱ بیت ۶۵ وص۲۹۲ بیت ۱۰ وص۲۹۷ بیت ۴ .

چونکه‌مغز من زعقل‌وهش تهیست — پس گناه‌من‌در این تخلیط چیست؟!
نی گناه اوراست که عقلم ببرد — عقل جملهٔ عاقلان پیشش بمرد
یا مجیر العقل فتان الحجی — ماسواك للعقول مرتجی
ما اشتهیت العقل مذ جننتنی — ماحسدت الحسن مذ زینتنی[1]

ترجمهٔ دوبیت عربی : ای پناه دهنده وتحریك کنندهٔ عقل ، برای عقل مردم پناهگاهی جزتووجود ندارد . ازآنهنگام‌که دیوانه ام کرده‌ای آرزوی عقل‌ننموده وازآنموقع که وجودم را توآراسته ای هرگز بزیبائی رشکی نبرده ام .

با ملاحظهٔ ابیات مربوط ، مقصود از یك حاکم ما فوق عقل روشن نشد . دو احتمال دراین مورد وجود دارد :

احتمال یکم ـ مضمون همان آیهٔ شریفه که میگوید :

« نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم . »۲

(درجات کسانی را که بخواهیم بالا میبریم ، و بالاتر از هر دانایی داناتری است .)

این پدیده کاملاً روشن است‌که مشهودات عینی ماهم‌آن را نشان میدهد .

احتمال دوم ـ مقصود ازحاکم ، حقیقتی‌مافوق طبیعی بوده باشد ، که‌درتمام عقول انسانها تصرف‌می‌کند وآنهارا توجیه‌مینماید،مانندعشق ، وگرایش‌های مافوق طبیعی .

این احتمال بامثل**افلاطونی** میسازد ، وبا مشیت الهی نیز قابل تطبیق است. اما ازمجموع مشاهدات حسّی ومنابع معتبراسلامی وصدها بیت که جلال الدین در مثنوی در بارهٔ تکامل عقول انسانی سردوه است ، باید معتقد بود که حاکم ما فوق هر اندازه هم مسلط تر فرض شود ، هرگز از تکامل و اعتلای خود عقل جلوگیری نمیکند .

---

۱ ـ دفتر پنجم ص۳۱۱ بیت ۱۵ تا ۱۹ .
۲ ـ التوبه آیهٔ ۷۶ .

۳۶ - عقل خدا دادی وعقل اکتسابی .

عقل دو عقلست اول مکسبی — که درآموزی چودرمکتب‌صبی
از کتاب و اوستاد وفکر و ذکر — ارمغانی وز علوم خوب بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران — لیك تو باشی ز حفظ آن گران
لوح‌حافظ توشوی در دوروگشت — لوح‌محفوظ‌است‌کاوزین‌درگذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ آن در میان جان بود
چون زسینه‌آب‌دانش جوش‌کرد — نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نبعش بود بسته چه غم — کاو همی جوشد ز خانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جوی ها — کان رود در خانه ای از کوی ها
راه آتش بسته شد شد بینوا — تشنه ماند و زار باصد ابتلا
از درون خویشتن جو چشمه‌را — تا رهی از منّت هرنا سزا [1]

غزالی ابیات ذیل‌را به امیر المؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام نسبت میدهد :

رَاَیْتُ الْعَقْلَ عَقْلَیْنِ — فَمَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ
وَلاٰ یَنْفَعُ مَسْمُوعٌ — اِذٰا لَمْ یَكُ مَطْبُوعٌ
کَمٰا لاٰ تَنْفَعُ الشَّمْسُ — وَضَوْءُ الْعَیْنِ مَمْنُوعٌ [2]

(عقل را بدو قسم دیدم : طبیعی واکتسابی ، عقل اکتسابی بدون طبیعی سودی ندارد ، چنانکه اگر چشم روشنائی‌نداشته باشد نورآفتاب‌برای آن نفعی‌ندارد) .

وجود عقل اکتسابی ، یعنی تعقل ناشی‌ازتجربیات ومشاهدات واندیشه‌ها ، در هیچ مکتبی‌جای‌تردید نیست ، واینکه عقل‌آدمی مانند سایرعضلاتش بجهت‌فراوانی فعالیت ورزیده ترمیشود ، نیزجای شك‌نیست ، تنها تفاوتی‌که میان فعالیت یك عضو وعقل وجود دارد ،اینست‌که :

---

۱ ـ دفترچهارم ص ۲۴۷ بیت ۲۳ تا ۳۳ .

۲ ـ احیاء العلوم غزالی ج۴ ص۱۶ .

فعالیت عضو مادی در هر رشته باعث ورزیدگی عضو در همان رشته میگردد ، بخلاف عقل که تقویت آن باعث بازشدن دیدگاههای متنوع تری در برابر انسان میگردد اگرچه بروز دیدگاههای گوناگون هم اغلب با آن رشتهٔ فعالیت عقل دارای ارتباط مستقیم یاغیر مستقیم میباشد .

وجود عقل خدادادی - این نوع عقل مخصوصاً اگر با قدرت طبیعت انسان به تعقل تعبیرشود ، مورد پذیرش اکثریت قریب به اتفاق متفکرین است .

اگر مکتبی یا شخصی پیداشودکه این حقیقت را منکرشود . ودر این انکارش مقاومت لجوجانه‌نماید ، مابا چنین مکتب وشخصی کاری نداریم ، جزاینکه‌بگوئیم : تمام جانداران درعرصهٔ هستی زندگی می کنند ، مشهودات ما برای آنها هم مطرح است ، پس چرا تعقل نمی‌کنند ؟

این یك اصل بدیهی است‌که:درجریان طبیعی علت یا بعبارت عمومی‌تر تأثیر متقابل هرموجودی،آن‌اثررانمودار میسازدکه هستهٔ‌آن‌را دارابوده باشد . ازباریدن باران روی مزرعهٔ گندم که دانه ها درآن پاشیده‌اندکتاب نمیروید ، هواپیما سردر نمیآورد ، شترهم زاییده نمیشود ، بلکه گندم میروید . زیرا اثر باران‌در خاکی که دارای دانه های گندم است ، بوجود آمدن گندم است نه امورمزبوره .

اگر موجود انسانی درساختمان مغزی خود نیروی اولی را نداشت ، با روبرو شدن با پدیده‌ها وقوانین طبیعت نمیتوانست آنهارا تنظیم نماید وتعقل بورزد .

۳۷ - اختلاف عقول چه معنادارد؟

گفت از این ره‌کوره آوردی بیار — در خور فهم و عقول این دیار

همچو پر های عقول انسیان — که بسی فرقستشان اندر میان [۱]

اختلاف عقل ها از اصل بود — بروفاق سنّیان باید شنود

بر خلاف قول اهل اعتزال — که عقول‌از اصل‌دارند اعتدال [۲]

---

۱ - دفتر اول ص ۶۹ بیت ۷ وص ۷۱ بیت ۳۸ .

۲ - دفتر سوم ص۱۶۱ بیت ۴۶ و۴۷ و۴۸ .

این تفاوت عقل ها را نیك دان | در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی همچو قرص آفتاب | هست عقلی کمتر اززهره وشهاب
هست عقلی چون ستارهٔ آتشی | هست عقلی چون چراغ سرخوشی [1]
عقل کا وعقل دگررا سخره کرد | مهره زو داردویست استادنرد [2]

بحث اختلاف در عقول ، درهر دو قسم خدادادی و اکتسابی مطرح است . یعنی مردم هم درعقل خدا دادی با یکدیگر اختلاف دارند وهم در عقل اکتسابی و تجربی.راه برای اثبات اختلاف درقسم اول غیرمستقیم ودرقسم دوم مستقیم است،باین معنی وقتی که در رفتار وحرکات واندیشه های کودکان دقت کنیم،خواهیم دید:طرز تفکروتعقل آنها ازهمان بدو بروز اندیشه نمودار میگردد .

در انتخاب اقسام بازیها ودرچگونگی رابطه ای که میان خودوسایر کودکان وپدر ومادر وخواهروبرادر برمی گزینند ، این اختلاف روشن است .

این معنی ازنظرفلسفهٔ الهی با هیچ گونه اشکالی روبرو نمیشود ، زیرا تکامل واعتلایی که ازانسانها خواسته شده است باندازه وچگونگی وسائلی استکه به آنها داده شده ، دراین مورد تفاوت های موجوده علامت پستی وبرتری نیست ، زیرا این تفاوت از منطقهٔ فضیلت که نقطهٔ مرکزی دائرهٔ ارزش انسانی است ،کاملاً بیرون است .

نه تنها تفاوت های موجوده اشکالی درفلسفهٔ الهی بوجود نمیآود ، بلکه بدون اختلاف وتفاوت،سیستم زندگی دسته‌جمعی بشری خواه درقلمرو مادیات ویا درقلمرو معنویات امکان پذیر نیست .آیات و احادیث وارده در این باره که اختلاف در وسائل درك وتعقل انسانهابه سود خودآنان،بلکه مانند یك اصل‌ضروری برای زندگی آنها لازم است ، به حدکافی وجود دارد .

تجربیات‌خارجی ما هم مؤید این ضرورت‌است ، مانند تضادیا تخالف موجود

---

۱ ـ دفترپنجم ص ۳۳ و ۳۴ و۳۵.

۲ ـ دفترششم ص ۴۱۰ بیت ۲۳ .

میان اشیاء که باعث تفاعل وسیستم سازی وپیشرفت وتبدل آنها میگردد.

اگرچه متأسفانه این تخالف وتضاددرعقول، موجب هرج ومرج وسوء استفاده‌های کشنده گشته است!!

امّا اختلاف عقول تجربی روشنتر از آنست که احتیاجی به‌تفصیل داشته باشد زیرا موقعیّت‌های شخصی انسان‌ها که در طبیعت و اجتماع بدست می‌آورند، بدون تردید، عینك مخصوصی برای زندگی وجهان‌بینی وجهان‌یابی بدیدگان آنها میزند.

۴۸ - تعاون عقول و پذیرش آنها از یکدیگر.

زانکه باعقلی چوعقلی جفت‌شد	مانع بد فعلی وبد گفت شد [1]
گفت امت مشورت باکه کنیم؟	انبیا گفتند با عقل امیم
عقل قوت گیرد از عقل دگر	پیشه‌گر کامل شود ازپیشه‌گر [2]
آشنائی عقل باعقل از صفا	چون شود هردم فزون باشد ولا [3]
عقل‌را باعقل یاری یار کن	**امرهم‌شوری** بخوان‌وکار کن [4]
در مجالس می‌طلب اندر عقول	آنچنان عقلی که‌بود اندررسول [5]
زانکه عقل هرکه‌را نبود رسوخ	پیش‌عاقل‌همچوسنگ‌است‌وکلوخ [6]

جلال‌الدین باچندبیت فوق باردیگر اثبات‌میکندکه ازآن خراباتیان بیخبر وبی‌خیال بدوضع بشری نیست که بگوید: انسان خود به تنهایی میتواند به کمال مورد انتظارش برسد.

آن‌اندازه‌که نمودها وقوانین طبیعت ناخودآگاه در تحریك اندیشه و تعقل

---

۱ - دفتر دوم ص ۷۹ بیت ۲۰

۲ - « ص ۱۰۴ بیت ۴ و۱۲

۳ - دفتر سوم ص ۱۷۹ بیت ۶۶

۴ - دفتر پنجم ص ۱۸۱ بیت ۴۷

۵ - دفتر ششم ص ۳۹۱ بیت ۱۲

۶ - دفتر ششم ص ۳۵۹ بیت ۴۵

انسانها مؤثر است ، اندیشه‌ها وعقول آدمیان که آگاهانه صورت میگیرد ،هزاران برابر بالاتر ازآن است .

پس نمود طبیعت درآنهنگام‌که اندیشه وتعقل‌آدمی را تحریك نموده و به فعالیت وامیدارد بااینکه محدود است نه‌زبان دارد ، نه‌چشم دارد ، نه‌گوش ، در ظاهر از هرگونه آگاهی ووسیلهٔ آگاهی محروم است ، در صورتیکه موقعی‌شما در مقابل یك انسان قرار میگیریدکه عقلش در تحرك وفعالیت است ، باضافهٔ اینکه در مقابل یك جهان نامحدود قرار گرفته‌اید،این‌جهان زبان دارد وچشم دارد وگوش دارد ، واز مرتبه‌ای ازآگاهی تاعالی‌ترین درجهٔ آگاهی‌را ممکن است دارا بوده‌باشد لذا این رودررو قرارگرفتن میتواند بایك تصاعد مافوق هندسی عقل شمارا افزایش دهد ودیدگاه وسیع‌تر ازآنچه‌راکه هزاران نمود وجریان طبیعی در مقابل شما بر می‌نهد ، در اختیار شما بگذارد .

مخصوصاً فراموش‌نکنیدکه ـ انفجارهای‌روانی‌فوق‌العاده‌شگفت انگیزکه‌انسان قهرمان میسازد،غالباً ازدیدار عقلی‌باعقل والاترصورت‌میگیرد . وبالعکس ـ عوامل وانگیزه‌های ناشایست‌که در مقابل‌عقل قرار میگیرد ،آنراتحت تأثیر قرارمیدهد :

عقل تو گر اژدهایی گشت مست   یار بد آن‌را زمرد دان‌که‌هست[1]

از ملاك کلی این مبحث ومباحث دیگرعقل‌که‌باین مسئله‌مربوط‌است،آشکار میشودکه جلال‌الدین می‌پذیردکه عقل‌آدمی تحت‌تأثیر اجتماع قرار میگیرد ، ولی نه بآن‌معناکه سازندهٔ عقل‌تنها خوداجتماع باشد ، چنانکه **دورکایم** میگوید .

۳۹ ـ آیا بخت وشانس موجب افزایش عقل وبالعکس ، عقل موجب افزایش بخت وشانس میگردد ؟

از کبابش مانع آمد آن سخن   بخت نو بخشد ترا عقل کهن[2]

---

۱ ـ دفتر پنجم ص ۳۲۴ بیت ۲۶

۲ ـ دفتر سوم ص ۱۴۰ بیت ۳۳

آنکه‌روزی نیستش بخت‌و‌نجات　　　ننگرد عقلش مگر در نادرات[1]

با نظر به مطالبی که جلال‌الدین دربارهٔ علت ومعلول وسبب ومسبب گفته است بعید بنظر میرسد که موضوع شانس وبخت‌را بمعنای حقیقی آن‌که بروز یك حادثه بدون علت است ، تصدیق نماید ، لذا مجبوریم بگوئیم : منظور جلال‌الدین از بخت وشانس رویدادهای غیرقابل محاسبه‌که مستند به عوامل وانگیزه‌های محاسبه نشده است ، میباشد . واین یك اصطلاح رایج دربارهٔ مفهوم بخت وشانس است .

دومسئلهٔ فوق‌که (آیا بخت وشانس موجب افزایش‌عقل و بالعکس،عقل‌موجب افزایش بخت وشانس میگردد) بهمان معنای شانس وبخت‌که متذکر شدیم ،مطلب صحیح است ، زیرا چنانکه ورزیدگی اندیشه و تعقل وجریان صحیح آن ، موجب وصول انسان به حقایق و واقعیات محاسبه نشده در اذهان معمولی میشود ، همچنین واقعیات و حقایق محاسبه ناشده تغییرات در وضع روانی‌انسانها بوجود میآورد که باعث شدت فعالیت عقل میگردد .

عکس همین قضیه هم صحیح است ، باین معناکه‌گاهی بروز واقعیات محاسبه نشده باعث رکود وکندی عقل میگردد .

این رکود وجریان وابستگی به‌شخصیت آدمی دارد ، مانند وابستگی اثر ضربه‌های روانی به شخصیت انسان .یك حادثهٔ معین موقعی که مانند ضربه به روان انسانی‌فرودمیآید ، اگرشخصیت‌مفروض آمادهٔ پذیرش‌وتموج اثر آن‌ضربه‌بوده باشد ، باجهش شگفت انگیزی وضع تکاملی پیدا می‌کند وبالعکس ، اگر شخصیت حالت منفی با آن ضربه را داشته باشد ممکن است موجب سقوطش گردد .

در بیت دوم‌که میگوید :

آنکه‌روزی نیستش بخت‌و‌نجات　　　ننگرد عقلش مگر در نادرات

مقصودش ازبخت بقرینهٔ‌کلمهٔ نجات،همان‌معنای اعتلا ووصول به‌ایده‌آل‌است

---

۱ ــ دفتر سوم ص ۲۱۴ بیت ۳۷

نه بخت بمعنای اصطلاحی آن .

مضمون بیت فوق‌العاده عالی و جنبهٔ تربیتی بسیار بااهمیت را دارد . بتوضیح اینکه هرفردی که اینهمه وسائل آموزش زندگی مادی ومعنوی را کنار بگذارد و ازآن عرصه که موجب افزایش معلومات مفید برای او است ، بیرون برود وتمام اندیشه وتعقل‌خودرا دربارهٔ مسائلی‌که بهیچوجه سودی برای‌او ندارد وکوچکترین تقویتی برای حرکت او درراه تکامل نمی‌بخشد ، بکار بیندازد . چنین‌شخصی خودرا از بخت ونجات محروم میکند .

۴۰ - پس ازآنکه روح قدم به قلمرو کمال گذاشت ،عقل‌معمولی مانند سایه‌ای به‌پای روح میفتد.

این عقول ما چو سایه ای عمو   می‌فتد از هرطرف برپای او [۱]
لوح حافظ لوح محفوظی شود   عقل او از روح محظوظی شود
چون معلم بود عقلش زابتداء   بعدازآن شد عقل شاگردی‌ورا [۲]

مضمون سه بیت فوق هم بسیار عالی وباارزش است ، حاصل مضمون‌اینست‌که مادامیکه‌انسان درزادگاه اصلیش‌که‌عرصهٔ‌طبیعت‌است ، مشغول تماشاگری‌وبازیگری است‌یگانه‌راهنمای اوهمین اندیشه‌ها وتعقل‌های معمولی تجربی‌است‌که تماشاگری و بازیگری‌اورا تأمین‌میکند ، ازآنهنگام‌که عرصهٔ طبیعت‌را بمنزلهٔ نمودها وعلاماتی بقول(**هلمهو لتزوماکس پلانك**) تلقی‌کرد ،که یك جهان واقعی عینی خارج از این نمودها وعلامات‌را نشان میدهد ، اگرچه به تفصیل تمام جزئیات‌آن جهان‌عینی واقعی آشنائی هم پیدا نکند ، ولی بدون هیچگونه تردید افقی که در مقابل دیدگان اوگسترده میشود،بسی پرمعناتر ووسیع‌تر ازآن عرصهٔ طبیعت است که جز

---

۱ دفتر سوم ص ۱۹۴ بیت ۵۴

۲ - دفتر اول ص ۲۴ بیت ۳۴ و۳۵

تماشاگری وبازیگری محدود نمیتوانست کاری درآن انجام بدهد ، با باز شدن آن افق پرمعنا ووسیع ، اندازه‌گیری های عقل‌نیز عوض میشود ، دریافت دیگری که با نامهای مختلفی آن را تعبیرمیتوان‌کرد ،در درون‌آدمی بوجود میآیدکه‌عقل‌معمولی تجربی‌که‌در مرحلهٔپیش ازآن تمام موجودیتش‌را اداره می‌کند ، مانندچراغ دستی در مقابل آفتاب مینماید .

یا به‌حقیقتی دست می‌یابدکه مانند **مثل افلاطونی**، عقل تجربی‌وجزئی‌مانند سایه آن نمودارمیگردد .

۴ ـ عقل وقلب آدمی درتصرف خداست ، اوست که هردونیرورا تکامل می‌بخشد .

گفت حق تمییز را پیدا کنم — عقل بی تمییز را بینا کنم
چونکه‌معجزهات‌راظاهرکنم — عقل را در دیدنش فاخر کنم
دیده بخشم عقل بی‌تمییز را — کور سازم جاهل ناچیز را[1]
بی‌خبربود اوکه‌آن‌عقل‌وفؤاد — بی ز تقلیب خدا باشد جماد
یك‌زمان ازوی‌عنایت برکند — عقل زیرك ابلهی‌ها میکند[2]
عقل او و وهم او وحسّ او — نیست‌ازوی‌هست‌آن‌جمله‌زهو[3]

اگرچه‌تمام‌موجودات عالم هستی درتصرف‌وتحت‌سیطرهٔ خداوندی‌است واوست تکامل دهنده ومحرك تمام اجزاء هستی ، ولی با ملاحظهٔ دخالت مستقیم عنصر قلب وعقل درهدف ایجادهستی ، سیطرهٔ الهی به‌آن‌دو ، عالی‌تر ومستقیم‌تر ازسایر کائنات است . همچنین اثرسلطهٔ خداوندی درعقل وقلب وروح آدمی مانند اثرشعاع مستقیم خورشید درنباتات وحیوانات است . از این رواست که میفرماید :

« واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه وانه الیه تحشرون» . ۴

۱ ـ دفتر چهارم ص۲۴۲ ب ۵۳ و۵۴ و۵۵ .

۲ ـ دفترچهارم ص۲۷۵ ب ۴۴ و۴۵ .

۳ ـ دفتر پنجم ص۳۰۱ ب ۴۹ .

۴ ـ الانفال آیه ۲۴ .

(بدانید خداوند میان مرد وقلبش حجاب می اندازد والبته همهٔ شما به سوی او محشور خواهید شد.)

۴۲ - عقل یك حقیقت الهی است و بهره برداری از آن تابع نورانیتی است که از هماهنگی عقل بادل که جلوه گاه الهی است بدست آمده است.

صورت پنهان آن نور جبین — کرده چشم انبیا را دور بین

نور آن رخسار برهاند ز نار — هین مشو قانع بنور مستعار

چشم را این نورحالی بین کند — جسم وعقل وروح را گرگین کند[1]

عقل ودل‌ها بیگمانی عرشیند — درحجاب ازنورعرشی میزیند

عقل باید نورده چون آفتاب — تازندتیغی که نبودجز صواب[2]

داند آن عقلی که اودل روشنی است — درمیان لیلی ومن فرق نیست[3]

چنانکه درشمارهٔ ۴۰ وبعضی شماره‌های پیشین گفتیم، بدان جهت که روح مجرد آدمی با اینکه جایگاه فعالیتش عرصهٔ ماده وجسمانیات است، ازعالم بالاست، لذا کارگردانان آن نیز سنخیتی باهمان حقیقت علوی دارد.

عقل وقلب آدمی یا بعبارت دیگراین دو نوع فعالیت درونی موقعی که نورانیت روح راکه روشنائی خودرا ازمبدءاعلی **- نور السموات والارض -** گرفته است، بپذیرد تمام احکام وفعالیتهای آنها نورانی میشودواگر آن دوپدیده بهمین روشنائی‌های طبیعی قناعت بورزند ورابطهٔ خودرا از روح ونورانیت آن قطع کنند، مانند حواس طبیعی که داریم، تنها پدیده‌ها وروابط صوری جهان طبیعت را درمی‌یابند، چنانکه - چشم را این نور حالی‌بین کند، همچنین: جسم وعقل وروح را گرگین کند.

---

۱ - دفتر چهارم ص۲۶۷ ب ۵۵ و۵۶ و۵۷.

۲ - دفتر پنجم ص۲۸۹ ب ۵۹ و۵۱.

۳ - دفترپنجم ص۳۱۲ ب۶۷.

۴۳ - آیا عقل قابل تجزیه است ؟

عقل‌راگر ارّه ای سازد دونیم　　همچوزرباشددرآتش‌او بسیم[1]

عقل توقسمت شده برصدمهم　　بر هزاران آرزو وطمّ ورم[2]

هریك از دوبیت فوق معنای مخصوصی ازتجزیه عقل‌را بیان میکند :

مضمون بیت دوم یك معنای معمولی وکاملاً واضح است ، میگوید : چگونه میتوانی ازعقل وفعالیت‌های آن توقع داشته باشی که‌ترا به سوی حقایق و واقعیات رهنمون شوند ، درحالیکه عقل‌را درامیدها وآرزوهای بیجا ودعاوی گزاف وشئون ناچیز ماده وهوی‌وهوس مستهلك نموده وتوانائی فعالیت را از او گرفته‌ای ؟! درست است‌که برای سرمایهٔ عقل پایانی نیست ، اما درآن سمت ومقصدکه به کار وادارشده است،مگر نشنیده‌اید :

« مَا جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ » ؟ ! ۳

(خداوند در درون هیچ انسانی دوقلب نیافریده است) .

یاخدا وفعالیت‌های بینهایت عقل وقلب در بارهٔ آن ، ویا خرما وفعالیت های بینهایت عقل وقلب دربارهٔ آن .

شاید مقصود جلال الدین درآن بیت‌که میگوید :

پس بهرمیلی‌که دلخواهی سپرد　　ازتو چیزی درنهان خواهندبرد

همین استهلاك سرمایهٔ عقل وقلب‌ونیروی شگرف آنهاست‌که‌میتواند هرگونه محصول را نصیب آدمی بسازد .

مضمون بیت اول :

عقل را گر ارّه ای سازد دونیم　　همچو زر باشد در آتش او بسیم

---

۱ - دفترچهارم ص۲۵۲ ب ۴۶ توضیح : بسیم = خندان .

۲ -　　»　　ص ۲۶۸ ب ۴۸ .

۳ - الاحزاب آیه ۴ .

دقیقتر ازمضمون بیت دوم است . جلال الدین درمقابل تعظیم وتمجید از عقل میگوید : موضوع عقل مانند سایرموضوعات نیست که خاصیت خودرا دروضع ترکیبی موجود داشته باشد ، بطوریکه کمترین اخلال بآن وضع ترکیبی موجود ، خاصیت آن‌را ازبین ببرد ، مانند اجزاء ساعت ، بلکه عقل آن نیرو است که حقیقت طلایی خود را از دست نمیدهد ، بلکه آتش شعله ور واقعیت درخشان ، طلا را خندان میسازد . در اینمورد مسئلهٔ مهمی که مطرح میشود ، اینست که آیا عقل واقعاً قابل تجزیه است یا نه ؟ این مسئله را درسه‌شکل میتوان بررسی کرد :

۱ ـ نیروی عقل .

۲ ـ خود تعقل .

۳ ـ محصول تعقل .

مسلم است که تجزیه وتفکیك جسمانی درهیچ یك ازمراحل سه‌گانهٔ مزبور عقل امکان ندارد ، زیرا نیروی عقل وخودتعقل ومحصول آن اموری هستند که درمیدان سلول‌ها واعصاب مغزی بوجودمیآیند ،ولی‌دارای بعد جسمانی وحتی ریاضی هم‌نیستند که قابل تقسیم وتجزیه باشند .

شکل یکم ـ نیروی عقل مانند یك حقیقت مستقل در درون آدمی همچون یکی‌ازاعضاء درونی‌وبرونی‌فرض شود وآنگاه این‌سؤال پیش‌بیاید که‌آیانیروی عقل قابل تجزئه است یا نه ؟ اگر سؤال باین‌شکل‌مطرح‌شود ، بایددرنظرگرفت که منظور از تجزیه چیست ؟ اگرمنظورازتجزیه‌همان‌تفکیك‌جزئی‌ازجزء دیگردریك مجموعهٔ مرکب‌باشد ، چنانکه اشاره‌کردیم ؛ نه‌تنها دراین‌شکل ، بلکه درهیچ یك از اشکال سه‌گانه،عقل‌قابل‌تجزیه نیست ، زیرانه‌بعدمجسّم‌دارد ونه‌بعد ریاضی . مسئلهٔ‌استهلاك وافزایش نیروی عقل مانند تجزیه و ترکیب یك بعد مجسّم یا بعد ریاضی نیست ، زیرادرتجزیه پدیده‌های‌روانی‌هیچ‌یك‌ازاجزاءتقسیم شده بطورمنفرد کارسنخ‌مجموع را ولو بطور ضعیف نمیتواند انجام بدهد و همچنین افزایش بعد ، خاصیت کمیّت را اضافه و افزایش میدهد ، در صورتیکه ضعف نیروی عقلانی ضعف واستهلاك‌کیفی

است نه کمّی ، یعنی ممکن است شخصی که نیروی عقلانی ضعیف واستهلاك شده‌ای دارد ، از نظر کمیت ، اندیشه وتعقل فراوانی داشته‌باشد،ولی‌ماهیت وواقع‌یابی تعقلش ضعیف وناچیز بوده باشد .

شکل دوم - تجزیه و ترکیب در خود تعقل ـ اگر چه واحد های یك رشته تعقل ریاضی برای حل معادلهٔ پیچیده خیلی زیاد باشد یابرای رسیدن‌به یك منظور فعالیت عقل به چند واحد معدود نیازمند باشد ؛ ولی این واحدها وسیله و میدان کار تعقل است نه‌خود تعقل،باین‌دلیل‌ممکن‌است‌یك انسان همهٔ آن‌واحدهارا درذهن خود داشته‌باشد ، ولی‌مادامیکه تعقل روی‌آنهاصورت‌نگیرد،مانند دانه های‌مروارید است که بطور گسیخته روی میز ریخته شده باشد .

شکل سوم ـ محصول‌تعقل : جای‌تردید نیست‌که تجرد وبروزکامل محصول تعقل که(نتیجهٔ یك رشته مقدمات است‌که عقل‌آنها را برای رسیدن به‌نتیجه تنظیم نموده است‌مانند تأثیرمتقابل‌حیات وماده نیست‌که‌انسان‌پس ازبدست‌آوردن مقدمات لازم اعتقادپیداکرده است‌که حیات وماده بطور متقابل در یکدیگر تأثیر می‌کنند .)

دو درجه بیشتر از نیروی عقل است ، که مستقیماً در میدان ماده (سلّول ها واعصاب مغزی) فعالیت می‌کند .

واقعیت عینی تأثیر متقابل حیات وماده‌را نباید باحالت محصول تعقل بودن آن اشتباه کرد .

این اشتباه شبیه باینست که بگوئیم : دو سیب عینی همان رقم ۲ است‌که در پیچیده‌ترین مسائل ریاضی تجریدی در ذهن ریاضی دان نمودار شده است ! ! بااین ملاحظات مضمون بیت جلال الدین این نیست‌که واقعاًعقل قابل تجزیه است ،بلکه میخواهد بایك فرض محال،عظمت عقل‌راگوشزد کند ، گویا چنین میگوید:که اگر هم برفرض محال‌عقل قابل تجزیه باشد وارّه‌ای آن‌را دونیم‌کند ، بازهمان عقل‌است که بوده است ، مانند طلا پس ازتجزیه .

۴۴- گذشت سالیان عمر عقل‌را ورزیده‌تر میکند و بالعکس باشروع دوران پیری بناتوانی میگراید.

برگ زرد ریش و آن موی سپید / بهر عقل نخبه می آرد نوید
پای پیر از سرعت ار چه باز ماند / یافت عقل او دوپر بر اوج راند [۱]
مکرگاهش کند شد عقلش خرف / عمر شد چیزی ندارد جز الف [۲]
نرگس چشم خماری همچو جان / آخر اعمش بین وآب ازوی چکان
طبع تیز دور بین محترف / چون خر پیرش ببین‌آخر خرف [۳]
پیر عقل‌آمد ، نه‌آن موی چو شیر / مو نمی‌گنجد در اینجا ای فقیر [۴]

یکی ازدشوارترین مسائل‌روانی‌ما ، همین مسئله است‌که‌آیا باگذشت سالیان عمر وفرا رسیدن دوران پیری عقل به ناتوانی‌میگراید یا اینکه‌ورزیده‌تر میشود ؟

غالباً مردم حتی بعضی از متفکرین هم دراین مسئله باشتباه می‌افتند و حکم یك جانبه میکنند .

آنچه که مشهوداست‌وتجربیات‌فراوان تأیید میکند،اینست‌که گرایش اعضاء جسمانی به ضعف وناتوانی به‌هیچ‌وجه دلیل تبعیت عقل ازآن گرایش نیست ، مسلم است که بالاتر از سال چهلم وضع جسمانی مارو به ضعف است ، درصورتیکه آغاز ورزیدگی تعقل واندیشه معمولاازهمین موقع‌ها فرامیرسد ، اغلب‌جهش‌های فکری چه در زمینهٔ علمی وچه در زمینهٔ اجتماعی وسیاسی پس ازورود به میانسالی است نه دوران جوانی که نیروهای جسمانی درعالی‌ترین حدّ خود فعالیت میکنند . این یك مثل معروف است که شاید در تمام ملل با اشکال گوناگون مورد قبول باشد که میگویند : تاتوانستن وجوددارد ، دانستن نیست ، موقعیکه فصل دانستن فرا میرسد

۱ - دفتر چهارم ص۲۴۸ بیت ۴۸ و۵۳
۲ - دفتر دوم ص ۱۲۶ بیت ۳۹
۳ - دفتر چهارم ص ۲۴۱ بیت ۵۲ و۵۴
۴ - دفتر سوم ص ۱۷۳ بیت ۵۲

توانستن رو به نیستی است .

خلاصه ،بطورمحسوس‌عینی‌قدرت وضعف جسمانی هیچ تلازمی باقدرت‌وضعف عقلانی ندارد .

واین‌مطلب‌که امروز رایج‌شده ومیگوید : کارها را به جوانان بسپارید ، اگر مقصود اینست‌که‌تدریجاً آنهارا وارد میدان زندگی کنید ودرمقابل بهره برداری‌از نیروهای انسانی‌آنان،تعقل‌واندیشهٔ آنهارا بکاروکوشش‌وادار کنید،مطلب‌بسیارمنطقی ومتین وواقع بینانه است واگر مقصود اینست که‌آدم بیست وپنج ساله از آدم چهل ساله در همهٔ شرایط بهتر می فهمد ، اگرازغرض ورزی ناشی نشده باشد،حتماً خطا وغلط است .

آنچه‌که قابل‌مشاهده واثبات است‌اینست‌که تکامل عقلانی انسان دائما درحال تزاید است . اگر عوارض خارجی جلو این تکامل را نگیرد واگراختلالات روانی و ضایعات مغزی پیش‌نیاید ، عقل‌آدمی‌درمسیرخود همواره رو به‌رشد حرکت می‌کند ناتوانی کهنسالان ازتعقل در دوران‌کهولت مربوط به سقوط خود تعقل نیست،بلکه وسائل وابزار ومیدان کارتعقل ،روبه تنزل‌وکاهش رفته است .

این مثل قدیمی که میگوید : « عقل سالم دربدن سالم است » همین معنی را منظور میدارد ، چه در دوران جوانی وچه در روزگار پیری وسالخوردگی.بنابراین مسیر خود تعقل از مسیر قوانین مادی بدن جدا میشود و از نظر ماهیت دو مسیر مشخص و متمایز را در پیش میگیرند ، یك نقاش زبردست موقعی میتواند تابلوی بسیار نفیس را بوجود بیاورد که وسائل کارش مرتب وآماده باشد ، مرتب و آماده بودن وسائل و ابزار خود نقاش را نمیآفرینند ، بلکه نقاش بدون آنها اثرخود را نمیتواند به فعلیت برساند .

بلی،موضوع اخلاق وگرایش بامور عالی انسانی‌والهی،مانند رشد قانونی عقل نیست ، بلکه بدانجهت‌که طبیعت مادّی انسان‌همواره روبه هوی وهوس وسودجوئی وبعبارت مختصرترغلطیدن درمادیات است ، لذا همواره برای بالابردن فعالیت های

مزبور احتیاج به تحریك وتوجه وارادهٔ مستمردارد ، مانند آب چاه‌که بالاآمدنش احتیاج به تلمبه وفشار دائمی دارد .

۴۵ - تفاهم معمولی همواره بوسیلهٔ عقل جزئی است .

گفت ازین ره کو ره‌آوردی بیار　　در خور فهم و عقول این دیار
پست میگویم به اندازهٔ عقول　　عیب نبود این بود کار رسول [1]
بهر طفل نو پدر تی‌تی کند　　گرچه عقلش هندسهٔ گیتی کند
گوهر معقول را محسوس کرد　　پیر بینا بهر کم عقلی مرد [2]

تفاهم انسان های بزرگ که دارای عقل عالی واندیشه های نیرومند میباشند بامردم معمولی وهمچنین مردم معمولی درمیان خود باعقول معمولی ومقتضیات آنها باید صورت‌بگیرد. اینست قانون عمومی محاورات‌وتفهیم‌معانی درجوامع انسانها ،ولی دو نکتهٔمهم را دراین مسئله نباید فراموش‌کرد :

نکته یکم - بایدمتوجه بودکه این تفاهم ناشی‌ازضرورت آمادگی به‌پذیرش حقایق وواقعیات است وباید انسانها رابه حرکت به سوی حقایق و واقعیات تحریك نمود ، اگرچه دراین تحریك مراعات‌حال کاروانیان لازم است . اما باید ضمناً باین کاروانیان تفهیم کرد که راه بسوی مقصد همیشه سطح هموارنیست ، بلکه ما درپیش رو سنگلاخ داریم و از رودخانه ها باید عبور کنیم ، از قلهٔ کوه ها بالا رویم و به درّه‌ها سرازیر شویم . . . این همان تفاهم متحرك است که روی بنیاد تکامل استوار شده است .

نکتهٔ دوم - اینست که عقل رشد یافته برای تفاهم نباید آن اندازه تنزل ناخود آگاه کند که موجب سقوط خویشتن شود ، این همان نتیجه را دارد که میگوید :

شد غلامی که‌آب جو آرد　　آب جو آمد وغلام ببرد

---

۱ - دفتر اول ص ۶۹ بیت ۷ وص ۷۴ بیت ۱۶ وص ۱۳۳ بیت ۳۱ .

۲ - دفتردوم ص ۱۲۹ بیت ۶۸ .

این یك مسئلهٔ حساس است و تنزل تدریجی هم با پرچم وکرّ و نای وارد مغز آدمی نمی شود ، تا انسان را مطلع بسازد و انسان خود را از سقوط به تنزل جلوگیری کند .

رشد وعظمت عقلانی فوق‌العاده‌ای لازم است‌که انسان بدون اینکه از مفاهیم معمولی عامیانه کنار برود وعقل خود را درچنگال آنهاگرفتارنماید ، با اینحال به فعالیت تصاعدی‌عقل ادامه داده ومردم معمولی را هم‌درجریان تصاعدخویش قراردهد یکی ازشگفتی‌های‌مغزجلال الدین‌همین‌است : گاهی برای تفهیم‌مطلب به مثال‌های عامیانه ای دست میزندکه واقعاً حیرت‌آور است .

مثلاً برای‌بیان اینکه جریان تضاد درحقایق هستی ازروی حکمت وضرورت است ، بایك مثال ساده وعامیانه مقصودخودرا بیان میکند :

حکمت این اضداد را باهم ببست　　　　ای‌قصاب این گردران باگردن‌است

برای توضیح اینکه فهم و شعور وحال وقال ، همه و همه دامنهٔ خود هستی است ، چگونه میتوان با جزئی ازهستی ،کل هستی را شناخت ، مثال سادهٔ همه فهم را میآورد ومیگوید :

کاشکی هستی زبانی داشتی　　　　تا زهستان پرده‌ها برداشتی

هرچه‌گویی‌ای دم هستی از آن　　　　پردهٔ دیگر بر او بستی بدان

پیامبران وپیشوایان الهی‌شگفت انگیزترین روش‌را باجهانیان بروز داده‌اند با اینکه‌تمام اسرارانسان‌وجهان‌را دردست‌داشتند ، بااینحال تفاهمشان بامحقرترین انسانها و بزرگترین متفکران تفاوتی نمیکرد . قرآن مجیدرا که در گذرگاه قرون واعصاربه سیر خود ادامه میدهد موردتوجه قرار بدهید .

بیاناتش بطوری است‌که هرگونه تعقل ساده و ورزیده وبلند پرواز را اشباع وقانع میسازد،مثلاً بازگشت همه بسوی‌خدا موضوعی‌است‌که باکمك عقل ووجدانهای مختل‌نشدهٔ همهٔ انسانها قابل دریافت است .

این موضوع‌را ممکن است باصدها لفّافه واصطلاحات علمی و فلسفی مطرح

نمودکه درهرقرنی دویا سه‌یا چهارنفر درک کنند ، ولی در قرآن‌مجید همین موضوع با ساده ترین شکل بیان شده است‌که همهٔ عقول‌را بکلی قانع میسازد .

« شما اگر دیدار خدارا میخواهید عمل صالح بجا بیاورید » ، « بازگشت‌همه بسوی او است » ، « ای نفس‌که به‌آرامش خود رسیده‌ای درحالیکه تو ازخدا وخدا ازتو راضی است به‌سوی خدایت برگرد . ».

۴۶ ـ مغرور عقل جزئی نباشید .

حیله و مکر اندرین ره سود نیست

هر که شد مغرور عقل او کودنی است [۱]

بامشاهدهٔ آنهمه خطاها واشتباهات ، مغرور شدن به عقل ، انسان را از زمرهٔ انسانیت بیرون می‌کند ، جای‌تأسف است‌که انسان‌نه یکبار نه دوبار نه‌صدبار ،بلکه هزاران بار در فراز و نشیب زندگی به خسارت ناشی از پرستش عقل محدود خود مبتلا شود ، باز از عقل و تعقل بمعنائی که شرایط محدود خود اجازه میدهد دم بزند !

عجب ازگمشدگان نیست ، عجب دیو را دیدن ونشناختن است [۲]

« پروین اعتصامی »

اینان در سرچشمهٔ آب حیات با لب تشنه نشسته و زانو به بغل گرفته ، کوزه های پراز آب شور به سرمی‌کشند وهیجانات ناروای درونی را با سیراب شدن اشتباه میکنند !

۴۷ ـ ای عقل بینوا با احساس وظیفه مخالفت مکن .

عقل تو از آفتابی بیش نیست اندر آن‌فکری که‌نهی آمدمایست

کژمنه ای عقل‌توهم‌گام‌خویش تا نیاید آن کسوفت روبه پیش [۳]

---

۱ ـ دفتر دوم ص ۱۲۷ بیت ۶۱ .

۲ ـ دیوان پروین اعتصامی .

۳ ـ دفترششم ص ۳۶۶ بیت ۵۷ و۵۸ .

ای‌عقل‌روشن وروشنگر ، چنان تصورت می کنم که درروشنائی آفتاب‌جهانتابی بلکه نیرویی باعظمت‌تر ازخورشیدسپهر لاجوردین‌داری ، اثروجودی توچونان مهر عالم آراست که بی‌فروغش عالمی درتاریکی وحشتناك فرو میرود .

تو ای عقل ،که نامت‌درهر کجا که‌برده شود نغمهٔ حاکمیت وفرمانروائی‌مطلق را درآفاق وانفس جهان هستی طنین‌انداز مینمائی . هیچ دراین باره اندیشیده ای که سند این همه عظمت را از که دریافته ای ؟ آیا اتفاق افتاده است که از سیطره و تماشا وحکومت بر حیطه‌های خارج ازخود دست برداشته و خویشتن را مقابل میز محاکمه قرار داده ، شخصیتی‌را که ترا نمایندهٔ امین خود قرار داده است ،به بینی ؟

آخر اگر ماهیت خود را ندانی ، این‌همه روشنایی و روشنگری‌ها بچه کار آید ؟ ! چیزی که بذات خویش پرتوی نمی‌افکند ، روشنائی ناخودآگاهش دربارهٔ دیگر چیزها عاریتی بوده و چونان بارقه‌های زود گذر است که نمیتواند دردی از جهالت‌را چاره‌کند .

تو خود بهتر ازهمه میدانی‌که درکدامین قلمرو محدود جست وخیز میکنی و با کدامین وسائل نارسا و با کدامین عصای شکسته در سنگلاخ بی سر وته گام برمیداری .

نمیتوانم بگویم : تو یك موجود مغروری ، تو یك حقیقت خوش باوری اما میتوانم‌بگویم : تواسیری ، اسیردژخیم **خود طبیعی** وهوی وهوس‌حیوانی،(آن **خود** که ترا وسیلهٔ تثبیت موقعیت خویش درجولانگاه تنازع دربقای محدود وفریبا قرارداده است،)هم اکنون قدرت‌شگفت‌انگیزت راکه‌نیروی لایزالی بتو عنایت‌کرده است بکار بینداز وبرخیز ، کدامین زنجیر است که درمقابل نیروی شگرف الهی‌تو تاب مقاومت داشته باشد ؟ ! برخیز ، هرگز گمان مبرکه خدای‌هستی و نیروبخش‌تمام مظاهر قدرت وجودی ، بدون علت قانونی،حقیقتی را بجریان بیندازد.علت قانونی حرکت وفعالیت واعتلای تو ،همانا خضوع درمقابل وظیفه ایست‌که احساس‌می‌کنی:

تسلیم درمقابل وظیفه !

این زانو بزمین زدن وتوقف نیست ، این ایستادنی است برای گرفتن نیرو در گذرگاه کمال .

بی اعتنایی تو به وظیفه بوده است که سلاح برّان بدست اندیشمندان بزرگ بشری داده آنها را وادار به طعن وسخریه‌ات کرده ومیگوید :

عقل بند رهروان است ای پسر　　آن رهاکن ره عیان است ای پسر

باز میگوید :

آزمودم عقل دور اندیش را　　بعدازاین دیوانه سازم خویش را

دربارهٔ رادمردی که از جولانگاه جانوران عقل باره فرارکرده در نهانگاه عزلت خزیده بود ،میگوید :

او ز شرّ عامه اندر خانه شد　　او زننگ عاقلان دیوانه شد

ای عقل نازنین ، مگر تو نیستی که شب وروز بمافریاد میزنی : قانون ، قانون! آزادی مطلق از قانون درآن پهنهٔ هستی که زیر بنا وروبنایش تبلوریافتهٔ قانون است ادّعایی است که سرسخت ترین مبارزش وجود خودتست ، بااینحال چه کنیم ؟ تکلیف ما چیست ؟ اگر روش تو ، ادّعای تو آزادی بی بند وبار در تبلورگاه قوانین را در بر داشته باشد !

مگر یکی از اصول پذیرفتهٔ تو ، مبارزه با خویشتن است ؟!

ای راهبر منزلگه حقایق و واقعیات ، در حرکت بسوی آن منزلگه مراکز نیروبخش برای تو تعیین شده است ، خود سرانه ازآن مراکز دامن کشان مگذر ، آن راهبر راهرو که برای گرفتن نیرو ، ساعتی نایستد ادّعای حرکت بی نهایتش تنها سزاوار سخریه وانداختن خود از اعتبار است .

این توقف گاه‌هائی است که شخصیت وابسته به مقام ربوبی تو علامت گذاری نموده باچراغ بایستی ، نبایستی ، شایستی ،نشایستی ، روزان وشبان روشنش ساخته است .

بگذار بی‌پرده بگویم : اگر در این نقاط توقف بی اعتنا بگذری و سر بپائین انداخته به سیر خود ادامه بدهی ، نخستین لحظات روشنایی وروشنگری ذاتی تو علامت خطر را روشن خواهد ساخت .

اگر بآن‌علامت‌هم اعتنائی نکنی،مدتی سیرقهقرا درپیش داری وسپس سقوط به‌سیه‌چال نیستی . چرا پیش‌بینی‌های عظمای بشریت‌را در بارهٔ سرنوشتت ، بمنزلهٔ اخطار جدّی تلقی نکردی ، تا دراین دوران‌ما، مردم بدیوانگی خود ببالند ونشانهٔ دست یافتن به جنون را چونان پرچم پیروزی موفقیت آمیز بر تارك تاریخ نصب کنند ! !

۶۹ ـ بمقام والای حیرت گام بگذارید ، در آن موقع اگر به‌خود بیایید خواهید دید عقول ورزیده بشما رشگ میبرند .

آنچنان مستی مباش ای بیخرد	که به عقل آید پشیمانی خورد
بلکه‌زان‌مستان‌که‌چون‌می‌میخورند	عقل‌های پخته حسرت میبرند[۱]
عقل بفروش و هنر حیرت بخر	رو به خواری نی بخارا ای پسر[۲]
خیره‌گشتم خیرگی هم خیره گشت	موج حیرت عقل را از سر گذشت[۳]
زین سراز حیرت‌گر این عقلت رود	هر سر مویت سر و عقلی شود[۴]

در آخر مجلد ششم از تفسیر ونقد و تحلیل مثنوی ، مباحثی را تحت عنوان حیرت مطرح کرده‌ایم ، مراجعه شود . در این مورد نکته‌ای وجود دارد که بطور اختصار بیان می‌کنیم :

مستی هوی وهوس وتحیرهای جاهلانه‌را ، نباید باحیرت عالی‌که پس از طی مراحل لازم از دانش وبینش بانسان دست میدهد ، مخلوط‌کرد ، آن گونه مستی‌ها

---

۱ ـ دفتر سوم ص ۴۸ بیت ۳۷ و ۳۸
۲ ـ » ص ۱۵۵ بیت ۲۷
۳ ـ » ص ۱۶۹ بیت ۱۰
۴ ـ دفتر چهارم ص ۲۳۸ بیت ۵۷

وتحیرها ، مانند تاریکی‌ها واضطراب‌های روانی است‌که بابروز نخستین طلایه‌های علم وبینائی وبرطرف‌شدن جوش غرایزحیوانی ، ازبین میرود و انسان‌را درحالیکه احساس زشتی وسقوط در آن تاریکی و اضطراب پشیمانش کرده است،بدنبال خود نگران میگذارد .

در جستجوی‌آن مستی وتحیر باشیم‌که پس از نائل شدن به‌آن ، عقول‌تیزبین وورزیده حسرت‌آن‌را میخورند ، این موقعی است‌که مستی و تحیر انسان را وادار میسازدکه‌تمام وسائل درك وتعقل خودرا ارزیابی نموده وپی‌به محدودیت وخطاهای خود ببرد .

۴۹ - حس اسیر عقل و عقل اسیر روح و تأثیر متقابل آن سه در یکدیگر .

حس اسیر عقل باشد ای فلان — عقل اسیر روح باشد هم بدان

دست بسته عقل‌را جان باز کرد — کارهای بسته را هم ساز کرد

دست‌عقل‌آن‌خس بیك‌سو میبرد — آب پیدا میشود پیش خرد

چونکه دست عقل‌نگشاید خدا — خس فزاید از هوی برآب ما[۱]

عقل از جان گشت بادراك و فر — روح او را کی شود زیر نظر

عقل اثر را روح پندارد و لیك — نورخورازقرص‌خوردوراست‌نیك

لیك جان در عقل تأثیری‌کند — زان اثرآن عقل تدبیری کند[۲]

سایه‌هایی کان بود جویای نور — نیست‌گردد چون‌کندنورش‌ظهور

عقل‌کی ماند ؟ چوباشد سرده او — **کل شیئ هالك الا وجهه**[۳]

همچوجان‌باشدشه‌وصاحب‌چوعقل — عقل فاسد روح‌را آرد به نقل[۴]

---

۱ - دفتر سوم ص ۱۶۶ بیت ۵۱ و۵۲ و۵۴ و۵۶

۲ - دفتر سوم ص ۱۹۴ بیت ۵۸ و۵۹ و۶۱

۳ - دفتر سوم ص ۲۱۲ بیت ۴۶ و۴۷

۴ - دفتر چهادم ص ۲۳۶ بیت ۱۶

عقل دشنامم دهد من راضیم — زانکه فیضی دارد از فیاضیم
مائدهٔ عقلست نی نان و شوی — نور عقلت ای‌پسر جان‌را غذی[1]
دل چو برانوار عقل پیر زد — زان نصیبی هم به دو دیده دهد[2]

۱ - حواسّ طبیعی انسانی اسیر وتابع عقل اوست ، زیرا وقتی که عقل از روی اصول وقواعد هدف‌هایی‌را برای خود پی‌ریزی کرد ، حواسّ‌را بسوی تحصیل وسائل ومقدمات آن هدف‌ها میگرداند . مثلا مردخارکن که پیداکردن خار وکندن وجمع آوری آن‌را هدف خود قرار داده است ، دیدگان خودرا در دشت‌ها وتپه‌ها به آن نقاط میگرداند که احتمال وجود خار میرود . گوش‌هایش را آماده کرده است که خبری از وجود خار در فلان نقطه بشنود وبآن نقطه رهسپارگردد .

۲ - بالعکس،عقل انسانی از تجربیات ومشهودات حواسّ،مواد خام پدیده‌ها وروابطرا میگیرد وروی آنها قانون میسازد وکلیات را تجرید می‌کند ، بطوریکه میتوان‌گفت : عمدهٔ ورزیدگی عقل مرهون فعالیت‌های حواسّ طبیعی است .

۳ - جان‌آدمی دست‌های بستهٔ عقل‌را باز می‌کند.یعنی‌چه ؟ مقصود اینست‌که بدان‌جهت‌که روح وجان انسانی مافوق عقل بوده وعقل چونان کارگردان امین‌برای آنست ، لذا میتواند اشتباهات وخطاها ومیدانهایی‌را که عقل میتواند در آنها به فعالیت بپردازد ، گوشزد نماید .

تبصره - جلال‌الدین دربیت‌سوم میان‌عقل‌وخرد تفاوت قائل‌شده ، میگوید: عقل از روی جویبار حوادث یاحقایق درونی وبیرونی خس وخاشاك‌را کنار میزند ، تاخرد آدمی بتواند آب جویباررا ببیند .

این‌مطلب مبتنی براین مسئله است‌که عقل بااستخدام استعداد و هوش و علم میتواند خردرا که از محصولات وموادآماده شده بوسیلهٔ عقل بهره‌برداری‌می‌کند ،

---

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۱۰ و ۱۱

۲ - دفتر سوم ص ۲۰۶ بیت ۶۳

به واقعیات ، روشن و آشنا بسازد .

از اینجا معلوم میشود (چنانکه در اصطلاحات ادبی هم مورد مشاهده است) اینکه رابطهٔ عقل وخرد ، بی‌شباهت به رابطهٔ کارگر وکارمند نیست .

۴ ـ تصرف جان در عقل ازعنایات ربّانی است ، در حقیقت کسی که دست عقل را در حقیقت‌جوئی وواقع‌بینی می‌گشاید ، خداست ـ

چونکه دست عقل نگشاید خدا خس فزاید از هوا بر آب ما

۵ ـ اکنون که فرّ وشکوه ودرك وفعالیت عقل ناشی از روح است یا برهبری روح وجان انسانی است ، پس روح وجان هرگز تحت سیطرهٔ عقل قرار نمیگیرد .

۶ ـ حتی عقل خود روح‌را که دارای مقام عالی است نمیشناسد ، عقل آثار روح‌را خود روح می‌پندارد ونمیداندکه نور خورشید غیر از قرص وذات خورشید است ، بنابراین عقل نمیتواند در روح وجان تأثیری داشته‌باشد . نیز درآنهنگام‌که نورالهی برجان‌وروح انسانی فروزان شود،عقل‌یارای مقاومت وعرض اندام درمقابل آن نمیتواند داشته باشد .

۷ ـ بااینحال جلال‌الدین میگوید :

«عقل فاسد روح‌را آرد به نقل»

وقتی‌که عقل‌یك انسان فاسدگشت ، مسیرروح را تغییر میدهد وازعالم‌معقول وروحانیت بدرجهٔ پائین نقل و مسموعات تنزل میدهد . باز میگوید :

«نور عقلست ای پسر جان‌را غذی»

یعنی نور عقل غذای جان است ، ازدو مضمون فوق این‌معنا نتیجه میشودکه روح هم تحت تأثیر عقل واقع میشود .

۵۰-یك ترتیب دیگر دربارهٔ حیات وعقل وروح

جسم ظاهر روح مخفی آمده است — جسم همچون آستین جان همچو دست
باز عقل از روح مخفی‌تر بود — حس بسوی روح زوتر ره برد
جنبشی بینی بدانی زنده است — این ندانی کاو زعقل آکنده است
تاکه جنبشهای موزون سرکند — جنبش مس را به دانش زر کند
زان مناسب آمدن افعال دست — فهم آید مرترا که عقل هست
روح وحی از عقل پنهان‌تر بود — زانکه او غیب است واو زان‌سر بود
عقل **احمد** از کسی پنهان نشد — روح وحیش مدرك هرجان نشد
روح وحیی را مناسبهاست نیز — در نیابد عقل کان آمد عزیز
گه جنون بیند گهی حیران شود — زانکه موقوفست تا او آن شود
چون مناسب‌های افعال **خضر** — عقل **موسی** بود در دیدش کدر
نامناسب مینمود افعال او — پیش موسی چون نبودش حال او [۱]

جلال‌الدین در ابیات فوق ترتیب مقامات عقل وروح‌را بطور دیگر بیان‌می-کند ، حاصل این ترتیب بقرار زیر است :

۱ ـ جسم که پدیدهٔ مادی آشکار وقابل مشاهده و لمس است ، برای پی بردن بآن کافی است که حواس آدمی باآن تماس بگیرد .

۲ ـ بالاتر از جسم حیات است . حیات قابل دیدن نیست ، لذا راه برای‌اثبات حیات حرکت واحساس وسایر پدیده‌های مخصوص است .

۳ ـ بالاتر از حیات‌تعقل‌است ، تنها حرکت و جنبش نمیتواند اثبات کند که جاندار مفروض عاقل است ، بلکه باید حرکات موزون و منظم که کاشف از فعالیت عقلانی باشد دیده شود . در بیت دوم عقل را از روح مخفی‌تر معرفی می‌کند ، مسلماً مقصودش روح انسانی ملکوتی نیست والا باترتیب‌گذشته تناقض پیدا می‌کند ،باضافهٔ

---

۱ دفتر دوم ص ۱۲۹ بیت ۴ تا ۱۴

اینکه صحیح هم نیست ، زیرا عقل بمعنای معمولی آن یکی از کارگردانان روح است بلکه مقصود همان روح حیوانی است که دلالت بر زنده بودن جاندار میکند .

۴ - پس از عقل ودر مقام والاتر روح وحیی است که مخصوص پیامبران الهی است و آن مخفی‌تر از عقل است ، زیرا ریشهٔ ماورای طبیعی داشته و به غیب وابستگی دارد .

۵ - این روح وحیی هم مراتب گوناگون دارد که بعضی از آنها پوشیده‌تر از دیگری است ، مانند مرتبهٔ وحیی که حضرت **خضر** علیه‌السلام دارا بود .

تبصره - هریك ازدرجات پایین از مراتب پنجگانه بجهت ترتیبی که دارد بوضع درجهٔ عالی‌تر از خود ناهشیار میباشد ،لذا عقل معمولی وقتی که حرکات مستند به وحی را می بیند -

گه جنون بیند گهی حیران شود	زانکه موقوفست تا او آن شود

بهمین ترتیب اگر خود حیات هم هشیاری داشته باشد،ازکارهای عقل به شگفتی فرو میرود .

۵۱ - توضیح در بارهٔ تأثیر متقابل حس وعقل وروح

بانظر بمباحث حس وعقل وروح ، فلاسفه ومتفکرین مطالب قاطعانه‌ای دراین باره نگفته‌اندکه بتواند پاسخگوی این اعتراض شودکه سه حقیقت فوق بااینکه از حیث درجه یکی مافوق دیگری است،چگونه میتوانند بایکدیگر اثرمتقابل داشته باشند ؟ میتوانیم بگوییم : بانظر به مجموع مطالعات ومشاهدات واندیشه درمسائل مربوطه ، هریك از سه حقیقت فوق دو رویه دارد : رویه‌ای به مادون ، رویه‌ای به مافوق .

مثلا حس دو رویه دارد : رویهٔ اول به عالم محسوسات و مدرکات و رویهٔ دوم به عقل .حواس انسانی درمحسوسات اثرمی کند ، آنهارا مطابق ساختمان خودمیسازد همین حواس ازمحسوسات متأثر میشود ، مثلاچشم درمقابل رنگ‌ها عکس العمل‌های

گوناگون نشان میدهد ، این تأثرو تأثیر متقابل که میان حواس‌ومحسوسات برقرار میشود مربوط به رویهٔ اول یعنی رویهٔ مادون حواس است .

امّا رویهٔ دوم‌حواس‌که،رو به تعقل است ازتأثیرمحسوسات در آنها برکناراست این رویه هم‌مرز تعقل است و بدین‌جهت است‌که‌مشهودات وملموسات عینی درمرز تعقل حالت تجرید از مشخصات زمانی وفضایی بخود میگیرد وتدریجاً وارد کارگاه تعقل میگردد .

همچنین عقل دو رویه دارد ، با رویهٔ مادون که رو به حواس است از حواس متاثر میگردد ، محصولات آنها موجب‌توسعهٔ میدان فعالیت عقل وتیزبینی اومیشود وبارویهٔ مافوق است که‌ازتأثر متقابل حواس برکنار است .

این رویهٔ عقل‌هم مرز جان انسانی است ، که ازتأثیر حواس برکنار وداخل‌در منطقهٔ تأثیر وتأثر متقابل روح‌است ،.رویهٔ‌مادون‌روح‌با رویهٔ مافوق عقل هم مرز ودر مجرای‌تأثیر وتأثرمتقابل‌قرارمیگیرند . رویهٔ مافوق‌روح هم‌مرز روح ملکوتی‌است که وابسته به شعاع نور الهی میباشد .

۵۴ - عقل به روح رشگ میبرد .

غیرت عقل‌است‌برخوبیّ روح پر ز تمثیلات و تشبیه ای نصوح
با چنین پنهانئی که روح راست عقل‌بروی‌این‌چنین‌رشگین‌چراست[۱]

پس از بیان‌رابطهٔ‌حس‌وعقل وجان ، مضمون‌دوبیت‌فوق‌تقریباً جنبهٔ ادبی پیدا می‌کند ، زیرا آرزو کردن عقل مقام روح را ناشی ازدرك اختلاف عظمتی است که روح در مقابل‌حقایق دو گانه (حس وعقل) احساس میکندو این روح است که گوئی میخواهد نه تنها عقلرابلکه حواس وتمام‌کالبدمادی آدمی را هم به‌قلمرو روح ارتقاء دهد وامّا برای رشگ بردن عقل به روح ، منطقی وجود ندارد .

---

۱ - دفتر ششم ص ۳۶۲ بیت ۵۳ و۵۴ .

۵۳ - لطف الهی به‌جماد عقل می بخشد وقهر اوعقل را از عاقل میگیرد .

در جمادات از کرم عقل آفرید　　عقل از عاقل به قهر خود برید

درجماد از لطف عقلی شد پدید　　وز نکال از عاقلان دانش برید

عقل‌چون‌باران‌بامر آنجابریخت　　عقل‌اینسوخشم‌حق‌دیدوگریخت[۱]

۱ - اسناد عقل به جمادات بملاك تسبیح وسجده ای‌که بآنها نسبت داده شده است ، بیك معنای‌غیر ظاهری امکان پذیر است ، یعنی چنانکه خداوند به جمادات نیروی تسبیح وسجده عطافرموده است -

وَلٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ .

(ولی‌شما تسبیح آنهارا نمی‌فهمید) همچنین‌میتواندآنهاراهوش وتعقل‌ببخشد این هوش و تعقل موقع تسلیم شدن جمادات به اعجاز پیامبران و اولیاء الله روشن میشود .

از طرف دیگر بجهت تبهکاری و رذالتی‌که گروهی از مردم در پیش میگیرند ، عقل خدا دادی آنها مبدل به شیطنت وبازیگری های تعقل نما میشود ، کسانی‌که عقل الهی را از دست میدهند ، عذاب خویش و بیگانه میشوند . وبقول جلال الدین :

چونکه عقل تو عقیله مردم است　　آن نه‌عقل‌است‌بلکه ماروکژدم‌است[۲]

۲ - مضمون‌بیت‌دوم‌موضوع مهمی‌را مطرح‌می‌کند وآن‌اینست‌که گمان‌نرود هرخاصیت ونیرویی که‌بیك موجود داده شده است ، آن خاصیت ونیرو برای همان موجود ابدیست ، بلکه چنانکه در مباحث گذشته روشن‌شده است ، حقایق وقوانین و خواص و نیروهای هستی لحظه به لحظه از مشیت الهی به‌عالم هستی سرازیر میشود .

---

۱ - دفتر چهارم ص ۲۶۱ بیت ۱۱ و۱۲ و۱۳ .

۲ - دفتر اول ص ۴۸ بیت ۱۰ .

وَ اِنْ مِنْ شَیْیءٍ اِلاّٰ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ اِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.[۱]

(هیچ چیزی وجود پیدا نمیکند مگرخزائن آن در نزد ما است و ما آن را فرو نمی فرستیم مگر باندازهٔ معین).

بهمین جهت بودکه **اینشتین** میگفت: من خدارا بعنوان حفظ‌کنندهٔ قوانین میشناسم. بنابراین روشن است که سرازیرکردن عقل ودرك نیز لحظه به‌لحظه ودر هرموردکه بخواهد بسته به مشیت اواست.

۴۵ - کجا است آن عقل که بارقه‌هایی‌را که در روح‌فروزان میگردد ببیند؟!

عقل ما کو؟ تا ببیندغرب‌وشرق   روح ها را میزند صدگونه برق[۲]

جای بسی شرمندگی است‌که بگوییم: درآن لحظات که بارقه هایی در روح فروزان میشود، عقل‌ما درمیدان تنازع دربقامشغول زورآزمایی است. درآنهنگام که فروزندگی روح تا سرحد هدف هستی، روشنائی می بخشد، عقل در گیرودار هدف‌گیری برای **خود طبیعی** است.

درآنهنگام‌که‌ستارهٔ نورانی‌زیربنای‌کمیّت‌ها وکیفیت‌ها،درافق روح‌درخشیدن میگیرد، عقل مشغول وجب کردن ابعادیست‌که در حیطهٔ مملوکیت خود در آورده وبا عشق ورزی به بعد، شخصیت صاحبش‌را بردهٔ مملوك قرارداده است. شعاعی از خورشید الهی برزوایای مخفی روح پرتو می‌افکند، درحالیکه‌عقل مانند نابینایان باهدایت انگشتانش مشغول‌خواندن‌خطوط‌برجسته ای‌ازسطوح‌ظاهری‌ماده درجهان تاریك است.

ای یوسف گمشدهٔ جان آدمی،ای عقل، دیدار تو اگرچه برای یك لحظه هم باشد،برای ما عبادت‌آفرینندهٔ تو بود، آری، مقیاس جوهر عبادت آدمی به معبود لایزالش‌بوسیلهٔ توبود.

---

۱ - الحجر آیهٔ ۲۱.

۲ - دفتر ششم ص ۴۰۱ بیت ۱۸.

زانکه‌عقلت‌جوهر است‌این‌دوعرض   این دودر تکمیل‌آن شدمفترض[1]

کجایی؟! خدانکندکه با دست خویش‌خودرا درچاه طبیعت انداخته باشی !

در چاه مانده‌ستی چرا ای یوسف جان

بگذار این چه را و بر گیر این رسن را

خود را برای‌فروش بکدامین مشتری عرضه‌کرده ای ؟ اگرتو دربارهٔخویشتن این اعتقاد را داری که قابل فروش هستی ، دیگرتو برای ماکدامین واقعیت‌رانشان خواهی داد ! قیمت تو بسی گران است ، کیست جز خدای هستی که بتواند قیمت ترا بدهد ؟ آری ،

خود نیابی سود مایه گر خرد   نبودش خود قیمت عقل وخرد[2]

۵۵ - آری عقل عدالت جوست ، اما کو عقل ؟

عقل باشد ایمنی وعدل جو   برزن وبرمرد اما عقل کو ؟!

بلی ، اگر هوی وهوس ولجن زارمحیط بگذارد ، عقل افراد اجتماع میتواند باکمال‌اعتدال به رشد خود برسد .

بدون تردید ، آن عقل به ایمنی وعدالت فردی واجتماعی‌حکم خواهدکرد . این مطلبی است که تقریباً اغلب متفکرین همه جانبه مانند **ژان‌ژاك روسو** ها پذیرفته اند ، نیروی فطرت پاك آدمی و وجدان از یکطرف ،پیامبران ومصلحین انسان دوست واقعی ازطرفدیگر،میتوانند نیروی عقلانی انسان‌هارا پرورش بدهند وقابل بهره برداری بسازند .

اما متاسفانه باضافهٔ شکست انسانها درمقابل هوی وهوس وعدم توجه به‌ندای فطرت ووجدان پاك وفریاد پیامبران الهی،عملاً عقل بعنوان یك وسیله وسلاح‌قاطع در راه بدست‌آوردن آرمانهای حیوانی بکارمیفتد ، بدینجهت میتوان‌گفت : آن‌وضع

---

۱ - دفتر پنجم ص ۲۸۶ بیت ۲۹ توضیح - مقصود از دو عرض چنانکه دربیت سابق گفتة است ، نماز وروزه میباشد .

۲ - دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۵ .

وجودی اولی اش را ازدست میدهد وقیافهٔ ثانوی به‌خود می‌گیرد .

۶ه- تمجید از نیروی عقل و شخص عاقل بطور عموم .

آن خزان نزد خدا نفس وهو است — عقل وجان عین بهارست وتقاست

بر دل عاقل هزاران غم بود — گر زباغ دل خلالی کم شود [۱]

هرچه معقولست عقلش میخرد — بی بیان معجزه بی جزر و مد [۲]

۱-خزان موجودیت آدمی از تسلط نفس وهواست، آنانکه در دامان طوفانهای خزانی هوی وهوس دست و پا میزنند ، اگرچه ظاهری بس شاداب وباطراوت دارند، ولی دردرونشان جانی افسرده وعقلی پژمرده در حال جان کندن است .

۲- دردرون انسان عاقل خطوط واشکال وحقایق هستی چنان منظم ومرتب شده است که اگر از باغ دلش حتی خلال ناچیزی هم کم‌شود . اندوه سراسر وجود اورا فرا میگیرد . این یك مطلب فوق العاده مهم‌است که حسّاسیت شدید روح آدم عاقل را بازگومیکند .

متاسفانه اکثریت انسانها درونی دارند که به‌جای کلمهٔ دل بهتر است برای آن زباله دان زندگی طبیعی بکار برده شود ، نه‌تنها محتویات آن درونها نظم وترتیب وارتباط وحساسیت ندارند ، بلکه اصلاً هستی ونیستی همهٔ آنها از نظرشان یکسان است ، زیرا شخصیت وعقلی وجود ندارد که در بارهٔ آن محتویات محاسبه‌ای بکار ببندد .

۳- برای یك انسان خردمند استشمام فوق العاده‌ای بوسیلهٔ عقلش وجوددارد که حق را از باطل ، جادو و سحر را از معجزه فوراً تفکیك می‌کند ، بلکه بدون اینکه احتیاجی به معجزه وسایر فراز ونشیب‌ها داشته باشد پیامبر را میشناسد .

عقل خود زین فکرها آگاه نیست — در دماغش جز غم الله نیست [۳]

۱- دفتر اول ص ۴۲ بیت ۴۲ و ۴۴ .

۲- « « ص۵۴ بیت ۲۸ .

۳- « « ص۵۳ بیت ۲۱ .

آری میتوان نیروی عقل را از پرتگاه مادیات جدا کرده وچنان صیقلی کرد که توانایی منعکس ساختن عالی‌ترین حقایق الهی رابدست بیاورد ، عقلی که بچنین مقام والابرسد ، حواس طبیعی را هم بدنبال خود می‌کشد ، تا آنجا که بهر چیز که بنگرد ، نشانه‌ای از خدارا به بیند ، دیگر نه‌حواسّش برای اوچیزغیرالهی‌تحویل میدهند ونه خود اوبه تحویل‌گرفتن حقیقت غیرالهی حاضرمیشود.

ای علی که‌جمله عقل و دیده‌ای　　　شمّه‌ای واگواز آنچه دیده‌ای[۱]

ای‌نازنین فرزند آدم ، ای‌معرف مقام والای انسانیت ، ای‌علی ، ای عقل‌مطلق وبینایی مطلق،دیگر گوش مایارای شنیدن سخنان بی حقیقت عاقل نماها را ازدست داده است ، دیگر گوش از شنیدن نغمه‌های عقل فروشان انسان نما وانسان فروشان عاقل نمابستوه‌آمده است ،ماپس از این‌گوش به‌ترانه‌های ساختگی بازرگانان‌سروش انسانیت فرا نخواهیم داد ، آنان باعقول غوطه ور درلجن زار مادیّات راهنمایی ما را بعهده گرفته‌اند !! گوش‌عقل‌ماراگرفته‌دنبال نابخردی هایشان‌می‌کشانند،توکه‌عقل مطلق وبینائی مطلق گشته‌ای باماسخنی بگو ، بگو تا بشنویم ، تاکنون شنیدنیهای ما از آن زبانها بوده است که گفته اند و عمل نکرده اند ، شنیدنی های ما محصول مغزهایی بوده است که بوسیلهٔ تقلید کورانه ، از این و از آن جمع آوری کرده در قالب جوش و خروش درونی شان بما تحویل داده اند . اگر ردیف ارزندهٔ اغلب گویندگان را در نظر بگیریم ، کسانی بودند که از راه حواسشان مطالبی را به عقل جزئی‌شان منتقل ساخته ، پس از مقداری دست کاری که بعقیدهٔ خودشان آنانرا به قلمرو دانستن واردکرده بود بما بازگوکرده‌اند .

مادیگر از شنیدن آن سخنانی‌که محصول موج هواهای نفسانی وعقل‌بارگی بوده است ، خسته شده‌ایم . حالادیگر -

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای -

۱- دفتر اول‌ص۶۳ بیت ۲۱ .

میخواهیم از تو که حقایق رابی پرده دیده‌ای بشنویم ، بگو- شمه‌ای واگواز آنچه دیده‌ای!تمام هشیاران و نقادان ماهر تاریخ این نکته را پذیرفته‌اند که‌روح‌پاك توهرگزدستخوش طوفان‌شك وتردیدنگشته‌است . همگان‌اعتراف کرده‌اندکه‌تاریکی جهل به کانون نورانی‌الهی تودست نیافته است . بیا -

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس ازسوء القضاحسن القضا

نفس نمروداست‌وعقل‌وجان‌خلیل روح‌درعین‌است و نفس اندردلیل[1]

خود طبیعی آدمی بدانجهت که در نقاط تقاطع ماده وحیات طبیعی غوطه میخورد،وضع‌وجودیش‌شبیه‌به‌**نمرود** تبهکاراست که‌جهان‌وانسان‌رادرراه‌خواسته‌هایش به‌آتش‌می‌کشد، درحالیکه‌عقل‌وجان‌پاك انسان مانند **ابراهیم خلیل** است‌که درراه انسان خود را به‌آتش میندازد .

روح انسانی‌درمیان‌حقایق وواقعیات غوطه‌میخورد ، زیرا میان روح وحقایق فاصله‌ای وجود ندارد ، پرده‌ای‌میان روح و واقعیات انداخته‌نشده‌است‌که‌برای‌وصول بآنها نیازی به‌برطرف کردن پرده بوده باشد،بلکه‌بالعکس ، هم‌میتوان‌گفت : حقایق وواقعیات در روح آدمی وجود دارد .

اَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغیرٌ وَ فیكَ انْطَوَى الْعالَمُ الاَکْبَرُ

(آیا گمان میبری که تویك جرم کوچك وناچیز هستی ، درصورتیکه جهان بزرگتر در درون تو پیچیده شده است) .

لذا اگر روح انسانی واقعاً به فعالیت بیفتد ، میتواند همهٔ حقایق را درخود ببیند والاّ راه دیگری برای تفسیر اکتشافات و اختراعات ونبوغ آدمیان نمی‌ماند. نابغه‌ای که به پشت پردهٔ مجهولات گام نهاده وحقایقی را بیرون می‌کشد و جزء معلومات قرارمیدهد ، کاری جز تحریك روح و واداشتن آن به فعالیّت (اگر چه ناخودآگاه) صورت نداده است .

درصورتیکه نفس و عقل معمولی بدانجهت که از حقایق و واقعیات برکنار

۱- دفتر دوم ص۱۲۹ بیت ۶۴ .

ایستاده ومیان آنها پرده های تاریکی آویخته شده است ، برای وصول به‌آنها به دلیل وراهنما نیازمند است .

عقل باحس زین طلسمات دو رنگ   چون محمد باابوجهلان به جنگ
خاك زن دردیدهٔ‌حس بین خویش   دیدهٔ حس دشمن عقلست وکیش[1]

درپیکار دائمی عقل‌وحواس، نظارت دقیق خود را ازدست مدهید. باکوچکترین غفلت ، حواس نزدیك بین شما عقل را اسیر طلسم‌ها و گردابهای بی‌سر وته خواهد ساخت .

چنانکه درمباحث گذشته گفته‌ایم، بکوشید حواسّ شما از وظیفهٔ طبیعی‌خود تجاوز نکنند ، با تمام صدق وامانت برود و مواد خام را از جهان عینی جمع آوری نموده ، تحویل کارگاه عقل بدهد .

اگر چنین‌سازگاری میان‌عقل‌وحواس بوجودنیاید ، نه‌تنهاکارگاه عقل‌مستهلك واز بین خواهد رفت ، بلکه خود حواس هم بدون وجود فرمانده دانائی مانند عقل در بیابان بیکران محسوسات جزئی وغیر مربوط بهمدیگر افسرده واز کار خواهد افتاد .

۵۷ ـ ارتفاعات عقل را بابلندیهای مکانی (هندسی) اشتباه نکنید.

این بلندی نیست از روی مکان   این بلندیهاست‌سوی عقل‌وجان[2]

استعمال کلماتی ازقبیل پائین وبالا وکوتاهی وبلندی وسطحی و عمیق،تنگ و بازوگسترده و سبك وسنگین که همه و همه ازخواص اجسام وابعاد هندسی است درمفاهیمی ازقبیل عقل‌وروح، بلکه درتمام‌مفاهیم‌روانی جز تشبیه معقول‌بر‌محسوس چیزدیگری‌نیست ،زیرا ماهیت پدیده های روانی ازمقولات‌کمی‌وکیفی اجسام‌بکلی

۱ـ دفتر دوم ص۱۰۳ بیت ۶۱ و۶۳ .
۲ ـ « « ص ۱۰۹ بیت ۱۸ .

برکنار است ، حتی درآنموقع که قوت وضعف را دربارهٔ تعقل و فعّالیت روح بکار میبریم ، اگرچه بنظر مناسب میرسد ، مثلاً میگوئیم : تعقل فلان شخص ضعیف است ، یا تعقل او قوی است ، ولی این ضعف و قوت بمعنای کاهش وافزایش کمّی نیست ، بطوریکه اگر بخواهیم مغز کسی راکه دارای تعقل قوی‌است ، یا درحال تعقل عالی است ، وزن کنیم سنگین تر ، یا شمارش تموجات خود تعقل در آنحال بیشتر است ، اگر چه تغییرات درمیدان کار عقل که سلولها و اعصاب مغزی است بوجود میآید .

۵۸ـ درفراز و نشیب زندگی به درك و دریافت های ابتدایی ارزش مطلق ندهید ، بلکه گوش به عقل فرادهید و به بینید چه میگوید.

عجلوا اصحابنا کی تربحوا عقل‌می‌گفت ازدرون**لا تفرحوا**

(ای یاران ما ، عجله کنید برویم (به ده) تا سودی ببرید عقل می‌گفت : شتابزده نباشید (و خوشحال نشوید) ، برای اینکه ازشکنجهٔ ضربات عوامل دقیق و پشت پردهٔ رویدادها پشت خم نکنید و برای اینکه از سقوط درپشیمانی های ناشی از خطاها درامان باشید ، عنان اختیار خودرا بدست هوی و هوس وتفکرات سطحی که خود بازنجیرهای فولادین‌انگیزه های بی‌سروته ، بسته است ، مسپارید . درنظر دادن عجله نکنید ، درقضاوت‌شتابزده‌نباشید . درمقابل تحریکات خود طبیعی خود را مبازید ، قانونی وجوددارد ، اصولی درجریان است .

بخاطر بسپاریدکه رویدادهای‌عالم‌هستی بایك‌قیافه باشما رو دررو قرارمیگیرد باشما بایك دیدگاه بآنها می‌نگیرید،درصورتیکه‌هم رویداد ها صدهاقیافه مربوط بزنجیر هستی دارد و هم خود شما با اختلاف موقعیت هایی که بدست میآورید دیدگاهایتان عوض میشود .

۵۹- صداهای تحریك كننده زیاداست ، متوجه باشید که‌عقل‌را بااین صداها مضطرب نسازید .

این سزای آنکه بی‌تدبیر عقل　　　　بانگ غولی آمدش بگزید نقل

افرادآدمی‌داد وفریادمیزنند ، شعرمیخوانند ، مکتب میسازند ، نطق‌می کنند ، شعار میدهند، دربوق وکرّنا میدمند ،گوش کرات فضایی راهم‌کر کرده‌اند، چه‌میگویند؟ انسانها را بکدامین هدف میخوانند؟این سؤالی است که تاریخ پاسخ آن را به عهده گرفته است . اوراق تاریخ را باز کنید ، هیاهوها داریم ، جنجال‌ها راه انداخته‌ایم ، درعین حال شش هزار سال‌است‌که مشغول‌آدم‌کشی هم‌هستیم ، دربارهٔ برابری‌وعدالت وآزادی‌آنقدرداد زده‌ایم‌که خود برابری ودادگری و آزادی‌را به‌خنده‌وادارکرده‌ایم، زیرا درست همین داد وفریادها بوده است که پرده‌ای بروی آدم کشی شهشزار سالهٔ ما کشیده است .

درخلال این خون‌پیشه‌ای‌ها سخن‌ها گفته‌ایم ، سخن مایك درخشندگی‌رؤیائی بروی کشته شدگان‌آدمی در دشت ها و هامون ها وتپه ها وچاه ها و خانه‌ها انداخته است و کلماتی را ازقبیل: «تمدن وترقی باید از روی این درخاك افتادگان بگذرد» برای خواندن‌فلسفهٔ خونریزی‌ها نقش‌کرده است !!

آری ،تاکنون‌گفته‌ایم ، بازهم‌خواهیم‌گفت ، عقل های آدمیان هم باورخواهد کرد ! ! هنوز کاری نکرده ایم ، فلسفه ها خواهیم گفت ، مکتب هاخواهیم داشت ، شعارها خواهیم داد و تا ششهزار سال را به شش میلیون سال امتداد ندهیم ، دست برنخواهیم داشت ، در آنموقع تازه به آغاز کار خواهیم رسید و دورهم خواهیم نشست تا این معما را حل کنیم که آیا میتوان گفتن و عمل را که تا کنون یعنی تا سر شش میلیونسال ، دوخصم ائتلاف ناپذیر بوده‌اند ، سازگار نموده و آن دورا با یکدیگر آشتی داد ؟!

۶۰- تانیروی تعقل درانسان به فعالیت نیفتد ،حقایق قیافهٔ اصلی خود را نشان نخواهد داد .

کی نماید کودکان را سنگ سنگ؟! تا نگیرد عقل دامنشان به چنگ [1]

گمان نرود که تانیروی عقل بیدار نشده وبه فعالیت نیفتاده است ، بتوان با واقعیات تماس گرفت.اگر ما درست توجه کنیم ، خواهیم دید : که راکد کردن عقل وخنثی نمودن فعالیت هایش ، موجب تسلّط جهان عینی ناخودآگاه ، برما خواهد گشت . درمثل معروف عامیانه میگویند : دیوار بنّارا خواهد ساخت!این معکوس شدن سازندگی مساوی نیستی بشریت میباشد . نه اینکه بشری وجود خواهدداشت وجهان عینی بطور ناخودآگاه اوراخواهدساخت .

آنجا که بشر بینوا با وجود تعقل صحیح نمیتواند بجهت بازیگری طبیعی که بوسیلهٔ حواس وفعالیت‌های ذهنی روی واقعیات انجام میدهد ، واقعیات رادریابد، اگر عقل را هم از دست بدهد ، یا آن را دستخوش هوا وهوس وخواسته های غرایز بسازد ، چه نتیجه‌ای عاید اوخواهد گشت !!

۶۱- گاهی باحجت و برهان ساختگی خودرا فریب میدهیم وعقل درگوشه‌ای ازکار افتاده ناظر حرکات تبهکارانهٔ ما است .

حجت بارد رها کن ای دغا عقل درتن آور وباخویش آ [2]

برای توضیح مضمون بیت میگوئیم :گاهی میشود بعضی ازخواص عقل درمغز آدمی دیده میشود وبرای شخص ساده لوح چنین مینماید که عقل مشغول فعالیت است ، و خاصیت مفروض به فعالیت فعلی عقل مستنداست . در صورتیکه در این حالات وضع ماشبیه به احساس گرمی خاکستری است که پیش از این آتشی برافروخته بود وآن آتش از بین رفته وتامدت کمی گرمی خود را در خاکستر نشان میدهد . دلیل بازی و

---

۱ ـ دفتر سوم ص ۱۷۳ بیت ۵۱ .

۲ ـ دفتر « ص ۱۷۴ بیت ۱۵ .

قیاس آوری در هر زمان ، هرگز دلیل آن نیست که ما از فعالیت تعقل برخور دار میباشیم .

برای آنکه اندیشه وتفکر و استدلال ماحقیقتاً قابل استناد به عقل باشد ، بقول جلال الدین دو شرط لازم است :

شرط یکم - به‌خودآمدن وخود راداشتن که عبارت‌دیگری‌ازداشتن‌شخصیتی است که در موقع اندیشه حاضر وهشیار است و میتواند راه رابرای تعقل هموارکند و خس وخاشاك اوهام و خیالات را ازسرراه تعقل بردارد و ازدخالت نابجای مفاهیم و اصطلاحات خوش آب ورنگ جلوگیری کند.

شرط دوم - دست بکار شدن خودعقل ،که مستلزم استخدام صحیح معلومات تجربی و دریافتی صحیح‌است‌که از دو قلمروانسان و جهان‌اندوخته‌شده‌است .

بهمین جهت است‌که هرگز نمیتوان با مشاهدهٔ حرکت در اندیشه فوراًآن را به عقل مستند ساخت .

۲۶ - اگر عقل حقیقتاً عقل است ، همراز خداست .

چون بت سنگین شما را قبله شد　　لعنت و کوری شما را ظله شد

چونکه نشاید سنگتان انباز حق　　چون‌نشایدعقل‌وجان همراز حق[1]

آن قدر برای خود بت‌های جامد وذیشعور تراشیدیم ، آنقدر مسئلهٔپرستش را پائین آوردیم‌که‌خودمان مبدل به سنگ‌وهمان موضوع گشته ایم‌که موردپرستش قرار داده‌ایم.

مفهوم عالی پرستش عظمت خود را از دست داد و عقل وجان ما که تشنهٔ پرستش معبود واقعی بودند بجهت اتحاد با مورد پرستش‌که شأن مقتضای این‌پدیدهٔ ما فوق عشق‌است ، بصورت پول و مقام وشهرت وپیروزی و شهوات درآمده ،وبجهت جامد بودن این امور ،عقل و جان ما هم که توانائی همرازی با حق جلّت عظمته

۱ - دفتر سوم ص ۱۸۱ بیت ۱۱و۱۳

داشتند ، جمود پیداکردند وازعظمت خود ساقط گشتند .

۶۳- عقل وفرشتهٔ ملکوتی دوصورت از یك حقیقت اند .

چون ملك با عقل یك سررشته اند　　بهر حکمت را دو صورت گشته اند

هم ملك هم عقل حق را واجدی　　هر دو آدم را معین و ساجدی[1]

در ابیات گذشته، بیتی باین مضمون وجود داشت که عقل حجت الهی است و در بعضی از احادیث که نقل کردیم عقل را پیامبر درونی معرفی کرده است .

در دوبیت فوق عقل و فرشته را مانند دوصورت به‌یك حقیقت ویا دوحقیقت معرفی می کندکه‌اتحاد درروش‌دارند (سجده‌بر آدم). حاصل مضمون دوبیت رامیتوان بدین صورت تقریر کرد که چنانکه فرشتهٔ ملکوتی حقیقتی است پاك و مجرد از هرگونه علائق مادی و حیوانی ، همچنین عقل آدمی هم حقیقت مجرد و پاکی است که میتوان آن‌را از آلوده شدن به‌هوی وخودبینی برکنار نگهداشت .

این دو حقیقت پاك ، به مقام والای آدم که آشنایی دارند خضوع و سجده میکنند،اگر ملکی‌را دیدیدکه به‌آدم سجده نمیکند ، آن ملك نیست بلکه‌شیطان مغرور است که نخوتش نگذاشت به‌دستور خداوندی اطاعت کند و اگر دیدیدعقلی به مقام والای آدم وآدمیت سر فرودنمیآورد و فقط مشغول جست و خیز درمیدان سودجویی و سودپرستی است ، بدانیدکه آن عقل نیست ، بلکه نفس مکّار ونمایندهٔ شیطان است که محل مأموریتش درون انسان‌ها و لباس‌مأموریتش تعقل است .

۶۴- از دریوزگی برای بدست آوردن عقل از عاقلان امتناع نکنید .

لنگر عقلست عاقل را امان　　لنگری دریوزه کن از عاقلان[2]

شهامت طبع ووقار و متانت واستغنای طبع را نباید دلیل برای ادامهٔ حماقت محسوب‌کرد . باحماقت وجنون باید مبارزه‌کرد وبرای این که کشتی وجود ما درپهنهٔ

---

۱ ـ دفتر سوم ص ۳۸۹ بیت ۵۵ و ۵۹

۱ـ دفتر سوم ص ۲۰۶ بیت۵۹

اقیانوس زندگی طعمهٔ نابودی نشود، لنگری باید بدست آورد . این لنگر همان نیروی باعظمت عقل است .

اگر برای بدست آوردن عقل به کشیدن بار منّت وشکستن برج **شخصیت طبیعی** احتیاج افتد، امتناع نباید ورزید، زیرا بدون عقل شخصیت انسانی وجود ندارد تاباکشیدن منت متلاشی شود، علم وهشیاری و تعقل کالایی نیستند که بدست آوردنشان نیازی به دادن عوض داشته باشد، تادر صورت اعطای بلاعوض بجهت مجانی بودن ودریوزگی، شخصیت از بین برود. علم وهشیاری وعقل نعمت‌های خدادادی هستندکه اگر چه در افراد معینی وجود داشته باشند، باز مربوط به تمام بشریت هستند . در آنهنگام که برای بدست آوردن علم دست نیاز بسوی استاد بازمیکنی . تو در حقیقت به شخصیت کلی انسانها که خود جزئی ازآن هستی، دست حاجت باز کرده‌ای .

میتوان باین اصل با آن حدیث معروف استشهادکردکه پیغمبر اکرم فرمود: « اگر کسی‌دربارهٔ یك مسئلهٔ علمی مسئول واقع شود واوآن مسئله را بداند و پاسخ نگوید، خداوند دررستاخیز افسارآتشین به دهان اوخواهد زد » روشن است‌که‌اگر امتناع از جواب یك مسئله علمی در اختیار شخص عالم بود، چنان تهدید شدید معنائی نداشت وهمچنین قدرت تعقل .

۶۵- ریشهٔ اصلی تمام دانش‌ها وحی بوده است نه عقل .

این نجوم و طب وحی انبیاست	عقل‌وحس‌راسوی بی‌سو ره‌کجاست؟
عقل جزئی عقل استخراج نیست	جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد	لیك صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفت ها یقین از وحی بود	اول او، لیك عقل آن را فزود
هیچ حرفت را ببین کاین عقل ما	تاند او آموختن بی اوستا ؟!
گر چه اندر مکر موی اشکاف بد	هیچ پیشه رام بی استا نشد

دانش پیشه ازین عقل ار بدی پیشهٔ بی اوستا حاصل شدی [1]

شاید این مسئله را که جلال الدین مطرح کرده است ، بدواً غیر قابل قبول بنظر برسد ، باین دلیل که هوش و استعداد آدمی و تعقل تیزبین او بوده است که او را به مجهولات پشت پرده رهنمون شده است . ولی این یك قضاوت سطحی در بارهٔ موضوع مورد بحث است .

بایستی این موضوع را با آن اهمیتی که دارد مورد بررسی قرار داد و معلومات کلاسیك و روز مره‌ای نمیتواند از عهدهٔ حل این مسئله برآید .

ما بطور اختصار دراین مسئله مطالبی را متذکر میشویم . آنچه که از دست تعقل تجربی برمیآید ، عبارت است از تنظیم معلومات و تهیهٔ روشنائی‌ها برای بدست آوردن مجهولات وروشن کردن تاریکی ها .

عقل تجربی در این میدان کاری که صورت میدهد از واحدهای موجود در عرصهٔ معلومات بهره‌برداری نموده مرحله به مرحله انسان عاقل را به نتیجهٔ مطلوبش نزدیك می کند، مقداری قوانین مورد تصدیق این روش عقلانی را ، منطق با اقسام گوناگونش مانند منطق ارسطوئی وسمبولیك ومنطق ریاضی ومنطق وضعی بعهده گرفته است وما درگذشته اشاره کردیم که تتبع وضع دانشمندان متخصص درمنطق ، نشان میدهد که با آگاهی به تمام اصول منطقی درحد اعلا هم نمیتوانند موجب اکتشاف و بیرون آوردن یك مجهول از پشت پردهٔ تاریکی ها بوده باشند ، اگر چنین چیزی امکان داشت ، میبایست تمام مکتشفین ومخترعین تاریخ بشری منطق دانان بوده باشند ، درصورتیکه مطالعه در آثار اغلب مکتشفین و نوابغی کـه مطالب تازه‌ای را به بشریت عـرضه کرده‌اند ، نشان میدهد که آنان نه تنها منطق دان متخصص نبوده اند ، بلکه شاید حتی یك کتاب منطق راکه تمام مسائل و قوانین آن رادر برداشته باشد نخوانده‌اند.

چیزی که موجب اشتباه شده‌است ، فرق نگذاشتن میان انتقالات ذهنی معمولی واکتشافات بوده است .

---

۱ ـ دفتر چهارم ص ۲۳۶ بیت ۵۸ تا ۶۴ .

هر صبح تا شام و شام تا بامداد در تمام جوامع روی‌زمین میلیاردها انتقال ذهنی بروز میکند ولی این انتقالات جهش‌های فکری شخصی درعرصهٔ معلومات بشری است.

اکتشافات حقیقی در هر دوره وعصری بسیار محدود و اندك و غیر قابل‌پیش‌بینی میباشد.

عبارت **کلود برنار** دراین‌باره معروف است که میگوید:

«هیچ‌قاعده و دستوری‌نمیتوان بدست دادکه هنگام‌مشاهدهٔ امری معین درسر محقق فکری درست و مثمر که یکنوع راهیابی قبلی ذهن بتحقیق صحیح باشد، ایجاد شود و تنها پس‌ازآنکه فکر بوجود و ظهور آمد، میتوان‌گفت: چگونه‌باید آن را تابع دستورهای معین قواعد منطقی مصرح که برای هیچ محقق انصراف از آنها جایز نیست قرار داد، ولکن علت ظهورآن نامعلوم و طبیعت آن‌کاملاشخصی و چیزی است مخصوص که منشأ ابتکار و نبوغ هرکس شمرده میشود»[1].

اگرچه ممکن‌است‌ریشهٔ روانی همهٔ‌انتقالات بی‌سابقه برای‌اشخاص‌رایك‌عنصر بدانیم، ولی کشف این ریشه در پدیده‌های روانی معمولی‌که علوم روانشناسی فعلی به‌عهده‌گرفته‌است، بهیچ وجه‌میسر نیست، اقدام به‌چنین‌اکتشاف مارا دراصطلاحات ابهام آمیز و مفاهیم تجریدی بی‌سروته گرفتار خواهد کرد.

تذکر باین نکته لازم است که کشف یك موضوع جدید برای کسی امکان پذیر است‌که در پیرامون آن‌موضوع و مسائل مربوط به‌آن،معلوماتی بدست‌آورده باشد، بعبارت دیگر بایستی بتواند پس‌ازطی‌مراحل مقدماتی قوای دماغی‌خودرادر حوزهٔ موضوع‌مفروض متمرکز نماید.

با اینحال‌آنچه که از مجموع ملاحظات تجربی بر میآید، بقول کلودبرنار علت ظهور فکرتازه نامعلوم وطبیعت‌آن‌کاملا شخصی است. بنابر این میتوان گفت: تکامل وگسترش دانش‌ها، ناشی‌ازخود تعقل تجربی‌و منطق رسمی نیست، واگرکسی بخواهد برای طبیعی محض بودن پدیدهٔ اکتشاف دست به بازی با الفاظ ابهام انگیز

۱- متد ولوژی ـ شناخت روشهای علوم ـ فیلیسین شاله ص۴۲

مانند هوش و استعداد بزند، مانعی ندارد، زیرا آن کدامین معنای غیر قابل درك است که نتوان آنرا با کلماتی که دارای مفاهیم عمومی است مطرح کرد، وقتی که ما نخواهیم توانست معنای این جمله را «استعداد انسانی موجب اکتشاف میگردد» توضیح دهندهٔ واقعی علت ابتکار واکتشاف بدانیم، فرق چندانی با این جمله نخواهد داشت که «انسان است که ابتکار واکتشاف می کند» یا بگوئیم: موجودی از موجودات میتواند دست به ابتکار و اکتشاف بزند! البته این موضوع هم روشن است که وحیی که ریشهٔ اصلی دانش‌ها بآن منسوب میشود. دارای آن معنای عمومی است که حتی دربارهٔ زنبور عسل بکار رفته است:

«واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً ...»[1]

(خدای تو به زنبورعسل وحی کرد که از کوه‌ها برای خود خانه ها قرار بدهد)

۶۶ - وقتی که سلاح را دردست انسان بی‌عقل دیدید فوراً یا سلاح را از دستش بگیرید، یا دست هایش را ببندید.

وا ستان از دست دیوانه سلاح — تاز توراضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست وعقلش نی ببند — دست اورا ورنه آرد صد گزند[2]

گر مرا عقلی بدستی منزجر — تیغ اندر دست من بودی ظفر

عقل باید نورده چون آفتاب — تا زند تیغی که نبود جز صواب

چون ندارم عقل تابان و صلاح — پس چرا درچاه نندازم سلاح[3]

اینست درد بی‌درمان بشری که بدست آوردن سلاح نابودکننده، خواه بطور طبیعی خواه بوسیلهٔ قوانین ساختهٔ بشری، بسیار سهل و آسان، ولی بدست آوردن اندیشه وتعقل وانسانیت فوق العاده دشوار است.

---

۱ - النحل آیه ۶۸.

۲ - دفتر چهارم ص ۲۳۸ بیت ۶۵ و ۶۶.

۳ - دفتر پنجم ص ۲۸۹ بیت ۵۹ و ۶۰ و ۶۱.

برای اینکه یك نفر بتواند وسیلهٔ کشتن یك نفررا بدست بیاورد ،کافی است که سنگی را اززمین بردارد وبکوبد به مغز شخص دیگر . بلکه‌امروزه‌برای‌کشتن صدهاهزار نفر ،بلکه‌میلیونهانفوس‌انسانی‌کافی‌است‌که انگشت یك مقام مربوط بروی تکمهٔناچیزی فشرده شودکه موشك واتمها راه بیفتد و دمار از روزگار بشر درآورد درصورتیکه برای بدست‌آوردن تعقل ، شایدباندازهٔ انرژی فکری وبودجهٔ مالی‌یك قرن کافی نباشد .

اگر مقصود از خطرناك بودن سلاح دردست غیر عاقل ، بایك معنای عمومی تفسیر شود ، شامل خطرهای آدمکشی و قدرت های سیاسی نامحدود وبرتری های گوناگون‌هم میگردد.درتاریخ روزشنبه۲۱ مرداد۱۳۴۹ بشمارهٔ۸۱۲۸ روزنامهٔ کیهان مقاله‌ای را از **فرانسواهونتی** بقرار ذیل منتشر نمود :

«بعدازجنگ‌جهانی‌اول«بازرگانان‌اسلحه» یعنی‌سازندگان‌سلاحهای‌جنگی‌بهترین هدف حملات آرامش طلبان بودند . آنها مردمانی را که بتوانند از وسایل‌نابودی دسته جمعی‌انسانهای‌دیگرسودببرند به‌چشم اهریمنی‌می‌نگریستند وبدانها بدگمان بودندکه درحفظ یك محیط جنگی میکوشند ، تا بدان وسیله سود عظیمی ازصنعت خودببرند.درآن زمان وزیرخارجه‌ای بنام **آریستیدبریان** (وزیرخارجهٔمعروف فرانسه) بود که از پشت تریبون مجلس فریاد اعتراض پرآوازه‌ای ـ هر چند که هیچ فایدهٔ عملی نداشت ـ در بارهٔ نقش‌سلاح های جنگی درسرنوشت بشر بلندکرد . او چنین گفت : توپ ها را دور کنید ، مسلسل‌ها را دور کنید ، امّا دیری نگذشت که پیروزی ناسیونال سیوسیالیسم درآلمان بتمام این جریانات فکری پایان داد .

امروز مجموعهٔ صنعت و نظامی گریست که بعنوان یك گروه فشار محکوم میشود ، زیرا آنرا متهم میکنند که در راه تسلیحات وجنگ گام برمیدارد .

امّا اگر درنفوذ شوم مجموعهٔ فوق دربعضی ازکشورها ، مانند ایالات متحده تردیدی نباشدرویهم‌رفته‌دراغلب‌کشورها میتوان گفت که خود دولت‌هاتجارت‌اسلحه را برعهده دارند و این موضوع حتی درجاهائیکه تولیدشان وابسته به دولت نیست

مصداق دارد ، چه خرید و فروش سلاحهای جنگی زیر کنترل مقامات دولتی است وهیچ‌معامله‌ای بدون اجازه قبلی آن‌مقامات صورت نمیگیرد . فهم این‌موضوع بسیار سهل است ، زیرا دولتها در داخل مشتری ای جز آرتش ملّی خود ندارند و خریداران خارجی هم معمولاً دولت‌هاهستند . مگر درمورد عناصر شورشی که‌دولت های فروشنده قصد حمایت از آنها را داشته باشند . همانطور که به خاطر مسائل امنیتی ، قابل تصور نیست که عناصر ملی بتوانند سلاح هائی از قبیل مسلسل و توپ وارابهٔ جنگی‌بدست آورند ، این امکان هم داده نمیشودکه سلاح های‌تولید شده بنیهٔ نظامی کشوری را که میتواند یك دشمن احتمالی باشد تقویت نماید .

درسطح بین المللی - امّا در دورهٔ ما این مرحله پشت سرمانده است،زیرا خود دولت ها به‌مثابهٔ « بازرگانان‌اسلحه» عمل‌میکنند وهرجاکه سود خودرابه‌بینند به فروش اسلحه اقدام‌مینمایند ، لذا این‌مسئله امروز درسطح ملّی خود مطرح‌نبوده و درسطح بین‌المللی‌مطرح میشود . صدور اسلحه ، مخصوصاً هواپیما ، موشك،رادار، ارابه وکشتی‌های جنگی تجارت بسیار خوبی برای ایجاد موازنه درپرداخت‌هااست.

این امراجازه میدهد صنعتی توسعه پیداکندکه نیاز آرتش ملی راهم نه‌تنها درزمان‌صلح ، بلکه درصورت لزوم درزمان جنگ برآورد . بنابراین بازار داخلی نمیتواند جوابگوی‌هزینه‌کمرشکنی‌باشدکه ازهماهنگ‌ساختن سلاح ها باپیشرفت تکنیك ناشی میشود .

بعلاوه جنبهٔ مهمترموضوع اینست که تجارت اسلحه برای قدرت های بزرگ وسیلهٔ بسط نفوذ سیاسی شده است . وسیله‌ای شده است برای کمك بیك کشور و یا تضعیف‌کشور دیگر... تنها افکارعمومی میتواند جلواین‌تجارتی رابگیرندکه‌سازمان ملل متحد از جلوگیری آن عاجز مانده است . »

اکنون بشرح مختصری از روزنامهٔ‌کیهان (چهار شنبه ۲۲ شهریور ماه۱۳۵۱ دربارهٔ ناتوانی سازمان ملل متحد توجه کنیم .

« دنیا درزمانی که بیش از همه به ارزش های اخلاقی وضمانت های اجرائی آن ، درسطح ملّی وبین المللی نیاز دارد ، فاقد این ارزش هاست . وآنجائی که به شناسایی این ارزش‌ها تظاهر میکنند هیچگونه ضمانتی برای اعمال واجرای آن در روابط انسانها و دولت‌ها وجود ندارد . دبیر کل‌سازمان ملل درمصاحبهٔ خود به ضعف سازمان ملل در این مورد اشاره میکند و میگوید : سازمان ملل فاقد قدرت آمره واجرائی است .

بنابراین باید از قدرت اخلاقی خود استفاده کند و درجای دیگر میگوید : قدرت های بزرگ همیشه سعی دارند اختلافات خودرا بطور دوجانبه و بین خودشان حل‌کنند و حتی اگر ازاین راه هم موفق به حل اختلافات خود نشوند ، بازهم به سازمان مراجعه نمی کنند ... بنابراین می بینیم که سازمان ملل درسلطهٔ اخلاق و شیوه های اخلاقی قدرتمندان قرارگرفته است .

آیا نخستین گام برای اینکه‌سازمان ملل به‌نقش اصلی وواقعی خود بازگردد این‌نیست که امتیازات مرئی ونامرئی ابرقدرت‌ها دراین سازمان لغو شود . »

از ملاحظهٔ مجموع مطالب دومقالهٔ فوق ، مضمون بیت جلال الدین بخوبی خودرا مینمایاند ولزوم تحدید قدرت ها که اسلحه دراختیار آنها قرار گرفته است روشن میشود .

یعنی مضمون بیت جلال الدین از یکفرد قدرتمند که سلاح بدست دارد و پای بند اخلاق کلی‌انسانی‌نیست ، گرفته تاابرقدرت های امروزدنیارا دربرمیگیرد.

۷ - آیا عقل وفعالیت آن را میتوان یکی از زیبایی ها محسوب کرد؟

از عدم چون عقل زیبا رو نمود	خلقتش داد وهزاران عز فزود
عقل چون از عالم غیبی گشاد	رفعت افزود و هزاران نام داد
کمترین زان نامهای خوش نفس	اینکه نبود هیچ او محتاج کس
گر بصورت وا نماید عقل رو	تیره باشد روز پیش نور او [۱]

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۰ بیت ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ .

بیت اول وچهارم با بکار بردن کلمهٔ زیبا و نورانیت ، اشارهٔ اجمالی بزیبائی عقل و فعالیت او دارد .

آیا این مسئله صحیح است یا نه ؟ زیبائی درآن معنای عمومی‌اش که نظم و سیستم عالی را هم شامل میشود ، قابل تطبیق به عقل وفعالیت آن نیز میباشد .

اگرچه مفهوم کلی زیبائی وخوشایند بودن یك پدیده برای انسان ، قاعدهٔ کلی ندارد ، اما بعضی از موارد زیبائی مورد تسلیم همگان است ، یکی از آن موارد نظم عالی است که در میان اجزایی که طبیعتاً بدون نظم بروز می‌کنند ، میباشد.

میدانیم که عقل آدمی بجهت قرارگرفتنش در باد پای غرایز وحاکمیت خود طبیعی و توهمات و تجسمات و پذیرش از دیگران و سایر عوامل خارج از خود محکوم به بی‌نظمی وخطا وغلط است .

وقتی که دریك مورد برخلاف جریان مزبور، عقل یك انسان در نتیجه‌گیری‌ها و آماده‌کردن مقدمات و تجریدکلیات . . . منظم کار می‌کند ، باضافهٔ بهره برداری ازواقعیات ، فی نفسه ازیك زیبائی عالی هم برخوردار است .

۶۸ ـ انسان عاقل واقعاً خودش است ، انسان نیم‌عاقل از عقل دیگران برخوردار میشود، بدبخت آن انسانی که نه عقلی دارد که واقعاً خودش باشد ، و نه از عقل دیگران برخوردار میگردد

عاقل آن باشد که آن با مشعله است — او دلیل و پیشوای قافله است

پیرو نور خود است آن پیش رو — تابع خویش است آن بیخویش رو

مؤمن خویش است وایمان آورید — هم بآن نوری که جانش زو چرید

دیگری که نیم عاقل آمد او — عاقلی را دیده کرد آن راه جو

دست دروی زدچو کوراندردلیل — تابدو بینا شد و چست و جلیل

وان خری کز عقل جوسنگی نداشت — خودنبودش عقل وعاقل راگذاشت

حق نداند نی قلیل و نی کثیر — می نجوید هم نذیر و هم بشیر

غرقه اندر غفلت و درقال و قیل — ننگش آید آمدن خلف دلیل

میرود اندر بیابان دراز — گاه لنگان آیس و گاهی بناز

شمع نی تا پیشوای خود کند ‌ ‌ نیم شمعی نی که نوری کد کند
نیست عقلش تا دم زنده زند ‌ ‌ نیم‌عقلی نی که خود مرده کند
مردهٔ آن عاقل آید او تمام ‌ ‌ تا بر آید از نشیب خود ببام
عقل کامل نیست خود را مرده کن ‌ ‌ در پناه عاقلی زنده سخن[۱]

مضامین ابیات فوق کاملا آشکار است . فقط یك نکتهٔ بسیار عالی در بیت دوم وجود دارد که ما متذکر میشویم :

عقل نیرویی‌است که اگر دریك انسان‌بیدار شود و به‌فعالیت بیفتد ،آن انسان واقعاً خودش است ، تابع کسی‌نیست ، وجود وحرکات اوساخته شدهٔ عوامل انسانی دیگران وطبیعت نیست اواز خویشتن بیگانه نمیباشد .

اما این مقام شامخ موقعی بوسیلهٔ عقل بانسان دست میدهدکه ازخود طبیعی دست بردارد و بقول جلال‌الدین « بی‌خویش» شود ، زیرا تا خود طبیعی فرمانروای مطلق وجود انسانی باشد ، انسان نمیتواند واقعاً خودش باشد و ازنیروی عقل بهره - برداری کند .

خودطبیعی کلمه‌ایست که ظاهرش خود انسان را مینمایاند ، ولی واقعش بدانجهت که گرفتار عوامل وانگیزه های حیات طبیعی است(که خود محصول ماده و جریانات آن و انسانهای‌دیگراست) خود انسان نیست .

۶۹ - عقل را داشته باشید ، تا هم‌از سایر نیروهای روانی بهره مند شوید و هم به درد پشیمانی مبتلانگردید

او همی جوشید از تفّ سعیر ‌ ‌ عقل‌می‌گفتش **الم یأتك نذیر؟**
عقل میگفتش حماقت باتوهست ‌ ‌ با حماقت عهد را آید شکست
عقل را باشد وفای عهدها ‌ ‌ تو نداری عقل رو ای خربها
عقل را یاد آید از پیمان خود ‌ ‌ پردهٔ نسیان بدرّاند خرد

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۰ بیت ۵۰ تا ۶۲

چونکه‌عقلت‌نیست نسیان میر تست | دشمن و باطل کن تدبیر تست
از کمیّ عقل پروانه خسیس | یاد نارد ز آتش و نار و حسیس
چونکه‌پرّش‌سوخت توبه‌میکند | آز و نسیانش بر آتش میزند
ضبط‌ودرك و حافظی و یادداشت | عقل‌راباشدکه‌عقل آن‌را فراشت
آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود | نی زعقل روشن چون گنج بود[1]
حق‌اگر چه سرنجنباند برون | پاس آن ذوقی دهد در اندرون
که دوصد جنبیدن سر ارزد آن | سرچنین جنباند آخرعقل وجان
عقل را خدمت کنی در اجتهاد | پاس‌عقل آنست کافزاید رشاد[2]
از خرد غافل شود بر بد تند | بعد از آن عقلش ملامت‌میکند
تو شدی غافل ز عقلت عقل نی | کز حضورستش ملامت کردنی
پس تراعقلت چو اصطرلاب بود | زان بدانی‌قرب خورشیدوجود[3]

۱- درآنهنگام‌که انسان درمقابل‌تازیانهٔ‌کیفراعمال پلیدش بهت زده می‌ایستد نخستین کسیکه دهان به ملامت و توبیخش می‌گشاید ، عقل اوست . عقل اوست که میگوید: مگر برای تو حجت ابلاغ نشده بود ، مگر ترا از این کیفر نترسانیده بودند ؟!

ای احمق ، همین است‌کیفر تلخ پیمان شکنی‌هاکه من بارها ازآن برحذرت داشتم و گفتم : تو موجود متعهد هستی ، توئی‌که دائماً ازطرف وجدان وخود من‌که عقل توهستم هشدار میشنیدی . من که عقل تو هستم ، عهد و پیمان وعظمت آنرا شناخته بتوگوشزد میکردم ، من بودم که بتومی‌گفتم ، همهٔ ارزش انسانی تو در وفا به پیمان و بر آمدن از عهدهٔ پیمان است .

۲ ـ خیلی فراموشکار شده ای ؟! میگوئی : چه بود ؟ که بود ؟ کجا بود ؟

---

۱ ـ دفتر چهارم ص ۲۵۲ بیت ۳۲ تا ۴۰

۲ ـ دفتر چهارم ص ۲۷۱ بیت ۶۶ و ۶۷ و۶۸

۳ ـ » » ۲۷۴ بیت ۶۳و۶۴و ۶۷ .

چطور بود ؟

میدانی این فراموشکاری ازکی دامن ترا گرفت و گلوی شخصیت ترا فشرد ؟ از موقعی‌که به من بی‌اعتنائی‌هاکردی . هم اکنون بسوز تا دود از دودمانت برآید، ای پروانه صفت‌که‌کارش فراموشی لحظهٔ پیشین است ، مانند همین موجود محقرکه هر لحظه‌خودرا برآتش میزند و میسوزد و فراموش میکند ، دوباره خودرا به‌آتش میزند ! !

تو مگرآن ندامت‌ها و شرمندگی های وجدانی را نمیدیدی ! چرا احتمال ندادی که ممکن‌است روزی فرا رسد و آن ندامت‌ها و شرمندگی ها مجسم شود و قیافهٔ هولناك آتش سوزان ابدی برخود بگیرد .

آری تو عقل را نادیده میگرفتی ، ولی عقل همواره حاضربود و نظارهٔ عمیق بکردارت داشت‌که اکنون‌میتواند ترا ملامت‌کند .

تبصره ـ عقل باین معنی‌که بر **نفس‌لوامه** تطبیق میشود،عقل تجربی جزئی نیست ، بلکه آن نیروی اصیل عقل است‌که با وجدان هماهنگ میباشد .

۳ ـ پایمال‌کردن عقل نه تنها حافظهٔ ترا از دستت‌گرفته است ، بلکه درك و ضبط وتذکر را هم از توسلب نموده‌است . زیرا آنگاه‌که عقل از قلمرو درونی یك انسان شکست خورده رو به‌نابودی میگراید ، سایر نیروهای روانی اوهم بدنبالش‌یا نابود میشوند و یا تغییر قیافه‌داده ، بشکل وسائل پیش‌برد **خودطبیعی** درمیآیند .

۴ ـ عقل آدمی هرگز انسان را بکاری وادار نمیکند کـه ندامت در دنبال داشته باشد .

۵ ـ درآنموقع‌که حق انسانیت را بجای‌میآوری ، خود عقل سپاس تراخواهد گفت : ازروی ساده‌لوحی‌گمان‌مبر که سپاس‌عقل‌مانند تشکرآدمیان بایدباجنبانیدن سر صورت بگیرد ، بلکه سپاس‌عقل‌چنین است‌که با دیدن‌کوشش‌وتقلا درراه اعتلای آن ، تمام راههای رشد وتکامل را بتو نشان میدهد و درون ترا از ذوق الهی سرشار میکند .

۷۰ - رابطهٔ عقل با موجودیت انسان و رابطهٔ خدا با جهان هستی

قرب بیچون است عقلت را بتو — نیست ازپیش وپس وسفل و علو

قرب بیچون چون‌نباشد شاه را — که نیابد بحث عقل آن راه را

بی‌جهت دان عقل و علام البیان — عقل تر ازعقل‌وجان ترهم‌زجان[1]

مسلم‌است که اگرتمام زوایای اعصاب‌وسلولهای‌مغزی‌را بگردیم ،موجودی‌یا نمود قابل لمسی‌بنام عقل پیدا نخواهیم‌کرد . اگرچه هریك‌ازنقاط مخ انسان میدان وجایگاه هریك از نیروها و پدیده‌های روانی است،مانند جایگاه اراده ، حافظه ، تخیلات ، تعقل ، تجسیم‌وغیره ، ولی میدانیم‌که‌جایگاه بروز آن امور نمیتواندا‌ثبات کندکه آن امور درتوی آنها یا درروی آنها مانند جسمی درتو یا روی‌جسمی قرار گرفته است . حتی مانند انعکاس صورت در آینه هم نیست ، بخصوص پدیدهٔ تعقل‌که بعضی از فعالیت های آن تجرید کلیات است ، وکلی نمیتواند بعنوان یك موجود عینی در مغز تحقق بیابد .

بنا براین رابطهٔ عقل با موجودیت انسانی از قبیل رابطهٔ یك جسم با جسم دیگر نیست . عقل‌درما وجود دارد ، این‌جمله‌ایست‌که همگان به‌معنای‌آن‌اعتراف و تصدیق‌می‌کنند ، ولی این وجود داشتن عقل در ما شبیه به وجود داشتن دست وپا و گوش و چشم درما نیست .

اگر بگوئیم : عقل بمانزدیك است . این نزدیکی ازسنخ نزدیکی یك‌صندلی به صندلی دیگر نمیباشد .

اگر حقیقتاً‌ارتباط‌عقل بابدن، هم‌سنخ‌ارتباط‌جسمانی بود ، مسلماً‌بافرارسیدن دوران میانسالی تا بالاتر ، میبایست عقل بطور طبیعی و تدریجی روبه سقوط باشد ، درصورتیکه چنانچه درگذشته اشاره کردیم چنین تلازمی‌وجود ندارد ،اگر ضایعات مغزی بوجود نیاید ومیدان فعالیت تعقل از اختلالات فیزیولوژیکی محفوظ بماند، عقل کار خودرا انجام خواهد داد ، بلکه چنانکه گفتیم : اغلب نبوغ‌ها واکتشافات

۱- دفتر چهارم ص ۲۷۴ بیت ۶۸ و ۶۹ وص ۲۷۵ بیت ۵ .

وجهش های فکری وعقلانی از میانسالی ببالاتر بروز می کند. واحدهایی راکه‌عقل انسانی‌بعنوان عناصر تعقل درجریان‌خود‌دربردارد ، پس‌ازانقطاع رشتهٔ تعقل‌یابجهت تغییر واحدها ، بمادهٔ دیگری در مغز تبدل نمییابد . بلکه مانند ابداعاتی است‌که درجریان‌تعقل بوجود میآیند و سپس نیست میگردند .

مگر اینکه اهمیت واحدهای مفروض ،آنهارا به مرکز حافظه تحویل‌داده درآنجا بایگانی کنند .

بهرحال تاکنون هیچ یك ازدانشمندان علوم مربوطه بروانشناسی وارگانیسم مغز نتوانسته است چنین ادّعایی را ثابت‌کند که تعقل بطورعینی درمغز وجودپیدا می کند .

آنچه که در قرن اخیر در توضیح مادّی تعقل وتفکر صورت گرفته است ، کوشش سودمندی در نشان دادن خواصّ طبیعی تفکر و تعقل در مغز و علامات و انعکاسات مادّی آنها درمغز و انگیزه های تفکر وتعقل واینکه چه چیز درمغز ایجاد میشود که آن را از تخیل وتجسیم واراده متمایز میسازد ،بوده است .امّاخود تعقل وتفکر بعنوان یك موجود فیزیکی درمغز مانند خودسلّول ها نشان داده نشده است . تازه ترین تحقیقی‌که دراین باره صورت‌گرفته است بقرار زیر است :

« تفکر پیش‌ازآنکه درخصوص‌امکان وجود ماشین متفکر به بحث بپردازیم لازم است معنی کلمهٔ « تفکر » را روشن کنیم . تعریف مفاهیم‌مشکل آنهم بشکل کوتاه ومجمل‌که تمام‌جهات ووجوه را دربرگیرد بسی‌دشوار است ، تفکر درعداداین مفاهیم بشمار میآید .

از نقطهٔ نظر فلسفی وگنسؤلوژی (علم معرفت) تفکر انعکاس عمومی‌واقعیت مغز آدمی است : تفکر ظهور عملیات عصبی است ، تأثیرات متقابل تأثر و بازداری است که درساختمان عصبی جنبش دارد .

هردو تعریف هم‌فلسفی‌وهم فیزیو‌اوژیکی دارای‌یك‌نقص است ،دراین‌تعاریف تصریح شده که تفکر با مغز ارتباط دارد و بروشنی تأکید گشته که تفکر یکی از

پدیده های مغز آدمی است . درواقع اینکه تفکر ویژه انسان است دراین تعاریف به عنوان اصل تعریف (آکسیوم) پذیرفته شده است .

روانپزشکان میگویند :که تفکر عمل هوش است. لیکن آنگاه برای شناسائی کامل لازمست که هوش نیز تعریف شود ودوباره دردور تعاریف بسته می افتیم :تفکر محصول مغزاست و مغزحامل تفکر . پذیرش این تعاریف فی نفسه تفکر ماشینی را نفی میکند . زیرا اگر تفکر تنها مختص مغز آدمی باشد ، فرایندی را که در مغز انجام نگیرد ،نمیتوان تفکر نامید ولیکن باید توجه داشت که این نتیجه از تعریف مأخوذ است وبرداشت واقعی از خصوصیات مغز نیست .

برای اینکه تعریف تفکر جامع بوده ، عاری از نقص باشد ، باید از دیدگاه **سیبرنیتیکی** به آن توجه نمود ؛ از تفکر بمانند فرایندی مستقل تعریف نمود که مستقل ازموضوع و دستگاهی باشدکه فرایند انجام میگیرد . **آموسف** از دیدگاه سیبرنیتیکی بطور روشنی تفکر را تعریف نمود :

تأثیرات متقابل بین دو دستگاه به مثابهٔ ارتباط خبری میان آنهاست،درواقع خبر محتوی تأثیرات متقابل است . انتقال خبر بوسیلهٔ رمزهای مختلفی امکان دارد که بعضی ساده و بعضی مرکب هستند. ترکیب محتوی تأثیرات متقابل متفاوت است ورمزی که نشان دهندهٔ این ترکیب است گویای پیچیدگی تأثیر متقابل میباشد ، شرط وجودی رمز ماده است ؛ زیرا تأثیر متقابل همواره بین دو نظام مادی وجود دارد ،امّا ماده ممکن است درمراحل مختلف تکامل باشد که عبارتند از ذرهٔ بنیادی ، آتم ، ملکول ، ماده بیولوژیکی ـ حیات ساده ، مادهٔ فیزیولوژیکی ـ حیات عالی ومادهٔ اجتماعی .بسته به مرحلهٔ تکاملی ماده نوع تأثیر متقابل ورمز تفاوت می کند ... »[1]

جملات فوق توضیحات سودمندی دربارهٔ بیان میدان کار تفکر ونمودهایی است که درعمل اندیشه بوجود میآید ، امّا تعریف تفکر،درجملات بالا خود نمود تفکر

---

۱ ـ سیبرنیتیك وحافظه از آکادیمی علوم اتحاد جماهیر شوروی ـ ترجمه آقای جلالی نائینی ص ۱۹۵ و ۱۹۶ .

راکه مطلوب‌ما است مانند یك نمود فیزیکی در اختیار ما نمیگذارد، اشاره جملات بالا باینکه : شرط وجودی رمز ماده است . خودشاهد همین معنی است ، زیرا درجائیکه یك نمود مادی بتواند خودرا برای ما محسوس و ملموس نماید ، ازشرط ومقتضی و لازمه آن ، برای نشان دادن خود نمود استمداد نمی‌جوئیم .

۷۱ ـ عقل به رشدنهایی خود میرسد وگام به ابدیت میگذارد .

ماند آن خنده بـر او وقف ابد	همچو جان و عقل عارف بی‌کبد
او زجمله پاك وا گردد به ماه	همچو نور عقل وجان سوی‌اله[1]
عاقلان را چون بقا آمد ابد	پس بمعنی این جهان باقی بود[2]
تاحروفش جمله‌عقل‌وجان‌شوند	سوی‌خلدستان‌جان پرّان‌شوند[3]

ورود عقل به‌ابدیت ممکن است به دوصورت تصور شود :

صورت یکم ـ بعنوان آهنگ کلّی هستی که ازعالی‌ترین‌محصول‌طبیعت یعنی موجود انسانی استخراج‌میشود وبسوی ابدیت رهسپارمیگردد، این‌مطلبی‌است که‌در فلسفهٔ **هگل** هم‌اشاره‌ای بآن شده‌است ، نهایت‌امر اینست‌که‌این‌عقل سیر کننده‌بسوی ابدیت‌عقل‌کل است ، نه‌عقول جزئی،اما بنابه مباحث‌گذشته جلال الدین عقل جزئی را که برشد وکمال خود برسد،شایستهٔ هماهنگ شدن باعقل کل میداند ،بنابراین عقل جزئی هم‌میتواند رهسپار ابدیت شود .

صورت دوم ـ رهسپار شدن عقل به ابدیت بوسیلهٔ روح است که ابدیتش مورد اعتراض فلاسفهٔالهیّون نیست . بیت‌اول تنها سیرعقل‌را به ابدیت مطرح‌کرده بیت دوم‌عقل و جان راباهم ، ولی ازاین جهت که ابدیت عقل مستقل است یابوسیله روح صورت میگیرد ، توضیح نمیدهد جلال الدین دربیت شماره ۳ مطلب مهمی را متذکرمیشود :

---

۱ ـ دفتر پنجم ص ۳۰۰ بیت ۶ و ۸ .
۲ ـ دفتر ششم ص ۳۸۸ بیت ۳۳ .
۳ ـ دفتر ششم‌ص ۳۵۴ بیت ۵۹ .

اولاً ازمیان همه‌موجودات ابدیت‌را به مردم عاقل‌اثبات‌میکند ، سپس‌ابدیت جهان را از ابدیت عقلا نتیجه میگیرد .

توضیح اینکه درمباحث‌عقل‌کل اشاره کردیم و گفتیم‌که جلال الدین‌مانند **هگل** رویه ماورای طبیعی موجودات را عقل میداند و آن را عقل کل مینامد . این عقل کل از مجرای علت و معلول طبیعی و زمان و مکان و سایر خواص طبیعت بالاتر است ، بدین جهت فساد و نیستی را برای آن راهیابی نیست . وانسان عاقل‌هم که توانسته است ازنظر رشد روحی به حیطهٔ عقل‌کل گام بگذارد ، پس برای اوهم فنایی تصور نمیشود . این توضیح برعکس روش جلال الدین دربیت مورد بحث‌است زیرا دربیت مورد بحث از بقاء عاقل به بقاء جهان استدلال می‌کند . آنچه‌که برای توضیح مقصود جلال الدین مناسب است ، اینست که بگوئیم : بنا بمضامین ابیات فراوانی که درمثنوی وارد شده ومیگوید :

تا بدانی کاسمانهای سمی — هست عکس مدرکات آدمی
باده درجوشش‌گدای‌جوش‌ماست — چرخ درگردش‌اسیرهوش ماست

باقطع نظر از درك وعقل‌آدمی جهانی وجود ندارد ، و این موجودات زمینی وآسمانی جز انعکاسی از مدرکات انسانها چیز دیگری نیستند : واز آنجهت که عقل ودرك آدمی از جهان ماده وکون وفساد بالاتر است ، یا بدان جهت که عقل و درك آدمی موجی از امواج روح است که برای ابدیت آفریده شده است ، درنتیجه جهان نیز ابدی است،زیرا جهان جز انعکاسی‌ازمعقول و مدرك آدمی چیزدیگری نیست . البته این یك روش ایده آلیستی خالص است‌که جلال الدین هم درهمهٔ مثنوی آن را نمی‌پذیرد ، ولی معنای اولی از این اعتراض به دور است .

۷۴- عقل میتواند خیر خواهی و بدخواهی را ازیکدیگر تشخیص بدهد

مشفقی گر کرد جور و امتحان — عقل میباید که نبود بد گمان[۱]

۱- دفتر پنجم ص ۳۲۴ بیت ۲۶

.ین مسئله در ارتباطات فردبافرد وفردبااجتماع فوق‌العاده اهمیت دارد .جلال ـ الدین میخواهد بگوید : اگر عقل انسانی در فعالیت خود منحرف نشود وگمان‌ها و خیالات سدّ راه حرکت عقل به سوی حقایق نباشد،بخوبی از عهدهٔ تشخیص خیرخواه و بدخواه برمیآید و استشمامی بدست میآورد که ازلابلای پیچیده ودرهم رویدادها ، اگرچه‌درظاهر به علیه اوباشد ، درك میکند که آن حوادث بسود اوست یابضرر او تمام‌خواهد گشت .

این مسئله در صورتیکه احراز شودوعقل آدمی بتواند بابدست آوردن نیروی استشمام،تبهکاران را ازرادمردان تشخیص بدهد . معمولا درحرکت مطابق‌ارادهٔ راد- مردان‌پیشرو ومتحمل زحمات‌وناملائمات‌میگردد. آنچه‌که‌مهم‌است اینست‌که‌درروابط اجتماعی بقدری‌مسائل پیچیده‌بوجود میآورند که‌عقل درتشخیص انسان ازضد انسان واقعاً مبهوت میگردد .

مکّاران وحیله پردازان هرگونه‌رابطه را درهرحال میتوانند به سود خویش توجیه وتفسیر کنند .

بااین وضع‌یك زندگانی‌صدساله مورداحتیاج است‌که یك‌فرد ازهنگام‌بلوغش تمام مسائل‌حیات رارهاکندو به‌فراگرفتن زیربناهاوروبناهای روابط‌ومقاصد بپردازد وهدف‌های مورد یقین و احتمال را از یکدیگر جدا کند ، بلکه‌بتواند نه همیشه ، بلکه گاهی موقعیت خود را درمیان‌روابط مثلّث‌را از طبقهٔ (بالا ، پائین ، همردیف) درك وتوجیه نماید .

۷۳ـ آیا عقل حکم میکند که انسان در جستجوی نیستی است ؟

گرهمی خواهی سلامت از ضرر — چشم ز اول بند و پایان را نگر

تا عدمها را ببینی جمله هست — هست‌هارا بنگری‌محسوس‌وپست

این‌ببین‌باری‌که هرکش‌عقل‌هست — روزوشب‌درجستجوی‌نیست‌است

درگدایی طالب جودی که نیست — بردکانها طالب سودی که نیست

برمزارع طالب دخلی که نیست | در مغارس طالب نخلی که نیست
در مدارس طالب علمی‌که نیست | درصوامع طالب حلمی که‌نیست
هست‌ها را سوی پس افکنده‌اند | نیست‌ها را طالبند و بنده‌اند[1]

مضمون ابیات فوق دارای سه احتمال است :

احتمال یکم ـ اینکه بالاُخره پایان همهٔ هست‌ها ، نیستی‌است،لذا مردم در طلب‌چیزهایی هستندکه به نیستی منجرمیشود. این احتمال‌سطحی،موضوعی سطحی رادر بردارد ودارای اهمیت نیست .

احتمال دوم ـ محدودیت ومتزلزل بودن هست‌های مطلوب انسان‌ها است‌که توانائی اشباع تمایلات بینهایت جوی انسانی را دارا نمیباشد ، زیرا مطلوب ذاتی انسان عبارت است ازاشباع **میخواهم** خویش . هست‌های‌جزئی‌وموقت درمقابل‌آن «میخواهم» بقدری ناچیز است که اگرهم «میخواهم» انسان درجستجوی هست‌واقعی مطلق باشد ، در عالم عینی وعملاً این آرمان او بهیچ وجه بر آورده نمیشود . این احتمال بهتر ومناسب تراز احتمال اول است .

احتمال‌سوم ـ بدانجهت که انسانها **هست** واقعی راکه شایستگی مطلوبیت انسانی را دارد ـکه از « هست » حقیقی بهره‌مند است ـ مورد توجه قرار نمیدهند « هست‌ها را سوی پس افکنده‌اند .»

لذا باباز دست دادن ایده آل حقیقی که روح هستی جوی آنان در جستجوی آن تقلامی‌کند ، درمیان هستی‌های ناپایدار وکف‌های ناچیز غوطه میخورند وبجای بدست‌آوردن هست واقعی ، باهست‌نماهای زودگذر «میخواهم» بی‌نهایت‌جوی‌خود را اشباع میکنند . این‌نکته را بایددرنظربگیریم که‌رشدروحی واعتلای‌تعقل این‌هست نماها را وبقول جلال الدین «جود ، سود ، دخل ، نخل ، علم ، حلم » نمیتواند نیست واقعی‌تلقی‌کند ، بلکه با ارزیابی صحیحی‌که‌دربارهٔ‌آنها انجام میدهد ، بهره‌برداری وسیله‌ای از آنها صورت میدهد .

---

[1] ـ دفتر ششم ص ۳۷۳ بیت ۱ تا۷

وَلاتَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ الْدُنْیا ۱

(سهم خود را از دنیا فراموش مکن) هیچ گونه منافاتی با

وَ ما الْحَیاةُ الْدُنْیا اِلاّ لَعِبٌ وَلَهْوٌ ۲ .»

(جز این نیست که زندگانی دنیا بازیچه‌ای بیش نیست) ندارد ، زیرا اصلی که میگوید : « عظمت ونفوذ روح بقدری است که بهر موجود طبیعی توجه ونفوذ کند ، آن‌را متلاشی میسازد ومانندگرد ناچیزی به هوا میدهد ، هردو آیه راتفسیر میکنند . یعنی اگر بخواهید برای بدست‌آوردن آرمان واقعی روح به حیات طبیعی دنیا نفوذ کنید آن‌را لهو ولعب‌خواهید دید واگر بخواهید ازروی حیات طبیعی‌گام بردارید وعبور کنید ، خواهید دید : راهی برای‌عبور به قلمروحیات حقیقی واصیل جز همین‌راه ندارید .

۱ـ القصص آیه ۷۷

۲ـ الانعام آیهٔ ۳۲

« دروهم افکندن کودکان استاد را »

روز گشت و آمدند آن کودکان — برهمین فکرت بمکتب شادمان
جمله استادند بیرون منتظر — تا در آید از در آن یار مصر
زانکه منبع او بدست این رای را — سر امام آمد همیشه پای را
ای مقلد تومجو پیشی بر آن — کو بود منبع زنور آسمان
او در آمد گفت استارا سلام — خیر باشد ، رنگ‌ورویت زردفام
گفت استا نیست رنجی مرمرا — تو برو بنشین مگو یاوه هلا
نفی کرد اما غبار وهم بد — اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمددیگری گفت اینچنین — اندکی آن وهم افزون‌شد بدین
همچنین تا وهم او قوّت گرفت — ماندا ندرحال خودبس درشگفت

تفسیر ابیات

هنگام روز شد وکودکان به‌فکر اغوای استاد ، شادمان بمکتب آمدند .همهٔ آنان بیرون‌درمنتظر آن کودك باهوش بودند که نقشه‌ها را می‌چید وعملی‌میساخت آری منتظرآن منبع رأی ونظربودند ، چنانکه پای‌در رفتن منتظر سر میباشد ، تا چشمان‌ومغزآدمی راه را نشان بدهد وپاها راه بیفتد . ای‌آدم‌مقلد بانسانهای صاحب نظرتقدم مجوی ، زیرا نورانیتی که صاحبنظران دارند منبعش از عالم بالاست .

آن کودك باهوش اول وارد شد وبه استاد سلام‌کرد وگفت : استادعزیز ، خیر است ؛ چرا رنگ رویت زرد شده است ؟

استادگفت : من رنج ومرضی ندارم ، برو ، برو بنشین سر جایت ، یاوه‌گویی مکن . استاد اگرچه‌قول‌کودك وبیماری‌را ازخودنفی‌کرد ، امّا وهم بد اگرچه مانند غبار ناچیز دردلش اثری‌گذاشت . کودك دوم نیزاز در درآمد وسلام‌کردوسخن‌کودك اول‌را تأییدکرد وآنگاه کودکان همگی یك بیك از در مکتب وارد شدند و بیچاره استادرا بداشتن بیماری تلقین نمودند و استاد در شگفتی‌فرو رفت .

رنجور شدن فرعون به وهم از تعظیم خلقان

سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد — زد دل فرعون‌را رنجور کرد
گفتن هریك خداوند و مَلِك — آنچنان کردش ز وهمی منتهك
که بدعوی الهی شد دلیر — اژدها گشت ونمیشد هیچ سیر
عقل جزئی آفتش وهم است و ظن — زانکه در ظلمات شد اورا وطن
برزمین گر نیم گز راهی بود — آدمی بی‌وهم ایمن میرود
بر سر دیوار عالی گر رود — گردو گز عرضش بود کج میشود
بلکه می‌افتد زلرز دل به‌وهم — ترس و وهمی‌را نکو بنگر بفهم

تفسیر ابیات

فرعون تبهکار قربانی وهم خویشتن بود ، وقتی که سجده وکرنش زن و مرد و کودك‌را دید ، تبهکار ازوهم‌وتلقین به بیماری دل دچار گشت بجهت گفتن خداوند و پادشاه ،از وهم وخیال اینکه واقعاً خداوندوشاه‌است روح‌خودرا هتك نمود ، آنوقت شروع به ادعای خدایی‌کرد ومانند اژدها سیرشدن از مقام و مال نشناخت . اینکه میگویم : به عقل جزئی اعتنا نکنید ، برای همین است که همواره در ظلمات وهم‌و ظن گرفتار است . دربارهٔ وهم یك مثال روشن بگویم :

موقعی‌که درزمین‌راه میروید ، پهنای‌مسیرشما نیم‌گزاست ، اما چون‌پیرامون آن نیم‌گز مسطح است بدون توهم‌راه میروید ، امااگر درسر دیوار به پهنای دوگز هم باشد اگر راه بروید، ازلرزش دل به‌وهم میفتید ومضطرب میگردید ، فهم‌خودرا جمع‌کنید ودربارهٔ ترس وهم ونتائجش بیندیشید .

رنجور شدن استاد بوهم

گشت استا سخت سست ازوهم و بیم | برجهید و میکشانید او گلیم
خشمگین بازن‌که مهر اوست سست | من بدین حالم نپرسید او نخست
خود مرا آگه نکرد از رنگ من | قصد دارد تا رهد از ننگ من
او بحسن و جلوهٔ خود مست گشت | بیخبر کز بام من افتاد طشت
آمد و در را به تندی واگشاد | کودکان اندر پی آن اوستاد
گفت زن خیر است‌چون زود آمدی! | که مبادا ذات نیکت را بدی
گفت کوری ، رنگ وحال من ببین | از غمم بیگانگان اندر حنین
تو درون خانه از بغض و نفاق | می‌نبینی حال من در احتراق
گفت زن ای خواجه عیبی نیستت | وهم و ظن لاشيء بیمعنی‌استت
گفت ای زن تو هنوزی در لجاج | می نبینی این تغیر و ارتجاج !
گر تو کور وکر شدی مارا چه‌جرم | ما دراین رنجیم و در اندوه وکرم
گفت ای خواجه بیارم آینه | تا بدانی که ندارم من گنه
گفت رونه تو رهی نه آینه‌ات | دائماً در بغض و کینی و عنت
جامهٔ خواب مرا رو گستران | تا بخسبم که سر من شد گران
زن توقف کرد مردش بانگ زد | کای عدو زوتر ترا این می‌سزد

تفسیر ابیات

استاد از تلقینات کودکان‌و توهم و بیمی که‌در او ایجاد کرده بودند، شدیداً سست شد و برخاست‌ورخت خودرا بسوی‌خانه‌کشید باخودش میگفت : آری،اینست‌محبت زن ، من باین حال بیماری دچار شده‌ام ، ازحال من نمی‌پرسد ؟ این بیوفای بی‌مهر بمن نمی‌گوید که رنگ تو پریده است ، تا من به‌استراحت پردازم و خودرا معالجه کنم ، معلوم میشود که ازمن سیر شده ، میخواهد من بمیرم واز ننگ همسری من رهایی یابد ! او بزیبایی وجلوه‌های‌خودمست‌گشته ونمیداندکه کار من ازکار گذشته

وطشتم از بام افتاده است .

درحالیکه شاگردان بدنبالش روان بودندرفت وبه‌در خانه رسید و خشمگین دررا بازکرد.

زنش گفت : شوهر عزیزم ، خیر است ، امروز زودتر آمده‌ای ؟ مگر تازه‌ای رودداه ؟ خدا جان نیکویت‌را ازهر بدی محفوظ بدارد .

شوهر میگوید : زن‌مگر کوری‌نمی‌بینی ! رنگ وحالم‌را ببین‌که درچه‌وضعی هستم ، ازاندوه بیماری من‌دیگران‌ناله میکنند ، ولی در درون خانه توکه با من سر بیك بالش می‌نهی ازبغض ونفاقی که بامن داری ، حال مرا نمی‌بینی که چگونه درآتش درد میسوزم ! زن میگوید : آقای من ، تو هیچ ملالی و عیبی نداری وهم وگمان لاشییء وبیمعناست که‌تورا درخودغوطه‌ور ساخته است .

استاد گفت : شگفتا ، زن ! هنوز در لجن لجاجت غوطه میخوری! مگر این پریدگی‌رنگ و لرزه را نمی بینی ! توکور هستی ، گناه‌من‌چیست ؟ رنج ودردواندوه و دلتنگی سرتاپایم را درخود فروبرده است .

زن میگوید : همین الان میروم وآیینه را میآورم به صورت خود تماشا کن وببین‌که من گناهی ندارم ، حال تو کاملا خوب وطبیعی است .

استاد گفت : برو ، نه تو بامن سر سازش داری ونه‌آیینه ات ، کار همیشگی تو بغض‌وکینه وعناد بامن‌است . بروزود رختخوابم‌را پهن‌کن که سرم سنگین است و میخواهم بخوابم .

زن‌کمی‌توقف‌کرد : استاد فریادزدکه زود باش رختخوابم رابینداز ، ای‌دشمن جانم ، شایستهٔ وضع تو همین است که می‌بینم .

« درجامهٔ خواب افتاد ناستاد و نالیدن او بوهم رنجوری »

جامه‌خواب آوردو گستردش بروز — گفت امکان‌نی و باطن پر زسوز
گر بگویم متهم دارد مرا — ور نگویم جدّ شود این ماجرا
فال بد رنجور گرداند همی — آدمی را که نبودستش غمی
قول پیغمبر **قبوله یفرض** — **ان تمارضتم لدینا تمرضوا**
گر بگویم او خیالی بر زند — فعل دارد زن که خلوت میکند
مر مرا از خانه بیرون می‌کند — بهر فسقی فعل و افسون میکند
جامه‌خواب افکندواستاد اوفتاد — آه آه و ناله از وی می بزاد
کودکان آنجا نشستند و نهان — درس میخواندند با صداندهان
کاین همه کردیم و ما زندانئیم — بد بنائی بود و ما بد بانئیم
هین دگر اندیشه ای باید نمود — تا ازاین محنت فرج یابیم زود

روایت

« لاتَمارَضُوا فَتَمْرَضُوا وَلاتَحْفِرُوا قُبُورَکُمْ فَتَمُوتُوا » ۱

(خود را به بیماری نزنید ، واقعاً بیمار میشوید و برای‌خودگورنکنید،واقعاً می‌میرید).

این مضمون را جلال‌الدین درابیات گذشته هم گفته است :

گفت پیغمبر که رنجوری به‌لاغ — رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

نتیجهٔ تلقین به نفس چنانکه اثر مثبت و سازندگی دارد ، همچنین اثر منفی و نابودی هم میتواند داشته باشد ، این یکی از شگفتی های روان آدمی است که کوشش های سیبرنیتیك برای توضیح آن هیچ‌گونه امکانی بدست نخواهد آورد ، کامپیوتر بهرحدی هم از تکامل برسد ، بدانجهت که **خود** ندارد نمیتواند ، ازپدیدهٔ تلقین مثبت یا تلقین منفی هم برخوردار شود ، کامپیوتر نمیتواند لجاجت کند ،

۱ـ کنوز الحقایق ص ۱۵۶

کامپیوتر خستگی نخواهد داشت.

برای کار خود هدف و تکاملی نمیشناسد، به کامپیوتر دیگر حسادت نمیورزد.

الهام را برای آن راهیابی نیست، بهیچ وجه دروغ نمیگوید . . .

تفسیر ابیات

زن بینوا درهنگام روزرفت ورختخواب آورد وپهن کرد، دردل خودمیگفت: عجب گرفتارشدم! امکان گفتن حقیقت را ندارم ودرونم هم ازاین خیالات وزودباوری‌های شوهر درآتش اندوه شعله‌ور است.

اگر چیزی بگویم، مرا متهم خواهد کرد که من خیال بدی در سر دارم میخواهم اوبیرون برود (و من بکار زشت خود برسم) اگر حقیقت رانگویم، این‌مرد بیماری‌راجدی‌گرفته، اسباب زحمت من وخود را فراهم‌خواهدآورد. این‌همانست که پیامبرما - که بایدگفتهٔ او رابپذیریم - فرموده است: اگر خودتان را به بیماری بزنید بیمار میشوید.

اگربگویم: شوهر عزیزم، حال تو خوبست وتو خیال میکنی، خیال‌بدتری به مغز او خواهد رفت، گمان خواهدکردکه این خیرخواهی های من، افسونگری هائی است‌که من میخواهم او بیرون‌برود وخانه خلوت شود و فسقی را مرتکب‌شوم. بالاخره رختخواب‌را انداخت، استاد روی رختخواب افتاد و شروع به زاری و ناله کرد. اما کودکان! کودکان آمده و درگوشه‌ای از خانهٔ استاد نشسته مشغول درس خواندن بودند، اما غم واندوه زیادی داشتندکه‌عجب اشتباهی‌کردیم.

این همه توطئه‌ها و مقدمات و حیله پردازی‌ها که راه انداختیم، بالاخره خودمان را به زندان انداختیم و به هدف منظور نرسیدیم! اکنون بیائید بیندیشیم به بینیم برای نجات از این زندان چه باید کرد؟

دوم بار بوهم افکندن کودکان استاد را که اورا ازقرآن خواندن ما دردسر افزاید

گفت آن کودك که ای قوم پسند — درس خوانید و کنید آوا بلند

چون همی خواندند گفت ای کودکان — بانگ ما استاد را دارد زیان

درد سر افزاید استا را ز بانگ — ارزد این کو درد یابد بهر دانگ

گفت استا : راست میگوید روید — دردسر افزون شدم بیرون دوید

سجده کردند وبگفتند ای کریم — دور بادا از تو رنجوری و بیم

پس برون جستند سوی خانه‌ها — همچو مرغان در هوای دانه‌ها

تفسیر ابیات

آن کودك هشیار که بنیان‌گذار اصلی این نقشه‌ها بود ،آهسته به بچه‌ها گفت: بچه‌ها درس‌هایتان را با آواز بلند بخوانید ، آنها هم اطاعت کرده جیغ و داد راه انداختند .

کودك کارگردان گفت : بچه ها ، استاد مابیمار است این داد و فریاد ما برای او زیان دارد، یك دانگ ناچیز از درس ارزش آن را ندارد که ما استاد را ناراحت کنیم .

استاد گفت : آفرین، راست میگوید ، دردسرم بیشتر شد ، برخیزید و بیرون بروید [کودکان به آرزوی خویش رسیده] در مقابل استاد خضوع کرده و در حالی که آمادهٔ رفتن بودند ، گفتند : استاد ، خدا این رنجوری و بیم را از تو دور گرداناد! [بجای اینکه آهسته بسوی خانه ها بروند] از محضر استاد چنان با اشتیاق برجستند و راه افتادند، که گویی پرندگان گرسنه بسوی دانه ها به‌پرواز درآمده‌اند .

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

مادرانشان خشمگین گشتند و گفت روز کتاب و شما با لهو جفت !
وقت تحصیلست اکنون و شما میگریزید از کتاب و اوستا !
عذر آوردند کای مادر تو بیست این گناه از ما و ازتقصیر نیست
از قضای آسمان استاد ما گشت رنجور و سقیم و مبتلا
مادران گفتند مکراست و دروغ صد دروغ آرید بهر طمع دوغ
ما صباح آئیم پیش اوستا تا ببینیم اصل این مکر شما
کودکان گفتند بسم الله روید بر دروغ و صدق ما واقف شوید

تفسیر ابیات

وقتی که کودکان به خانه رسیدند ، مادرانشان تعجب کرده و خشمگین گشتند وگفتند : حالا در این وقت روز موقع کتاب خواندن است ، شما آمده اید بازی میکنید ؟! مگر الان موقع تحصیل نیست؟ چرا از کتاب و درس گریزان گشته اید ! کودکان هر یك عذر آورد که مادرا ، مشوش مباش ، ما تقصیر نداریم ، قضای آسمانی استاد ما را بیمار و رنجور و مبتلا ساخته است .

مادران گفتند : مکر و دروغ راه انداخته اید ، برای بازی خودتان صدها دروغ آورده اید ! ما فرداطرف بامداد نزد استادتان میرویم و پرده از روی مکر بازی شما برمیداریم .

کودکان هم گفتند : بسم الله بفرمایید ، فردا پیش استاد ما بروید ، تا معلوم شود که ما دروغ میگوییم یا راست .



رفتن مادران کودکان بعیادت استاد

بامدادان آمدند آن مادران — پرسش اُستا ز هرگوشه روان

خفته استا همچو بیمار گران — دردسر را سر ببسته چون زنان

هم عرق کرده ز تکثیر لحاف — سر ببسته روکشیده در شجاف

آه آهی میکشد آهسته او — جملگان گشتند هم لاحول گو

خیر باشد اوستا این درد سر! — جان تو ما را نبود از این خبر

گفت من هم بیخبر بودم از این — آگهم این کودکان کردند هین

من بدم غافل بشغل قال و قیل — بود در باطن چنین رنجی ثقیل

چون بجد مشغول باشد آدمی — او زدید رنج خود باشد عمی

از زنان مصر یوسف شد سمر — کهز مشغولی بشد ز ایشان خبر

پاره پاره کرده ساعدهای خویش — روح واله که نه پس داند نه پیش

ای بسا مرد شجاع اندر حراب — که ببرّد دَست یا پائش ضراب

او همان دست آورد درگیر ودار — برگمان آنکه هست او بر قرار

خود نه بیند دست رفته در ضرر — خون او بسیار رفته بیخبر

آیه

فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَاهٰذَا بَشَرٌ إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.[۲]

(وقتی که آن زنها یوسف را دیدند ، با عظمتش شمردند ، ودست‌های خود را بریده وگفتند : نه هرگز ! این بشر نیست ، این شخص نیست ، مگر فرشتهٔ کریم)

---

۱ - کلمهٔ شجاف معنایی ندارد ، در نسخهٔ انقروی سجاف باسین بی‌نقطه است بنابر این معنای بیت روشن است .

۲ - یوسف آیهٔ ۳۱ .

پاره پاره کرده ساعدی های خویش
روح واله که نه پس داند نه پیش

روحی که بیك موضوع خیره و واله شد از همهٔ اشیاء دیگر غافل میگردد

این یك اصل کلی است : هر اندازه که قوای دماغی انسان یاروح بیك موضوع خیره و واله شد ، بهمان اندازه از توجه او به سایر نمودها وحقایق کاسته میشود.

نکتهٔ دیگری در این مورد وجود دارد که باید مورد توجه قرار بدهیم ، آن نکته اینست که این اصل بالنسبه بهسطوح مجاور روح بانمودها قابل پذیرش است ، نهبالنسبه به سطوح عمیق آن .

بتوضیح اینکه اگرچه بکار بردن کلمهٔ سطوح دربارهٔ روح وروان آدمی از نظرعلمی صحیح نیست ، زیرا بعد هندسی در روح وجود ندارد ، امّا این حقیقت مورد قبول همهٔ ماست که موجودیت روح بطوری است که گوئی مانند لابلای پوست‌های یك مغز ، یکی درتوی دیگری قرارگرفته ، آن لایی که درتو قرارگرفته است، دارای خاصیت روحی بیشترمیباشد از آنچه که در روی واقع شده است .

میتوان برای تصور این لابلای مختلف مراتب خودآگاه وناخودآگاه وسطوح نیمه آگاه راکه درروانشناسی وروانکاوی مطرح است متذکر شد . برمبنای پذیرش این سطوح ، هرچهفعالیت روح به سطوح عمیق ترودرونی تر مستندباشد ،اصل‌تمرکز قوای دماغی وخیرگی روح آسیب پذیری‌خودرا از دست‌میدهد ، باین‌معنی که خیره شدن وواله‌گشتن روح بیك موضوع مانع از توجه به موضوعات دیگر نمیباشد .

مثلاً هریك ازحواس طبیعی ما کار مخصوص به خود دارد مانند چشم که کار مخصوصش دیدن است ،گوش که کارمخصوصش شنیدن است ، ولی وقتیکه از خود حواس روبه‌عمق میرویم ، می‌بینیم ذهن‌آدمی میتواند همهٔ خواص قوای حسّی ما را

درك ومنعكس بسازد .

يك قدم ديگر ما را به انديشه‌وتعقل‌ميرساند ، درآنجا مى‌بينيم ، فعاليت‌هاى گسترده تر وعميق‌ترى انجام ميگيردكه با فعاليت حواسّ قابل مقايسه نيست ، در همان هنگام‌كه‌يكى از واحدهاى انديشه ازمقوله شنيدنى‌هاست ،واحد ديگرش از ديدنى‌ها ميباشد وتعقل‌آدمى درلحظهٔ واحد ، دريك رشته ازفعاليت خويش همهٔ آن واحدهاى متنوع را درجريان مى‌اندازد ، بهمين ترتيب جلوتر ميرويم ، فعاليت ها ودريافت‌ها دقيقتر ميشود ، تا آنجاكه روح درآن حال‌كه به نظم هندسى‌يك منظره متوجه است زيبائى‌آن راهم درمييابد.

لذا ميتوان‌گفت : وقتى‌كه ميگوييم : حيرت وخيرگى روح‌آدمى ،انسان‌را از توجه باشياء ديگرباز ميدارد ، بايد بدانيم كه مقصودكدامين سطح روح است ؟

تفسير ابيات

بامداد فردا مادران كودكان از هرسوبطرف استاد رهسپارگشته ديدند : استاد بينوا مانندیك‌بيمارسنگين ، سررا مانند زنان بسته وخوابيده‌است . اززيادى لحاف كه برويش‌كشيده عرق‌كرده ورويش را درسجاف لحاف پوشانيده است .

پى درپى آه ميكشد و زارى ميكند ، مادران هم كه دور استاد نشسته بودند لاحول‌ولا قوّة إلاّ باللّٰه مى‌گفتند ، وابراز همدردى با استاد مينمودند .

مادران‌گفتند : استاد ، خيراست ، اين دردسرازچه‌وازكى شروع شده؟ سوگند به جان تو ما اصلاً اطلاعى نداشتيم . استاد گفت : من خودم هم از بيماريم مطلع نبودم اين‌كودكان شما مرا به بيماريم‌آگاه ساختند . بجهت اشتغال به تدريس و قال وقيل نميدانستم‌كه دردرون من چنين رنج وبيمارى وجود دارد .

وقتى كه آدمى بطور جدّى مشغول شود حتى بيمارى خودرا نمى‌بيند و درك نميكند .شما داستان‌زنان‌مصرى‌را بياد بياوريدكه جمال يوسف چنان خيره‌شان‌ساخت كه ازخود بيخبرگشته بجاى بريدن ميوه دست‌هاى خود را پاره پاره كردند ، آرى

روحی‌که واله شده است نه پس می‌بیند نه پیش .

مردان دلاور درمیدان جنگ از ضربه شمشیر دست و پاشان بریده میشود و چون تمام قوای‌دماغی آنها به پیکار متمرکزاست ، همان‌دست بریده را بلند می‌کنند که‌آنرا بکاربیندازند ودرآنموقع نمی‌فهمندکه چه شده است ؟ دستش بریده‌و خون فراوان ازآن رفته است !



دربیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست‌آستین دست روح است و این پای موزه پای روح است

تا بدانی که تن آمد چون لبیس
روبجو لابس لباسی را ملبس

روح را توحید الله خوشتر است
غیر ظاهر دست وپای دیگر است

دست و پا در خواب بینی و ایتلاف
آن حقیقت دان مدانش از گزاف

آن توئی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم جان بیرون‌شدن

روح دارد بی‌بدن بس کار و بار
مرغ باشد در قفس بس بیقرار

باش تا مرغ از قفس آید برون
تا ببینی هفت چرخ اورا زبون

آن توئی که بی بدن داری بدن
پس مترس ازجسم‌جان بیرون شدن
روح دارد بی بدن بس کار و بار
مرغ باشد در بدن بس بیقرار

آیا برای روح کالبد مثالی وجود دارد؟

این مسئله از روزگاران پیشین مورد بحث ومناقشات فراوان بوده است ،بدان جهت‌که موضوع کالبد مثالی جنبهٔ متافیزیکی (پشت پردهٔ نمودهای طبیعی) دارد هرکسی دراین باره تصوری واستدلالی داشته است .

مادر این مورد تنها به بیان دوموضوع مهم قناعت می‌کنیم :

موضوع یکم ـ هیچ فورمول ریاضی و هیچ شناسایی علمی توانائی انکار ، ورای محسوسات را درجهان عینی ندارد .

این مسئله بعنوان یك اصل‌مورد پذیرش هرانسانی‌است‌که نا محدود دانستن واقعیات ومحدودیت دانش‌های مأخوذ از حس وتجربه درمغز اویك متانت مخصوص

ایجادکرده است که هرگز نمیدانم و نمی بینم را باوجود ندارد مخلوط نمیسازد . امروز صدها پدیدهٔ ظریف وشبیه به مجردات کشف شده ومورد بهره برداری ما قرارگرفته است که برای مغز طبیعی دانان وجهان بینان قرون واعصار گذشته یکی ازمصادیق «نمیدانم ونمی بینم پس وجود ندارد» بوده است .

فرض کالبد دیگری برای روح غیرازهمین بدن مادی فیزیکی فرض ضدّ دانش نیست ، بلکه یاخود دانش است ویادرحاشیهٔ دانش فعلی است که بشر به آن دسترسی دارد .

موضوع دوم ـ توجه به عظمت وگسترش وقدرت عجیب روح آدمی است .

روح انسانی میتواند در مقابل باغ و گلشن ودشت وکوه ودریای عینی خارجی جهانی برای خود بسازد که نه تنها شبیه به آن امورعینی خارجی باشد ، بلکه بهتر از آن ها وکامل تر از آنها را در خود بوجود میآورد .

روح آدمی جهانی را برای خود ایجاد میکند وآن را از رودخانهٔ زمان و بسترمکان وفضا بالاتر میبرد وجهان عینی خارجی را بشکل سایه‌ای از آن حقایق درمیآورد . **افلاطون** درمسئله مُثُل از این موضوع بهره برداری می کند .

مصلحین بشری وآنانکه دست به ساختن یک مکتب اجتماعی شایسته میزنند، درحقیقت روح آنان اجتماعی را با روابط عادلانه واقعی میسازد ، حتی ممکن است آن اجتماع ایده‌آل را که متفکر مفروض پی ریزی می کنددرآن روز ازنظر حقائق و واقعیات عینی خنده آور وامکان ناپذیر جلوه کند ، امّاروح آن مکتب چنان اجتماعی را در روح صاحب مکتب ایجادکرده است .

روح او درحال پندار وتجسیم غیرواقعی نیست ، زیراپندار وتجسیمات وخیالات زندگی آدمی را به کف دستش نمیگذارد وفداکاری واقعی از او مطالبه نمیکند ، وبطوراختصار پندار و وهم وتجسیم جدیّ ترین موضوعی را که برای انسان مطرح است (حیات ونمودها وفعالیت‌های آن‌را) ببازی نمیگیرد ، لذا باید بگوییم : واقعاً چنین شخصی جهانی را یا اجتماعی را درآیندهٔ دور در روح یا باصطلاح عمومی تر در مغزخود ساخته است .

این سازندگی روح چنانکه گفتیم خیالی نیست .

بنابراین مقدمه میتوان گفت : روح میتواند برای خود کالبد مثالی راکه از نظر ماهیت ظریف‌تر از کالبد مادی است بسازد وبا آن زندگی‌کند .

تفسیر ابیات

باید بدانی‌که بدن مانند پوشاکی برای روح است ، اینقدر شیفتهٔ لباس مباش، وآن‌را ملیس ، بروآن حقیقت را که لباس تن را پوشیده است جستجوکن .

روح آدمی یك ایده‌آل بیشتر ندارد وآن لقاء الله است .

امااین‌را بدان که روح درماورای این دست وپای ظاهری‌دست و پای‌دیگری دارد .

بعنوان شاهد تو در خواب گاهی دست و پایی با ترکیب و ائتلاف می‌بینی که کالبد مادی تو نیست ، ولی‌این حقیقت است ، خواب و خیال پا درهوا نیست .

توهمان انسانی‌که بدون‌داشتن این بدن مادی بدن دیگری داری ، که‌حامل روح است ، بنابراین ، از بیرون رفتن جان از بدن بیمی بخود راه مده .

این روح بدون احتیاج به‌بدن فعالیت‌ها دارد که دربدن امکان پذیر نیست. چنانکه بیقراری پرنده درقفس ناشی‌از آن‌است‌که میداند فعالیت هایی‌مافوق‌حرکات ناچیز درقفس را میتواند انجام بدهد .

باش تا آن لحظه فرارسد که مرغ روح از قفس تن پرواز کند ، تا ببینی‌که هفت گنبد لاجوردین درمقابل آن چگونه رام است .

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت وداخل شدن در این منقبت که انا جلیس من ذکرنی وانیس من استانس بی

گر با همه‌ای چو بی منی بی‌همه‌ای
ور بی‌همه‌ای چو با منی با همه‌ای

یك حکایت گویمت گر بشنوی	در حقیقت برحقیقت بگروی
بود درویشی بکهساری مقیم	خلوت اورا بود همخواب وندیم
چون زخالق می‌رسید اوراشمول	بود از انفاس مرد وزن ملول
همچنانکه سهل شد ما را حضر	سهل شد هم قوم دیگر را سفر
آنچنانکه عاشقی برسروری	عاشق است آن خواجه بر آهنگری
هرکسی را بهر کاری ساختند	میل آن را در دلش انداختند
دست وپا بی‌میل جنبان کی شود	خار وخس بی آب وبادی کی رود
گر ببینی میل خود سوی سما	پر دولت برگشا همچون هما
ور ببینی میل خود سوی زمین	نوحه میکن هیچ منشین ازحنین
عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند	جاهلان آخر بسر بر میزنند
ز ابتدای کار آخر را ببین	تا نباشی تو پشیمان یوم دین

روایت

مضمون حدیث فوق که در عنوان ابیات ذکر شده، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین نقل شده است :

« اَللّهُمَّ اِنَّكَ آنَسُ الاٰنِسینَ لِاَوْلِیائِكَ وَ اَحضَرُهُمْ بِالْکِفایَةِ لِلْمُتَوَکِّلینَ عَلَیْكَ تُشاهِدُهُمْ فی سَرائِرِهِمْ وَتَطَّلِعُ عَلَیْهِم فی ضَمائِرِهِمْ وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصائِرِهِمْ فَاَسْرارُهُمْ لَكَ مَکْشُوفَةٌ وَقُلُوبُهُمْ اِلَیْكَ مَلْهُوفَةٌ . اِنْ اَوْحَشَتْهُمُ الْغُرْبَةُ آنَسَهُم ذِکْرُكَ

وَإِنْ صُبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَى الاِسْتِجَارَةِ بِكَ عِلْماً بِأَنَّ أَزِمَّةَ الأُمُورِ بِيَدِكَ وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ » ۱ .

(بار خدایا ، توئی مأنوس ترین انس گیرندگان با دوستانت و حاضرتر از همهٔ موجودات به کفایت کردن به امور انسانی که بتو توکل کرده است . درون آنان را می‌بینی و از دلهای آنان آگهی ، اندازهٔ بینائی آنان را میدانی ، راز های پوشیدهٔ آنان بتو آشکار ودلهایشان مشتاق تست . اگر بیگانگی از همهٔ موجودات آنان را بوحشت بیندازد ، بایاد تو مأنوسند و اگر مصیبت‌ها بسوی آنان سرازیر گردد پناه بتو میآورند ، زیرا میدانند که زمام تمام امور بدست تو وریشه های آنها وابسته قضای تو میباشد .)

چون زخالق میرسید اورا شمول
بود از انفاس مرد و زن ملول

آیا خلوت و کناره‌گیری برای روح سودمند است ؟

خلوت و کناره گیری معانی‌مختلفی دارد که هریك ازآنها دارای خصوصیتی است . از آنجمله :

۱ ـ خلوت‌بطور مطلق به قصد اعراض از انسانها ، بدانجهت که همهٔ‌مردم بد وزشت و هیچ فردی ازانسانها قابل انس والفت نیست .

این معنی روشی است ضدّ عقل ووجدان ومخالف‌شرع مقدس‌اسلام .

کسی که بهمهٔ انسانها بدبین باشد ، بااینکه می‌بینند : افرادی وجود دارندکه بتمام دنیا می‌ارزند ونیز می‌بینندکه اکثر افراد قابل تعلیم و تربیت هستند وکسی از آنها ذاتاً بد نیست .

با این ملاحظات باید گفت : چنین انسان یا جنگل نشین است یا بایستی یك

۱ - نهج‌البلاغه ج ۲ ص ۲۴۸ .

تختخواب برای همهٔ عمرش در تیمارستان اشغال کند ،خلوت و کناره‌گیری اینان ناشی از خودبینی وخود پرستی ودشمن داشتن دیگران است .

۲ ـ خلوت بمعنای اینکه چون روابط اجتماعی غالباً انسان را محل انعکاس فعالیت‌های دیگران قرار میدهد و استقلال وجودی انسان را پایمال می‌کند ، لذا هر اندازه که رابطهٔ انسان ازدیگران گسیخته باشد ، باستقلال وجودی‌خودنزدیکتر خواهد بود . این معنا از کناره‌گیری هم از نظر عقل ومنطق ووجدان صحیح نیست، زیرا ـ تشخیص اینکه بایستی انسان‌استقلال ورشد روحی بدست آورد ازکجا ناشی شده است ؟ خود همین تشخیص اگرچه نیروی خودرا درنهاد انسانها باز یافته است ، با اینحال به ثمر رسیدن آن مربوط به سایر انسانها و روابطی بوده است که‌شخص دراجتماع بدست میآورد .

باضافه اینکه اینگونه خلوت و کناره‌گیری نمیگذارد خود همان انسان استقلال جو به‌هدف خویشتن برسد ، زیرا گسیخته شدن از عوامل انسانی موجب بوجود آمدن یك خود مبهم در درون انسانی میگردد که نه استقلال می‌فهمد و نه رشدی ، زیرا در محیطی که انسان جز خود کسی را نبیند ، مجبور است با عوامل ناخود آگاه طبیعت انس بگیرد و براز و نیاز بپردازد و بنا بقانون تاثّر از عوامل مربوط ، کم‌کم خود آگاهی خویش را خنثی نماید.

یك مثال دراین‌مورد وجود داردکه میتواند مطلب را توضیح بدهد : حرکت و جنبش‌روح آدمی‌شبیه به دوسنگ‌آسیاب‌است ، که دائماً درتحرك است.مادامیکه دانه درآن ریخته میشود ، آسیاب آن دانه‌ها را آرد می‌کند و خود را نمیساید ، همینکه از خارج دانه‌ای برآن وارد نشود ، بدانجهت که جنبش وحرکت آسیاب دائمی است ، درنتیجه خودرا خواهد سایید .

۳ ـ خلوت بمعنای‌رهایی‌ازوابستگی بدیگران با حفظ روابط‌ضروری. تفاوت این قسم باقسم فوق (شمارهٔ ۲) در اینست که کناره‌گیری دراین قسم قطع رابطهٔ‌کلی با انسانها نیست ، بلکه مبارزه باوابستگی است که درنتیجهٔ خود باختن ، انسان را

ازشخصیت بکلی محروم میسازد ، درعین حال که روابط خانوادگی ووطن و بشریت بطورکلی ورابطه درایده ئولوژی برای او مطرح است ، شخصیت خودرا از تفاله ها و پوست های زاید ومضر آن روابط دور میدارد .

این خلوت پدیدهٔ بسیار عالی است ، و برای بدست آوردن آن هیچ گونه احتیاجی به خزیدن به گوشهٔ خانه و فرارکردن به بیابانها و مغارهٔ کوهها نیست .

باید اعتراف کردکه چنین خلوت وکناره گیری بااینکه برای افراد فراوانی امکان پذیر است ، ولی عملاً کار بس دشواری است . زیرا متاسفانه معمولاً هم در ساخته شدن شخصیت وهم در ادامه وتحولّ یافتن آن ، محیط وروابط اجتماعی تأثیر شدید دارد بطوریکه که برای تعدیل آن تأثیر و حفظ شخصیت و بهره برداری از استقلال آن،گذشت‌ها ومبارزات شدیدی‌لازم است . امّا چون نتیجهٔ فوق العاده‌ای در دنبال دارد ، لذا میتوان گفت :آنهمه تلاش وگذشت به‌چنان نتیجه ای که انسان را به مالکیت به‌شخصیت میرساند ، میارزد .

۴ـ خلوت‌باخود بمعنای مطرح‌کردن وبررسی‌خویشتن وتشخیص بایستگی‌ها وشایستگی‌هایی که درراه رشد شخصیت لازم است .

این افراد واقعاً در اقلیت اند . افرادی که باین مرحله میرسند ، چنانکه میتوانندخودرا بسازند ، میتوانند شخصیت‌های دیگر را هم بسازند .

این خلوت‌باخود هر اندازه‌که‌همراه بادانش وبینش‌باشد،بهمان اندازه‌مثمر تر ونتیجه بخش‌تر میشود . بهمین جهت است که میگوییم : هر کس که بتواند بدون اینکه غرق شود،واردافیانوس خویشتن‌گردد وبه سیر وسیاحت وشناوری واستخراج موادّ پر قیمت روح موفق شود ، اوست که میتواند انسانی بسازد وجهانی را تغییر بدهد .

۵ـ خلوت انس باخدا ـ غالباً مردم دراین باره اشتباه بزرگی‌مرتکب‌میشوند وخلوت را بمعنای کناره گیری از دوقلمرو انسان وطبیعت تفسیر کرده میگویند : خدا را درگوشه‌هایی ازجهان میتوان دید که جانداری درآنجا پیدا نشود ، سکوت

مطلق بر آن محیط حکمفرما باشد.

این تصور یا برای مردمی است که دارای شخصیت ضعیف و احساس خدایابی شان ناتوان است. یا برای اشخاصی شایسته است که اگر از آن حال خلوت برگردند و در میان پرغوغاترین محیط زندگی کنند، تفاوتی نداشته باشد، مانند خلوت **علی ابن ابیطالب** عليه السلام درگوشه‌ای از مکان ودر دل شب تاریك، درصورتیکه بامدادهمان شب در غوغای حکومت واجتماع بحرکت وتلاش میفتد.

برای انسانی که خدا واقعاً مطرح شده است انس‌گیری باخدا درخلوت، همان لذت‌واثر انجام وظیفه را دارد که ورود درپیکار حیات. بااینحال نمیتوان منکرشدکه معمولاً بدون بر طرف ساختن پدیده‌ها وامواج عالم طبیعت خواه در صورت موادّ ناآگاه طبیعت یادر صورت جانداران وانسانهای آگاه، از دیدگاه مغز، روح آدمی راهی برای تمرکز خود به پیشگاه الهی‌پیدا نمیکند. لذا این خلوت حدّاقل‌برای افراد معمولی ضرورت وسیله‌ای دارد.

تفسیر ابیات

میخواهم برای‌اینکه حقیقتاً بتوانی به‌حقیقت‌بگرایی، داستانی را بگویم، تو هم‌گوش‌فراده. درویشی‌درکهساری اقامت‌گزیده‌خلوت باخود وخدا را همخواب وندیم خود ساخته بود. بدانجهت که مشمول عنایت الهی‌شده بود، ازانفاس مردوزن‌ملول می‌گشت. چنانکه برای ما شهر نشین‌های معمولی حضور دروطن وجایگاه زندگی اجتماعی مطلوب است، بالعکس افرادی هم هستندکه سفر برای‌آنان ایده‌آل است فردی عاشق سروری میشود، فرد دیگری به آهنگری عشق میورزد. اصل مهمی است که.

هرکسی را بهر کاری ساختند　　　میل آن را در دلش انداختند

هیچ یك از عضلات‌بدن‌آدمی‌بدون‌اراده حرکت نمیکند، چنانکه اگر آب و بادی حرکت نکند، خس وخاشاك درهمانجا که افتاده‌اند، مستقر میمانند.

درآنهنگام که میل پرواز به عالم اعلا را درخود احساس میکنی ، پر و بال همایی باز نموده حرکت کن .

اگر دیدی میل تو به سقوط به پستی است ، بنشین و به بیچارگی و بدبختی خود ناله کن . نوحه و نالهٔ خردمندان پیش از وصول به نتایج زشت است ، نادانان پس از آنکه در خاك مذلت نشستند بر سر و صورت‌خودمیکوبند.

برای اینکه در روزرستاخیز پشیمان نشوی ازهم اکنون ابتدای کار راببین و درجستجوی چاره باش .



دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو

آن یکی آمد به پیش زرگری / که ترازو ده که برسنجم زری

گفت روخواجه مرا غربال نیست / گفت میزان ده بر این تسخر مأیست

گفت جاروبی ندارم بر دکان / گفت بس کن این مضاحك را بمان

من ترازوئی که میخواهم بده / خویشتن را کر مکن هرسو مجه

گفت بشنیدم سخن کر نیستم / تا نپنداری که بی معنیستم

این شنیدم لیك پیری مرتعش / دست لرزان جسم تو نا منتعش

فهم کردم لیك پیری ناتوان / دستت از ضعف است لرزان هر زمان

وآن زرتوهم قراضهٔ خوردُ و مرد / دست لرزد پس بریزد زرّ خرد

پس بگوئی خواجه جاروبی بیار / تا بجویم زرّ خود را در غبار

چون بروبی خاك را جمع آوری / گوئیم غربال خواهم ای جری

تا بریزم خاك وزر جویم از آن / کی بود غربال ما را در دکان

من ز اول دیدم آخر را تمام / جای دیگر رو ازاینجا والسلام

هرکه اول بین بود اعمی بود / هرکه آخر بین چه با معنی بود

هرکه اول بنگرد پایان کار / اندر آخر او نگردد شرمسار

حکم چون بر عاقبت اندیشی است / پادشاهی بندهٔ درویشی است

عاقبت بینان بوند اهل رشاد / در نگر **و الله اعلم بالسداد**

تفسیر ابیات

[یك داستان کوتاه وشیرین برای تومیگویم ، تاخوبی اندیشه در ابتدای کار را بفهمی :]

درویشی به پیش زرگری رفت و گفت : ترازو بده که میخواهم طلایی را وزن کنم .

زرگر گفت : برو آقای عزیز ؛ من غربال ندارم .

درویش گفت : من که ازتو غربال نخواستم ، من ترازو میخواهـم ، مسخره مکن ، ترازورا بده .

زرگر گفت : درویش عزیز برو جاروب هم ندارم .

درویش گفت : خواهشمندم این مطالب خنده آور را مگو ، من از تو ترازو میخواهم ، طفره مزن وخود را کرمساز .

زرگر گفت : سخن ترا شنیدم ، کر نیستم، من آدم بی معنی هم نیستم ، اما دربارهٔ وضع تودقت کردم ، توپیرمردی‌هستی که‌دستهایت‌میلرزد وجسم تو نعشه و نشاط جوانی را از دست داده است ، ازطرف دیگر طلاهای توهم ریز و خرد است ، وقتی که میخواهی بسنجی،طلا ها بزمین خواهد ریخت و آنگاه بسراغ من آمده‌خواهی گفت : خواهشمندم جاروب بده تا خاکهایی راکه طلاهایم در آن ریخته و مخلـوط شده است،جاروب کنم . پس‌ازآنکه‌آن خاك را جاروب کردی ، بار سوم خودراکشان کشان بدکانم میرسانی و میگویی : تمنا میکنم : غربالی بمن بده‌تاخاك‌ها را غربال نموده طلاهایم را تصفیه‌کنم .

لذا من ازاول کار فکرترا راحت‌کردم وخود را هم ازدردسر نجات دادم. حالا بروجای دیگر .

اینست‌مثل انسان‌هادرجریان زندگی کسی‌که فقط اول‌کاررامی‌بیند ، اویقیناً نابیناست . فردی که آخر کاررا و مراحل متوسطمیان آغاز و انجام را می‌نگرد ، دارای معنی و رشد روحی است ، چنین فردی در آتش ندامت و شرمساری نخواهد سوخت .

این همه‌عناوین پرطمطراق واشکال پستی که‌انسان‌ها رادرظاهر تفسیرمی‌کند معلول کوتاه نظری در آغاز و انجام کار هاست . خوب‌دقت کن . بینا باش ، آنانکه عاقبت بینند ، اهل‌رشد و اصابت به واقعیاتند .

بقیهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نگیرم ودرخت نیفشانم وکسی را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت

این سخن پایان ندارد رازگوی　قصهٔ آنمرد زاهد بازگوی

کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد　کاندران کهسار بودش خواب وخورد

اندر آن کُه بود اشجار وثمار　سیب و امرود و انار بیشمار

قوت آن درویش بود آن میوه ها　غیر آن چیزی نخوردی دائما

گفت آن درویش یا رب با تو من　عهد کردم زین نچینم در زمن

خود نچینم میوه‌ای درکلّ حین　نیز غیری را نگویم که بچین

جز از آن میوه که باد اندازدش　من نچینم از درخت منتعش

مدتی بر نذر خود بودش وفا　تا در آمد امتحانات قضا

زین سبب فرمود استثنا کنید　گر خدا خواهد به پیمان برزنید

زانکه حکم کار در دست من است　اختیار جملگان پست من است

هر زمان دل را دگر میلی دهم　هر نفس بر دل دگر داغی نهم

کل اصباح لنا شأن جدید　کل شیء عن مرادی لایحید

در حدیث آمد که دل همچون پریست　در بیابانی اسیر صرصریست

باد پر را هر طرف راند گزاف　گه چپ وگه راست باصد اختلاف

درحدیث دیگر آن دل دان چنان　کاب جوشان زاتش اندر قازغان

هر زمان دل را دگر رائی بود　آن نه ازوی لیك از جائی بود

پس چرا ایمن شوی بر رای دل　عهد بندی تا شوی آخر خجل

این هم از تأثیر حکم است وقدر　چاه می بینی و نتوانی حذر

نیست خود از مرغ پرّان این عجب　کو نبیند دام و افتد در عطب

این عجب که دام بیند با وتد　گر بخواهد ور نخواهد می‌فتد

آیه

وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اِنّی فاعِلٌ ذالِكَ غَداً اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللّهُ »۱

(دربارهٔ هیچ چیز مگومن آن‌کار را فردا خواهم‌کرد ، مگر اینکه مربوط به مشیت خدا نمائی)

« کُلَّ یَومٍ هُوَ في شَأْنٍ » ۲.

(او (خداوند) درهر روز (درهر لحظه) کاری انجام میدهد) .

روایت

« مَثَلُ الْقَلْبِ کَمَثَلِ ریشَةٍ في اَرْضٍ فَلاةٍ تُقَلِّبُها الرِّیاحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ » ۳ .

(مثل قلب مانند پری درپهنهٔ بیابان‌است‌که‌باد‌آن را درحرکت میاورد وپشت و رو میکند) .

« کانَ (رَسولُ اللهِ ص)یَحْلِفُ بِهِ(بِتَقَلُّبِ‌الْقَلْبِ) وَیَقولُ : «لاوَمُقَلِّبِ الْقُلوبِ»۴.

(پیامبر اکرم سوگند به سرعت تحول و تغیّر قلب میخورد و میگفت : نه ، سوگند بآن خداکه قلب‌هارا دگرگون میکند) .

« وَکانَ کَثیراً مایَقولُ : یا مُقَلِّبَ الْقُلوبِ ثَبِّتْ قَلْبي عَلیٰ دینِكَ » قالوا اَوَتَخافُ یا رَسولَ اللّهِ؟ فَقالَ وَما یُؤَمِّنُني‌وَالْقَلْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهُ کَیْفَ یَشاءُ » و فی لفظ آخر :

اِنْ شاءَ اَنْ یُقیمَهُ اَقامَهُ وَاِنْ شاءَ اَنْ یُزیغَهُ اَزاغَهُ . » ۵

۱ ـ الکهف آیه ۲۳

۲ ـ الرحمن آیه ۲۹ .

۳ ـ احیاء العلوم غزالی ج ۳ ص ۴۴ و محجة العلماء ـ فیض کاشانی ج ۵ ص ۸۲ نقل از ابن ماجه شمارهٔ ۸۸ .

۴ ـ مدرك مزبور نقل از صحیح بخاری ج ۸ ص۱۶۰ .

۵ ـ مدرك مزبور نقل ازابن ماجه شماره ۱۹۹ ومستدرك حاکم ج ۱ ص ۵۲۶ .

[پیامبر اکرم ص] بطور فراوان درحال نیایش میگفت : ای دگرگون کنندهٔ دلها ، دلم را در دینت ثابت‌قدم‌فرما ، یارانش گفتند : یارسول‌الله مگر توهم میترسی؟! فرمود:چه چیز است که مرا تأمین‌کند در حالیکه قلب میان دوانگشت خداست ، هرطورکه بخواهد آن را تغییر میدهد ودگرگون میسازد ، (درلفظ دیگر فرمود :) اگر بخواهد قلب را دروضع مطلوب خود نگهمیدارد واگر بخواهد آن را منحرف بسازد ، میلغزاند) .

« مَثَلُ الْقَلْبِ كَالقِدْرِ اِذٰا اسْتَجْمَعَتْ غَلَيٰاناً » ۱ .

(مثل قلب در دگرگونی‌هایش مانند دیگ در حال جوش است) .

هرزمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
• • • • • •
هرزمان دل را دگر رائی بود
آن نه از وی لیك از جائی بود

دگرگونی‌های دل

تصورات گوناگون یکی پس از دیگری لحظاتی فضای دل را اشغال می‌کنند وسپس راه خود را پیش‌میگیرند ، این تصورات هریك مانند سنگ‌ها وچوب‌هایی است‌که به حوض دل‌میفتد وموجی مناسب خود پدید میآورد . تصدیقات متنوع یك بیك از راه میرسند ، هریك جنبش وحرکتی دردل ایجاد می‌کنند ومثبت و منفی و پذیرش وامتناعی‌مناسب خود را نمودار میسازند ومیروند .

نوبت تجسیمات میرسد ، قلب برده میشود،آقای‌مطلق میگردد ،ظالم میشود، مظلوم بینوا میگردد ، شادیهای خالص ، شادیهای‌مخلوط ، موقت‌وزودگذر وطولانی واندوههای خالص ومخلوطوموقت‌وزودگذروطولانی ، خوش‌بینی‌ها،بدبینی ، خنده‌ها

۱ ـ محجة العلماء فیض کاشانی ج۵ ص ۸۲ نقل از احمد .

وگریه‌هاوانبساط‌وانقباض‌ها ،اضطراب‌هاوآرامش‌ها . . . . خدایا ، اگر به سخت‌ترین پولاد این ضربه و نوازش فرود آید ، آن را ذوب میکند ! چیست این قلب ؟ !

مگر شیروپلنگی ای‌دل ای دل		بموداتم بجنگی ای دل ای دل
اگر دستم فتی خونت بریزم		ببینم تاچه رنگی ای دل ای دل

سه نوع متمایز درحرکات ودگرگونی‌های قلب میتوان سراغ گرفت :

نوع یکم - طبیعی خالص - باین معنی‌که انگیزه‌ها وعوامل طبیعی وروانی تغییر وهیجان های مثبت یا منفی در قلب ایجاد می‌کند ، هراندازه که مقاومت وانعطاف شخصیت‌آدمی درمقابل این عوامل بطور محاسبه شده عرض اندام کند ، دگرگونی‌ها نه تنها به‌ضرر انسان نیست ، بلکه میتواند سود منطقی ازآنها ببرد .

نوع دوم - دگرگونی‌هایی مستند به عوامل ناشناخته .

این‌عوامل ممکن‌است مستند به‌وراثت بوده‌باشد وممکن‌است ازاندوخته‌های اختیاری وغیر اختیاری ناشی شود ، تحریکاتی که ازعقده‌های روانی‌بروز می‌کند و شخص هر چه فکر میکند و تجزیه و تحلیل صورت میدهد ، نمیتواند علل آن تحریکات‌را بفهمد ، داخل درهمین‌نوع است .

نوع‌سوم تحریکات ماورای طبیعی است . این قسم‌تحریکات‌که درقلب نمودار میگردد ، فوق‌العاده اهمیت دارد . چه‌بسا تبهکارانی که بایك دگرگونی قلبی که از قلمرو ماورای طبیعی نمودار شده است ، به عالی‌ترین رشد روحی گام‌گذاشته‌اند .

هراندازه‌که تقوی وفضیلت انسانی‌افزایش‌مییابد ، این‌گونه تحریکات‌بجهت ظرافت و حساسیت‌قلب روبه افزونی میرود ، آیه‌ای که میگوید : «بدانید خداوند میان انسان وقلبش پرده می‌اندازد » وآن‌آیه‌که میگوید : شمابه خدا تقوی‌بورزید او بشما راههای خودرا نشان‌خواهدداد، دلیل‌همین نوع تحریکات است. جلال الدین بااین‌بیت :

هرزمان دل‌را دگر رائی بود		آن‌نه از وی لیك از جائی بود

عامل دگرگونی رابقسم سوم منحصر میکند .

تفسیر ابیات

این سخن که شروع کرده بودیم پایانی ندارد ، برگردیم داستان آن زاهد کوه نشین را باز گو کنیم داستان آن مرد زاهد خلوت نشین را باز گو کنیم که خوردن و خوابیدنش در آن کهسار بود . در آن کوه درختان و میوه‌های سیب و گلابی و انار فراوانی وجود داشت . آن درویش ازهمان میوه‌ها آذوقه خودرا تهیّه میکرد ودنبال چیز دیگری نمیرفت .

روزی آن درویش باخدا براز و نیاز پرداخته میگوید : پروردگارا ، من باتو عهد بسته‌ام که میوه‌ای از این درخت‌ها نچینم وبکس دیگری هم نگویم که : برایم میوه‌ای بچینند آری ، من از درخت شاداب میوه‌ای نخواهم چید ، مگر اینکه بادی بوزد ومیوه‌را از درخت بیندازد .

درویش مدتی بهمین عهد خود وفا میکرد ، تاآنگاه که آزمایشات قضا شروع شد . بهمین جهت است که خدا فرموده است ، هرگز نگویید من کاری خواهم کرد مگر اینکه کار خودرا بمشیت من مشروط بسازید ، زیرا حکم قضا بدست من و اختیار همگان تحت سلطهٔ من قرار گرفته است .

من آن خدای فعالم که هرزمانی برای دل آدمی میل دیگری میدهم و در هر نفس به دلهای آدمیان میتوانم داغ تازه‌ای بنهم .

هر بامدادی کار تازه‌ای دارم وهیچ چیزی نمیتواند از ارادهٔ من برکنار باشد . بروید حدیث شریف پیامبررا بخوانید که فرموده است : قلب آدمی مانند پر سبك و ناچیز است که در بیابان اسیر وگرفتار تندباد است . تندبادی که وزیدن میگیرد ، پر ناچیزرا بهرطرف بدون مقاومتی ازطرف پر ، براست وبه‌چپ وسمت‌های گوناگون برپشت وبررو وروی سر میراند .

يك حديث ديگر میگوید : مثل قلب آدمی مانند آب جوشان در دیك است . هرزمان دل انسانی رایی دارد ومیلی ، این نوسانات وتحرکات ازخود قلب نیست

بلکه از عامل دیگری است .[به نقد وتحلیل ابیات مربوطه مراجعه شود] .

بنابراین هرگز به‌میل ورأی فعلی دل ایمن‌مباش وعهد وپیمانی منعقدمساز ، تادر نتیجهٔ تخلف شرمساروسر افکنده نگردی ،این‌هم یکی ازتأ ثیرات احکام قضای الهی‌است‌که چاه‌را ببینی ونتوانی ازافتادن درآن اجتناب‌کنی .

ازمرغ‌پرنده‌جای‌شگفتی‌نیست‌که دام‌گسترده رانبیندودرهلاکت بیفتد شگفت انگیز آنست که مرغ بینوا دام را ببیند وبخواهد ونخواهد در دام بیفتد ! !

«تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان و باثر پیدا»

چشم باز و گوش باز ودام پیش / سوی دامی می‌پرد باپرّ خویش
بنگر اندر دلق مهتر زاده‌ای / سر برهنه دربلا افتاده‌ای
در هوای نابکاری سوخته / اقمشه واملاك خود بفروخته
خوارگشته درمیان قوم وخویش / مرهمش نایاب‌دل ریش ازمریش
خان ومان‌رفته‌شده بدنام وخوار / کام دشمن میرود ادباروار
زاهدی بیند بگوید ای کیا / همتی میدار از بهر خدا
کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام / سال وملك و نعمت ازکف داده‌ام
همتی تا بو که من زین وارهم / زین گل تیره بودکه بر جهم
این‌دعا میخواهد اوازعام‌وخاص / کالخلاص والخلاص والخلاص
دست باز و پای باز و بندنی / نی موکل برسرش نی آهنی
ازکدامین بند میجوئی خلاص / وزکدامین حبس میجوئی‌مناص
بند تقدیر و قضای مختفی / هان نبیند آن بجز جان صفی
گرچه‌پیدانیست آن‌درمکمن‌است / بدتراز زندان وبند آهن است
زانکه آهنگر مرآنرا بشکند / حفره‌گر هم خشت زندان‌بر کند
ای‌عجب این بند پنهان گران / عاجز از تکسیر آن آهنگران
دیدن آن بند **احمد** را رسد / برگلوی بسته **حبل من‌مسد**
دید بر پشت عیال **بولهب** / تنك هیزم گفت **حمالة حطب**
حبل‌وهیزم راجز او چشمی‌ندید / که پدید آید برو هرناپدید
باقیانش جمله تأویلی کنند / کاین‌زبیهوشیست‌وایشان‌هوشمند
لیك از تأثیر آن پشتش دوتو / گشته ونالان شده اوپیش تو
که دعائی همتی تا وارهم / تااز این بند نهان بیرون جهم
آنکه بیند این علامتها پدید / چون نداند او شقی‌را ازسعید

داند وپوشد بامر ذوالجلال | که نباشد کشف راز حق حلال

آیه

« وَ امْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ . فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ۱ .

(وآن زنش (زن ابولهب) که هیزم [برای آتش زدن و انداختن در راه پیامبر] حمل میکرد ، درگردنش طنابی ازلیف سوزان است) .

تفسیر ابیات

[اگر میخواهید دیدن دام وناتوانی از احتراز ازآن دام را درك کنید ، مثال زیررا توجه نمائید :] باچشم باز وباگوش باز چگونه سوی دام مرگ خود بپرواز درآمده است! بزرگ زاده ای درلباس ژنده که باسر برهنه دربلا افتاده است بنگرید . این مهترزاده در هوای نابکاری شعله ور شده لباسها و املاك خودرا از دست داده ، خوار وپست در میان خاندانش برای دل مجروحش مرهمی را پیدا نمیکنند .

خان ومان از دست داده ، بدنام وذلیل گشته .

بااین حال رقت بار بکام دشمن قدم برمیدارد وخود درحال نگون بختی است .

سرگشته وحیران ، وقتی که بیك پارسا میرسد ، التماس میکند که ای راد مرد! همتی کن وبرای خدا دعایی درحقم نما ، من در بدبختی و نگونساری زشتی افتاده ام مال وملك و نعمت ، همه را از دست داده ام همتی بدرقهٔ راهم کن ای مرد پارسا ، باشد که ازاین بلا رهایی یابم وازاین گل تیره که تاحلق درآن فرورفته ام بجهم . بهرکس که میرسد از خاص وعام ، دعا میخواهد وخلاصی خودرا می طلبد .

آخر مگر این شخص دست وپایش آزادنیست ؟ ! مگر بند آهنین بگردنش نهاده اند ؟ ! مگر موکلی بالای سرش ایستاده واو را بآن بدبختی مجبورش میسازد ؟! کسی نیست باو بگوید : ای بینوای خودباخته ، ازکدامین زنجیر خلاصی می طلبی؟! آن کدامین حبس است که رهایی ازآن را جستجومیکنی ؟!

۱ ــ سورهٔ تبت آیهٔ ۳ و ۴

آری این بینوا بند وزندانی دارد که از نظر عموم پوشیده ، فقط براصفیا و پاکان اولاد آدم قابل درك است، آن بندوزندانی که آشکار نیست ومخفی است، ازبند وزندان آشکار بدتر ومرگ‌بارتر است، زیرا بند آهنین آشکاررا آهنگری میتواند ازهم بگسلد، زندان محسوس‌را هم میتوان بابرداشتن خشت وآجر شکافت ورهایی یافت .این بندمرگبار نه چنان‌است که آهنگرش‌ازهم بگسلد. دیدن آن زنجیرمخفی شایسته محمد ﷺ است‌که درگردن زن‌ابولهب طناب‌لیف‌آتش‌زارا میدید . اوبرپشت زن ابولهب بستهٔ هیزم‌را دید وگفت : این حمل‌کنندهٔ هیزم درگردنش طنابی است از لیف‌آتشزا .

چشم دیگری آنرا ندید ، زیرا تمام پوشیده‌ها تنها برای محمد ﷺ روشن و آشکار است .

سایرمردم بدانجهت‌که ازهوش واقعی بی‌بهره هستند، موضوع لیف آتشزارا در گردن زن ابولهب تأویل می‌کنند . یا در داستان آن مهترزاده‌که در ابیات مورد تفسیرمیخوانیم، زنجیر وزندان او بهیچ‌کس قابل مشاهده نیست ، در صورتیکه آن بدبخت ازتأثیر آن بند وزندان پشتش‌خم شده و درپیش تومی‌نالد واز تودعا و همتی میخواهد که شاید ببرکت همت ودعای تو از زندان قضا بیرون‌بجهد .

آن انسان پاك وبرگزیده‌که این حقایق پوشیده‌را باعلامات آشکار می‌بیند، چگونه نمیتواند شقی وسعیدرا تشخیص بدهد .

او میداند وهمه‌را میشناسد ، ولی به امر خداوند ذوالجلال پرده برروی‌آنها میندازدکه راز نهانی الهی‌کشف نشود ، زیرا هرکس توانایی دیدن و هضم راز الهی را ندارد .

مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بیمهلت

این سخن پایان ندارد آن فقیر / ازمجاعت شد زبون و تن اسیر
پنج‌روز آن‌باد امرودی نریخت / زاتش‌جوعش‌صبوری‌میگریخت
برسر شاخی مرودی چند دید / بازصبری‌کرد و خودرا واکشید
باد آمد شاخ را سر زیر کرد / طبع‌را برخوردن‌آن چیر کرد
جوع وضعف وقوت جذب غذا / کرد زاهدرا زنذرش بیوفا
چونکه ازامرودبن میوه شکست / گشت‌اندرعهدو نذرخویش‌سست
هم درآندم گوشمال حق رسید / چشم او بگشاد وگوش او کشید
مخلصان باشند دائم در خطر / امتحانها هست در راه ای پسر
یامکن نذری که نتوانی وفا / برخطر منشین‌وبیرون‌ جه هلا
نذررا باید وفا در راه حق / لیك حق تاخود کرا بدهد سبق
عهدها بستیم بس در کارها / نذرها کردیم در سربارها
قوت‌آن کو که پایان آوریم ! / عاجزیم وناتوان و مضطریم
گرنه فضلت دستگیر ما شود / وای برما زانکه رسوائی بود
نذر مارا باوفا پیوسته دار / عهد مارا از کرم دار استوار
باز گشتم سوی قصه کان فقیر / عهدچون‌بشکست دردم شداسیر
غیرت حق گوشمالش داد زود / زانکه‌فرمودست**اوفوابالعقود**
جمعی ازدزدان بدندآنجا مگر / در میان آورده بیم سیم وزر
اتفاقاً دزد چندی تاختند / واندرآن کهسار منزل ساختند

آیه

« یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالعُقُودِ . » ۱

(ای مردم باایمان به پیمان‌ها وفاکنید.)

روایت

« وَٱلمُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیم . » ۲

(انسانهای مخلص در خطر بزرگی قرارگرفته‌اند)

تفسیر ابیات

این سخن‌هم پایانی ندارد ، بقیهٔ داستان آن فقیررابازگوکنیم : گرسنگی‌آن بیچاره را اسیروتنش را ناتوان‌ساخت ، مدت پنج روزباد،امرودی ازدرخت‌نینداخت واز شعلهٔ آتش گرسنگیش ، صبر فرار میکرد .

چند گلابی برسر شاخه‌ای دید وباز تحمل کرد ودست به شاخه‌گلابی‌نیازید. ناگهان بادی وزید وشاخه را پائین آورد و طبیعت گرسنهٔ آن درویش فقیر پیروز گشت وبرای جذب غذا زاهد بینوا را درمقابل عهدی‌که بسته بود ، بزانو درآورد ، پیمانش‌را شکست . وقتی که‌میوه گلابی‌ازدرخت‌چیده شد ، سستی‌درعهدونذر فقیر راه یافت . فوراً گوشمالی حق بسراغش رسید ودیدگان درخواب رفته‌اش‌را باز وگوشش را کشید . آری‌مگر آن حدیث را نشنیده‌ایدکه میگوید : .. حتی‌پس‌ازسپری‌کردن دوران علم و عمل وگام گذاشتن به مقام اخلاص مغرور مباشید ، زیرا مخلصین هم درخطر انحراف قرارگرفته‌اند .

ای فرزند ، این راه سنگلاخ هستی امتحانها دارد . یا اصلاً نذری و پیمانی که نتوانی بآن وفاکنی مبند وخودرا درمخاطرات میفکن ، یا اگر نذر وپیمان بستی

---

۱ ـ المائده آیهٔ ۱

۲ ـ مدرك این روایت درمجلدات پیشین ذکر شده است .

بدان‌که در راه حق باید بآن نذر وپیمان وفا کنی اما ـ

« تایار کرا خواهد ومیلش به که باشد »

بارالها ، درکارها ودرجریانات زندگی عهدها بستیم ونذرهاکردیم و سوگندها یاد نمودیم، کجاست توانائی وفاکردن بآنها ، ما عاجز ومضطریم . اگر فضل‌وعنایتت دستگیر ما نشود ، چه رسوایی‌ها که نصیب ما نخواهد گشت .

خداوندا ، کرم و عنایتت را برما ناتوانان کاروانیان هستی بفرست وما را در پیمانهایی که می‌بندیم ثابت قدم فرما .

برمیگردیم بداستان خود : درهمان لحظه‌که درویش‌فقیر پیمان شکنی کرد اسیر نتیجهٔ کار خود شد وحق جل وعلا گوشمالش داد ، گویی بینوا نشنیده بودکه خدایش گفته است : « به پیمانها وفا کنید » . گروهی از دزدان درآن محل بودند برای مخفی‌کردن‌طلا ونقره‌های‌مسروقه که باخود داشتند ، بآن‌کهسار پناهنده شده و منزل ساختند .



متهم کردن آن شیخ با دزدان و بریدن دستش را

بیست از دزدان بدند آنجا و بیش بخش میکردند مسروقات خویش

شحنه را غمّاز آگه کرده بود مردم و شحنه در افتادند زود

شحنه حالی عزم آن کهسار کرد جمله را بگرفت و بست آن شیرمرد

پس بفرمود از غضب جلاّد را دست و پای هریك ازتن کن جدا

هم بدانجا پای چپّ و دست راست جمله ببریدند و غوغائی بخاست

دست زاهد هم بریده شد غلط پاش را میخواست هم کردن سقط

در زمان آمد سواری بس گزین بانگ برزد بر عوان کای سگ ببین

این فلان شیخست و ابدال خدا دست اورا تو چرا کردی جدا!

آن عوان بدرید جامه تیز رفت پیش شحنه داد آگاهیش تفت

شحنه آمد پا برهنه عذر خواه که ندانستم خدا برمن گواه

هین بحل کن مرمرا زین کار زشت ای کریم و سرور اهل بهشت

گفت میدانم سبب این نیش را می‌شناسم من گناه خویش را

من شکستم حرمت أیمان او پس یمینم برد دادستان او

من شکستم عهد و دانستم بداست تا رسید آن شومی جرأت بدست

دست ما و پای ما و مغز و پوست باد ای والی فدای حکم دوست

قسم من بود این ترا کردم حلال تو ندانستی ترا نبود وبال

آنکه او دانست او فرمان رواست با خدا سامان پیچیدن کراست

ای بسا مرغا زمعده وز مغص برکنار بام محبوس قفص

ای بسا مرغی پریده دانه جو که بریده حلق او هم حلق او

ای بسا ماهی در آب دور دست گشته ازحرص گلو مأخود شست

ای بسا مستور در پرده بده شومی فرج و گلو رسوا شده

ای بسا قاضیّ حبر نیکخو — از گلوی رشوتی او زرد رو
ای بسا حاجی بحج رفته بعشق — وقت باز آمد شده او یار فسق
بلکه‌درهاروت‌وماروت‌این‌شراب — ازعروج چرخشان شد سدّ باب
بایزید از بهر این کرد احتراز — دید درخود کاهلی اندر نماز
ازسبب اندیشه کرد آن‌ذولباب — دید علت خوردن بسیار آب
گفت تاسالی نخواهم خورد آب — آنچنان کرد وخدایش داد تاب
این کمینه جهد او بد بهر دین — گشت او سلطان وقطب العارفین
چون‌بریده‌شدجزای‌حلق ودست — مرد زاهد را در شکوی ببست
اینچنین باشدچو یك دربسته‌شد — صد درددیگر براو اشکسته شد
هم‌بدانجا پای چپ ودست راست — جمله ببریدند وغوغایی بخاست

هم بدانجا پای چپ و دست راست
جمله ببریدند و غوغایی بخاست

« إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ » ۱

(جزاین نیست جزای آنانکه باخدا و رسولش به پیکار برمیخیزند و درروی زمین برای ایجاد فساد میکوشند . اینکه کشته‌شوند ، یابدار آویخته شوند ، یادست‌ها و پایهای آنان بطور خلاف بریده شود (دست راست باپای چپ یابالعکس ،) یااز زمین طرد شوند (تبعید گردند) .)

ای بسا مرغی پریده دانه جو
که بریده حلق او هم حلق او

این هم یك امر هشدار دهنده : متوجه باشیم در تحصیل اشباع تمایلات گاهی تاسرحد نابود شدن همان تمایلات تکاپو میکنیم !!

تکاپوی ناخودآگاه یاتلاش برای وصول به آرمانها در زمینهٔ **خودطبیعی**

---

۱ ـ المائدة آیه ۳۳

اگر چه خود آگاهانه صورت بگیرد ، گاهی به از دست دادن خود همان آرمانها می‌انجامد ، اگرچه ازمقولهٔ واقعیات بوده‌باشد. این یك اصل مخفی است درعین‌حال اثرش درشئون زندگانی ما کاملاً آشکار است .

آرمانهایی که برای آدمیان بشکل مطلوب جلوه میکنند ، چنان نیست که ماهیت آنها تنها یك رویه داشته ودرهرگونه شرایط به سود انسان تمام شوند . اگر تکاپو برای رسیدن به مطلوب ناخود آگاه باشد ، یا باخود آگاهی کامل (فرضاً) در زمینهٔ خود طبیعی خالص صورت بگیرد ، در آنصورت که همان موضوع مطلوب قیافهٔ متضادخودرا با نقطهٔ مطلوب نشان‌بدهد ، انسان را اولاً گیج میکند ، سپس‌از همان‌موضوع متنفر میسازد .

مثلا وقتی که دردنبال فرا گرفتن دانش به تکاپو میفتیم ، اگر آگاهی نداشته باشیم که با افزایش دانش مسؤلیت انسانی ما زیادتر شده و وظایفی بطور اجبار بعهدهٔ ماگذاشته میشود ، درآنموقع که‌دانش همین قیافهٔ مسؤلیت را بمانشان‌میدهد، بجای اینکه برگردیم ودرتحصیل‌آگاهی بیشتر بموضوع دانش باشیم ، از علم‌متنفر میشویم ، اگر درست دقت کنیم دراین موارد مااز دانش‌کراهتی نداریم ، بلکه‌روان ماآمادگی‌کشیدن‌بارمسئولیت‌نداشته وما ناهشیارانه‌دنبال عامل جبری‌مسئولیت رفته وآن‌را بدست‌آورده‌ایم .

باز مثال‌دیگری وجوداردکه قضیه را روشن‌ترمیسازد . کسی‌که‌بدنبال دانش میرود و زمینهٔ حرکت اوتنها تورم **خود طبیعی** است وقتی‌که پس‌از تکاپوی‌زیاد ، می‌بیند که این دانش جز درخدمت شهوات وپیروزی های غیر انسانی او مزیتی را را برای او نبخشیده است ، به پدیدهٔ دانش با نظر تحقیر مینگرد . فرد دیگری بگمان اینکه دانش های محدود میتواند پاسخ تمام سئوالات اورا بدهد به تکاپو میفتد ، هنگامیکه محدودیت معلومات بروی او لبخند استهزاء میزنند ، و طوفان شك وتردید وجود اورا فرامیگیرد ، از دانش بیزار میشود .

پس همهٔ وازدگی‌های ما ناشی ازآن است‌که ما ناخود آگاه یا درزمینهٔ «خود

طبیعی» فقط بدنبال آرمانهامیرویم و نیروی بینهایت شخصیت خویش را در آنهامستهلك میسازیم و بادست خالی ودلی پرازکینه بآن آرمانها برمیگردیم .

امّا در امور مطلوب طبیعی و غریزی حیوانی ، این اصل درهنگام افراط و تفریطبخوبی نمودار میشود .

غریزهٔ جنسی رابجای بهره‌برداری قانونی ـ انسانی، ببازی میگیرد، این بازی گرفتن ها منجر به انحراف گشته ، وضع طبیعی غریزه پست ومحقر وبی‌ارزش جلوه نموده ، مغز چنین فردی‌حتی تنها به بازیگری بی‌لذت باآن غریزه قناعت میورزد گاهی هم عوامل محاسبه ناشده و باصطلاح قضای الهی است که انسان در جستجوی مطلوبی همان مطلوب را ازدست میدهد ، یعنی جستجوی انسان را عواملی توجیه می‌کندکه ناگهان می‌بیند : درضد مطلوب‌غوطه‌ور گشته است .

اسکنجبین ها صفرا میآورد و روغن های بادام خشکی مزاج تولید می‌کند و بقول جلال‌الدین برای‌اشباع شکم به سوی دانه‌ای میپرد ونمیداندکه‌همان دانه دام اوست .

تفسیر ابیات

در همان کهسارکه درویش فقیر خلوت کرده بود ، بیش از بیست دزدآمده ، اموالی را که بسرقت برده بودند میان خود تقسیم می‌کردند ، کارآگاه داروغه را از محل دزدان آگاه ساخته بود مأمورین داروغه عازم کهسار گشته وهمهٔ دزدان‌را گرفتند ودست و پایشان را بستند . سپس‌دستور دادندجلاّد دست‌وپای آنان رابطور خلاف (پای چپ‌ودست‌راست یابالعکس،) ببرند ، غوغائی برپا شده بود ودر آن‌غوغا از روی‌اشتباه دست‌زاهد بینواهم بریده‌شد،میخواستندپایش‌را هم قطع‌کنند ، ناگهان سوار برگزیده ای میرسد وبرمأمورفریادمیزندکه : ای‌سگ ، دیده بگشا وببین‌پای چه‌کسی را قطع میکنی ! این مرد از اولیاءالله است ، چرا دستش را بریدی ؟ !

مأمور جامه برتن میدرد ومیرود وداروغه را اطّلاع میدهد .

داروغه با سرعت به کهسار میآید وبنای پوزش طلبی از درویش میگذارد و

سوگند میخوردکه خدا گواه است‌که من ندانستم شماکیستید ، مرا ازاین کار زشت حلال‌کن تومرد کریم وسرورما واهل بهشتی .

درویش فقیر میگوید : من خودم علّت این نیش را میدانم ، من‌گناه خود را بهتر ازشما میشناسم . من بودم‌که احترام پیمان باخدا را شکستم . درنتیجه دادستان الهی دست راستم را قطع‌کرد ،من بااینکه میدانستم عهد شکستن بد است ، عهد را شکستم . لذا شومی پیمان شکنی وجودم را فرا گرفت . دست و پای ومغز ما فدای حکم دوست باد . این بلا نصیب واقعی من بود ، حلالت‌کردم ، توهم‌که نمیدانستی ، لذا برای توگناهی‌نیست . وکسی‌که بگناه من‌داناست فرمانروای مطلق هستی است این خدای فرمانروا کسی‌است‌که هیچ موجودی را یارای مکرپردازی ومقاومت در مقابل او نیست .

چه بسا مرغان بینوا که برای اشباع معده وعلاج تمنای روده‌ها در کنار بام بظاهرآزاد ، نشسته ولی درحقیقت در قفس‌تنگ تمنایش محبوس است .

چه بسا مرغی که برای بدست آوردن دانه بپرواز در آمده ، برای‌فرو بردن غذا ازگلو ، خود موجب بریدن گلویش گشته‌است . ماهی های فراوانی درآب های دوردست ازطمع خوش داشتن‌گلوخود را به‌تور انداخته است .

انسانهای فراوانی که در پشت پردهٔ عصمت و پاکدامنی پوشیده شده‌بودند ،از شومی تمنیات فرج وگلو کارشان‌به‌رسوایی‌هاکشیده است .

داوران نیکخوودانشمندان‌زیادی بودند که طمع رشوت رویشان رازردکرد . بسا حجاج‌عاشق طواف خانهٔ خدا احرام بستند وطی منازل نمودند و شبها و روزها متحمل مشقت ها شدند ولبیک‌ها گفتند ، امابرگشتند وهمدم فسق وانحراف‌شدند . بلکه شراب تمنای خود پرستی هاروت و ماروت دو فرشتهٔ عظیم‌الشأن را از ارتقاء بعالم بالا منع نمود .

[درگذشته داستان هاروت وماروت را مطرح‌نموده وگفتیم‌که دوفرشته مزبور

مطرود نشده‌بودند].

بایزید بسطامی هنگامیکه مشاهده‌کرد که در حال نماز است وکسل است ، علت آن‌رادرآب خوردن زیاد تشخیص داد و با خود پیمان بست که تا یکسال آب نخواهم خورد وبآن پیمان عمل‌کرد ، خداوند در نتیجهٔ وفا به پیمانش چنان تابش و پرتوی باوعنایت فرمود که قطب‌العارفین و سلطان العرفاء لقب یافت ، این وفا به عهد ، کار ناچیزی بود که بایزید در امور دینی انجام داده بود .

پس ازآنکه درویش فقیر بجزای پیمان شکنی درراه حلق و دست درازی به چیدن میوه‌ای که خودرا ازآن ممنوع ساخته بود رسید ، در شکایت و گله رابست وچیزی بکسی نگفت . پس ازآن بنا باصل :

خدا گرزحکمت به‌بندد دری گشاید زرحمت در دیگری

صدها در بروی درویش فقیر بازشد .

☼(کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست)☼

شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق | کرد معروفش بدین آفات حلق
گر تو نام اولش خواهی روان | هین برو بو الخیر تینا تیش خوان
درعریش اورا یکی زائر بیافت | کاو بهر دودست خودزنبیل بافت
گفت اورا ای عدوی جان خویش | در عریشم آمدی سرکرده پیش
هین چرا کردی شتاب اندر سباق | گفت از افراط مهرو اشتیاق
پس تبسم کرد وگفت اکنون بیا | لیك مخفی دار این را ای کیا
تا نمیرم من مگو این با کسی | نی قرینی نی حبیبی نی خسی
بعد از آن قوم دگر از روزنش | مطلّع گشتند بر بافیدنش
گفت حکمت را تو دانی کردگار | من کنم پنهان تو کردی آشکار
آمد الهامش که یك چندی بدند | که درین غم بر تو منکر میشدند
که مگر سالوس بود او درطریق | که خدا رسواش کرد اندر فریق
من نخواهم کان رمه کافر شوند | وز ضلالت بر گمان بد روند
این کرامت را بکردیم آشکار | که دهیمت دست اندروقت کارْ
تا که آن بیچارگان بد گمان | رد نگردند از جناب آسمان
من ترا بی این کرامتها ز پیش | خود تسلی دادمی ازذات خویش
این کرامت بهر ایشان دادمت | وین چراغ از بهر آن بنهادمت
تواز آن بگذشته‌ای کز مرگ تن | ترسی از تفریق اجزای بدن
وهم تفریق سرو پا از تو رفت | دفع وهم اسپر رسیدت نیك رفت

تفسیر ابیات

پس از حادثهٔ بریده شدن دست ، آن درویش فقیر از بلایی که گلویش بسرش آورده بود ، میان مردم به درویش دست بریده معروف شد .

اگر توبخواهی نام اصلیش را بدانی ، اسم او **ابوالخیر تیناتی** بوده‌است .
توضیح - این بیت دوم که‌نام اولی درویش‌رامتذکر شده‌است در مثنوی‌انقروی وجود نداشت] .

درویش فقیر آلاچیق برای خود انتخاب‌کرده مشغول زنبیل بافی بود ،مردی وارد جایگاه درویش میشود و اورا درآن حال که با دو دست بریده زنبیل می‌بافت می‌بیند . درویش خشمگین شده میگوید :

ای دشمن جان خویش ، چرا بی‌اطلاع به‌کلبهٔ من‌آمدی ؟! چرا شتابزده‌برای آگاهی ازحالم سبقت کردی ؟

آن شخص‌گفت : اززیادی مهر و اشتیاقی که بدیدار توداشتم .

درویش لبخندی زده ومیگوید : حال که ازروی محبت آمده ای ، بیا ، ولی این‌رازرا پوشیده بدار . ومادامیکه من از دنیانرفته ام با هیچ‌کس در میان مگذار .

باهیچکس اعم از همدم ودوست و پست وشریف در این‌باره‌گفتگومکن .

پس از دیدن آنمرد ، گروه دیگری ازروزنهٔ‌آلاچیق ،زنبیل بافتن درویش‌را **با دست** بریده‌مشاهده‌کردند .وقتی‌که‌درویش‌از اطلاع یافتن مردم به‌رازپوشیده‌اش آگاه شد ،گفت خداوندا ، حکمت شگفت‌انگیزیست که من‌میخواهم این امرعجیب را پنهان بدارم توفاش میسازی !

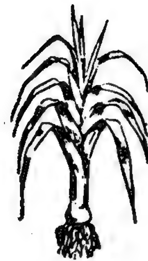
بدرویش الهام‌شد که عده ای از مردم در بریده شدن دست هایت بتواتهاماتی وارد میساختند و میگفتند :که یقیناً این مرد درطریق حقیقت سالوس بود که خدا رسوایش کرد .

من نخواستم که این مردم‌کفر بورزند وازگمراهی بدگمان شوند ، بهمین‌جهت این‌کرامت‌ها را بتو دادم تا آن بیچارگان بدگمان از ترقی و اعتلا بعالم بالا ناتوان نشوند .

من خودم بدون اینکه این‌کرامت ها را بتو ارزانی بدارم ، از ذات خود ترا

دلداری میدادم ،این‌کرامت را برای برطرف‌کردن تهمت وروشن‌کردن چراغ برای دیدگان آنها انجام دادم که در تاریکی‌بدگمانی نابودنشوند .

تو بجهت اعتلای روحی از آن وضع حیوانی که از گسیخته شدن اعضای‌بدن مادی میترسد ، گذشته و بمقامات‌عالی‌ترگام گذاشته‌ای . توهّم متلاشی شدن اجزای کالبدمادی از تو برکنار شده و برای دفع توهمات سپر محکمی در درون تو ایجاد شده است .



(سبب جرأت ساحران فرعون برقطع دست وپا)

ساحران را نی‌که فرعون لعین / کرد تهدید سیاست بر زمین؟
که ببرّم دست وپاتان از خلاف / پس درآویزم ندارمتان معاف
اوچنان‌پنداشت‌کایشان در همان / وهم وتخویفند ووسواس وگمان
که بودشان‌لرزه و تخویف‌وترس / از توهمها و تهدیدات نفس
او نمیدانست کایشان رسته اند / بر دریچهٔ نور دل بنشسته اند
سایهٔ خود را ز خود دانسته اند / چابك وچست‌وكش‌وبرجسته‌اند
هاون گردون اگر صد بارشان / خرد کوبد اندرین گلزارشان
اصل آن ترکیب راچون‌دیده‌اند / از فروغ و هم کم ترسیده اند
اینجهان‌خواب‌است‌اندرظن‌مایست / گر رود درخواب‌دستی‌باك نیست
گربخواب اندر سرت‌ببرید گاز / هم‌سرت برجاست هم عمرت‌دراز
گر ببینی خواب درخود را دونیم / تن درستی‌چون‌بخیزی نی سقیم
حاصل اندر خواب ونقصان بدن / نیست باکی از دوصد پاره شدن
اینجهان را که‌بصورت قائم است / گفت پیغمبر که حلم نائم است
از ره تقلید تو کردی قبول / سالکان این دیده پیدا بی رسول
روزدرخوابی‌مگوکاین‌خواب‌نیست / سایه‌فرع‌است‌اصل‌جزمهتاب‌نیست
خواب بیداریت‌آن‌دان ای عضد / که‌به‌بیند خفته کاو درخواب شد
اوگمان برده که این دم خفته‌ام / بیخبرزان کاوست در خواب دوم
کوزه گر گرکوزه‌ای را بشکند / چون بخواهد باز خود قائم کند
کور را هرگام باشد ترس چاه / با هزاران ترس می‌آید براه
مرد بینا دید عرض راه را / پس بداند او مغاك و چاه را
پا و زانویش نلرزد هردمی / روترش‌کی دارد او از هرغمی
خیز فرعونا که ما آن نیستیم / که بهر بانگی زغولی بیستیم

خرقهٔ ما را بدر دوزنده هست	ورنه خود ما را برهنه تن بهست
بی لباس اینخواب را اندر کنار	خوش بگیریم ای عدوّ نابکار
خوش‌تر ازتجریدازتن وزمزیج	نیست ، ای فرعون بی‌الهام گیج

آیه

« فَأُلْقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّداً قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَىٰ . قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ ! إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ ٱلَّذِي عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَاباً وَ أَبْقَىٰ . قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ ٱلْبَيِّنَاتِ وَٱلَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هٰذِهِ ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا . إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ ٱلسِّحْرِ وَٱللّٰهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ . » ۱

(جادوگران فرعونی به سجده‌افتادند وگفتند : مابخدای‌موسی وهارون‌ایمان آوردیم . **فرعون** گفت : شما پیش ازآنکه من اعلام کنم به موسی ایمان‌آوردید؟! یقیناً بزرگ واستاد شما **موسی** است که بشما سحررا تعلیم کرده است ، بطور قطع دست وپاهایتان را بطور خلاف (دست راست باپای چپ ویا) خواهم برید وشمارا از شاخه‌های درخت خرما به دار خواهم آویخت و خواهید دانست‌که کدام یك‌ازما (موسی یا من) عذاب شدیدتر ودائمی‌تر بشمامیتواندواردکند . جادوگران فرعونی گفتند : ما هرگز ترا باین آیات آشکار الهی و خدایی‌که ما را آفریده است ، مقدم نخواهیم داشت . هرطورکه بخواهی دربارهٔ ماحکم صادرکن،حکومت توفقط در این زندگانی پست دنیا است . ما به خدای خود ایمان‌آوردیم تا گناهان ما و سحری را که باجبار توبراه انداختیم ،به‌بخشاید وخداوند بهتر وابدی است .)

---

۱ ـ طه آیهٔ ۷۰ تا ۷۳ .

روایت

« اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا » . ۱

(مردم درحال خوابند،موقعی‌که چشم ازاین‌دنیا بستند بیدار خواهند شد) .

« اَلدُّنْیا حُلْمٌ وَالآخِرَةُ یقَظَةٌ وَ نَحْنُ بَیْنَهُما اَضْغاثُ اَحْلامٍ » . ۲

(دنیا رویائی است وآخرت بیداری و ما میان آن درآشفتگی‌های رؤیایی بسر میبریم .)

اَلْعَیْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِیَّةُ یقَظَةٌ وَالْمَرءُ بَیْنَهُما خِیالٌ سارِ

تهامی

او نمیدانست کایشان رسته‌اند
بر دریچهٔ نور دل بنشسته اند
سایهٔ خود را ز خود دانسته اند
چابك وچست وکش و برجسته‌اند

آنانکه ازنجیر گرانبار خود طبیعی رهایی می‌یابند ، درمعرض تشعشعات دل قرار میگیرند وسایهٔ وجود خود را از خود حقیقی‌شان تشخیص میدهند

در راه اعلای کلمهٔ حق . انسانهای بیشماری دست ازسایهٔ وجود خود شستند وکالبد مادّی را وداع گفتند وروح انسانی خود را به پرتوانوار الهی عرضه نمودند. برای بشریت یك‌مسئله، آری تنها یك‌مسئلهٔ‌اساسی‌مطرح است وبقیه کارها وشئونش در درجهٔ بعدی قرار گرفته است .

این مسئله عبارت است از تشخیص سایهٔ وجودازاصل‌وجودکه اکثریت نفوس انسانی را ناتوان ساخته ، بجای‌آنکه درقلمروهستی‌حقیقی زندگی‌کنند ، درسایه‌ها

---

۱ - پاورقی مثنوی رمضانی و شرح تعرف ج ۳ ص ۹۸ از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) .

۲ - نهج البلاغه ـ کلمات قصار .

وعوارض آن میلولند. دراین مورد مانمیخواهیم سایه‌های **افلاطونی** را مورد بهره - برداری قرار بدهیم، بلکه میخواهیم شکل ورنگ وسایرعوارض را ازمتن واقعی حیات تفکیک کنیم، آن اعضاء مادی بدن که نمیتوانند برای روح میدان ووسیلهٔ شایسته‌ای برای فعالیت واعتلا باشد، چه تفاوتی باسایهٔ درختی برای باغبان دارد که نه میوه‌ای دارد و نه شاخه‌ای و ساقه‌ای و نه شکوفه‌ای که بتواند آرمان های باغبان را اشباع نماید.

در آنهنگام که روح به قدرت مطلوب وشایستهٔ خود میرسد، کالبد مادی باتمام اجزاء درونی وبرونی‌اش چونان سایهٔ دنباله رومیباشد که انعکاس ضعیفی ازموجودیت حیات وروح را نشان میدهد.

تفسیر ابیات

فرعون تبهکار و مطرود، جادوگران را که به خدای **موسی وهارون** ایمان آورده‌بودند، تهدید به‌مرگ کرد وگفت دست وپایتان را بطور خلاف (دست راست وپای چپ) می‌برّم وشما را ازشاخه‌های درخت خرما بدار میزنم.

آن نادان گمان میکردکه جادوگران هنوز در اوهام و خیالات و وسواس و گمان غوطه میخورند، لذا از آن تهدیدها خواهند ترسید.

نادان ابله، نمیدانست که آنان ازاین تاریکی‌ها رها گشته ودر معرض نوردل قرار گرفته‌اند.

آنان کسانی هستند که سایهٔ خود را از خود حقیقی‌شان تشخیص داده چابك وزیرکانه از آن سایهٔ تاریك نجات پیدا کرده‌اند.

اگر هاون سپهر نیلگون درآن گلزاری که قدم‌گذاشته بودند، صدها بار بدن آنهارا می‌کوبید وخرد میکرد، بدانجهت که حقیقت ترکیب بدن را دریافته بودند ترسی از بروز توهم خرد شدن نداشتند. بی پرده بگویم: این جهان خوابی

بیش نیست . درگمان‌های بیجا میخکوب مباش،اگرکسی درخواب ببیندکه دستش از بدن جدا شده یا سرش را با گاز بریده‌اند ، نه دستش از بین رفته ، نه سرش از تن جدا شده است . درخواب می‌بینی‌که ترا دونیم‌کرده‌اند ، وقتی از خواب برخاستی می‌بینی صحیح وسالم هستی .

خلاصه ـ هرگونه نقصان بدن راکه درخواب ببینی‌هیچ حقیقتی ندارد وباکی از آن پاره شدن درخواب بخود راه نمیدهی . همین دنیا را که در ظاهر قائم بذات می‌بینی ، پیامبرما فرموده است‌که رؤیای یك انسان بخواب رفته ایست . تو این حدیث پیامبر را از روی‌تقلید پذیرفته‌ای،درصورتیکه‌سالکان‌راه حقیقت این‌موضوع را بدون واسطه آشکارا دیده‌اند .

در روشنایی روز حرکت‌میکنی ، می‌بینی ، میشنوی ،گریه وخنده سرمیدهی با استناد باین پدیده‌ها میگویی : من بیدارم . درصورتیکه‌توبیدار نیستی ودرخواب فرورفته‌ای،مگر نمی‌دانی‌که سایه بیداری خود بیداری نیست ، فرع آن‌است ، اصل بیداری‌پیوستگی‌به مهتاب‌بیداری‌روحانی‌است . خواب‌درحال‌بیداری ای‌کمك تربیت روحی ، مانندشخص خواب رفته‌ایست که درخواب می‌بیند به خواب رفته‌است ، او گمان می‌کندکه‌ازهمان‌لحظه بخواب رفت ، درصورتیکه او درخواب بودکه می‌بیند به خواب رفته است ، لذا این دومین خواب (خواب درخواب) است .

کوزه‌گرماهرازشکستن‌کوزه باکی‌ندارد (بریده شدن‌اعضای مادّی‌برای‌روح که سازندهٔ کالبد است اهمیتی ندارد) زیرا همینکه بخواهد همان کوزهٔ شکسته را دوباره میسازد .

[آنانکه از بریده شدن اعضای مادی خود میترسند] مانند نابینایانی‌هستند که با ترس ولرز دست بدیوار وعصا راه میروند ، اما انسان بینا پهنای‌راه را می‌بیند وگودی وچاه را مشاهده می‌کند ودست وپایش هرگز درراه رفتن نمیلرزد [مقصود جلال الدین اینست‌که وقتی بینائی درونی‌برای کسی ایجاد شد باتکیه‌به‌بینائی روح

درسلوك حیات واقعی از رفتن دست‌وپا نمیلرزد] فرعونا ، تبهکارا ، برخیز،هرحکمی که‌داری دربارهٔ ما (ساحران) صادرکن‌واین‌خرقهٔ عاریتی (بدن) راکه به تن‌کرده‌ایم پاره پاره‌کن ، این را بدان : کسی هست که این خرقه را بار دیگر بدوزد ، برای ما بدن برهنه ازخرقهٔ کالبد مادی سزاوارتر است ، زیرا ما دوران خواب این‌زندگانی دنیوی را باحالی خوشتر میتوانیم سپری‌کنیم . ای‌فرعون بی‌الهام ونابیناوگیج ، در این زندگانی بهتر از تجرید روح ازبدن واختلاط‌با سایر مواد چیزی نیست .



«شکایت استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمی افتی الا به‌نادر وجواب گفتن آن»

گفت استر باشتر کای‌خوش‌رفیق — در فراز وشیب و در راه دقیق

تو نیائی در سر و خوش میروی — من همی‌آیم بسر در چون غوی

من همی افتم برو درهر دمی — خواه درخشکی‌وخواه اندریمی

این سبب‌راباز‌گو‌بامن زچیست؟ — تا عیان گردد مراهم وجه‌زیست

گفت از چشم تو چشم من یقین — بیگمان روشن‌تر است و تیزبین

بعد ازآن هم از بلندی ناظرم — زین سبب در رو نیفتم حاضرم

خوش برآیم برسر کوه بلند — آخر عقبه به بینم هوشمند

پس همه پستی و بالائی راه — دیده‌ام را وا نماید هم اله

هرقدم من از سر‌بینش نهم — از عثار واوفتادن وارهم

تو به بینی پیش‌خود‌یك‌دوسه‌گام — دانه بینی و نبینی رنج دام

یستوی‌الاعمی‌لدیکم‌والبصیر — فی المقام والنزول والمسیر

چون‌جنین‌رادر‌رحم‌حق‌جان‌دهد — جذب اجزا در مزاج او نهد

از خورش او جذب اجزامیکند — تارو‌پود جسم خودرا می‌تند

تا چهل سالش بجذب جزوها — کرده باشد حق حریصش درنما

جذب اجزا روح را تعلیم کرد — چون نداند‌جذب اجزا شاه فرد!

جامع این ذرّه ها خورشید بود — بی غذا اجزات را داند ربود

آن زمانی که درآئی توزخواب — هوش‌وحس‌رفته‌را خواند شتاب

تا بدانی کان ازو غایب نشد — باز آید چون بفرماید که عُد

آیه

« وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَ لَاالظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ . » [۱]

۱ ـ فاطر آیهٔ ۱۹

(نه انسان نابینا و بینا یکی است و نه تاریکی ها و نور باهم مساویست) .

« اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَالَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها فَیُمْسِكُ الَّتي قَضیٰ عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاُخْریٰ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی اِنَّ في ذٰلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ . » ۱

(خداوند نفوس (ارواح) را درهنگام موت وموقع خواب که انسان نمرده است میگیرد ،آن نفس را که حکم مرگ را درباره‌اش جاری کرده است ، برای همیشه میگیرد وآن نفس را که مرگش فرا نرسیده است ، تامدت معین به بدن برمیگرداند البته دراین گرفتن و برگرداندن بمردم اندیشمند آیاتی وجوددارد) .

تفسیر ابیات

قاطری باشتری به‌گفتگو می‌پردازند وقاطرمیگوید : شتر عزیز ، ای رفیق مهربانم ، تو درفراز و نشیب وراههای باریك راه میروی و هرگز بزمین نمیفتی ،امّا من مانند جاندار گمراه با سر برزمین میفتم ، من‌بطورفراوان درخشکی ودرروی‌آب پی‌درپی اختیار از دستم میرود ونقش زمین میشوم ، علت این اتفاقات چیست ؟ بمن بگو،بلکه من هم بتوانم راه زندگی را یاد بگیرم .

شتر پاسخ میدهد چشم من یقیناً از چشم تو روشن‌تر وتیز بین‌تراست .باضافهٔ اینکه بجهت بلندی قدّوگردنم ، من‌ازبلندی بزمین‌می‌نگرم ومی بینم ، بهمین جهت است که بزمین نمیفتم .

روی کوه های بلند میروم و درآن نقطه‌ای که قدم برمیدارم آخر آن محل و گردنه را هشیارانه می‌بینم . پستی‌ها و بالائی های راه را دیدگانم با کمك خدا بمن مینماید . هرگامی که برمیدارم از روی بینش‌است،لذا از لغزش وافتادن‌نجات پیدامیکنم . امّاتو بیش‌ازیك دوسه‌گام پیش روی‌خودرانمی بینی‌ودانه‌ها رامی نگری امّادام از تو‌پوشیده میماند . آیا درنزد شمابینا ونابینا یکیست ؟!آیانابینا و بینا در

۲ - الزمر آیهٔ ۴۲

رفتن وایستان وفرود آمدن درجایی بایکدیگر مساویند ؟!

[یك بینایی‌خدادادی لازم است‌که جاندار بتواند اجزاء مرکب خودراتوجیه و رهبری کند] در وضع جنین دقت کنید ، وقتی‌که دراو روح دمیده میشود ،مزاج آن جنین نیروی‌جذب‌اجزاء ضروری ومفیدرا پیدا میکند ، بوسیله خوردن،اجزاء لازم را جذب و تاروپود جسم‌خودرا میبافد ، تا مدت چهل سال خداوند انسان‌را به جذب اجزاء حریص ومشتاق نموده است .آن خداوندی‌که‌به روح آدمی جذب‌اجزاء راتعلیم‌کرده‌است ، چطور ممکن‌است‌که خودش نتواند اجزای متلاشی شده راجذب نماید !

خورشید جهان افروز الهی‌تمام ذرّه‌ها رابه خود جذب میکند ، آن‌خورشید جهان‌آرا بدون نیاز به‌جاذبهٔ غذایی میتواندا‌جزایت رابگیرد وآنهاراترکیب‌نماید.

همچنین درآنهنگام‌که درخواب فرومیروی ، قدرت‌جذب‌طبیعی‌حس‌وهوش‌را ازدست میدهی ، ولی‌همینکه ازخواب بیدارشدی ، بار دیگر حواسّ و هوش‌وسایر نیروهای روانی ترا میخواند وکارگاه وجودترا بفعالیّت وامیدارد . این پدیدهٔشگفت انگیز برای‌آن است‌که قدرت مطلقهٔ خداوندی را درك نموده وبفهمی که‌هیچ‌چیزی از سیطرهٔ او بیرون نبوده وهروقت که بازگشت آنها را بخواهد ، فوراً برخواهند گشت .



اجتماع اجزای خر عزیر بعداز پوسیدن باذن الله و درهم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه‌السلام

هین عزیرا درنگر اندر خرت — که بپوسیده‌است وریزیده برت
پیش تو گرد آوریم اجزاش را — آن سرو دمّ ودوگوش و پاش را
دست نی و جزو برهم می نهد — پاره‌ها را اجتماعی میدهد
درنگر درصنعت پاره زنی — کو همی دوزد کهن بیسوزنی
ریسمان وسوزنی نی وقت خرز — آنچنان دوزد که پیدا نیست‌درز
چشم بگشا حشر را پیدا ببین — تا نماند شبهه‌ات دریوم دین
تا ببینی جامعیّ ام را تمام — تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام
همچنانکه وقت خفتن ایمنی — از فوات جمله حسهای دنی
برحواس‌خود نلرزی وقت‌خواب — گرچه میگردد پریشان‌وخراب

آیه

« اَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلیٰ قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلیٰ عُرُوشِها قالَ اَنّیٰ یُحْیی هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها فَاَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ کَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ اِلیٰ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ یَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ اِلیٰ حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آیَةً لِلنّاسِ وَ انْظُرْ اِلَی الْعِظامِ کَیْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ قالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْئٍ قَدیرٌ . » ۱

[ای‌پیامبر، میتوانی برای مثال این‌داستان‌راهم بنگری :] مانندکسی(عزیر) که ازقریه‌ای عبور میکرد که ساختمانها وسقف‌هایش خراب و از سکنهٔ زنده‌خالی شده بود. عزیر با خود گفت : خداوند این قریه و اهلش را پس از مرگ و نابودی کی زنده خواهد کرد ؟!

خداوند **عزیر** را صد سال درمرگ فروبرد ، سپس زنده‌اش‌کرد و فرمود : [در

---

۱ ـ البقرة آیه ۲۵۹

ماورای] زندگی چقدر درنگ کردی ؟

عزیر گفت : یك روز یا مقداری از روز را درماورای زندگی گذراندم . خدا فرمود : نه ، بلکه صد سال درآن عالم بودی ، حالا به خوردنی و آشامیدنی های خود بنگر که باگذشت سالیان کهنه نشده و نپوسیده است . به الاغت هم نگاه کن و بااین حادثه ترا برای مردم آیتی قرار میدهم . به استخوانها بنگر که چگونه آنها را جمع آوری نموده و بآنها گوشت می‌پوشانم . هنگامیکه حقیقت امر و قدرت خداوندی برای عزیر آشکار گشت ،گفت میدانم که خدا بههمه چیز تواناست .

تفسیر ابیات

عزیرا ، درالاغت بنگر که پوسیده واجزایش پیش رویت بزمین ریخته است، درمقابل دیدگان توهمان اجزاء پوسیده و متلاشی شده را ، گوش و سرودم وپاهایش را جمع میکنم .

دستی دیده نمیشود امّا اجزاء متلاشی‌شده روی هم‌جمع میشوندتودرصنع‌الهی پاره دوزی بدقت بنگر که چگونه کهنه متلاشی شده را بدون سوزن بهم میدوزد . درهنگام دوختن نه ریسمانی وجود دارد و نه سوزنی ، امّا چنان بهم میدوزد که کوچکترین شکافی درآن دیده نمیشود .

عزیرا ، دیده بگشا ،و از همین نمونه محشری را که بمردم وعده کرده‌ایم ببین ، تا شبهه از روز رستاخیز برای تو و دیگران برطرف شود .

تاقدرت جمع‌کردنم را باچشم ببینی ووقت مردن از عاقبت کار بیمناك نشوی .

عزیرا ، یك نمونهٔ دیگر برای تو نشان میدهم : به موضوع خواب دقت کن تو درموقع خواب هرگز ازمتلاشی شدن وجمع‌نگشتن‌حواسّ طبیعیت،هراسی‌بخود راه نمیدهی، بااینکه درعالم‌خواب همهٔ‌آن‌حواسّ ونیروها پریشان وازهم‌میگسلند.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

بود شیخی ره نمائی پیش از این / آسمانی شمع برروی زمین
چون پیامبر درمیان امّتان / درگشای روضهٔ دارالجنان
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش / جون‌نبی باشد میان قوم خویش
یك صباحی گفتش اهل بیت او / سخت دل‌چونی؟بگوای نیك‌خو
ما زهجر و مرگ فرزندان تو / نوحه میداریم با پشت دو تو
تو نمی‌گریی نمی‌زاری چرا / یاکه‌رحمت نیست دردل ای‌کیا
چون ترا رحمی نباشد در درون / پس چه امیدستمان ازتوکنون
ما بامّید توایم ای پیشوا / که نبگذاری تو مارا درفنا
چون بیارایند روز حشر تخت / خودشفیع‌ماتوئی آن روز سخت
درچنان روز و شب بی‌زینهار / ما باکرام توایم امیدوار
دست ما و دامن تست آن زمان / که نماند هیچ مجرم را امان
گفت پیغمبر که روزرستخیز / کی گذارم مجرمان رااشك‌ریز
من شفیع عاصیان باشم بجان / تارهانمشان ز اشکنجهٔ گران
عاصیان و اهل کبائر را بجهد / وارهانم از عتاب نقض عهد
صالحان امتم خود فارغند / از شفاعتهای من روز گزند
بلکه ایشان را شفاعتها بود / گفتشان چون حکم نافذ میرود
هیچ وازر وزر غیری برنداشت / من نیم وازر خدایم برگماشت
آنکه‌بی‌وزراست‌شیخ‌است‌ای‌جوان / در قبول حق چو اندرکف کمان
شیخ که بود؟ پیر، یعنی موسپید / معنی این موبدان ای ناامید
هست آن موی سیه هستیِّ او / تا زهستیش نماند تارمو
چونکه هستیش نماندپیر اوست / گرسیه‌موباشداو یاخود دوموست
هست آن موی سیه وصف بشر / نیست‌آن موموی‌ریش‌وموی‌سر

مهد در عیسی برآرد صد نفیر — که‌جوان ناگشته ما شیخیم وپیر
گر رهید از بعض اوصاف بشر — شیخ نبود کهل باشد ای پسر
دریکی موی‌سیه کان وصف‌ماست — نیست‌بروی‌شیخ ومقبول‌خداست
چون‌بود مویش سپید اربا خود است — اونه پیراست ونه خاص ایزد است
ور سرموئی ز وصفش باقی است — اونه از عرش خدا ، آفاقی است
ما همه امیدواران توایم — ریزه چین خوان احسان توایم
لیك با این جمله‌چون‌بی‌شفقتی — بهر فرزندان چرا بی رأفتی!
یا مگر خود دل نمی‌سوزد ترا — باز گو ای شیخ مارا ماجرا

آیه

« فَاَشارَتْ اِلَیْهِ قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِي الْمَهْدِ صَبِیّاً . قالَ اِنّي عَبْدُاللهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَني نَبِیّاً . وَجَعَلَني مُبارَکاً اَیْنَما کُنْتُ وَ اَوْصاني بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مادُمْتُ حَیّاً . » ۱

[مریم بگهواره‌ای که عیسی‌درآن خوابیده‌بود] اشاره کرد [که باا و صحبت کنید :] آنان گفتند : ما چگونه کودکی را که‌درگهواره خوابیده است به سخن در آوریم ، عیسی علیه‌السلام از گهواره به‌سخن‌درآمدوگفت : من‌بندهٔ خداهستم ومرا پیامبر و درهرجاکه باشم مبارکم‌گردانیده است ومرا مادامی‌که زنده هستم به نماز و زکات توصیه‌فرموده است .

روایت

« وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی . » ۲

(هیچ‌کسی گناه دیگری‌را حمل نمیکند) .

« اَلشَّیْخُ في اَهْلِهِ کَالنَّبِیِّ في اُمَّتِهِ . » ۳

---

۱ - مریم آیهٔ ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ .

۲ - فاطر آیهٔ ۱۸

۳ - الجامع الصغیر - سیوطی ج ۲ ص ۸۶ - باب شین

(شیخ در میان قومش مانند پیامبر در امت خویش است) .

توضیحی که **سیوطی** دربارهٔ مفهوم‌شیخ‌میدهد،اینست که این‌عظمت برای‌شیخ نه بدانجهت است‌که‌کهنسال است ، بلکه‌برای‌آنست که‌گذشت روزگاران عقل اورا به نهایت تیزبینی رسانیده است .) منظور مولوی از شیخ اصطلاح عرفان است ، مسلم است‌که شیخ باین معنی درصورتیکه جامع شرایط رهبری الهی باشد ، از آن مفهوم‌که سیوطی میگوید عالی‌تر است .

گفت پیغمبر که روز رستخیز — کی‌گذارم مجرمان را اشك ریز
من شفیع عاصیان باشم بجان — تا رهانمشان زاشکنجهٔ گران
عاصیان واهل کبائررا بجهد — وارهانم از عتاب نقض عهد

بحثی در شفاعت

از زمان های گذشته مفهوم‌شفاعت مانند مفاهیم قضاوقدر وتوبه‌وجبر واختیار وعدل وتوسل ، موردمناقشه وکج‌فهمی وسوء استفاده وخودنمایی‌های مکتبی وعلمی قرار گرفته است . ما بحث شفاعت‌را درچند مسئله بطور اختصار مطرح‌می‌کنیم .

مسئلهٔ یکم ـ از نظر عقلانی

بانظر به‌مجموع مباحث‌الهیات ورابطهٔ انسان‌باخدا ، شفاعت بمعنای معقولی که میتواند دربر داشته باشد،نه تنها مورد اشکال واعتراض نیست ، بلکه مانندیك امر ضروری الهی بنظر میرسد .

اگر مابتوانیم معنای پارتی‌بازی وباج‌سبیل دادن‌را ازمفهوم شفاعت دورکنیم وچنان‌گمان نکنیم‌که شفاعت مبارزه باقانون ونظم وعلل ومعلولات است ، مهمترین قدم‌را درتفسیر وتوجیه شفاعت برداشته‌ایم .

عمل‌خارجی وانعکاسات ناروای شفاعت دراذهان معمولی که عالی‌ترین‌حقیقت را بصورت خرافات در میآورد ، موضوعی است ، ودقت در مجموع مباحث الهیات ورابطهٔ انسان باخدا واستخراج معنای معقول‌برای شفاعت ، موضوع دیگری .

غالباً اینطورتصورمیشود که در روز رستاخیز تمام تبهکاران تاریخ درگوشه‌ای ازعرصهٔرستاخیزوانبیاء واولیاءالله‌هم درطرف‌دیگر می‌نشینندودست به‌دعابرمیدارند ومیگویند : خدایا این تبهکاران را که تمام زندگیشان در مبارزه باتو و مخلوق تو سپری‌شده واین‌جانوران‌که جزمتورم ساختن خودطبیعی ، هدفی درزندگانی نداشتند بجان ماببخش !!

آنگاه صدایی ازطرف خدا میآیدکه تمام‌آن تبهکاران‌را بخاطرشما بخشیدیم **چنگیز** و **آتیلا** و **نرون** و **حجاج‌بن یوسف** و **یزیدبن معاویه** همهٔ جلادان خون‌آشام تاریخ که کاری جز مبارزه باخدا ومخلوقات خدا نداشتند،بیایند و دست پیامبران واولیاءالله‌را بفشارند وروانهٔ پیشگاه الهی‌شوند وبه‌رضوان‌الله‌الأکبر برسند ودر **ایام‌الله** غوطه‌ور شوند !!!

خنده‌آورتر ازاین توهمات بی‌پایه **ابن‌تیمیه‌ها** هستند که مکتبی بعنوان انتقاد ازاین اساطیر مضحك استوار میسازند ودادسخن میدهند وبخیال خود انقلابی در فکر بشری ایجاد کرده و اسلام صدر اول‌را با قهرمانش علی‌بن ابیطالب زنده میکنند !!

معنای معقول شفاعت عبارت از استمداد موجود مادون که نیروی جهش دارد از یك حقیقت مافوق که خود بطور قانونی شایسته مددکاری و دستگیری‌را دارا میباشد .

این یك معنای‌کاملا طبیعی است که موجودی که در قلمرو مخصوصی قرار گرفته وقوانین معینی پیرامون موجودیت آن‌را احاطه کرده است ، بجهت داشتن نیروی جهش وبرقرار کردن ارتباط باآن حقیقت مافوق،میتواند حلقه‌های زنجیر قوانینی‌راکه پیرامون آن‌را گرفته است ازموجودیت خود بازکند .

ما در انقلابات روانی همواره این موضوع‌را مشاهده میکنیم .

یك انسان مدت چهل‌سال و پنجاه سال در موقعیت مخصوصی قرار میگیرد که تبلور یافتهٔ قوانین اجتماعی وروانی وتفکری معینی است . ناگهان باروبرو شدن

بایك رویداد یا شخصیت محرکی چنان جهش میگیرد که بکلی تبدیل بیك انسان دیگر میشود . نه این انقلاب روانی خلاف قانون است و نه تبدیل انسان مفروض به انسان دیگر که کاملا مغایر باشخصیت اولی اواست . بلکه چنانکه گفتیم: باتوجه باینکه موجود مفروض (انسان) دارای چنان نیروی جهش است و باتوجه باینکه رویداد یا شخصیت محرك نیز خاصیت تحریك ازفوق را دارااست ، اگر پس از تماس دوحقیقت دارای نیروی تأثیر و تأثر ، نتیجهٔ جهش ایجاد نشود ، خلاف قانون و نقض آن بشمار میرود .

اما تطبیق این قانون به مسئلهٔ شفاعت . بدانجهت که فرض اینست که انسان‌های مورد شفاعت بایستی آن اندازه سقوط روحی نداشته باشند که آن نیروی جهش را از دست بدهند ، تصور امکان ووقوع بلکه لزوم شفاعت بانظر به لزوم به نتیجه رسیدن نیروی جهش که در انسان‌ها وجود دارد کاملا روشن واز نظر عقلانی صحیح وکاملا منطقی است .

کسانی که شفاعت را بطورمطلق انکار می کنند ، درحقیقت نه انسان را شناخته‌اند ونه قانون انقلاب وجهش را درامکان ولزوم شفاعت. چه تفاوتی میان توبه وبرقرارساختن ارتباط باروح الهی یك شخصیت دارد ، اگر پدیدهٔ توبه کاملا موردتحلیل قراربگیرد خواهیم دید ، مثلا ترس ازکیفر الهی یا هراس از انتقام طبیعت (باصطلاح نزدیك بینان) یا امید پاداش ، یاشرمندگی در مقابل وجدان، انگیزهٔ توبه بوده است . آیا تأثیر این انگیزه‌ها باعث نقض قانون الهی است ؟ ! مسلماً نه .

چنانکه در پدیدهٔ توبه جنبهٔ الهی انگیزه‌هارا در نظر می‌گیریم و میگوئیم محو شدن آثار گناهان مربوط بـه فعالیت نیروی جهش بوسیلهٔ جنبه‌های الهی انگیزه‌هاست ، همچنین محو شدن آثارگناهان بوسیلهٔ فعالیت نیروی جهش بوسیلهٔ جنبهٔ الهی روح پیامبران واولیاءالله است ،نه بجهت اعضای کالبد مادی شخصی آنان بنابراین خود شفاعت یك عامل الهی است ، نه یك پارتی بازی بشری که بعضی ازسطح‌نگرها گمان کرده‌اند .

مسئلهٔ دوم ـ آیاشفاعت باتوحید خالص منافات دارد ؟

متاسفانه تصوراتی از این قبیل که خدا موجودیست در پشت پردهٔ طبیعت نشسته وفرمانروایی مطلق هستی‌را بدست‌گرفته ومردم هم باید آن نقطهٔ مشخص پشت پردهٔ طبیعت‌را پیدا کرده وآن‌را بپرستندودر غیر این صورت مشرك میشوند ، نه تنها دردهان عامیان،بلکه درکتابها بوسیلهٔ چشمیگران‌جوامع هم نوشته میشود ! کلمهٔ‌توحید در تمام‌کتاب‌های مربوط طنین‌انداز است ، ولی‌بجای بحث‌توحید اغلب عینك مخصوص خودرا تفسیر می‌کنند ، خدا کند در این حساسترین مسئلهٔ بشری غرض ورزی وخودنمائی درکار نباشد .

بهرحال‌توحید پاك‌خداوند بزرك‌بالاتر ازآنست‌که بتواند عینك‌های محدود وتفکرات مخلوط به خیالات ماآن‌را تفسیرکند. برای کسیکه میخواهد در بارهٔ توحید ذاتی وصفاتی وافعالی خداوند ذوالجلال به تفکر بپردازد ، ضروری ترین مسئله‌ای‌را که باید مورد دقت قرار بدهد ،اینست که آیات شریفهٔ قرآن‌مجیدرا در عین حال که نظم و قانون علت و معلول‌را با انواع گوناگون مطرح‌کرده ومیگوید : « این از آن است» درعین حال‌آیات فراوان دیگری صراحتاً تمام حرکات ونمودها را بخود نسبت داده میگوید : « این‌ازمن است » توضیح اینکه درموردی میگوید:

« وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ . » ۱

(زمین را می‌بینی که جامد وخشك است ، وقتی که آب برای آن فرستادیم بحرکت وجنبش درمیآید و سرمیکشد و هرگونه مثبت ومنفی شاداب را میرویاند) دراین آیه حرکت و سرکشیدن و رویانیدن را به خـود زمین بوسیلهٔ باران نسبت داده است .

درآیهٔ دیگری مانند :

---

۱ ـ الحج آیهٔ ۵

« وَ إنْ مِنْ شَيْئٍ إلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ إلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ . »۱

(چیزی درعالم هستی وجود ندارد ،مگراینکه خزائنش نزد ما است ومافرو نمیفرستیم آن را مگر باندازهٔ مشخص) .

اگر با نظر سطحی باین دو دسته آیات بنگریم،مسلماً نخواهیم توانست از تناقض بینی نجات پیداکنیم .

ولی دستهٔ سوم از آیات چنان تفسیر اعجاز آمیزی را دربارهٔ دواسناد فوق (اسناد به نظم وعلل واسناد به خدا) بیان می‌کندکه جایی برای تردید واضطراب فکری نمیماند باین بیان که : همهٔ حقایق و نمودها و علل ومعلولات که درعرصهٔ هستی بجریان افتاده است دارای دو رویه است .

رویهٔ ماورای طبیعی‌که مستقیماً به خدا مستند است ، رویهٔ طبیعی که‌عبارت از نظم‌وسلسلهٔ قوانین‌جاریه است،نفوذرویهٔ ماورای‌طبیعی دررویهٔ طبیعی چنان است که نفوذ« من انسانی »در اندیشه و اراده و تصمیم و سایر پدیده های روانی . تفسیر دواسناد فوق را آیاتی بعهده گرفته است مانند:

« وَ هُوَ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتّى إذا أقَلَّتْ سَحاباً ثِقالاً سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ ... » ۲

(او است (خداست) که بادها را مانند مژده‌ای پیشاپیش رحمتش میفرستد ، تا اینکه ابرهای پر باران را باخود حمل کند ،آنگاه به اراضی خشك و مرده‌سوق میدهد و بوسیلهٔ آن ابر ،آب میفرستیم واز درختان ومزارع هرگونه میوه رابیرون میآوریم . »

مسلم است که بادوابروباران واراضی‌خشك ومیوه‌جات ،عین‌مشیت خدانیستند، بلکه جلوه‌گاه مشیت او هستند و حرکت و فعالیت این جلوه‌گاه مربوط برویهٔ

۱ ـ الحجر آیهٔ ۲۱
۲ ـ الاعراف آیهٔ ۵۷

ماورای طبیعی آنها استکه مستقیماً مستند بهخدا میباشد .

همچنین درهمهٔ آن آیاتکه نمودها وحقایق وجریانات عالم طبیعی را آیات آلهی معرفی میکنند با تفسیر فوق توجیه میشود . درك این آیات با شفاف ساختن وصیقلی نمودن رویهٔ طبیعیاشیاء استکهماورای خودرا نشان میدهد . اینستمعنای جملهای که از علیّ بن ابیطالب علیهالسلام نقل میشود که :

ما رایت شیئاً الا و رایت الله معه

(چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را با آن دیدم .)

با بیان فوق،موضوع شفاعت عبارتست از قرار گرفتن روح آدم گهنکار در حوزهٔ ماورای طبیعی روح شفاعت کننده که خود مستقیماً مستند به خدا است . بنابراین نه شرك لازم میآید و نه خلاف قانون .

مسئله سوم - شفاعت از دیدگاه قرآن

آیات مربوط به شفاعت درقرآن مجید به چند گروه تقسیم میشود :

گروه یکم - میگوید : هیچکس بدون اعلامواجازهٔ خداوندی وبدونشرط نمیتواند شفاعت کند مانند :

« من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه » ۱ .

(کیست که بدون اعلام و اجازهٔ او بتواند شفاعت کند) و آیهٔ ۲۸ الانبیاء - یونس آیه ۳ - مریم ۸۸ - طه ۱۰۹ - سبأ ۲۳ - الزخرف ۸۶ - النجم آیه ۲۶ اکثر آیاتاین گروهوقوعشفاعترا بهاذن(اجازهواعلام) الهیمشروطمیسازد . اگرموضوع شفاعت بدانجهت که به شركمیانجامید یانقض قانون بود امکان نداشت دراینصورت مشروط ساختن آنهمباجازه واعلام الهیصحیح نبود ، زیرا ایناجازه شبیه بآن بود که خداوند به شرك ورزیدن مردم دربارهٔ خود اجازه بدهد !! یا نقض قانون جزمی را تجویز کند !! پس میتوان گفت : این گروه از آیات با روشنایی تمام امکان

---

۱ - البقرة آیه ۲۲۵

شفاعت را گوشزد میکنند .

گروه دوم - شایستگی شفاعت را از عده‌ای تبهکار منفی میسازد ، مانند :

وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ . وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ. مِنْ دُونِ اللهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ... فَمالَنا مِنْ شافِعِينَ . ۱

(دوزخ بر آن گمراهان نمودار شدو به آنان گفته‌شد : کجاست آن بتها که درعوض خدا می‌پرستیدید ، آیا امروز میتوانند بشما یاری کنند ، یاخود آنها یاری‌می‌شوند... [آنان پس از اقرار به گمراهی باخویشتن خواهند گفت :] امروز برای ما شفاعت کنندگانی وجود ندارد و آیهٔ ۵۲ الأعراف - المدّثر آیه ۴۸ - الانعام آیه ۷۰ - السجدهٔ آیه ۴ - غافر آیه ۱۸ - الروم آیهٔ ۱۳ - البقرة ۴۸ و ۱۲۳ .

تفسیر همهٔ آیات این گروه چنانکه در بعضی ازاحادیث هم آمده است، بترتیبی که در مسئلهٔ یکم متذکر شدیم و آن اینست که انسان مورد شفاعت کسی است که نیروی جهش انسانی خود را حفظ کرده است ولی اگر روح خودرا در تبهکاری چنان شعله ور بسازد که برای روز رستاخیز جز مشتی خاکستر نبرده باشد . باران شفاعت از روح سوخته وخاکستر شده، گلی نمیتواند برویاند .

گروه سوم - آیاتی است که شایستگی شفاعت موجوداتی را که مشرکین آرزو میکردند مورد نفی وانکار قرار میدهد . مانند :

وَلَمْ يَكُنْ مِنْ شُرَكائِهِمْ شُفَعاءُ وَكانُوا بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ . ۲

(ازشرکائی که در زندگانی به خدا اتخاذ کرده بودند شفاعت کننده‌ای ندارند، آنان به شرکاء خود در روز رستاخیز کفر میورزند) [یا آنان بوسیلهٔ همان شرکاء کافر شده بودند ، چگونه آن شرکاء میتوانند با آنها شفاعت بورزند ! !] و الزمر آیهٔ ۴۳ الانعام آیه ۹۴ - یونس آیه ۱۸ .

---

۱ - الشعراء آیه ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۱۰۰

۲ - الروم آیه ۱۳

گروه چهارم - آیاتی است که شفاعت را شأن خدا معرفی میکند مانند :
لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ . ۱

(برای آنان بجز خدا ولی‌وشفیعی وجود ندارد ،باشد که آنان تقوا بورزند)
و السجده آیهٔ ۴ - الزمر آیهٔ ۴۳ و۴۴ .

این گروه آیات که‌ممکن است دستاویز منکرین‌شفاعت‌بوده باشد ، موقعی به نفی شفاعت گواهی میدهد که انسان‌هایی را درمقابل خدا وحاکمیت مطلق او تصور کنیم‌که بطوراستقلال وبدلخواه خودشفاعت‌نموده وارواح گنهکاران رابه جهش‌وادار کنند واین‌تصورغلط فاحش است .آن‌کدامین انسان‌دانا است‌که‌بادیدن آیات‌فراوان که وقوع شفاعت را به اذن خدا مربوط میسازد ، چنین تصوری را به ذهن خود راه بدهد ؟! بنابراین مقصود ازمنحصر ساختن شفاعت به خدا درآیات فوق ،شبیه‌به همان منحصر ساختن هدایت به خودش میباشد ، درصورتیکه کتاب های آسمانی و پیامبران را هادی معرفی کرده و میفرماید: « **و لکل قوم هاد** » برای هرگروهی هدایت کننده‌ای وجوددارد .

گروه پنجم - بعضی ازآیات است‌که شفاعت را بطورمطلق درروز رستاخیر انکار می‌کند : مانند :

« أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ بَيْعٌ فِيهِ وَلاَ خُلَّةٌ وَلاَ شَفَاعَةٌ . » ۲

(از آنچه‌که بشما روزی داده‌ایم پیش‌ازآنکه روزی فرارسدکه نه‌معامله‌ای وجود دارد و نه‌دوستی و شفاعت ، انفاق کنید) و البقرة آیهٔ ۱۲۳ .

مسلم است که دوآیهٔ فوق‌شفاعت را بطور مطلق منفی‌نمیسازد ، بلکه بقرینهٔ نفی معامله ودوستی باصطلاح معمولی، دوست بازی‌وپارتی بازی را در آن روز نفی میکند .

---

۱ - الانعام آیه ۵۱
۲ - البقره آیه ۲۴۵

روشن شد که موضوع شفاعت از نظر آیات نه تنهامنفی نیست ، بلکه بابیانات مختلف و مفاهیم کلامی باوضوح کامل شفاعت را اثبات می کند .

مسئلهٔ چهارم ـ شفاعت از دیدگاه روایات

دربارهٔ اثبات شفاعت روایات فراوانی وجود دارد ، بطوریکه اگر تواترلفظی هم نداشته باشند ، بطوریقین‌تواتر معنوی دارند. ازهردو طریق‌شیعه وسنّی روایات معتبر بحدی وارد شده است که جائی برای تردید وانکار نمیگذارد .

از آنجمله روایات عالم تشیع :

۱ـ **علی بن‌موسی الرضا** از پدرانش ،ازامیرالمؤمنین‌علی بن ابیطالب عليه‌السلام نقل می‌کند که :

« قال رسول الله (ص) من لم یؤمن بحوضی فلااورده‌الله حوضی‌ومن لم یؤمن بشفاعتی فلاانا له الله شفاعتی ...»۱

(پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : هرکس که به‌حوض من ایمان‌نیاورد ،خداوند او را بحوض من وارد نکند وهرکس به شفاعتم ایمان‌نیاورد،خداوند شفاعتم را نصیب‌او نخواهد کرد .)

۲ـ عبیدبن زرارة ،قال: سئل ابوعبدالله(ع)عن المؤمن هل‌له شفاعة ؟ قال نعم ، فقال له رجل من القوم هل یحتاج المؤمن الی شفاعة محمد (ص) یومئذ ؟ قال نعم . ان للمؤمنین خطایا و ذنوبا وما من احد الا یحتاج الی شفاعة محمد (ص) یومئذ »۲.

(**عبیدبن زرارة** میگوید : از حضرت‌امام‌صادق عليه‌السلام پرسیده شد :آیابرای مؤمن شفاعتی وجود دارد؟ فرمود : بلی ، مردی ازآن‌گروه‌گفت : آیا شخص‌باایمان درروز رستاخیز احتیاجی به شفاعت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد؟ فرمود : بلی‌برای‌مومنین خطاها وگناهانی‌است وکسی‌نیست مگر اینکه درآن روزبه شفاعت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله نیازمنداست)

۱ـ امالی صدوق باب شفاعت

۲ـ تفسیر عیاشی-تفسیر شفاعت رجوع شود به‌سفینة البحار ج ۱ ص۷۰۶

ازجملهٔ روایات عالم تسنن :

۱- عبد الرحمن بن عوف عن النبی (ص) شفاعتی یوم القیامة حق فمن لم یؤمن بها لم یکن من اهلها »۱

(**عبدالرحمان بن عوف** ازپیامبر اکرم ﷺ نقل میکند که آنحضرت فرمود: شفاعت من درروزقیامت حق است ، هرکس به شفاعت من ایمان نداشته باشد ،شایستهٔ آن نخواهد بود)

بدانجهت که این روایت ازمتجاوزازده صحابه نقل شده است ، لذا بقول سیوطی متواتر گفته میشود .

۲- «شفاعتی لاهل الکبایر من امتی» ۲

(پیامبر فرمود : شفاعت من برای کسانی ازامت من است که مرتکب گناه کبیره شده‌اند .)

خلاصه از نظر روایات هم شفاعت تقریباً مسلم ومورد قبول اکثریت قریب به اتفاق فرق اسلامی است .

مسئله پنجم - آیا شفاعت باعث جرئت تبهکاران میشود ؟

این یك اعتراض عامیانه است که میگویند : اگر شفاعت صحیح باشد ، همهٔ مردم بامید شفاعت مرتکب گناه میشوند ووظایف وتکالیف الهی را پشت سرمیندازند این اعتراض بهیچ وجه صحیح نیست ، زیرا اولاً هیچ کس در امکان ومحبوبیت توبه وبازگشت به سوی خدا اعتراضی ندارد .

آیات فراوانی میگوید : هرکس که توبه کند ، خدا توبهٔ اورا می‌پذیرد وروح او را ازآلودگی‌ها تصفیه مینماید .

آیا پدیدهٔ توبه مردم را به تکلیف بی اعتنامیسازد ؟ واگر چنین است چگونه

۱- الجامع الصغیر سیوطی ج۲ ص۷۸ والمعجم ابن منیع به نقل سیوطی درهمین مدرك .

۲- مستدرك حاکم ج۱ ص۶۹

امکان دارد خداوند این وسیله بی‌اعتنائی به‌تکالیف را ازمردم بطور جدّی بخواهد ؟!

همچنین بعضی از آیات صریحاً میگوید : «بعضی از کارهای نیکو ،کارهای زشت وتباه‌را ازبین میبرد» آیا میتوان گفت : خداوند باتحریك به انجام بعضی از اعمال شایسته ، کردارهای ناشایست را برای مردم تجویز می‌کند ؟ !

بطورکلی شفاعت وتوبه‌وبعضی ازکارهای نیکو که موجب‌محوگناه میگردند، اگر وسیله‌ای برای موجه ساختن تبهکاری قرار بگیرند ، شبیه باینست که من آتشی شعله‌ور بسازم بامیدآنکه همسایهٔ دلسوزی دارم‌که آب ووسائل آتش نشانی میآورد وخاموش میسازد ! !

اولا فرض‌کنیم : چنین یقین هم برای ما پیدا شد که خداوند بوسیلهٔ پیامبر و ائمهٔ عظیم الشأن گناهان مارا نادیده بگیرد ، آیا این نادیده گرفتن وتصفیه کردن روح پس ازآلودگی شبیه به وصله‌ای نیست که به لباس پاره‌ای زده میشود ؟ آیا کمال واعتلای روحی که بدون توسل به امور خارج از ذات خویش بدست آورده است ، بـا آن کمال واعتلای روحی که بجهت شفاعت و توبه بوجود میآید ، یکی است ؟ !

ثانیاً - ارتکاب معصیت‌به‌امید شفاعت مانند سقوط درسیه‌چال‌گناه به‌امیدتوبه است که خودفی‌نفسه‌گناه بوده وباعث اختلال روش تکاملی است .

توبه ازگناه مانند ازعهده برآمدن **ابراهیم خلیل** عليه‌السلام ازآزمایشات‌سخت نیست‌که موجب ارتقاءِ وامامت مطلقهٔ آنحضرت گشته است ، توبهٔ واقعی ، نه وسیلهٔ ارتکاب گناه ،کثافت وآلودگی‌روح را برطرف مینماید ، امّا اعتلای روح‌به برآمدن از عهدهٔ تکالیف و وظایف عبودیت‌مربوط است . اعتراضات دیگری نیزدر بارهٔشفاعت گفته شده است که بانظربه مسائل گذشته میتوان آنهارا دفع نمود .

تفسیر ابیات

در زمان‌گذشته یك مرد الهی‌وجود داشت که‌درکرهٔ خاکی مانند شمع آسمانی

فروزان بود، آن مردالهی مانندپیامبر درمیان امتش بودکه در **رضوان الله** رابروی جامعهٔ خود میگشاد. پیامبرما فرموده است که شیخ راه طی نموده در میان قومش مانند پیامبر در میان امتش میباشد. یك روز خاندان این شیخ گفتند: توچرا اینقدر سخت دلی وخود داری ازابراز عاطفه واحساسات میکنی؟ مادرمرگ وفراق فرزندانت باقد خمیده ناله‌ها میکنیم واشك‌ها میریزیم، توچرا گریه نمیکنی، مگرای مرد بزرگ، در دل تورحم وعاطفه‌ای وجود ندارد؟!

اگر در قلب تورحمی وجود نداشته باشد ومادر این دنیا بتوامیدوار نباشیم. در آنهنگام که روز رستاخیز برپاشود. امید مادر بارهٔ شفاعت توبه نومیدی مبدل میگردد. مادر آن روزکه برای هیچکس امانی نیست بکرم توچشم دوخته‌ایم.

ماآرزو داریم که دست ما درآن روزبه دامان توبرسد، تا از شکنجهٔ قیامت نجات پیداکنیم. پیغمبراکرم صلی الله علیه وآله فرموده‌است: من در روز قیامت نخواهم گذاشت که گنهکاران امتم اشك ریزان باشند، من گنهکاران را از جان ودل شفاعت خواهم کرد، تاآنانرا ازشکنجه‌های آن روز سخت رهائی بخشم.

من در آنروز کوشش خواهم کرد تاکسانی که مرتکب گناهان کبیره‌شده‌اند از عتاب پیمان شکنی خلاص کنم.

نیکوکاران امتم فارغ ونجات یافته اند و در آنروز مصیبت بار از شفاعت من بی‌نیازند، بلکه‌خودآن نیکوکاران‌شفاعت‌خواهندکرد وحکم شان باعنایت‌خداوندی درچنان روزی نفوذ خواهد داشت. پیامبرماگناهان را به‌گردن نخواهدگرفت، زیرا هیچ‌کس‌وزرووبال‌دیگری رابعهده نمیگیرد، بلکه شفاعت مقام والایی است‌که خدا به پیامبر داده است که میتواند اثر معاصی مردم را محو ونابود بسازد. کسی‌که در این‌دنیاگناهی نمیکند، مردالهی است‌که در پذیرش حق‌مانندکمان در دست توانای حق است.

شیخ در لغت کیست؟ شیخ یعنی کسی که‌موهایش سفید شده است.

امّا تومعنی این موی سفید را باید بدانی . آن موی سیاه‌که گونه‌ها وسرش‌را وداع کرده است ، همان هستی طبیعی او بود که حتی تارمویی‌هم از آن نمانده‌است کسی‌که هستی حیات طبیعی‌خود را از دست داد بمقام پیری رسیده خواه مویش‌سیاه باشد یااصلاً مویی نداشته باشد.

آن موی‌سیاه که در باره‌اش صحبت میکنم،اوصاف بشری (خود طبیعی)است ومقصود موی ریش و سر نیست ، مگر درقرآن نمیخوانید که کودك نوزاد (عیسی) علیه‌السلام درگهواره فریاد برمیآورد که ما به جوانی نرسیده شیخ راه‌طی کرده‌ای‌هستیم. آری -

ره که پیران سر نبردندش بجهد　　　میکند طی یك شبه طفلان مهد

نیر

آن کس که از بعض اوصاف خود طبیعی نجات پیدا کرده است ، بمقام شیخوخت نرسیده ، بلکه اودورانی را سپری‌کرده به‌کهولت قدم گذاشته است .

آن کس‌که ازخود طبیعی رسته حتی‌اگریك موی سفید درسروروی او نباشد، اواست شیخ ومقبول پیشگاه الهی واگر هم‌موی‌شخصی همگی سفید شود ، اگرهنوز نتوانسته باشدکه از (خودطبیعی) رهایی‌پیدا کند ،اونه به‌پیری رسیده‌و نه ازخاصان درگاه الهی است .

اگر یك سرمویی از هوای (خود طبیعی) اش باقی است او باعرش خداوندی رابطه‌ای ندارد ، بلکه هنوز یك موجود آفاقی و دنیوی است ، ای شیخ‌بزرگوار.

ما همه امیدواران توییم　　　ریزه‌چین‌خوان احسان توییم

با اینحال چرا این قدر به فرزندان خود بی مهروعاطفه‌ای،یا مگر در دل‌تو سوز ورحمی نیست ؟ ماجرای روانی خودرا با مادر میان‌بگذار .

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن برمرگ فرزندان خود

شیخ گفت اورا مپندار ای رفیق / که ندارم رحم ومهر ودل شفیق
بر همه کفار ما را رحمت است / چونکه جان جمله کافر نعمتست
بر سگانم رحمت وبخشایش است / که چرا ازسنگهاشان مالش است
آن سگی که میگزد گویم دعا / که از این خو وارهانش ای خدا
این سگان راهم در آن اندیشه دار / که نباشد از خلایق سنگسار
زان بیاورد انبیا را بر زمین / تا کنندشان **رحمة للعالمین**
خلق را خواند سوی درگاه خاص / حقّ را خواند که وافر کن خلاص
جهد بنماید از اینسو بهر پند / چون نشد، گوید خدایا در مبند
رحمت جزوی بود مر عام را / رحمت کلی بود همّام را
رحمت جزوش قرین گشته بکل / رحمت دریاست هادیّ سبل
رحمت جزوی بکل پیوسته شو / رحمت کل راتوهادی بین و رو
تاکه جزو است اونداند راه بحر / هر نویدی را کند اشباه بحر
چون نداند راه یم ره کی برد! / سوی دریا خلق را چون آورد!
متصل گردد ببحر آنگاه او / ره برد تا بحر همچون سیل وجو
ور کند دعوت بتقلیدی بود / نز عیان و وحی و تأییدی بود
گفت پس چون رحم داری بر همه / همچو چوپانی بگرد این رمه
چون نداری نوحه بر فرزند خویش / چونکه فصّاد اجل شان زد بنیش
چون گواه رحم اشك دیده هاست / دیدهٔ تو بی نم و گریه چراست
شیخ دانا زین عتابش گرم شد / در سخن یکباره بی آزرم شد
رو بزن کرد و بگفتش ای عجوز / خود نباشد فصل دی همچون تموز
جمله گرمردند ایشان ورحی اند / غایب وپنهان زچشم دل کی اند

من چو بینمشان معین پیش خویش — ازچه رو رو را کنم همچون تو ریش
گرچه بیرونند از دور زمان — با منند و گرد من بازی کنان
گریه از هجران بود یا از فراق — با عزیزانم وصالست و عناق
خلق اندر خواب می‌بینند شان — من به بیداری همی بینم عیان
زین جهان خود را دمی پنهان کنم — برگ حس را از درخت افشان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان — عقل اسیر روح باشد هم بدان
دست بستهٔ عقل را جان باز کرد — کار های بسته را هم ساز کرد
حسها و اندیشه بر آب صفا — همچو خس بگرفته روی آب را
دست عقل آن خس بیکسو میبرد — آب پیدا میشود پیش خرد
خس بس انبه بود بر جو چون حباب — خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب
چون که دست عقل نگشاید خدا — خس فزاید از هوا بر آب ما
آب را هر دم کند پوشیده او — آن هوا خندان و گریان عقل تو
چونکه تقوی بست دو دست هوا — حق گشاید هر دو دست عقل را
پس حواس چیره محکوم تو شد — چون خرد سالار و مخدوم تو شد
حس را بیخواب خواب اندر کند — تا که غیبتها ز جان سر برزند
هم ببیداری ببیند خوابها — هم ز گردون بر گشاید بابها

آیه

« وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ » ۱.

(ما ترا نفرستادیم مگر رحمت برای جهانیان یا جهان‌ها)

---

۱ - الانبیاء آیه ۱۰۷

جمله گر مردند ایشان ور حی اند
غایب و پنهان ز چشم دل کی اند
من‌چو بینمشان معین پیش خویش
ازچه روروراکنم‌همچون‌توریش

آیا گریه و ناله در مرگ فرزندان‌وخویشان ودوستان‌مطلوب است؟

سکوت وآرامش‌مرگ که‌درموقع‌بیرون‌رفتن‌آخرین‌نفس ازسینه فرامیرسد، خاموشی بهت‌انگیز که شعلهٔ حیات آدمی را در مقابل تندباد اجل به‌تاریکی مبدل میسازد ، سکون ورکودی‌که به دیدگان پرفروغ‌آدمی حکمفرما میشود ، بالاُخره در آنهنگام‌که مغز شگفت انگیز انسانی‌که جایگاه میلیونها اندیشه‌وآرزو وامید وتجسم‌وتخیل‌وخاطرات‌است ، ناگهان یك‌مشت استخوان وپیه وعصب بی‌حسّ مبدل میگردد ، منظره‌ای بس تعجب آور در مقابل دیدگان آدمی نمودار میسازد.

با همهٔ فلسفه بافی ها و تسلیت های بیمورد وشعرگویی‌ها ، قیافهٔ مرگ هراس انگیز و مهیج است .

ما در مباحث آینده نشان خواهیم داد که حساس‌ترین و تحریك آمیزترین جملات انسان شناسان اندیشمند ، دربارهٔ مرگ وقیافهٔ بس عجیب آن است .

آن سکوت وخاموشی‌راکه مرگ برای یك انسان زنده ایجاد میکند ،ضربهٔ بس شدیدی را در روان ناظر هشیار بوجودمیآوردکه ناشی از فاصلهٔ بی نهایت‌میان سکوت و حرکت است که یکی خاصیت‌مرگ و دیگری‌خاصیت زندگی است ، این ضربه هیچ سپر شایسته‌ای از نظر آرام ساختن عواطف و احساسات مانند گریه و اندوه‌ندارد .

باضافهٔ اینکه هر اندازه که پیوستگی دو انسان بایکدیگر شدید تر باشد ، مرگ یکی‌ازآن دو ، شبیه تر به جدائی جزئی از اجزاء یك پیکر خواهدبود .

بیت ذیل را از (ابوالحسن‌تهامی)که درمرگ‌فرزندش سروده است‌توجه‌کنیم :

وَلَدُ الْمُعَزِيِّ بَعْضُهُ فَإِذَا مَضَى   بَعْضُ الْفَتَى فَالْكُلُّ فِي الإِدْبَارِ ۱

(فرزند این تسلیت داده شده (تهامی که پدر فرزند است) پاره‌ای از وجود پدرش بود ، وقتی که پاره ای ازوجودیك انسان ازبین برود ، همهٔ موجودیتش براوپشت میگرداند .)

بهمین جهت بوده‌است که همواره در تمام ملل با اشکال مختلف کسیکه بمرگ خویشاوند یا دوست عزیزاندوهگین میشود ، تعزیت و تسلیتش میگویند .

این پدیده یکی از نمودهای عاطفهٔ خویشی و دوستی و بلکه همنوع بودن است که درطبیعت حیات آدمیان دیده میشود .

متأسفانه دوران صنعتی ماشینی این عاطفه را مانند سایر عواطف و احساسات طبیعی انسانها ازدست مردم گرفته‌است ، دلیل آن‌هم روشن‌است ، زیرا زندگی‌ماشینی انسان را از انسان‌بیگانه‌کرده وبهیچ‌وجه میان آنها شباهت‌ترکیب یك‌پیکرازاجزاء مربوط وجودندارد تا باازبین‌رفتن‌یك فرداگرچه نزدیك‌ترین‌فردبه انسان‌بوده باشد، فرد دیگری به گریه و ناله درآید . بلکه با یك‌نظر دقیق و با شعار نیمه دوم قرن قرن‌بیستم که میگوید :

« انسان‌حتی ازخویشتن‌هم‌بیگانه‌شده است» بنابود شدن مزایا و عظمت های حیاتی وروحی خود هم گریه وناله‌ای ندارد ، زیرا چنانکه‌گفتیم : او خود را پیکر مرکب از اجزاء نمی‌بیند ، اصلا خود را نمی‌بیند و دارای خود نیست .

بلی،یك مسئله با اهمیت وجوددارد که نباید مورد غفلت قرار بگیرد و آن

---

۱ – بیت فوق یکی‌از ابیات قصیدهٔ رائیه‌ایست که تهامی دربارهٔ مرگ فرزندش سروده و از حیث مضامین عالی ، یکی از شاهکار های ادبیات عربی محسوب میشود ، مطلع قصیده اینست :

حکم المنية فی البرية جار   ما هذه الدنيا بدار قرار

اینست که گریه و ناله و اندوه در مرگ فرزند وخویش وتبار و دوست نباید ازعدم رضایت بجریان مشیت الهی ناشی شود .

چنانکه در داستان مرگ ابراهیم طفل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که آن حضرت میگریست و بعضی از یارانش عرض‌کردند : ای‌پیامبرخدا ، شما مارا به‌صبر وشکیبائی دستور داده اید ، خودتان گریه‌میکنید ؟!

حضرت پاسخ‌داد : من‌نگفته‌ام‌گریه‌نکنید ، گریه مقتضای عاطفهٔ انسانی‌است، بلکه گفته‌ام : خلاف رضای الهی چیزی نگوئید .

تفسیر ابیات

شیخ در پاسخ زنش میگوید :گمان مبرکه من مهروشفقتی برفرزندانم‌ندارم، من‌که حتی برای کفار بدانجهت‌که جانشان نعمت الهی است رحمت ودلسوزی‌دارم، من‌که برای‌سگ‌ها بجهت سنگی‌که بآنها میزنند اندوهگینم .حتی آن سگی‌راکه انسانی را میگزد دعا میکنم که خدایا ، این خوی بدرا از آن حیوان مرتفع بساز ، چگونه میتوانم به فرزندانم مهر و عاطفه ای نداشته باشم . من در حال دعا میگویم :

خداوندا ، این سگ‌ها را تعلیم فرما تا بتوانند از سنگسار مردم نجات‌یابند خداوند پیامبران را برای رحمت وعطوفت بر زمین میفرستاد تاازیکطرف مردم را به پیشگاه الهی‌سوق دهند ، از طرف دیگر از خدا مسئلت بدارند که نجات و رستگاری را بحدکافی نصیب مردم فرماید .

نهایت کوشش‌را بکار میبرندکه مردم را هدایت کنند ، حتی در آنهنگام که می‌بینند هدایتشان اثری نمیکند ، باز دعا میکنندکه خدایا ، درِ رحمت خودرا بر روی این نادان های بینوا مبند .

مردم در شمول رحمت الهی‌دارای مراتب متفاوت هستند ، آنانکه در مرتبهٔ پائین از درك وتعقل وعمل زندگی می‌کنند مشمول رحمت عام وآنانکه‌با همت بلند

مقامات‌عالی را طی‌کرده‌اند ، مشمول رحمت کلی الهی‌میباشند .

اما گمان مبر که رحمت جزئی الهی ازرحمت کلی او جدا است ، زیرا هردو مرتبهٔ رحمت بیکدیگر پیوسته است .

آن پیامبری‌که رهبر راه خداست،دردریای رحمت خداوندی غوطه ور است ، زیرا کسی‌که خود از دریا بویی نبرده باشد،نمیتواند دست مردم راگرفته بسوی‌دریا رهنمونشان گردد .

تو ای انسانی‌که‌مشمول رحمت جزئی شده‌ای،خودرا برحمت کل‌که هادی و مرشد تست به پیوند . مادامیکه انسان در چارچوبهٔ محدود رحمت جزئی قرار گرفته‌است ، هرگودی را که دارای آب ناچیزاست دریاگمان میکند .کسی‌که راهی بدریا ندارد ، اگر هم ادعاکندکه میتواند به دریا راه یابد و دیگران‌راهم بسوی‌آن رهنمون شود ، از روی تقلید کورانه است . نه از راه دیدن عیان و وحی و تأیید ربانی .

همسرشیخ میگوید : اگر تو واقعاً برای ما مانند چوپان به‌گلهٔ خودتوجه و رحم و محبت داری ، بااینکه رگ‌زن اجل رگ حیات فرزندت را بریده است،چرا گریه ونوحه‌نمیکنی ؟ تواگررحم داشتی اشك ازدیدگانت‌درماتم‌فرزندت‌به‌رخسارت سرازیر میکردی ، ولی دیدگان توخشك است ، نه انقلابی در روانت دیده میشودو نه اشکی درچشمانت .

شیخ دانا از توبیخ همسرش بهیجان آمد و بدون شرمساری شروع به پاسخ دادن کرد و گفت : ای پیر زن کمی بیندیش ، فصل دی غیر از فصل تموز است .

فرزندان من همگی خواه بمیرند و خواه زنده باشند . از مقابل دیدهٔ‌دل‌من هرگز غایب و پنهان نیستند . من که همواره فرزندانم را مشخص و روشن درمقابل چشمانم می‌بینم ، بچه دلیل مانند تو سیلی‌به‌رخسارم بزنم ومجروحش‌کنم ؟! اگرچه دروگر بی امان اجل فرزندانم را از جویبار زمان و بستر مکان بیرون برده است

ولی من آنان را باخودمی‌بینم وهمان بازی های‌کودکانه‌شان‌را تماشا می‌کنم ، مگر گریه ، ناشی از احساس درد جدائی نیست ؟ من جدائی وهجرانی نمی بینم . مردم مرده‌های خودرا خواب می‌بینند ومن فرزندان از دست رفته‌امرا دربیداری مشاهده میکنم .

ازاین جهان تاریك ماده دمی خودرا پنهان میکنم وبرگ حواس طبیعی‌ام را از درخت وجودم فرو میریزم . مگر چنین چیزی ممکن است ؟

آری ، حس‌آدمی اسیر عقل‌وعقل اسیر روح اوست ، هنگامیکه روح ازعالم ماده اعراض وبعالم بالا متوجه‌شد ، بدنبال‌خود عقل را وعقل‌هم حس‌را بدنبال‌خویش به‌عالم بالا می‌کشاند .

[بحث مشروح این‌مضمون درمباحث‌عقل وعاقل‌ومعقول درهمین مجلد مطرح شده است ، مراجعه شود] .

جان آدمی دست بسته‌عقل‌را [بازنجیر مقولات مأخوذ از روبنای هستی] باز میکند وکارهایی‌راکه ازدیدگاه عقل پوشیده بود برای او روشن میسازد .

این حواس واندیشه‌ها بر روی آب صاف **من انسانی** چونان خس و خاشاك است که روی‌آب را میپوشاند .

درآنهنگام‌که روح بمقتضای تجردخویش ، ازماده مفارقت نموده بعالم اصلی روحانی خود میگراید ، دست عقل باز میشود وخس و خاشاك حواس واندیشه‌هارا از روی‌آب صاف **من‌انسانی** برکنارمیکند وآن‌آب صاف برای‌خرد نمودارمیگردد آری ، خس‌های انبوهی روی آب جو مانند حباب ، آب‌جورا می‌پوشاند ، وقتی که خس‌ها برکنار شد ، بار دیگر آب‌صاف نمایان میشود .

بااینکه خداوند دست‌عقل‌را برای‌برکنارکردن‌خس وخاشاك حواس واندیشه ازسطح جویبارروان بازمیکند ، بااینحال هوی وهوس‌های‌ما باردیگر خس‌وخاشاك دیگری‌را روی چشمه‌سار روان میریزد ، وآن‌را می‌پوشاند ، در این گیر ودار هوی

وهوس‌خندان‌وشادان ،وعقل بینواکه فعالیت‌هایش با موانع هوی پوچ و به هدر رفته است، میگرید. تقوی پیشه‌کنید ، زیرا خدا بوسیلهٔ تقوی دودست عقل را چنان باز میکند که همان حواس پیروز وهوی وهوس نیرومند مغلوب و محکوم شما خواهد گشت .

کسیکه در این دنیا بیدار است میتواند حواس غلط‌انداز را بخواب فروبرد در نتیجه حقایق مخفی از افق روح طلوع‌کند وجان ودرهای بستهٔ این گردون بلند وبالا براو گشاده شود .



«قصه خواندن شیخ ضریر مصحف‌را در رو و بینا شدن در وقت قرائت»

دید در ایام یك شیخ فقیر — مصحفی در خانهٔ پیری ضریر
پیش‌او مهمان شد او وقت تموز — هردو زاهد جمع‌گشته چندروز
گفت‌اینجا‌ای‌عجب‌مصحف‌چراست — چونکه‌نابیناست‌این‌درویش‌راست
اندرین اندیشه تشویشش فزود — که‌جزاورانیست‌اینجا باش وبود
اوست تنها مصحفی آویخته — من نیم گستاخ یا آمیخته
تاببرسم نی خمش صبری کنم — تا بصبری برمرادی برزنم
صبرکرد وبود چندی در حرج — کشف‌شد **کالصبر مفتاح‌الفرج**
صبرگنجست ای برادر صبر کن — تا شفا یابی تو زین رنج کهن
صبر سوی‌کشف هر سررهبراست — صبر تلخ‌آمد بر او شکر است

صبرسوی‌کشف هرسر رهبر است
صبر تلخ‌آمد بر او شکر است

صبر و تحمل وشکیبائی پرده از روی اسرار نهانی برمیدارد

موضوع شگفت‌انگیز صبر وشکیبائی فقط یك موضوع اخلاقی نیست کـه دارندهٔ آن ازیکی از اوصاف اخلاقی فقط ، بهره‌وربوده باشد . این‌پدیدهٔ روانی چه مشکلاتی‌را که درمقابل خود محوونابودنمیسازد وچه‌موفقیت‌های شایانی راکه‌نصیب آدمی نمیکند .

مابه چند خاصیت اساسی صبر بطور اختصار اشاره میکنیم :

خاصیت یکم ـ درهیچ‌یك ازنیروهای‌محرك روانی نظیری برای‌صبروبردباری دیده‌نمیشود،زیرا تمام‌نیروهای‌محرك‌روانی‌وقتی‌که‌بکارمی‌افتندروح‌انسانی‌رابحرکت درمیآورند واز نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر منتقل میسازند ، مثلا نیروی اندیشه ازیك

تصور شروع میکند واز روی تصورات دیگر عبور میکند واز آنها قضایا میسازد و ازنقطه‌ای از آن قضایا شروع به حرکت میکند وتاوصول به موضوع مطلوب شاید از صدها قضایا عبور کند. در صورتیکه نیروی بردباری وقتی‌که شروع به فعالیت می‌کند، گوئی روان را در موقعیت فعلی خود متوقف ساخته، میخواهد حقایق وواقعیات را به سراغ‌او بیاورد.

این توقف شبیه به توقف ماشین برای بنزین گیری‌است که در ظاهرامرماشین مفروض‌حرکتی نمیکند ومسیری‌را طی‌نمیکند، ولی‌ماشین بدون‌آن توقف نمیتواند حرکت وجنبشی وطی مسافتی داشته باشد.

خاصیت دوم صبر اینست که اگر خودآگاهانه در روان انسانی پدیدآید مالکیت انسان‌را به شخصیت خود افزایش میدهد، زیرا در بردباری خود آگاهانه روح عالی‌ترین مقاومت را در مقابل هجوم انگیزه‌ها و عوامل ناخودآگاه طبیعی و انسانی نشان میدهد.

در این مقاومت؛ روح مثل اینکه فشار خود را بدوش خود وارد میسازد، این فشار بدون اینکه **شخصیت** تحت سیطرهٔ انسان قرار بگیرد، امکان پذیر نخواهد بود.

خاصیت سوم -صبر میتواند شخصیت آدمی‌راآن‌اندازه به‌حوادث‌ومجهولات روشن بسازد که از عهدهٔ رفتن خود شخصیت به سراغ همان رویدادها و مجهولات برنمیآید. این‌یك مسئله‌قطعی است‌که چه‌ما بخواهیم وچه نخواهیم نیروی‌تحریك حوادث طبیعی وانسانی دائماً در فعالیت بوده وآنهارا از هرطرف بسوی ما سرازیر میکند. گاهی شتابزدگی ما در بارهٔ وصول به نمودها پیش از آن‌که نیروی تحریك آن نمودها بکار بیفتد وآنهارا کاملا در مجرای واقعی خود قرار بدهد، مارا بـه دویدن به‌دنبال آنها وادار میکند، وما جز صورت‌های ناقص و خام از آن نمودهارا مورد مشاهده وبهره‌برداری قرار نمیدهیم، شاعری دریك بیت ترکی میگوید:

صبریلن حالوا پشرای غوراسندن   بسلسن اطلس اولی توت یپراقندن

(ای غوره ، با صبر و بردباری میتوان ازتو حلوای شیرین به عمل آورد ، چنانکه اگر تحمل کنی و درپرورش کرم ابریشم شتابزده نباشی، از برگ توت اطلس بوجود میآید .)

باصطلاح بیت فوق : محرومیت ما از صبر و شکیبائی اغلب بجای وصول به حلوای شیرین وپرنیان ، باخود غورهٔ حوادث و برگ درخت رویدادها دلخوش و در زندگانی باشکست روبرو میشویم.اینکه جلال الدین میگوید :

صبر سوی کشف هرسر رهبر است   صبر تلخ آمد بر او شکر است

اشاره بهمین خاصیت سوم است که متذکر شدیم . با اینحال نباید ازحسّاسیت فوق العادهٔ این پدیده غفلت بورزیم ، زیرا در آنهنگام که بردباری ، ناخودآگاهانه یا بجهت زبونی درماپیدا میشود، حقایقی راازدیدگاه مابرکنار میسازد ومارا دربیابان بی‌سروته‌خیالات تنها میگذارد و درزیرچرخهای فولادین حوادث متلاشی میسازد .

خلاصه ، اگراقدام وتحرك ، نیروی‌مثبت فعالیت‌منطقی‌روح‌است ، خودداری و بردباری نیروی منفی فعالیت منطقی روح‌را تشکیل میدهد .

این دو نیرو اگر ناهماهنگ باشند ، روح آدمی‌را شبیه بآن‌کشتی‌میکنند که یا نیروی حرکتش ناقص است و یا لنگر و ثقل مطلوبش مختل است و چنین کشتی هرگز ازآسیب عوامل دریائی درامان نخواهد بود .

خاصیت چهارم ــ شخصیت انسانی با تلقین لزوم تحمل در مقابل حوادث مخصوصاً درمقابل ناراحتی ها و ضربه های روانی ، نیروی بس‌عظیمی درخود بوجود میآورد ، این همان نیروی‌ذاتی خود جوش است که درپیکاربانیروهای برونی همواره پیروز بوده است . این قدرت ، استقلال شخصیت فوق العاده با اهمیتی را در دنبال خود میآورد وقلمروساخته‌شدن های اجباری وناخودآگاه‌را به قلمروسازندگی‌های آزادانه وخودآگاه مبدّل میسازد.

قهرمانان سازندهٔ تاریخ بشری درهروضع مخصوصی هم‌که قرار داشتند دراین

موضوع مهم شرکت داشته‌اندکه همهٔ آنان بردبار ومتحمل بودند.

درآیات قرآنی بیش از پنجاه مورد از آیات شریف دستور به بردباری و تذکر به عواقب‌مطلوب‌صبرمیدهد. خداوندد‌ریکی از آیات درود خودرا به بردباران میفرستد و میگوید:

« أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » ۱ .

(درود خدایشان (بردباران) به آنان باد [یا خدا بآنان درود میفرستد] و آنان هستند که هدایت یافته‌اند.)

تفسیر ابیات

در روزگارگذشته‌شیخ فقیری‌قرآنی‌درخانه‌پیرمرد کورمی‌بیند. این‌شیخ‌فقیر درموقع تابستان مهمان پیر نابینا گشته، هردو پارسا چند صباحی همنشین بودند.

روزی شیخ فقیر میگوید: جای تعجب است: دراین خانه‌که جز پیر نابینا کسی نیست، برای چه قرآن گذاشته شده است؟! در همین اندیشه وتشویش فرو رفته بود وبا خویشتن میگفت: در این خانه‌کسی جز این پیر نابینا وجود ندارد، بودن قرآن در این خانه یعنی چه؟!

آیا این وضع را از پیر نابینا بپرسم یا سکوت کنم؟ من نمیخواهم گستاخی کنم، بهتر اینست که دم نزنم، باشد که بابرد باری به مطلوبم برسم.

شیخ چند روز با تحمل مشقت صبر کرد و بالاخره مجهولش معلوم شدمگر ثابت نشده است که صبر کلید فرج است.

برادر عزیزم، صبر گنج پرقیمتی است، صبر کن تا ازرنج های ریشه‌دارترا نجات بدهد. بردباری نیروی بس عجیبی است که انسان را به سوی کشف هرراز پنهانی رهنمون میگردد، من هم‌مثل تو میدانم صبرتلخ است، آری‌خیلی تلخ است. اما میوهٔ شیرینی چون شکر در دنبال دارد.

---

۱ - البقره آیه ۱۵۵

صبر کردن لقمان چون دید که داود (ع) حلقه‌ها میساخت از سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

رفت لقمان سوی داود از صفا | دید کاو میکرد ز آهن حلقه‌ها
جمله را با همدگر درمیکند | ز آهن و پولاد آن شاه بلند
صنعت زرّاد اوکم دیده بود | درعجب می‌ماند وسواسش فزود
کاین چه شاید بود! وا پرسم ازو | که چه میسازی ز حلقه تو بتو
باز باخود گفت صبر اولی تراست | صبر با مقصود زوتر رهبر است
چون نپرسی زودتر کشفت شود | مرغ صبر از جمله پرّان تر بود
ور بپرسی دیرتر حاصل شود | سهل از بی‌صبریت مشکل شود
چونکه لقمان تن بزد اندر زمان | شد تمام از صنعت داود آن
پس زره سازید و در پوشید او | پیش لقمان حکیم صبر خو
گفت این نیکولباس است ای فتی | در مصاف و جنگ دفع زخم را
گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست | کو پناه و دافع هرجا غمیست
صبر را با حق قرین کرد ای‌فلان | آخر **و العصر** را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید | کیمیائی همچو صبر آدم ندید

آیه

« وَالْعَصْرِ اِنَّ اْلانْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ اِلاَّ اْلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا اْلصّٰالِحٰاتِ وَتَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ » ۱ .

(سوگند به عصر ، بطور تحقیق انسان درخسارت است ، مگر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند ، حق را بیکدیگر توصیه کردند و بردباری را بیکدیگر توصیه نمودند .)

---

۱ ـ سورة العصر

توضیح ـ دو آیهٔ آخر سورهٔ فوق یکی از با عظمت ترین اصول انسانی را گوشزد میکند ومیگوید : حق‌را بیکدیگر توصیه‌کنید ،امّا بدانید که روشن‌شدن ودریافت شدن حق هرگز مستلزم بهره برداری ازحق نیست ، بلکه صبر وبردباری میخواهد که حق شناسی وحق یابی درجوامع انسانی بار ور شود . گروه ها و افراد فراوانی‌درجوامع بشری بجهت ناآشنایی بااین اصل به خسارت ها افتادندوکوشش‌ـ هایشان به هدر رفت وبلکه گاهی هم به انکار خود حق وحقیقت منجر شد .

اینان فصول بارور شدن مزارع و درختان حق و حقیقت را تشخیص ندادندو گمان کردند که اگر آنان عجله کنند ، غورهٔ نارس خود بخود وبدون گذشتن‌زمان وهماهنگی باعوامل مربوطه،نه تنهاانگورمیشود ،بلکه مبدل به‌شیرهٔ گواراهم‌میشود و درشیشه ها ریخته شده ودرسفرهٔ آنان سرتسلیم برای خورده شدن فرودمیآورد !!

آنان ندانستند که ناخود آگاه برای بدست آوردن یك حقیقت معین که در گرو گذشت فصول گوناگون بوده وبافعالیّت نیروهای طبیعی وانسانی بدست خواهد آمد ازروی حقایق فراوانی می‌جهند که یا ازحیث ارزش های نسبی ازآن حقیقت مطلوب بالاترانـد ، یا حداقل موقعیت علل ومقدمات آن حقیقت را دارا میباشند .

تفسیر ابیات

لقمان حکیم از روی خلوص و صفا به حضور حضرت **داود** علیه‌السلام رفت ،دید که « داود » از آهن حلقه‌ها میسازد و بیکدیگر وصل می‌کند . مانند صنعت زره سازی ، اوکم دیده بود و کار « داود » در حقیقت کم نظیر مینمود .

لقمان‌درشگفتی‌فرورفت وسواس‌وخیال دردلش‌پدیدآمد . باخویشتن‌میگفت: چه کارکنم ؟آیا بپرسم‌که ای داود چه میکنی و این حلقه‌های آهنین را چرا توی هم داخل میکنی ؟ با خود گفت که : بردباری بهتر است ، اگر صبر کنم بمقصودم زودتر و بهتر میرسم . این یك حقیقت است که اگر مجهولی را که دیدی و عنان اختیار را از دست ندادی ، آن مجهول‌زودتر پرده را از روی خود برمیدارد .

بردباری آن پدیدهٔ سبکبال است که پروازش از همهٔ پرندگان عالی‌تر است.
تومپرس، بگذار حادثه بطورطبیعی پیش برود، هرچه که جریان حادثه درمجرای خود پیشتر رود، قیافهٔ خود رابهتر آشکار میسازد وبالعکس، بی‌صبری ونا بردباری موضوع آسان را پیچیده تر و تاریك‌تر مینماید.

لقمان از این گفتگو با خویشتن باین نتیجه رسید که تحمل کند و چیزی نگوید.

داودعلیه‌السلام حلقه‌ها را درمقابل‌دیدگان لقمان آن حکیم برد بار زره ساخت و پوشید وآنگاه خود «داود» علیه‌السلام گفت: ای لقمان، این زره پوشاك بسیار شایسته ایست که برای جلوگیری از ورود زخم وجراحت درجنگ وپیکار ساخته‌ام.

لقمان گفت: آری. بردباری هم نیروی بسیارشایسته ایست‌که پناهگاه ودفع کنندهٔ هرگونه غم واندوه است. خداوند ما صبر را با حق وحقیقت قرین فرموده و درآخر سورهٔ العصر هردورا لازم توصیهٔ مردان باایمان قرار داده‌است.

حق جل وعلا صدها هزار کیمیا آفریده، ولی هیچکس کیمیائی بعظمت‌صبر ندیده است.



بقیهٔ حکایت نابینا ومصحف خواندن او

مرد مهمان صبرکرد و ناگهان — کشف گشتش حال مشکل در زمان

نیم شب آواز قرآن را شنید — جست از خواب آن عجایب را بدید

که ز مصحف کور میخواند درست — گشت بی‌صبر وازاو آنحال جست

گفت چون درچشمهایت نیست نور — چون همی بینی همی خوانی سطور؟!

آنچه میخوانی برآن افتاده ای — دست را برحرف آن بنهاده ای

اصبعت در سیر پیدا می کند — که نظر بر حرف داری مستند

گفت ای گشته ز جهل تن جدا — این عجب میداری ازصنع خدا!

من زحق درخواستم کای مستعان — بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ مرا نوری بده — در دو دیده وقت خواندن بی‌گره

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان — که بگیرم مصحف و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا کای مرد کار — ای بهر رنجی بما امیدوار

حسن ظن است وامیدی‌خوش ترا — که ترا گوید بهر دم برتر آ

هر زمان که قصد خواندن باشدت — یا ز مصحفها قرائت بایدت

من در آن دم وا دهم چشم ترا — تا فرو خوانی معظم جوهرا

همچنان کرد وهرآن‌گاهی که من — وا گشایم مصحف اندر خواندن

آن خبیری که نشد غافل ز کار — آن گرامی پادشاه کردگار

باز بخشد بینشم آن شاه فرد — در زمان همچون چراغ شب‌نورد

زین سبب نبود ولی را اعتراض — هر چه بستاند فرستد اعتیاض

گر بسوزد باغت انگوری دهد — در میان ماتمت سوری دهد

آن شل بیدست را دستی دهد — کانِ غمها را دل مستی دهد

لانسلم و اعتراض از ما برفت — چون عوض میآید از مفقود زفت

چون‌که بی آتش مرا گرمی رسد — راضیم گر آتشش ما را کشد

چونکه بیچشمت ببخشد دیدنی این چنین کوریست چشم روشنی
بیچراغی چون دهد او روشنی گر چراغت‌شدچه افغان میکنی!

چونکه بی‌آتش مراگرمی رسد
راضیم گر آتشش ما را کشد

آیا معلول بدون‌علت هم‌سنخ بوجود میآید ، یا حقایق‌عالم‌هستی‌جای یکدیگر را میگیرند؟

باید دید این سؤال درکدامین قلمرو مطرح میشود ، تا با نظر بآن قلمرو مخصوص مورد تحلیل وپاسخ قرار بگیرد ؟

هراندازه‌که دیدگاه انسان درجهان هستی و عرصهٔ برخوردانسانهابایکدیگر که موجب تأثیر وتأثر قرار میگیرد تنگ تر ، و (میخواهم) بی‌نهایتش در موضوع محدود تراشباع شود واندیشهٔ بی‌پایانش درفعالیت خود جز واحدهای معین ومعدود نداشته باشد ،پاسخ سؤال فوق از همهٔ جهات منفی است ، باین معنا که هیچ معلولی بدون‌علت هم سنخ خودآنهم‌فقط دردیدگاه مخصوص بیننده بوجود نمیآید .

مثلاهمهٔدانه‌های گندم‌دردنیامبدل به‌سنبل‌هامیشودوهمه‌سنبل‌هاتصفیه‌ودانه‌هایش آرد ، وخمیر آن آرد را انسان‌هایی میخورند که دیدگاهشان وتمایلات و اندیشه‌هایشان عین همان انسان مفروض است که دیدگاهی تنگ و (میخواهم) مشخص و اندیشه‌ای درواحدهای معین دارد .

اما برای کسیکه افق دیدش وسیع ترومیخواهمش دامنه‌دار تر و عمیق تر و اندیشه‌اش توانایی‌استخدام هزاران واحد را دارا باشد، چنان نیست‌که همهٔ گندم‌ها به سادگی‌مبدل به‌سنبل‌شود ، بلکه برای طی چنین مسافتی‌صدها عامل آشکار ومخفی لازم‌است ، که با اخلال بیکی ازآنها گندم بنقطهٔ سنبل نخواهد رسید .

بر فرض‌رسیدن گندم به نقطهٔ سنبل برای رسیدن به تصفیه و آرد شدن و بصورت خمیر درآمدن ، باز صدها مقتضیات و موانع و بعبارت دیگر صدها مسیر

ممکن درمقابل سنبل گسترده شده است .

پس از آنکه گندم‌مرحلهٔ آرد وخمیرونان را سپری کرد ، یك‌مسیر آن‌عبارت از خورده شدن بوسیلهٔ انسان ها است .

انسانهایی که آن نان را میخورند کیستند؟ برای جواب‌واقعی باین‌سؤال بعدد انسانها احتیاج به فلسفه گویی داریم .

اما برای‌کسیکه‌دیدگاهش‌وسیع‌است‌ومیخواهم واندیشهٔ عالی تری‌دارد ، علل ومعلولات و نقاط مسیر حوادث و مبدء و مقصد و روابط میان همهٔ آن امور، باوضع گسترده تر ومتنوع‌تری مطرح میشود .

درعین‌حال‌که یك‌آدم معمولی‌میوه را درسردرخت می‌بیند ومیگوید : درخت علت و میوه معلول آن است ، یك انسان پیشرفته ممکن است نه علت بودن درخت را بپذیرد و نه معلول بودن میوه را ، بلکه تحلیل علمی اومجبورش کندکه‌بگوید: اجزاء و خواص متعدد و متنوعی در دونقطه ازطبیعت (درخت ومیوه) متراکم شده، یکی پیش ودیگری پس از آن آمده‌است .

یك انسان دقیق‌تر و پیشرفته تر دیگر میگوید : تمام اجزاء درخت و میوه بانظر بزیر بنای‌هستی مانند فوتون‌های نور ریزش میکند و نخی‌هم‌مانند نخ‌تسبیح وجودنداردکه‌آنهارا درنقاط پیش وپس‌حقیقی‌قرار بدهد ، بلکه اینساختمان حواس و خاصیت مغز ما است که درخت و میوه را آنچنان درك کند که شعور عمومی درمی‌یابد .

با ملاحظهٔ این تعمق در جهان بینی است‌که‌فعالیت های متنوع‌حقایق‌محدود برای جهان‌بین آشکار میگردد .

مثلاگرمی برای‌کسیکه فقط آتش را دیده است،معلول‌منحصرآتش وفقط از آتش بوجود میآید ، درصورتی‌که اگر درتحت تأثیر آفتاب قرار بگیرد ، تصدیق خواهدکرد که : گرمی علت دیگری هم دارد ، تب مزاجی هم میتواند گرمی تولید کند ، مالش‌اجسام هم میتواند منشأ حرارت بوده باشد ، این‌کار از دست‌الکتریسیته

هم بر میآید . . .

از این رواست که اعتقاد بانحصار علت معلولات بهمان علت که انسان درموقعیت خاصی در میبابد ، ناشی ازکمال کوتاه فکری است .

اکنون میتوانیم : نیروی شگفت انگیز روح را هم بحساب بیاوریم که چگونه میتواند بدون ذغال برافروختهٔ طبیعی برای انسان گرمی ایجادکند . تصور این پدیده را توجه به تجسیمات روانی برای ماکاملاتسهیل می کند . وبمااثبات می کند که تجسیم واقعی رادمرد شدن و آن راخواستن ، حقیقتاً یك انسان معمولی را بیك رادمرد مبدل میسازد، تجسیم موضوع وحشتناك کاملاانسان را بوحشت میندازد .

اصلامگر رهبران انقلابات بشری در هرزمینه‌ای که باشد جز توسل به نیروی تجسیم بهشت موعود اجتماعی یا سیاسی و اخلاقی درروان انسان‌ها کاری میتوانستند انجام بدهند ؟!

اگر لازم بود که فعالیت رهبری یك رهبر در یك میلیون نفر اثرایجاد کند ، اکثریت عمدهٔ آن یك میلیون نفر تنها با تجسیم آرمان رهبر خود ، جامعهٔ خود را دگرگون می کنند و شاید عده‌ای که در میان آن یك میلیون بتوانند فلسفه نهایی فعالیت رهبر را درك کنند ، از شمارهٔ خیلی کم مانند ده وبیست تجاوز نکند .

آری بقول جلال‌الدین انسان بدون آتش طبیعی هم گرم میشود .

تفسیر ابیات

آن شیخ که مهمان پیرمرد نابینا بود ، ناگهان به کشف مقصودش موفق گشت . قضیهٔ کشف مجهول چنین بودکه : شیخ شبی بخواب رفته بود ناگهان آوازقرآن اورا از خواب بیدار ساخت و باحادثهٔ شگفتی انگیزروبروشد ، دید که پیرنابینا ازروی صفحات قرآن، مشغول خواندن قرآن است ، دیگر صبرش لبریز شد و درجستجوی آن وضع عجیب برآمد و ازپیر نابینا پرسید : بگو به‌بینم توکه نور درچشم نداری قرآن را چگونه می بینی وسطورش راچگونه میخوانی ؟! می بینم خواندن تو قرآن را بکمك حافظه نیست ، زیرا روی قرآن افتاده و انگشت روی حروف میگذاری و

حرکت انگشت نشان میدهد که‌حروف رامی‌بینی !

پیر نابینا میگوید : ای شیخ عزیز که از نادانی کالبد مادی جدا شده ای ، چرا از صنع الهی‌تعجب میکنی ؟!

من ازخدایم‌خواسته ام وباوگفته‌ام : ای‌خدایی‌که کمك همهٔ‌موجوداتی ، من اشتیاق فراوانی بخواندن‌قرآن دارم و خودم هم از نعمت حافظه محرومم ، نوری‌در دیدگانم عنایت فرما ، تا بتوانم بدون اشکال قرآن بدست بگیرم وسطور وکلمات و حروفش رابخوانم .

ازبارگاه الهی‌ندایی شنیدم‌که میگفت : ای مردکار ، ای مرد الهی که درتمام رنجهایت چشم امید بما دوخته‌ای ، این حسن ظنّ و امید تست که دست ترا گرفته وهرلحظه بمقام والاتری میکشاند . برو هروقت که بخواهی قرآن بخوانی ، من در همان وقت دیده‌ات را بیناخواهم کرد که گوهر والای قرآن را دریابی .

خدایم بوعدهٔ خودوفافرمود ، ازآن پس هرموقع‌که قرآن را برای خواندن بگشایم ، آن خدای آگاه وآن گرامی پروردگار ، ازوضع من غفلت نکرده ،بینائی دیدگانم را برمن عنایت میفرماید و مانند مشعلی که شب تاریك را روشن بسازد ، قرآن رامی‌بینم . بدین‌جهت است‌که هیچ‌یك‌ازاولیاءالله‌زبان به‌اعتراض نمیگشایند، زیرا هرچه را که خدا بگیرد عوض آن را می‌بخشاید . اگر باغ تورا شعله‌ور سازد در عوض انگور بهتر را خواهد داد . در آنحال که ترا در میان ماتم نشانده است ، ترا درشادی غوطه ور خواهد ساخت . دستی‌راکه می‌برد وصاحبش‌را درظاهر بیدست میگذارد ، مسلماً دست دیگری‌را باوعنایت خواهد فرمود . اوست خدایی‌که دلهای پراز اندوه را مست شادمانی مینماید .

ما آن همه قال و قیل ، و قبول نداریم ، و چنین است ، ونه خیر چنان است و چنین نیست ، را از دست داده ایم و چون خود این پدیده های خود نمایی را که از دست داده‌ایم برای ما اهمیت داشت ، در مقابل عوض بسیار عالیی را ازخداوند دریافت نموده‌ایم .

آری ، برای‌کسیکه میداندکه توانایی مطلق خداوندی گرمی بدون آتش‌را هم میتواند درانسان بوجود بیاورد ، آن خدا اگر بخواهد آتش را خاموش و از دست انسان‌بگیرد ، موجب‌بیم وهراس نخواهدبود ، آن خدایی‌که بدون چشم‌انسان رابینامیکند،بگذار دوچشم‌طبیعی رااز توبگیرد .اکنون که خداوند بزرگ‌میتواند بدون چراغ روشنی ببخشد ، چرا و بچه علت وقتی‌که چراغت شکست ،ناله وافغان می‌کنی ؟ !



صفت بعضی از اولیا که راضیند باحکام قضای الهی ولابه نکنند که این حکم را بگردان

بشنو اکنون قصهٔ آن رهروان — که ندارند اعتراضی درجهان
ز اولیا اهل دعا خود دیگرند — که همی دوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم ز اولیا — که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام — جستن دفع قضاشان شد حرام
درقضا ذوقی همی بینند خاص — کفرشان آید طلب کردن خلاص
حسن ظنی بردل ایشان گشود — که نپوشد از غمی جامهٔ کبود
هرچه آید پیش ایشان خوش بود — آب حیوان گردد ار آتش بود
زهر در حلقومشان شکّر بود — سنگ اندر راهشان گوهر بود
جملگی یکسان بودشان نیک وبد — ازچه باشد اینزحسن ظنّ خود
کفر باشد نزدشان کردن دعا — کای اله ! ازما بگردان این قضا

قوم دیگر میشناسم ز اولیاء
کـه دهانشان بسته باشد از دعا

آیا عظمت روح آدمی بجائی میرسد کـه از دعا بی‌نیاز گردد ؟

این مسئله در دوعنوان مطرح میشود :

عنوان یکم ـ آیا حقیقتاً عظمت روح آدمی میتواند اورا از نیایش باخدا بی‌نیاز کند ؟

اگر مقصود از دعا و نیایش ، توجه مطلق وگرایش بمعنای عمومی وبیادخدا بودن باشد ، پاسخ سؤال فوق منفی است ، زیرا انسان بهرحالی هم‌که از مقام‌والای

رشد روحی و تکامل روانی برسد، بازدرگذرگاه بی‌نهایت بوده ونقطهٔ توقفی برای او وجود ندارد.

جلال الدین خـود درابیات آینده تحت عنوان « بازگشتن بـه قصهٔ دقوقی» میگوید:

همچومستسقی‌کزآبش سیرنیست   برهر آنچه یافتی باالله مایست

چون‌گذشتی زان یکی‌نوتر رسد   آن یکی بالاتر از وی در رسد

بی‌نهایت حضرتست این بارگاه   صدر را بگذار صدر تست راه

در ابیات گذشته هم مکرراً مضمون ذیل را گفته است که:

من غلام آنکه او درهر رباط   خویش را واصل نداند برسماط

نهایت امر اینست که دعا ونیایش وچگونگی آن،مربوط به موقعیتی است‌که روح درسیر خود به تکامل واعتلاء دریافته است.

آن مفهوم عام دعا و نیایش که گفتیم، هرگز از یك انسان جدا نخواهدگشت مگر بنابه مکتب وحدت موجودی‌که نه تنها دعای اولیاء الله بمقتضای آن نامفهوم است، بلکه حتی دعای پست‌ترین فردنیز محلی‌ندارد، شیيء ازآن جهت که همان شیيءاست، بخودش اشتیاق وعشق نمیورزد.

عنوان دوم ـ بجهت رضا به قضای الهی است، درابیات مورد نقد و تحلیل این‌عنوان‌بیشتر بنظرمیرسد تا عنوان‌یکم، زیرا چنانکه درتفسیر ملاحظه خواهد شد، میگوید: بدانجهت که رضا بقضای الهی آن مردان بزرگ را آرام ساخته لذا برطرف شدن قضا را نمیخواهند.

دراین‌عنوان‌اشکال فوق وجود ندارد، ولی‌چون این‌مسئله انسان رادرمعرض اشتباه میگذارد، لذا بایستی باین نکته توجه کنیم که: خداوند برای ادامهٔ حیات درجهان هستی، چنانکه نیروی مادی‌عنایت فرموده است که‌تا باعوامل مزاحم‌طبیعی

و انسانی بمبارزه پرداخته و حیات خدادادی را دستخوش عوامل مزاحم نسازیم ، همچنان برای مبارزه با آن عوامل، نیروی روحانی هم عطافرموده است که درشکل دعا و نیایش درانسان نمودار میگردد .

تمام پیامبران الهی در مقابل گرفتاری ها به دعا وزاری پرداخته‌اند . منتهی این حقیقت نباید فراموش گردد که‌پناه بردن‌به خدا بوسیلهٔ دعادر مقابل ناملایمات که خود مطابق دستورات الهی انجام میگیرد ، غیر ازعدم تسلیم‌به‌قضای الهی است، بلکه بایك نظر همه‌جانبه میتوان گفت : این خود قضای الهی است که‌به بندگانش دستور داده است کــه درمصائب و گرفتاریها اورا بخوانند وبگویند :

« اِنّی مَسَّنِیَ الْضُرُّوَاَنْتَ اَرْحَمُ الْرّاحِمِینَ » ۱

(خدای من ، ضرر بمن اصابت کرده است و تو ارحم الراحمین هستی .)
نیایش که از اعماق روح انسانی برمیآید ، میتواند از قوانین وجریانات قضای الهی برتر رود و مسیر آنها را تغییر بدهد ، چنانکه نیروی برتر ، نیروی ضعیف را از بین میبرد .

تفسیر ابیات

اکنون بداستان رهروان راه حق گوش فراده ، که چگونه آنان اعتراضی در عالم هستی ندارند . اهل دعاازگروه اولیاءالله کسانی هستند که گاهی میخواهندجریانات هستی را بدرند وگاه دیگر آنها را بدوزند !

من گروه دیگری از اولیاءالله رامیشناسم که زبان از دعا بر بسته ودر اثرحالت آرامشی که‌ازرضابه قضاپیداکرده‌اند، تغییر و برگرداندن‌قضای‌الهی‌را حرام‌میدانند . آنان‌درغوطه‌خوردن‌درقضای‌الهی‌ذوق‌مخصوصی‌دارندکه‌جستجوی‌خلاصی‌از آن‌راکفر میدانند [!] چنان‌حسن ظن دردل آنان حکمفرماست که‌ازهیچ‌غم واندوهی‌جامهٔ خود

---
۱ ــ الانبیا آیه ۸۳

را کبودنمیکنند آنان هرچه را که پیش میآید به خوشی استقبال می‌کنند .

اگرآتشی حیات‌طبیعی آنان را تهدید کند ، آن راآب حیات تلقی‌می‌کنند.

اگرحوادث روزگاران درگلوی‌آنان شرنگ‌جانگزا بریزد ، به شکر شیرین تبدیل میشود وسنگ هایی که سرراهشان را میگیرد ، درمقابل روح باعظمت‌آنان گوهر گرانبها میگردد .

از شدت حسن ظنی‌که برابطهٔ خود باخدا دارند ، همهٔ نیك وبدها برای‌آنان یکسان است ، لذا از دعاکردن دربارهٔ اینکه خداوند قضارااز‌آنان برگرداندامتناع میورزند .



سئوال کردن بهلول آن درویش را

گفت بهلول آن یکی درویش را	چونی ای درویش واقف کن مرا؟
گفت چون باشد کسی که جاودان	برمراد او رود کار جهان
سیل و جوها برمراد او روند	اختران زانسو که او خواهد شوند
زندگی و مرگ سرهنگان او	برمراد او روانه کو بکو
هرکجا خواهد فرستد تعزیت	هرکجا خواهد ببخشد تهنیت
سالکان راه هم برکام او	ماندگان راه هم دردام او
هیچ دندانی نجنبد در دهان	بی‌رضا و امر آن فرمان روان
بی‌رضای او بنفتد هیچ برگ	بی‌قضای او نیاید هیچ مرگ
بیمراد او نجنبد هیچ رگ	درجهان زاوج ثریا تاسمك
گفت ای شه راست گفتی همچنین	درفر وسیمای تو پیداست این
این وصد چندینی‌ای صادق ولیك	شرح کن این را بیان کن نیك نیك
آنچنانکه فاضل و مرد فضول	از دل و از جان کند اورا قبول
آنچنانش شرح کن اندر کلام	که از آن هم بهره یابد عقل عام
ناطق کامل چو خوان باشی بود	برسر خوانش زهر آشی بود
تا نماند هیچ مهمان بی‌نوا	هرکسی یابد غذای خود جدا
همچوقرآن‌که بمعنی‌هفت توست	خاص را و عام را مطعم دروست
گفت این باری یقین شد پیش عام	که جهان درامر یزدانست رام
هیچ برگی در نیفتد از درخت	بی‌قضا و حکم آن سلطان بخت
از دهان لقمه نشد سوی گلو	تا نگوید لقمه را حق کادخلوا
میل و رغبت‌کان زمام آدمی‌است	جنبش آن رام امر آن غنی است
در زمینها و آسمانها ذرّه ای	پر نجنباند نگردد پرّه‌ای

جز بفرمان قدیم نافذش / شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش

که اشمرد برگ درختان را تمام / بی نهایت کی شود در نطق رام !

این قدر بشنو که چون کلیّ کار / می‌نگردد جز بامر کردگار

چون قضای حق رضای بنده شد / حکم اورا بندهٔ خواهنده شد

بی‌تکلف نی پی مزد و ثواب / بلکه طبع او چنین شد مستطاب

زندگی خود نخواهد بهر خود / بلکه خواهد از پی حکم احد

هرکجا امرقدم را مسلکی است / زندگی ومردگی پیشش یکیست

بهر یزدان میزید نی بهر گنج / بهریزدان میمرد نزخوف ورنج

هست ایمانش برای خواه او / نی برای جنت و اشجار و جو

ترک کفرش ،هم برای حق بود / نی زبیم آنکه در آتش رود

اینچنین آمد زاصل آن خوی‌او / بی ریاضت نی به جستجوی او

آنگهان خندد که او بیند رضا / همچو حلوای شکر او را قضا

بنده‌ای‌کش‌خوی وخلقت‌این‌بود / نی جهان برامر و فرمانش رود؟

پس چرا لابه کند او یا دعا / که بگردان ای خداوند این قضا

مرگ او و مرگ فرزندان او / بهر حق پیشش چو حلوا درگلو

نزع فرزندان بر آن باوفا / چون قطائف پیش شیخ بینوا

پس چرا گوید دعا الا مگر / در دعا بیند رضای دادگر

آن شفاعت وان دعا نزرحم خود / میکند آن بندهٔ صاحب رشد

رحم‌خود را اوهماندم سوختست / که چراغ عشق حق افروختست

دوزخ او صاف او عشق است واو / سوخت مر اوصاف اورا مو بمو

هرطروقی این فروقی کی شناخت / چون‌دقوقی کودراین‌دولت بتاخت

آیه

«قُلْ إِنَّ صَلوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»[۱]

۱- الانعام آیه ۱۶۲ .

(بگو بتحقیق نمازم وعبادتم و زندگی ومرگم همه برای خداست که پروردهٔ عالمیان است .)

روایت

« عَنْ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ اِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبادَةُ التُّجّارِ وَاِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبادَةُ الْعَبیدِ وَاِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللهَ شُكْراً فَتِلْكَ عِبادَةُ الْاَحْرارِ . »۱

(از امیر المؤمنین علیه‌السلام : «گروهی خدارابجهت میل و طمع در بهشت و نعمای الهی عبادت میکنند ، عبادت اینان سوداگری است . گروهی خدا را بجهت ترس از دوزخ‌وناملائمات می‌پرستند ، این پرستش‌بردگان است .گروه سوم خدارا بدانجهت که شایسته سپاس می‌بینند می‌پرستند ، این پرستش آزادگان است .)

بی رضای او نیفتد هیچ برگ
در جهان زاوج ثریا تاسمك

آیا رضا به قضای الهی جریان هستی را در اختیار انسان قرار میدهد؟

سؤال فوق به دومسئله اساسی قابل تحلیل‌است :

مسئله یکم - تحت تاثیر قرار گرفتن جریان هستی برای شخصی که رضابه قضای الهی دارد و مقصود از تحت تأثیر قرار گرفتن معنای حقیقی آن است ، مثلاً میتواند آب را از میعان وآتش را از سوزاندن جلوگیری کند .

این تصرف درجریان هستی اگرچه بنظرمردم عامی وعقل پرستان‌بسیار بعید، بلکه امکان ناپذیر مینماید. ولی باتوجه به نیروی فوق العادهٔ باعظمت روح ، این استبعاد وخیال امکان‌ناپذیر بودن از بین میرود .

چنانکه رشد روانی انسان کالبد مادی خود انسان و جهان مادّه را بوسیلهٔ

۱- نهج البلاغة ج۳ ص۲۰۵و۲۰۶

عضلات ونیروهای جسمانی تحت نفوذ روان قرار میدهد ، همچنین رشد روحی وقتی که به حدّ نصاب میرسد ، میتواند در جریان عینی اشیاءِ تصرف نماید .

روح‌هایی که باریاضت تقویت‌شده وکارهای فوق‌العاده انجام میدهند، فراوانند. در مرتبهٔ عالی معجزات پیامبران همگی بجهت استعداد مافوق طبیعی است که آنان بدست آورده وجریانات طبیعی را دگرگون میسازند .

مسئلهٔ دوم ـ رضا به قضای الهی، نوعی‌ازنیرو واستعداد به روح می‌بخشدکه حقیقت جریانات هستی را در مییابد ، نه بآن معنی که بوسیلهٔ علوم تفصیلی مانند فیزیك وشیمی و تشریح وگیاه شناسی به جزئیات و مشخصات وروابط حقایق هستی آگاه میشود ، بلکه مانندکسی‌که بهیچ‌وجه از تکنیك وسیله موسیقی اطلاعی ندارد ونمیداند آیا اجزاءِ دستگاه مفروض ازچوب است یاازفلز یا . . . . ولی آهنگی‌که بوسیله‌آن نواخته میشود ،برای او قابل درك وگویی بااعماق روحش درهم میآمیزد . کسی که آهنگ یك وسیلهٔ موسیقی را کاملاً دریابد ، بطور یقین تمام اجزای آن وسیله را مناسب ومنظم می‌بیند ، گویی خود اوست که سازندهٔ وسیلهٔ مزبور است و بدانجهت‌که‌آهنگ مفروض‌نه‌تنها مطلوب اوست ، بلکه‌باهمهٔ سطوح روح‌او آشنایی داشته وآن‌سطوح‌رامی‌نوازد ، لذا تمام اجزاءِ وسیلهٔ مفروض وترکیباتش راجزئی از روح خود میداند .

این حالت شگفت انگیز روانی را بهیچ وجه نمیتوان منکر شد ، نهایت‌امر اینست که اینگونه دریافت در جهان هستی احتیاج به توضیح دارد :

گروهی عقیده مندندکه این حالت جز برداشته شدن پرده از روی واقعی‌روح چیزدیگری نیست ،زیرا روح‌آدمی نمونهٔ مجرّد تمام هستی عینی را در خود دارد، نموّجات طبیعت وهوی‌وهوس‌های حیوانی پرده‌ای بسیار ضخیم روی این قیافهٔ روح انداخته‌است ، وقتی که رشد روح‌آدمی‌بحد اعلامیرسد ، پرده یامانع برکنار میرود وتمام هستی در روح نشان داده میشود .

گروه دیگر میگویند : اینطور نیست ، بلکه روح بجهت تحصیل ارتباط باخدا بوسیلهٔ فعالیت عقل و وجدان ، شبیه به آیینه صیقلی شده‌ای میشود که تمام هستی در آن روح واقعاً نمودار گشته ، روشن میشود که ـ

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست　　　که هر چیزی بجای خویش نیکوست

شیخ محمود شبستری

در این هنگام چنین مینماید که خود انسان سازندهٔ هستی است .

تفسیر ابیات

بهلول بیك مرد الهی میرسد واز اومی پرسد : درچه حالی ؟ مراهم ازحالت خود آگاه کن . آن مرد الهی میگوید : شما از حال کسی میپرسید که همواره جهان به مراد او میگردد ، اینست حال من . آنهمه سیلاب‌ها وجویبارها و ستارگان فروزان طبق خواستهٔ اوحرکت میکنند . زندگی ومرگ نمودهای هستی مانند مأموران عالی رتبهٔ اوهستندکه کوبکو ونقطه به نقطه بحرکت درآمده‌اند . حال کسی رامی‌پرسی که هر جابخواهد دلداری وهرجا که بخواهد تبریك وتهنیت میفرستد .

سالکان راه حق وحقیقت مطابق خواستهٔ اوسیرمی‌کنند ودرماندگان راه تکامل هم در دام اومحبوسند .هیچ دندانی بدون رضا وفرمان اودر دهان کسی نمی‌جنبد وبدون میل اوبرگی از درخت به روی زمین نمیفتد و بدون ارادهٔ او هیچ کس رهسپار دیار مرگ نمیگردد .

بهلول میگوید : ای مرد الهی ، راست میگوئی از شکوه وحشمت وقیافهٔ تو پیداست . تو همان شخصی که میگویی ، بلکه صد مرتبه بالاتر ، ولی برای من هم چگونگی وعلت این حالت شگفت انگیز روحی را روشن کن ، تامردم بافضل وفضول پیشه‌گان هم ازدل وجان این وضع را که توصیف کردی بپذیرند .

اگر گویندهٔ کامل سفرهٔ حقایق راباز کند هرگونه غذا در سفرهٔ او پیدا خواهد شد ، تاهیچ مهمانی بی‌غذا نماندوهر کس خوراك شایستهٔ خودرا بخورد . مانندقرآن

که دارای هفت بطن است و همهٔ مردم از خاص وعام میتوانند غذای روح خود را از آن هفت بطن دریابند .

آن مرد الهی گفت : این مسئله پیش عموم مردم یقینی است که هستی پیرو امرالهی است ، هیچ برگی بدون قضا وحکم آن خداوند بزرگ بر زمین نمیفتد . او خدائی است که تابه‌غذا دستور ورود به‌گلوندهد ، لقمه‌ای بگلو وارد نمیگردد .

جنبش‌وفعالیت‌تمایلات و میخواهم هاکه زمام امورآدمی‌را بدست‌گرفته‌اند درمقابل امرآن خدای‌بی‌نیاز رام وتسلیم‌اند . بدون فرمان‌ازلی نافذ خداوند ،امکان ندارذ که ذره‌ای در زمین‌ها و آسمانها بحرکت درآید ویا چرخی‌بگردش‌آید .

کیست‌که بتواند همهٔ برگهای درختان‌را بشمارد ؟ هیچ‌کس ، زیرا - بی‌نهایت درگفتگوی محدود هرگز نمی‌گنجد . بطور خلاصه بگویم ، هیچ کاری بجز با امر پروردگار صورت نمیگیرد . وقتی‌که قضای حق مورد رضای بنده‌اش قرارگرفت ، در مقابل تمام فرمانهای حق مانند یك بندهٔ ناچیز مقهور ارادهٔ او میگردد .

این بندگی‌را از راه تکلف و باانگیزهٔ مزد و پاداش بدست نمیآورد ، بلکه طبیعت حیوانی خودرا ازدست داده طبع جدیدی بدست‌آورده است که بمقام واقعی بندگی نائل‌آمده است، او دیگر زندگی‌را برای خود نمیخواهد ، بلکه محکوم به حکم خداوند بی‌نظیر است .

درهرجا دستور ازلی الهی راهی را معین کرده است ، چه‌زندگی وچه‌مرگ ، آن راه را خواهد رفت .

زندگی او برای خداست ، نه برای بدست‌آوردن گنج ، مرگ او از اشتیاق به‌خداست نه ازترس رنج وبیماری .

ایمان وعباداتش انگیزه‌ای جزدریافت شایستگی خدا به‌ایمان وپرستش‌چیز دیگری نیست ، اوبرای‌رسیدن به‌بهشت ودرختان وجویبارهای بهشتی کاری‌نمیکند چنانکه ترك‌کفر ومعاصی‌برای او ، انگیزه‌ای جز **وجه‌الله‌الاعظم** ندارد ، ترس از آتش نمیتواند محرك او به برکناری ازکفر ومعصیت بوده باشد .

اینحال‌را نه باریاضت وجستجو بدست‌آورده است ، بلکه خوی و طبیعت او به چنین مقامی گام‌گذاشته است [البته روشن است که این بیت یا مبالغه آمیزاست ویا اینکه‌منظور جلال‌الدین بیان آن‌حالت روانی‌است‌که پس‌ازطی مراحل‌مشقت‌ها ورنجهای دوری از هوی وهوس حیوانی وتقرب بخدا بوسیلهٔ عبادات و تزکیهٔ نفس میباشد:] خندهٔ او موقعی است که درمقابل قضای الهی رضا وتسلیم‌را مانند حلوای شکرین می‌چشد .

آیا بنده‌ای‌که باین حال روحی باعظمت نائل شود ، جهان به امر وفرمان او نمیگردد ؟

[البته چنین است که جهان درهمه‌حال برمراد او خواهد بود.] بنابراین به چه علت دعا وزاری کند وازخدا بخواهدکه قضارا از او برگرداند ؟ ! [رجوع شود به نقد وتحلیل بیت] مرگ او ومرگ فرزندانش در راه خدا وطبق مشیت او مانند حلوایی است‌که‌درگلویش فرومیرود. جان‌کندن‌فرزندان‌ازنظرآن مرد باوفاوجنازهٔ آن فرزندان مانند میوه های چیده شده از درخت در مقابلش جلوه میکند . پس چنین شخصی بدعا کردن نیازی ندارد ، مگر اینکه رضای خدارا در دعا ونیایش ببیند ! اودلسوزی وعاطفهٔ طبیعی‌را ازآنهنگام‌که حق‌تعالی‌چراغ عشق‌را در درونش فروزان نموده است ، آتش زده ونابودکرده است .

عشق الهی اوتمام اوصاف طبیعی‌اش را موبمو شعله‌ور نموده وتباه ساخته‌است هرراهروی چگونه میتواندمانند دقوقی این‌حقایق‌را ازهم‌تشخیص بدهد وبشناسد؟



قصهٔدقوقی و کراماتش

آن دقوقی داشت‌خوش دیباچه‌ای | عاشق وصاحب کرامت خواجه‌ای
برزمین میشد چومه برآسمان | شب روان‌را گشته زو روشن روان
درمقامی مسکنی کم ساختی | کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت دریك خانه گرباشم دوروز | عشق آن مسکن کند درمن فروز

غرة المسکن احاذرها انا | أنقلی یا نفس سافر للغنا
لا أعود خلق قلبی بالمکان | کی یکون خالصاً فی الامتحان

روز اندر سیر بد شب درنماز | چشم اندر شاه‌باز او همچو باز
منقطع از خلق نی از بدخوئی | منفرد از مرد وزن نی از دوئی
مشفقی برخلق نافع همچو آب | خوش شفیقی ودعایش مستجاب
نیك و بد را مهربان و مستقر | بهتر از مادر شهی تر از پدر
گفت پیغمبر شمارا ای مهان | چون پدر هستم شفیق ومهربان
زان سبب که جمله اجزای منید | جز و را از کل چرا برمی‌کنید
جزو از کل قطع شد بیکار شد | عضو از تن قطع شد مردار شد
تا نپیوندد بکل بار دگر | مرده باشد نبودش از جان خبر
ور بجنبد نیست خود اورا سند | عضو نو ببریده هم جنبش کند
جزو از این کل‌گر برد یکسورود | این نه آن‌کل است کاو ناقص‌شود
قطع ووصل او نیاید درمثال | چیز ناقص گفته شد بهرمثال
مرعلی را برمثال شیرخواند | شیر مثل او نباشد گر چه راند

روایت

« انا وعلی ابوا هذه الامة » ۱ .

(من (پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) وعلی دوپدر این امت هستیم) .

۱ ــ سفینة البحار ج ۱ ص ۹ .

« انما انالکم مثل الوالد ۱ » .

(جزاین نیست که من برای شما مانند پدرم) .

منقطع از خلق نی از بد خوئی
منفرد از مرد و زن نی ازدوئی
مشفقی برخلق نافع همچو آب
خوش شفیقی ودعایش مستجاب
نیك و بد را مهربان و مستقر
بهتر از مادر شهی‌تر از پدر

عظمت روح آدمی‌را ازانسانها نمی‌برد ، بلکه مانندآب ریشهٔ موجودیت آنها را آبیاری میکند

افراد فراوانی در هرجامعه ودوره‌ای زندگی می‌کنند وبگمان اینکه به رشد واعتلای روحی رسیده اند ارتباط خود را از مردم قطع می‌کنند ، یك حالت تفرعن بخود گرفته مردم را قابل دریافت جلال وجمال روح خویش نمی‌بینند ! !

آری ، زمین وآسمان گنجایش وجودآنها را ندارد ! اصلاً که میگویند : که طبیعت آنها از این خاك تیره ساخته شده است ! مردم در مقابل آنان جانورانی‌بیش نیستند . این مردم خیلی‌بدبخت ونادان‌وبرده هستند ، زیرا به عظمت اوپی‌نبرده‌اند ودربارهٔ او واله وبهت‌زده نیستند . این بیماران ازاین همه‌که‌گفتیم ، بازپست ترند ، اگر کوچکترین مزیتّی بدست بیاورند ، کافی است که آن را دستاویز قرار داده تمام مقدسات بشری را به باد سخریه وانتقاد بگیرند .

این همه پستی ولجاجت درمقابل واقعیات مسلماً ناشی ازنبوغ آنان میباشد ولی دریغا ،که این نبوغ مانندآب زلال گوارایی است‌که ازمزبله‌های پر از لجن و

---

۱ مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۲۴۷ .

کثافت میگذرد وبوی عفونی‌اش مشام تمام پاکان اولادآدم را شکنجه میدهد .

گروه‌دیگرازافرادهمین‌نوع‌انسانی، ازجمعیت‌هاکناره‌میگیرند وازمردم‌منقطع میشوند وازهرچه‌رنگ‌تعلق‌بگیرد آزادند ،امّا این‌کناره‌گیری بمعنای‌زیرپاگذاشتن انسان واصول وقوانین ومقدسات او نیست .

این انقطاع بمعنای برده دانستن انسانهای آزاد وپست‌شمردن و تقلیل دادن آنان به حدّ جانوران نیست ، بلکه چنانکه جلال الدین متوجه شده است ، مانند آب زلالندکه‌عین ریشه‌هاوشریان‌های‌آدمیان نبوده وحتّی‌شبیه‌بآن‌ریشه‌ها وشریانها هم نیستند ، ولی تمام موجودیت انسانی را که ازطبیعت خشک‌گرفته شده ودربیابان طبیعت خشک باهمهٔ رعنایی وزیبائی‌اش میسوزد آبیاری میکنند .

اینکه جلال‌الدین میگوید : « بهتر از مادر شهی‌تر از پدر » بهیچ وجه مبالغه نمیکند ، بلکه حقیقتی را درلباس شعرابراز میدارد ، زیرا عواطف مادری و پدری به فرزندان ازهمان حدود ابقاءِ نسل واینکه اجزائی از طبیعت کلّی آنها میباشند تجاوز نمیکند ، در صورتیکه راد مرد الهی افراد انسانها را جزء روحش وروحش را شعاعی از پرتو لایزالی خداوند میداند .

اینان با آدمیان مخلوط نیستند ، چنانکه نورهم با خود جسم شفاف مخلوط نمیشود ، امّا این نوراست‌که روشنائی بخش جسم شفافّ است وآن را قابل رؤیت واجسام دیگر را بوسیلهٔ آن قابل مشاهده میسازد .

چنانکه گفتیم : این حقیقت است نه‌گزاف‌گویی که چنانکه اگر آب نباشد تمام نباتات‌وجانداران اعم ازحیوان و انسان مبدل به موادخشک وپوسیده میشوند، همچنین اگررادمردان الهی درجوامع بشری وجود نداشته باشند ، انسانها با آنهمه کرّوفر ونیرو وحرکت واحساس جزجانوران‌مرده‌ای‌که عوامل‌خارج ازاختیارشان آنان را به نفس‌کشیدن وادار کند ، چیز دیگری نیستند .

تفسیر ابیات

دقوقی [1] آن مرد عارف ، سرگذشت و مطلع حیات بس خوشی داشت ، او ازعشاق واقعی پیشگاه الهی ودارای کرامات بود .

او در روی خاك تیرهٔ زمین مانند ماه بدر آسمان حرکت میکرد ، همو بود که شب روان راه حق وحقیقت روشنایی روان خود را از پرتواومیگرفتند .

او بهرمقامی که میرسید سکونت اندکی داشت ، کم اتفاق میفتاد دریك محل دو روز باراقامت بیندازد . اوعدم علاقهٔ خود رابه سکونت زیاد دریك محل چنین توجیه میکرد : اگر دریك خانه دو روز توقف کنم ، عشق آن مسکن دردلم فروزان میشود . من از اینکه روشنائی مسکن خاکی دلم را بیفروزد بیم دارم .

برو ای نفس ، برو ، برای بدست آوردن بی نیازی سفرها کن .

من اخلاق قلبی‌ام را به مکان مخصوص عادت نخواهم داد ، تا بتواند در موقع آزمایش خالص باشد وبتواند باحقایق ، بدون پرده‌های تاریك عشق وعلاقه به زخارف زمان ومکان روبرو شود .

خلاصه ـ دقوقی شب ها را در نماز و نیایش و روزها را در سیر و حرکت بود ، دیدگان او بعالم بالا وافق اعلاچنان دوخته شده بودکه چشمان باز بشاهبازش. او از مردم منقطع شده بود نه از روی بدبینی و بدخوئی و نخوت ، او از زن ومرد منفردگشته واستقلال بدست آورده بود ، نه از آنجهت که خود را با آنها دوحقیقت میدید .

---

۱ ـ شخصی بنام دقوقی با این خصوصیات که در داستان آمده است دیده نشد ، البته چنانکه پیش ازاین تذکرداده‌ایم ممکن است اصل داستان وجود داشته باشد ، ولی آنهمه اندیشه‌ها و تکاپوها وحالات روحی از سازندگی خود جلال الدین بوده باشد .

اوبدان جهت که به مردم از افق بالاتری می نگریست ، مانندآب بود که در ریشه وشریان موجودات نفوذ میکنند وموجودیت آنها را طراوت‌می‌بخشد ،اوبمردم مهربان بود محبت میورزید ودعایش درحق آنان‌مستجاب‌می‌گشت .نمودهای‌نیك‌نما وبدنما را ازسطح بالاتری میدید وبآنها مهرمیورزید ،کوتاه سخن اوبرای انسان‌ها ازمادر بهتر واز پدر خواهان‌تر بود .

این صفت محبت فوق پدری ومادری بودکه پیامبرگرامی‌ما درحدّ اعلادارای آن بود ومیفرمود : من برای شما مانند پدر شفیق ومهربانم . چراوبچه علتِ آدمی که پدرنیست ، میتواند محبت پدری داشته باشد ؟ برای اینکه تمام افرادامّت مانند اجزای اوبودند ،شماگمان نکنید پیامبراکرم جدا ازامت خود بود ، جزء را ازکلّ خود تفکیك ومجزا نکنید .

این حقیقت را دریابید ودر زندگانی بعنوان یك قانون ضروری بپذیرید که وقتی‌که جزء ازیك مجموع‌کلی‌جدا شود . چون‌حیات‌آن وابسته بمجموع کل است آن‌جزء بریده شده بیکار ومردارخواهدگشت ومادامیکه‌سوی کل باز نگشته و بآن نپیوسته ، مرده‌ای بیش نخواهد بود .

اگرهم جزء بریده‌حرکت وحیاتی داشته باشد ، این همان‌حرکت وحیات‌است که عضوی‌که بتازگی ازکالبد بریده شده دارا است آری ، عضوبریده شده حرکت و حیات موقت وناچیزوبی‌اصلی ازخود نشان میدهد .

ممکن است شما گمان‌کنید که بریده شدن جزء ازکل‌چنانکه جزء را نابود وتباه‌میسازد ، همچنین‌خودکل هم با رفتن جزء روبکاهش میرود این‌گمان شمااساسی ندارد . زیرا تفاوت زیادی میان‌کلّ‌ها وجود دارد، بطوریکه[۱] ان تفاوت ممکن است

---

۱ - بحث مشروحی را در بارهٔ اقسام جزء و کل در مجلدات آینده مطرح خواهیم کرد .

کلّ‌هارا بطوری ازیکدیگرجدا بسازدکه بعضی ازآنها بعنوان کل مرکب از اجزاء تلقی نشود .

قطع و وصل در آنگونه کلّ‌ها دراین مقالات که برای تفاهم گفته میشود قابل بیان نیست ، اگر هم چیزی میگوییم ، فقط برای مثال وتوضیح است .

شما میدانیدکه به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام آن نمونهٔ تمام عیار انسان الهی و آن بزرگ پیشوای رهروان کوی حق وحقیقت شیر میگویند ! ! آیا میتوان علی را به شیر تشبیه‌کرد ؟ ! یقیناً نه ، این مثال است و ازبابت -

چونکه با کودك سروکارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد



بازگشتن بقصهٔ دقوقی

از مثال ومثل و فرق آن بران | جانب قصهٔ دقوقی ای جوان
آنکه در فتوی امام خلق بود | گوی تقوی از فرشته می ربود
آنکه اندر سیر مه را مات کرد | هم زدین‌داری‌اودین رشك‌خورد
با چنین تقوی و اوراد و قیام | طالب خاصان حق بودی مدام
در سفر معظم مرادش آن بدی | که دمی بر بندهٔ خاصی زدی
این همی گفتی چو میرفتی براه | کن قرین خاصّه‌گانم ای اله
یا رب آنها را که بشناسد دلم | بندهٔ بسته میان و مُقبلم
وآنکه نشناسدتوای‌یزدان جان | بر من محجوبشان کن مهربان
حضرتش گفتي که ای صدرمهین | این‌چه‌عشق‌است‌وچه‌استسقاست‌این
مهر من داری چه میجوئی دگر | چون‌خدا با توست‌چه‌جوئی‌بشر!
او بگفتی یا رب ای دانای راز | تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنشسته ام | طمع در آب سبوهم بسته ام
همچو داودم نود نعجه مراست | طمع در نعجهٔ حریفم هم بجاست
حرص اندرعشق‌توفخراست‌وجاه | حرص اندر غیر تو ننگ و تباه
شهوت و حرص نران پیشی بود | وآن حیزان‌ننگ وبدکیشی‌بود
حرص مردان از ره پیشی بود | در مخنّث حرص‌سوی پس رود
آن‌یکی‌حرص‌ازکمال‌ومردی‌است | وآن‌دگرحرص‌افتضاح‌وسردی‌است
آه ، سرّی‌هست اینجا بس نهان | که‌سوی خضری‌شودموسی دوان
همچومستسقی‌کزآبش‌سیرنیست | بر هر آنچه یافتی بالله مایست
چون‌گذشتی زآن‌یکی‌نونو رسد | آن یکی بالاتراز وی در رسد
بی‌نهایت حضرتست این بارگاه | صدر را بگذار صدرتست راه

آیه

« وَهَلْ اَتٰاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرٰابَ . اِذْ دَخَلُوا عَلىٰ داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قٰالُوا لاٰ تَخَفْ خَصْمٰانِ بَغىٰ بَعْضُنٰا عَلىٰ بَعْضٍ فَاْحْكُمْ بَيْنَنٰا بِاْلحَقِّ وَلاٰ تُشْطِطْ وَاْهدِنٰا اِلىٰ سَواءِ الصِراطِ . اِنَّ هٰذٰا اَخى لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِىَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقٰالَ اَكْفِلْنيهٰا وَعَزَّنى فِي الخِطٰابِ .

قٰالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِكَ اِلىٰ نِعٰاجِهِ وَاِنَّ كَثيراً مِنَ الْخُلَطٰاءِ لَيَبْغى بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ اِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ قَليلٌ مٰاهُمْ وَظَنَّ داوُدُ اَنَّمٰا فَتَنّٰاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رٰاكِعاً وَاَنٰابَ » ۱.

(ای پیامبرما ، آیا داستان تنازع کنندگان (در زمان داود) بتو رسیده است ؟ آنان دور محراب را گرفته وبه داود عليه‌السلام وارد شدند . داود از آنان بیمناك گشت . تنازع کنندگان گفتند نترس ، ما دوخصم هستیم که بعض ما به بعضی دیگر تعدی کرده است، تودرمیان مابه‌حق حکم‌فرما وازحق تجاوزمکن‌وما را براه راست ارشاد فرما .

[یکی از آن دو] گفت : این شخص برادر منست نود و نه بز دارد ومن يك بز دارم . بمن گفت : آن يك بزرا هم بمن بده تاتحت کفالت من باشد ودرگفتگویش بمن‌غلبه‌کرد . داود عليه‌السلام فرمود : درتقاضای‌يك بزکه داری . بتوستم روا داشته‌است [چنین‌است‌که] شرکاء بطوربفراوان بعضی به بعض دیگرستم میکنند ، مگرکسانیکه ایمان آورده وعمل های نیکو بجای میاورند وآنان در اقلیت اند . داودگمان کرد یا دانست‌که ما اوراآزمایش‌کردیم ، بخدایش استغفار نمود وبه رکوع (سجده)افتاد وبسوی خدایش بازگشت‌کرد .)[۲]

---

۱ - ص آیهٔ ۲۱ تا ۲۴ .

۲ - درتفسیرآیهٔ مربوط به قضاوت حضرت داود (ع) میان‌مفسرین اختلاف نظروجود دارد ، در اینکه‌بچه‌علت حضرت داودبدون شنیدن‌دلیل طرف‌دیگرحکم‌به‌تعدی وستمگر بودن اونموده‌است‌تفسیرمعقول همان است که دربارهٔ ترك اولی حضرت‌آدم (ع) گفته شده است . ظاهر بیت جلال الدین اینست که نودبزمورد متعلق به داود علیه السلام بوده است ، ولی مسلماً باید بیت را تأویل کرد .

مهرمن داری چه میجویی دگر
چون‌خدا با تست چه‌جوئی بشر؟ !
او بگفتی یارب ای دانای راز
تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنشسته‌ام
طمع در آب سبو هم بسته‌ام

آنجاکه انسان پس ازغوطه خوردن در اقیانوس قطره ای‌را آرزو میکند !

آیا میتوان پذیرفت‌که پس از وصول به اقیانوس ، دردل آدمی‌آرزویی برای قطره ای بماند ؟!

آیا طمع در نمونهٔ ناچیزی ازحقیقت پس از راهیابی به منبع کلی حقیقت قابل تعقل است ؟ !

جواب این‌گونه سؤال بطور قطع منفی بنظرمیرسد . لذا برای تفسیر ومعقول نمودن‌چنین‌جستجو باید قبول‌کرد که‌جویندهٔ مزبور به‌مقامی ازرشدروحی‌اعلا رسیده است که لحظاتی چند میتواند خود را درپیشگاه حق جل‌وعلا احساس نماید . امّا چون این لحظات سپری میگردد ، دو باره خود را در میان ماده و مادیات غوطه ور می‌بینند ، بدینجهت درصدد بازیافتن آن لحظات برمیآید وباز یافتن آن لحظات با حضور در محضر رهبران الهی کاملاً امکان پذیرمیباشد .

راه دیگر برای‌منطقی‌نمودن جستجوی‌مفروض اینست‌که‌بگوییم : مادامیکه انسان رخت مادی جهان طبیعت‌را ازخود برکنار نساخته است ، حضورش درپیشگاه الهی مانند حضور ودیدار اوپس از درآمدن از کالبد مادی وکنار رفتن ازعرصهٔ ماده وحرکت نمیباشد. **لقاء الله** مطلق باندازهٔ ظرفیت روح در **ایام الله** مطلق صورت خواهدگرفت .

با اینکه‌درهمین عرصهٔ طبیعت وجویبار زمان وبسترمکان ،میتوان به لقاء الله

نائل‌گشت ، ولی این نیل مطلق روح نیست ، بلکه توفیق و نیلی است مناسب میدان طبیعت وروزنه های محدودی‌که به پیشگاه الهی دارد .

راه سومی هم برای چنین جستجو میتوان تصور کرد و آن اینست که پس از موفق شدن به دیدار اجمالی‌که پس ازکنار گذاشتن تمام هستی روی میدهد ، انسان الهی طالب جلوه های مختلف جمال و جلال آلهی در ارواح مردان راه حق میباشد .

تبصره ـ این راه های سه‌گانه ازبعضی جهات قابل اتحادبایکدیگر میباشند ، مثلاً علت اینکه انسان در این زندگی توانایی مافوق دیدار اجمالی‌را ندارد ، برای آنست که رخت مادی جهان طبیعت روح آدمی را فرامیگیرد وجز روزنه های‌نسبی راه دیگری برای کسب پرتو خورشید الهی ندارد .

تفسیر ابیات

اکنون این مثال‌گویی ما ومثل زدنها و گفتگو دربیان تفاوت میان واقعیت‌ها ومثلهاراکنار بگذاریم ، بسراغ داستان **دقوقی** برویم .

دقوقی‌مردبسیارعظیم الشان‌بوده و درنظرات وفتاوی ، پیشوای مردم وازجنبهٔ تقوا گوی سبقت ازفرشتگان ربوده بود .

سیرالهی او در روی زمین ، سیرماه را درآسمان مات ومبهوت نموده ، دیانت واقعی اوچنان‌عظمتی داشت‌که خود دین‌برمقام والای اورشک میبرد [البته منظور دین حرفه ای است ، نه دین واقعی ، زیرا دین واقعی است‌که انسان را تاعالی‌ترین درجهٔ انسانیت رهنمون میگردد .] دقوقی با این‌همه تقوا و ورد گفتن ها وقیامهای شبانه ومجاهدتهای روزانه ، درجستجوی خاصان درگاه الهی بسرمیبرد . بزرگترین مقصوداو درمسافرتها این بودکه‌موفق بدیداربندهٔ خاص الهی شود . راه میرفت واین زمزمه را بلبانش داشت‌که :

ای خدای من ، مرا بدیدار بندگان مخصوصت نائل وموفق فرما . اگرانسانی

پیدا شود که دلم به عظمتش گواهی دهد ، چونان برده ای که آمادهٔ خدمت مولای خویش است ، بآن انسان روی خواهم آورد و طوق بندگیش را بگردنم خواهم انداخت .وآن انسانهای الهی‌راهم که‌دلم نشناسد،توای‌خدای‌مهربان ، برمن‌محجوب ازجمال حق معرفی فرما .

این ندارا ازطرف‌خدا شنیدکه ای مردبزرگ ، این‌چه عشق وتشنگی سوزان است ، مگرمحبت من در اعماق قلبت نفوذ نکرده است ؟!

اکنون‌که‌باخداهستی‌به بشرچه‌نیازی‌داری ؟! **دقوقی**عرض میکرد: خداوندا، ای دانای اسرار نهانی ، توئی‌که راه نیاز در دلم‌گشوده ای ، من اگرچه در میان دریا نشسته ام، اگر چه درردریا غوطه ورم ، بااینحال در آب سبوی‌ناچیز هم طمعی‌دارم .

داستان من همانند داستان‌آن تنازع کنندگان است‌که پیش داود عليه‌السلام رفتند وبا اینکه یکی ازطرفین نود ونه بزداشت ، بازچشم دریك بزطرف دیگردوخته بود [مراجعه شود به آیهٔ مربوط وپاورقی‌که در اول بحث مطرح‌کرده‌ایم] اگرچه من حریصم ، ولی این حرص وآزی که دارم ، در راه عشق تست‌که برای من فخر ومقام والائی است .آن طمع و حرص‌وقبیح و زشت است که درغیر راه عشق توبجوشد .

[جلال‌الدین دراینجا سه‌بیت سروده‌است که اگرچه ازنظر نتیجه‌گیری‌خوب است ،ولی جملات زشتی‌را بکار برده‌است‌که هیچ احتیاج‌ضروری بآنها دیده نمیشود مخصوصاً بادرنظر داشتن‌آن عظمت هیجان روحی که دراین مورد در بارهٔ عشق‌الهی داشته‌است ، جای شگفت ودریغ است‌که جلال الدین ناگهان بمثال مخنّث متمسك میشود ! !]

. . . راز بسیار پوشیده‌ای در این مبحث وجود دارد که موجب رفتن پیامبری عظیم مانند موسی عليه‌السلام بدنبال خضر عليه‌السلام میگردد . این اصل‌را هرگز فراموش مکن :

همچو مستسقی‌کز آبش‌سیر نیست | برهر آنچه یافتی بالله مایست
چون‌گذشتی زان یکی نوتر رسد | آن یکی بالاتر از وی در رسد
بی‌نهایت حضرت‌است این بارگاه | صدررا بگذار صدر تست راه

سر طلب کردن موسی خضر را باکمال نبوت وقربت

ازکلیم حق بیاموز ای کریم / بین چه میگوید ز مشتاقی کلیم
باچنین جاه و چنین پیغمبری / طالب خضرم ز خود بینی بری
موسیا تو قوم خودرا هشته‌ای / درپی نیکوئی سرّ گشته‌ای
کیقبادی رسته از خوف و رجا / چندگردی چندجوئی تاکجا ؟
آن تو باتست وتو واقف براین / آسمانا چند پیمائی زمین ؟
گفت موسی این ملامت کم کنید / آفتاب و ماه‌را ره کم زنید
میروم تا مجمع البحرین من / تا شوم مصحوب سلطان زمن
اجعل الخضر لامری سبباً / **ذاك او امضی واسری حقباً**
سالها پرّم بپرّ و بالها / سالها چه بود هزاران سالها
میروم یعنی نمی ارزد بدان ؟ / عشق جانان کم مدان ازعشق نان
این سخن پایان ندارد ای عمو / داستان آن دقوقی باز گو

آیه

« وَ إِذْ قَالَ مُوسیٰ لِفَتیٰهُ لاٰ اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ اَلْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبا. فَلَمّٰا بَلَغا مَجْمَعَ بَیْنِهِما نَسِیا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً .

فَلَمّٰا جاوَزٰا قٰالَ لِفَتیٰهُ آتِناٰ غَدٰائَناٰ لَقَدْ لَقِینٰا مِنْ سَفَرِنٰا هٰذٰا نَصَباً .

قٰالَ اَرَاَیْتَ اِذْ اَوَیْنٰا اِلَی الصَّخْرَةِ فَاِنّی نَسیتُ الْحُوتَ وَمٰا اَنْسٰانیهِ اِلاَّ الشَّیْطا اَنْ اَذْکُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبیلَهُ فی اَلْبَحْرِ عَجَباً . قٰالَ ذٰلِكَ مٰاکُنّٰا نَبْغِ فَارْتَدّٰا عَلیٰ آثٰارِهِمٰا قَصَصاً . فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا آتَیْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً . قٰالَ لَهُ مُوسیٰ هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلیٰ اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً .

قٰالَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً . وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلیٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً .

قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْراً. قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً. قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً. قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً. قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً. قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً.

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً. فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً.» ۱

(در آنهنگام که **موسی** (ع) به رفیقش **(یوشع بن نون)** گفت: من به سیر خود ادامه خواهم داد تا به نقطهٔ تلاقی دو دریا برسم واگر نتوانم به‌آن نقطه‌برسم سالیان دراز به سیر وحرکت خواهم پرداخت. وقتی که موسی بارفیقش بآن نقطه

---

۱ ـ الکهف آیه ۶۰، ۸۲

رسیدند، ماهی‌را فراموش‌کردند وماهی ازظرف‌خود جسته وبدریافرورفته وراه‌خودرا پیش‌گرفت . وقتیکه از آن محل عبور کردند ، موسی به رفیقش گفت : از راه رفتن به زحمت ومشقت‌افتاده‌ایم ، غذای صبحگاهی‌مان‌را بیاور. رفیقش گفت : وقتی‌که ما در نزد سنگ بزرگ جای‌گرفتیم ، ماهی‌را فراموش‌کردم ، شیطان بودکه فراموشی درمن بوجودآورد ونگذاشت بخاطر بیاورم . موسی راه‌شگفت‌انگیزی در دریا پیش گرفت [چنانکه رود نیل برای او راه بازکرد] سپس موسی گفت : ما همین نشانه را جستجو میکردیم ، آنگاه‌باب‌تداء همان راه‌بازگشتند. داستان آثارشان‌را بیکدیگر میگفتند [وراهی‌را که ماهی رفته بود دنبال‌کرده] وبآن‌راه رسیدند وناگهان بنده‌ای از بندگان (خضر) مارا پیدا کردند . که از نزد خود رحمتی بآن داده و علمی باو تعلیم‌کرده بودیم .

موسی بآن بندهٔ الهی‌گفت : آیا اجازه میدهی که بدنبال تو بیفتم وازآن‌علم رشدآورکه تعلیم‌گرفته‌ای ، بهره‌ورگردم ؟

گفت (خضر) : تو توانائی شکیبائی‌همراهی بامن نداری . توچگونه میتوانی به‌چیزی‌که احاطهٔ علمی بآن نداری تحمل‌کنی ؟ !

گفت (موسی) : اگر خدابخواهد مرا بردبار خواهی یافت‌ومن درهیچ امربتو نافرمانی نخواهم کرد.

گفت (خضر) : اگر بدنبال من آمدی ازهیچ‌چیزی سئوال مکن تامن‌دربارهٔ آن توضیحی بتوبدهم . هردو براه‌افتادند ، موقعی‌که به‌کشتی سوارشدند ، خضر کشتی‌را سوراخ‌کرد) .

گفت(موسی) : کشتی‌را سوراخ کردی تاکشتی نشستگان را غرق کنی ؟! کار ناشایسته‌ای انجام دادی .

خضرگفت : من نگفتم تو نمیتوانی بامن شکیبائی داشته باشی .

موسی گفت : در بارهٔ فراموشی پیمان ، مرا مؤاخذه مکن ومرا به موضوع

دشوار مکلف مساز . باز براه افتادند تا به پسری رسیدند ، خضر آن پسر را کشت .

موسی گفت : تو چرا نفس پاکیزه‌ای‌را بدون عنوان‌قصاص کشتی ؟ !
تو کار منکری‌را مرتکب شدی .

خضر گفت : مگر من نگفتم تو نمیتوانی بامن شکیبائی داشته باشی ؟ !

موسی گفت : اگربعداز این سئوالات چیزی‌ازتو بپرسم ، دیگر بامن‌همراهی مکن ، تو دربارهٔ من معذوری . باز براه افتادند وبه‌یك آبادی رسیدند ، از آن آبادی طعام خواستند ، اهل آن‌آبادی ازاینکه موسی‌وخضر‌را مهمان‌کنندامتناع‌ورزیدند ، درآن آبادی دیواری‌را دیدندکه‌کج شده و نزدیك است خراب‌شود وبیفتد ، خضر آن دیواررا درست کرد .

موسی گفت : چرا نخواستی به‌کاری‌که انجام دادی مزدبگیری ؟ !

خضر گفت : اینست‌جدایی‌میان‌من‌وتو . اکنون‌تأویل موضوعاتی‌راکه‌نتوانستی از استیضاح آنها خودداری‌کنی ترا خبر میدهم :

اماکشتی مال عده‌ای ازفقرا بودکه در دریا کار میکردند ، خواستم معیوبش کنم ،زیرا درپشت‌سر آن فقرا پادشاهی بودکه همهٔ‌کشتی‌هارا غصب میکرد .

اما آن‌پسر ،پدرومادرش اشخاصی باایمان بودند ، ترسیدم که آنان‌را به کفر و طغیان وادارکند ، لذا خواستیم‌که خداوند بجای او فرزندی‌را عنایت فرماید کـه پاکتر ومهربانتر بوده باشد .

اما دیوارمال دوپسر یتیم در شهر بود ، وزیر آن دیوار گنجی بود ، وپدرشان مرد صالحی بود ، خدای توخواست‌که‌آن دوپسر به رشد وبلوغ‌خویش‌برسند وگنج مخفی در زیر آن دیواررا استخراج‌کنند ، این گنج یاکاری‌که من‌کردم از مهربانی خدای‌تو بود ومن‌کاری خود بخود نکردم ، اینست تأویل موضوعاتی که تو نتوانستی تحمل کنی .)

هدف داستان خضر و موسی علیهما السلام درقرآن

میدانیم که خداوند متعال قرآن‌رابرای تعلیم و تربیت انسانها به پیامبراکرم نازل فرموده است ، نه برای قصه پردازی و داستان گویی . خداوند خطاب‌به‌پیغمبر میفرماید :

« فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ . » ۱

(برای آنان داستان ها رابگو ، شاید بیندیشند) .

« لَقَدْ كانَ في قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ . » ۲

(در داستانهای آنان عبرت و آموزندگی برای عقلا وجود دارد) بلکه بعضی داستان‌ها مانند قضایای حضرت موسی در قرآن بطور مکرر آمده است و در هر مورد نتیجهٔ مخصوصی از آن داستانها گرفته شده‌است .

این مسئله جای تردیدنیست ، لذا می پردازیم به‌هدف داستان شگفت انگیز خضر و موسی که فوق العاده با اهمیت است . چند مسئله قابل توجه را متذکر میشویم :

مسئلهٔ یکم - اسرارجهان هستی‌بقدری پیچیده و پوشیده است که هیچ‌عاقلی نمیتواند با دردست داشتن مشتی اصطلاحات ساخته شده ودانش‌های نسبی روبنایی، بآن اسرار پی ببرد و آشنا شود ، شاید احتیاجی نباشد که ما در این مورد همهٔ متفکرین جهان بین را که آگاهانه بدنبال شناسائی جهان و اسرارآن رفته‌وبالاخره با تمام صداقت و صراحت بناتوانی خویش اعتراف کرده‌اند ، نام ببریم .

همین قدر میگوییم که تا کنون هیچ‌متفکر عالیقدر هشیار را سراغ نداریم که بدانش ها و بینش‌های محدود خود مغرور شده و ادعای جهان شناسی حقیقی داشته باشد .

---

۱ - الاعراف‌آیهٔ ۱۷۶ .

۲ - یوسف آیهٔ ۱۱۱ .

مسئلهٔ دوم - که نتیجهٔ مسئلهٔ یکم است ، اینست که خداوند با بیان داستان خضر وموسی ، میخواهد به بشر بفهماند که نه تنها نمیتواند بهمهٔ اسرار جهان‌هستی آگاه شود ، بلکه حتی شرایع وقوانینی را هم‌که بوسیلهٔ پیامبران میفرستد، با نظر به جریانات مخصوصی از جهان و جنبه های موجودی انسانها چه در قلمرو فردی‌و چه در قلمرو اجتماعی میباشد ، وآن شرایع و قوانین نمیتواند دست خدا راببندد ، چنانکه قوانین و جریانات جهان هستی‌نمیتواند خدا را به روش مقررخود مجبورو الزام نماید .

در حقیقت **خضر** با کشتن آن پسرخواست به حضرت **موسی** اثبات کند که عمومیت مشیت‌الهی منحصر در زنده ماندن آن‌پسر نیست‌که بحیات خود ادامه‌بدهد و پدرانش رابه کفر وطغیان اغوا کند .

اگرچه درصورت‌مجبور شدن **پدرومادرش** به‌کفر وطغیان ازطرف‌فرزند،مسئولیت متوجه‌آنان نبود ، ومانند سایر انسانها که بطور اضطرار و اجبار کاری را مرتکب میشوند وچون اختیاری نداشته‌اند ، لذاخداوندآنان رامؤاخذه نمیکند.

بلکه مشیت الهی میتواند اقتضا کندکه پسر کشته شود و پدرانش به کفر و طغیان وادار نشوند و حکمت عادلهٔ الهی هم محاسبهٔ دادگرانهٔ خودرا دربارهٔ انسانی که مرتکب گناه‌نشده کشته شود انجام میدهد ، مانند مقداری از آب راکه باغبان برای آبیاری به درختان بجریان میندازد وسپس بسوی مزرعه سرازیرش می‌کند . همچنین مسئلهٔ کشتی و دیوار که اگر به حال خود می‌ماندند ، کسانی که از بقای کشتی و دیوار بحال اولی ،آسیب میدیدند ، مانندآسیب‌هایی که‌به‌بشروارد‌میشود و بشر اختیاری هم‌در آنها ندارد مشمول حکمت وعنایت الهی میشدند .

مسئلهٔ سوم - ناروائی شرور وناملائمات شکنجه زا و مرگبارکه در جهان هستی‌حکمفرما است ، معلول‌نیروهامحدودیت‌ها ومحرومیت‌هاو ... همه‌وهمه بجای آنکه افق دید اورا متغیر نماید موجب بدبینی او میشود . درصورتیکه اگرمتوجه شودکه‌گذرگاه روح‌انسانی درعرصهٔ طبیعت بهمان اندازه‌که احتیاج به فراخ‌وانبساط

دارد به تنگنای و انقباض هم نیازمند است .

این تنگنای و انقباض و حتی تغییر مسیرهای محاسبه شدهٔ موردتمایل، بقول استاد معظم آقای شیخ بهاءالدین محلاتی: نه تنها برای درك ملایمات ویا برای تحقق بخشیدن به خیرات بیشتر و مصالح عالی تر سر راه انسانی را میگیرد ، بلکه خود پدیده‌های ناملایم‌مانند قطب منفی یك جریان مرکب از دو قطب مثبت و منفی‌است که مجموعاً یك محصول مانندروشنایی برق راایجاد مینماید . شاید فرمودهٔ‌خداوند درآیهٔ .

« وَبَشِّرِ الصّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ . » ۱

(و بردباران را بشارت‌بده ، آنان کسانی‌هستندکه وقتی‌مصیبتی‌بآنان واردشود ، میگویند : ماازآن خدا و برگشت ما بسوی اوست) همین معنای عالی را گوشزد میکنند و میگوید : شکیبایان در مقابل شرور وناملایمات نه تنها تحمل می کنند و خلاف‌رضای‌الهی‌چیزی‌بزبان نمیاورند ، بلکه آنان میدانندکه‌درگذرگاه‌کوی الهی مصائب‌ومحرومیت‌ها وشکنجه‌ها ازیکطرف ، ولذائذ وخوشی‌ها وموفقیت‌ها ازطرف دیگر مانند پای راست وپای چپ است که حرکت‌آن‌دو درموقع‌گام برداشتن‌برای عبور ازگذرگاه بیکسان ضرورت‌دارد .

تفسیر ابیات

ای مردکریم، ازکلیم الله موسی بیاموز وببین‌که اشتیاق خودرا چگونه ابراز می‌کند . با آنهمه جاه و مقام پیغمبری میگوید : من از خود بیني بیزار و در جستجوی خضرم .

ای موسی عزیز ، توقوم خود را رها کرده و بدنبال راز نیکوئی ، سرگشته و مشتاق حرکت میکنی ؟ تو که **کیقباد** وجودی ، و از خوف و رجا رهایی پیدا

۱ ـ البقرة آیهٔ ۱۵۰

کرده‌ای ، چقدر گردش خواهی کردتا ؟ کجا به‌جویندگی خود ادامه‌خواهی‌داد ؟! تو که کاملاً میدانی آنچه‌که شایستهٔ تست با خود تست ، تو ای آسمان برین ، چقدر این کرهٔ خاکی را خواهی پیمود ؟!

موسی علیه‌السلام میفرماید : ملامتم نکنید ، راهزن سیر و سلوك ماه و آفتاب نباشید .

من به سیر خود تا نقطهٔ تلاقی دو دریا ادامه خواهم داد ، باشدکه مرد خدایی را پیدا کنم و دمی چند با مصاحبتش مقام والای اعتلای روح را به بینم .

خداوندا ، آن بندهٔ خاص درگاهت، خضر را سببی برای تحصیل مرادم بساز ، اگر موفق بهمنشینی آن مرد الهی نشوم ، سالیان دراز بـه سیر و حـرکتم ادامه خواهم داد .

سالها چیست ؟ هزاران سالها پرزنان بهوای سرکویش پر وبال خواهم گشود. مردم برای عشق نان سالهاتقلا می‌کنند و باین‌سو وبآن سومیدوند .آیا عشق جانان کمتر از عشق نان است ! آری خواهم رفت و خواهم دوید و لحظه ای باز نخواهم ایستاد .

این سخن را هم پایانی نیست ، برگردیم به داستان دقوقی .



بازگشتن بقصهٔ دقوقی (علیه الرحمه)

آن دقوقی رحمة الله علیه / گفت سافرت مدی فی خافقیه
سال و مه رفتم سفر از عشق ماه / بی خبر ازراه و حیران در اله
پا برهنه رفته ام بر خار و سنگ / گفت‌من‌حیرانم‌وبی‌خویش‌ودنگ
تو مبین این پای‌ها را بر زمین / زانکه بردل میرود عاشق یقین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز / دل‌چه داند؟ کاوست‌مست‌دلنواز
این دراز وکوته اوصاف من‌است / رفتن ارواح دیگر رفتن است
تو سفر کردی ز نطفه تا به‌عقل / نی به‌گامی بود منزل نی‌به‌نقل
سیرجان بی‌چون بوددردور و دیر / جسم ما از جان بیاموزیدسیر
سیر جان هرکس نه‌بیند جان من / لیك سیر جسم باشد بر علن
سیر جسمانه رها کرد او کنون / میرود بی‌چون‌نهان‌درشکل‌چون
گفت روزی میشدم مشتاق وار / تا به‌بینم در بشر انوار یار
تا به بینم قلزمی در قطره ای / آفتابی درج اندر ذره‌ای
چون رسیدم سوی یك ساحل بکام / بود بیگه‌گشته روز و وقت‌شام

از ره ومنزل ز کوتاه و دراز
دل‌چه‌داند؟کاوست‌مست دلنواز

حرکت و تحول روح را با حرکت و تحول جسم مقایسه نکنید

ابعاد گسترده درپهنهٔ ماده برای ما که از راه حواس با آنها تماس‌میگیریم و بوسیلهٔ جسم آنها را درهم می‌نوردیم ،طولی دارد وعرضی ، بدون‌وصول به یك‌نقطه‌و عبور از آن ، نمیتوان به نقطهٔ دوم رسید و همچنین ازنقطهٔ دوم به نقطهٔ سوم . در این حرکات مکانی ، قوانین زمان ـ فضا حکمفرمای مطلق است .

جسمی که روی جسمی درحرکت‌است ، جسمی که در رودخانهٔزمان درجنگل حوادث درحال‌تحول‌است، نقطه‌به‌نقطه‌حرکت‌میکندو نقطه به‌نقطه‌سیر تحولی‌مینماید درتمام موقعیت‌ها برای‌حرکت وتحول‌نیروی محرّك فعالي مورد نیاز است که‌امواج رویدادها راکه سیر راه موضوع‌متحرك راگرفته است، بشکافد وبه‌حرکت خودادامه بدهد ، بدینجهت است که مفاهیمي از قبیل دوری و نزدیکي و کندی و شتاب و پیش و پس وُکم وزیاد بوجود میآید و نسبت متحرك یا ناظر را به‌کیفیت و کمیت حرکت و مبدء و مقصد تعیین می‌کند . اما موقعی‌که از ابعاد گستردهٔ ماده و شئون آن تجاوز نموده بقلمرو ماورای ماده‌گام میگذاریم، همهٔ مفاهیم‌مزبوره مانند یخ‌در مقابل آفتاب سوزان ذوب میشود و از میدان حرکت و تحول بیرون میرود .

روح را بهر معناکه درنظر بگیریم‌وبا عینك هر مکتبی هم‌که بخواهیم مورد مطالعه وپذیرش قرار بدهیم ،چاره‌ای جز آن نداریم‌که حقیقت آن را ماورای مادهٔ معمولی وجریانات‌و قوانین حاکم برماده‌بپذیریم .

نمونه‌ای‌چند ازفعالیت‌های روح را درنظرمیگیریم‌که‌بهیچ وجه قابل مقایسه باجسم وجسمانیات نبوده ونظیر آنها درمیدان نمودهای عینی ماده دیده نمیشود :

۱ـ مهمترین فعالیت روح که با قطع نظر از شوخی‌های حرفه‌ای فلسفه‌بافی با جسم و مادّه بطور عموم‌کوچکترین شباهتی ندارد ،موضوع **علم حضوری** (خود هشیاری) ، (خودآگاهی) ، (کونسیانس) است . روح دراین حال چنانکه در مباحث گذشته توضیح داده‌ایم : خود را برای خود برمی‌نهد ، خودرا درك می‌کند .

دراین‌حال‌روح یا **من** به‌دوجزء یادوحقیقت مجزّا تفکیك‌نمیشودکه‌یکی‌درك کننده ودیگری درك‌شده باشد . بلکه درآن حال‌که تمام «من» ، تمام «من» را درك میکند ، تمام «من» هم درك میشود .

این‌پدیده نقض‌صریح قوانین طبیعی است‌که به‌امکان نشان دادن‌آینه،صفحه خودرا بدون احتیاج به‌واسطه منجر میگردد !! چنین پدیده‌ای باوحدت صفحهٔآینه امکان پذیر نیست .

۲- تجسیمات که بقول فلاسفه وروانشناسان:روح آدمی دراین‌حال موجود را غیرموجود وغیرموجود را موجود تلقی‌می‌کند و ترتیب‌آثار واقعی به‌موضوع تجسیم یافته می‌بخشد !

۳- آزادی‌یاحدّاقل احساس‌تأثر آمیز درون‌از آزادی ، باگرفتار بودن تمام اجزاءِدرونی‌وبرونی مادی انسان‌درزنجیرهای‌آهنین علت ومعلول .... بنابراین،مسئلهٔ حرکت‌وتحول‌در روح‌را بهیچ‌وجه‌نمیتوان باحرکت‌وتحول‌جسم وجسمانیات توجیه‌و تفسیر کرد . اینکه بگوئیم :سرعت حرکت «من‌انسانی» باگرفتاربودنش درچارچوبهٔ مغز وفعالیت‌هایش از سرعت نور هم بیشتر است ، مطلب شاعرانه گفته و در حقیقت خواسته‌ایم که‌معقول را برای توضیح‌بیشتر به‌محسوس‌تشبیه‌کنیم ، والا اگر بخواهیم واقعیت حرکت در«من»را تصورکنیم ، باید بگوییم:حرکت‌که در «من» ایجادمیشود بدانجهت که نه امتداد و نه کششی پیش پایش گسترده‌شده و نه‌مبدءِ ومقصدی بعنوان دونقطهٔ‌آغاز وانجام حرکت دارای‌بعد ، برای «من» وجود دارد و نه پیش‌وپس برای آن مطرح است، باصطلاح معمول سربلندکردن «من» همان ودرنوردیدن یا بعبارت صحیح‌تر : زیرپا گذاشتن ابعادگسترده درهستی همان .

حتی من نمیتوانم بگویم : سرعت وکندی حرکت روح که تقریباً برای همهٔ ما قابل درك است ، ازنوع‌سرعت وکندی‌قابل مقایسه بازمان ولحظات واتم‌های زمان است ، بلکه موضوع عبارت از شدت هیجان وسربلند کردن «من» وضعف آن است .

کسی که‌ازرشدروحی‌محروم‌است ، نبایدضعف هیجان وناتوانی‌سربلند نمودن روحش‌رابه‌کندی‌حرکت‌درمسافت‌تفسیرکنیم ، بلکه‌باید بگوییم : افق‌دیدگاه‌روحی او تنك‌وناچیزبوده وهیجان وضربان«من» آن‌بینوابمجردبروز،تمام دیدگاه‌محدودش را زیر پامیگذارد ، نه‌اینکه مثلا صدکیلومتر راه را بسرعت یك‌کیلو متردریکسال سپری میکند .

خلاصه «من» درهرحالی که هست، افق دیدگاه وموردگرایش مناسب به خوددارد هیجان ودرك همان، یاباصطلاح معمولی سربلندکردن همان ودرنور دیدن افق مناسب خویش همان . پس تا«من» انسانی چه باشدوکدامین افق را برای خودمطرح کرده باشد.

تفسیر ابیات

آن **دقوقی** که خدایش رحمت کناد ، گفت: مدتها درشرق وغرب عالم بمسافرت وسیر ادامه دادم . سالها وماهها بتحریك عشق به ماه آسمان اعلا ، بدون اینکه درازی و کوتاهی راه مرا بخودمشغول کند ، در حال حیرت وبهت که خدایم نصیبم کرده بود راهها درنوردیدم .

باپای برهنه ازخارستانها وسنگلاخها میگذشتم وحتی خودم را در راه عشق الهی ازدست داده بودم. توباین پاهایم که برزمین کشیده میشود منگر ، من روی زمین راه نمیرفتم، من عاشق بودم، عاشق را بازمین وکشش و امتداد آن کاری نیست، حرکت من در قلمرو سحرآمیز دل بود.کسیکه به دلبری دلنواز عشق میورزد و واله جمال اوست ، راه ومنزل وکوتاه ودراز برای اومفهومی ندارد .

اینها مفاهیمی است که چون حلقه‌های زنجیر کالبد مادی را که درپهنهٔ ماده حرکت می کند می‌فشارد .

عزیزمن ، روح هم راه میرود، اما راه رفتن اوچیز دیگری است ، اگرمیخواهی برای تو یك مثال روشن بزنم : آن سفر شگفت انگیز را که از نطفه تا موجودیت تعقلی پیش گرفته بودی نه بوسیلهٔ گام برداشتن بود ، ونه سرراهت منزلگهی برای توقف وتعیین مقدار مسافت ونه نقل وانتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر وجود داشت .

سیرجان آدمی درزمان ومکان ازاین چون وچراهای جسمانیات بالاتر است، حتی اگر بخواهی روشن تر فکر کنی ، این را بدان که تعلیم دهندهٔ حرکت به کالبد مادی همان سیر وحرکت جان است .

ای عزیزمن ، جان من ، سیر روحی را آنچنان که سیر جسمانی قابل مشاهده

است ، هرکس نمیتواند ببیند .

دقوقی سیر جسمانی را رها نموده در قلمرو همین‌طبیعت ودرپهنهٔ همین مادهٔ گسترده ، حرکتی بیچون وغیر جسمانی آغاز کرده بود .

دقوقی میگوید : روزی از روزها باکمال‌اشتیاق درحرکت بودم ودرآرزوی دیدار انوار محبوبم بودم ،باشد که دریایی‌را درقطره‌ای وآفتابی‌را در ذره‌ای به‌بینم.

درراه وصول به‌آرزویم، بساحلی رسیدم روزگذشته وشامگاه پردهٔ تاریك‌خود را برفضا انداخته بود .

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

هفت شمع از دور دیدم ناگهان — اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نور شعله هریکی شمعی از آن — برشده خوش تا عنان آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت — موج حیرت عقل را ازسر گذشت
کاین چگونه شمع‌ها افروخته‌است! — وین دودیدهٔ خلق ازاینها دوخته‌است
خلق جویان چراغی گشته بود — پیش آن شمعی که برمه میفزود
چشم بندی بد عجب بردیده‌ها — بندشان میکرد **یهدی من یشاء**

آیه

« اَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَاِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِى مَنْ يَشاءُ فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ اِنَّ اللّهَ عَليمٌ بِما يَصْنَعُونَ . » ۱

آیا کسیکه عمل زشتش ، یا زشتی عملش برای او آراسته جلوه میکنند . خداوند کسی‌را که بخواهد گمراه وکسی‌را که بخواهد هدایت میکند . (ای پیامبر ما) نفس خودرا درراه حسرت به‌آنها مستهلك مساز . خداوند بآنچه که‌آنان انجام میدهند داناست .)

توضیح ـ هدایت وضلالت درمباحث جبرواختیار در مجلد اول بطور اختصار بحث شده واین مسئله را باردیگر باآیات مربوطه ازقبیل آیهٔ فوق درموقع تفسیر ونقد وتحلیل‌دفتر پنجم مثنوی بررسی خواهیم کرد .

تفسیر ابیات

پس ازآنکه در راه وصول به‌آرزویم به ساحلی رسیدم ، ناگهان از دور هفت

۱ـ فاطر آیه ۸

شمع دیدم وباشتاب بسوی آنها روان گشتم . چه‌دیدم ؟ ! شعله‌ها وانوار هریك از آن شمع‌ها تا اوج آسمان سرمیکشید . چنان خیره گشتم که حتّی خود خیره‌گی‌هم خیره گشت وامواج بهت وحیرت‌ازهرطرف سربرآورد وعقل بیچاره‌را مات ومبهوت‌ساخت که خدایا ؛ این شمع چیست وچگونه این همه نور وشعله از آنها برمیخیزد ! ! و چگونه دیدگان مردم این‌همه شگفتی‌هارا نمی‌بینند !

این‌مردم بینوا درجستجوی چراغی ، زندگی‌خودراسپری‌می‌کنندکه درمقابل آن شمع‌هایی که روشنائی‌های آنها از ماه بیشتر بود ، بسی ناچیز وبی‌نور میباشد !

بردیدگان انسانها چشم‌بندی زده شده و**یهدی‌من‌یشاء** (هرکس‌را که بخواهد هدایت میکند .) بندی برچشمان آنها شده‌است .



شدن آن هفت شمع بر مثال یك شمع

باز میدیدم که میشد هفت، یك — نور او بشکافتی جیب فلك

باز آن یك بار دیگر هفت شد — مستی وحیرانی من زفت شد

انفعالاتی میان شمع‌ها — که نیاید برزبان و گفت ما

آنکه یك دیدن کند ادراك آن — سالها نتوان نمودن از زبان

آنکه یك‌دم بیندش ادراك‌وهوش — سالها نتوان شنیدن آن بگوش

چونکه پایانی ندارد رو **الیك** — زانکه **لااحصی ثناءماعلیك**

پیشتر رفتم دوان کان شمع‌ها — تاچه‌چیز است از نشان کبریا

میشدم‌مدهوش‌وبی‌خویش‌وخراب — تا بیفتادم زتعجیل و شتاب

ساعتی بی‌هوش وبی‌عقل اندراین — اوفتادم برسر خاك زمین

باز با هوش آمدم برخاستم — در روش گوئی نه سر نه پاستم

روایت

«عَنِ اَلنَّبِي (ص) اَللّٰهُمَّ اِنّي اَعوُ ذُ بِكَ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ بِمُعَافَاتِكَ عَنْ عُقُوبَتِكَ وَ اَعوُذُ بِكَ مِنْكَ لَا اُحصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَيْكَ.»١

این نیایش از پیامبر اکرم ﷺ است) : پروردگارا ، از غضب تو برضایت و به عفو توازعذابت پناه میبرم ، من از تو به‌خودتو پناهنده میشوم ، سپاس‌ترانمیتوانم بگذارم ، توآنچنان هستی که خودت ثنای‌خودرا فرموده‌ای) .

تفسیر ابیات

ناگهان دیدم آن هفت‌شمع بیك شمع بسیار نورانی مبدل گشت وروشنایی‌اش دامان وگریبان‌فضاهارامیشکافت ! دوباره‌همان‌یك‌شمع هفت‌شمع شدوبرمستی وتحیر

---

۱ - پاورقی مثنوی موسی نثری ورمضانی وازمسند احمد ج۱ ص ۹۶ و جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۲۲۰

من افزود. پیوستگی‌های شگفت‌انگیزی درمیان شمعها میدیدم‌که بزبان وگفتگوها نمی‌گنجد. گاهی رؤیت یك‌حقیقت‌چنان پرمعنا است‌که اگربخواهی سالیان‌درازآن رؤیت‌یك‌لحظه‌را بازگوکنی ناتوان خواهی‌گشت.

ادراك‌هوش‌آدمی دریکدم چیزی‌را در مییابد که‌گوش‌های طبیعی مادرسالیان درازهم‌نمیتواندآن‌رابشنود. چون‌شرح‌اینگونه رؤیت‌هاودرك‌هاپایان‌ندارد، بگذاریم وبگذریم وعظمت الهی وتوصیف‌آن‌را به خود خداوند واگذارکنیم و از اعماق قلب بگوییم: پروردگارا، ما نمیتوانیم سپاس‌ترا یاانگیزه‌های سپاس ترا بشمار بیاوریم.

وقتی‌که شمع‌هارا درآن وضع‌شگفت‌انگیز دیدم،شتابزده‌جلوتر رفتم‌تابه بینم چه نمونه‌ای ازکبریای الهی درآن شمعهاست.

میرفتم ولی‌ناهشیار وخودباخته‌وخراب، شتاب ودست‌پاچه‌گی ازکارم‌انداخت. ساعتی بدون تعقل وناهشیار بزمین افتاده بودم، بار دیگر بهوش‌آمدم ولی نه سری در خوداحساس میکردم ونه پایی.



نمودن آن شمع‌ها در نظر آن شیخ هفت مرد

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد | نورشان میشد به سقف لاجورد
پیش آن انوار نور روز درد | از صلابت نورها را می‌سترد
باز حیران گشتم اندر صنع رب | کاین چنین چون شد چگونه است ای عجب
پیش‌تر رفتم که نیکو بنگرم | تا چه حال است اینکه میگردد سرم

تفسیر ابیات

ناگهان همان هفت شمع در نظرم هفت مرد نورانی شد که نورشان از سقف سپهر لاجوردین میگذشت. درمقابل روشنائی آن‌هفت‌مرد، نور روز تاریك مینمود و سایر انوار را محو و نابود میکرد. بار دیگر در صنع الهی مبهوت ماندم که این چه‌منظره‌ایست ؟! کمی پیشتر رفتم‌که منظره را بهتر ببینم ووضع برای من‌روشن‌تر شود که این همه انقلاب ودگرگونی‌ها در مغز من ازچیست؟.

باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت

باز هریك‌مرد شد شکل درخت | چشم از سبزیّ ایشان نیك‌بخت
زانبهیّ برگ پیدا نیست شاخ | برگ هم‌گم گشته از میوه فراخ
هر درختی شاخ برسدره زده | سدره چبود از خلاء بیرون شده
بیخ هریك رفته در قعر زمین | زیرتر از گاو و ماهی بد یقین
بیخشان از شاخ خندان روی‌تر | عقل از این اشکالشان زیروزبر
میوه‌ای که برشکافیدی عیان | همچوآب ازمیوه جستی نورآن

توضیح ـ درآن بیت که جلال‌الدین میگوید:

بیخ هریك رفته در قعر زمین | زیرتر از گاو و ماهی بد یقین

مقصودش آن مسئلهٔ عامیانه است که بعضی‌ها بشکل روایت نقل می‌کنند که

زمین برروی‌گاو وگاو روی ماهی قرار گرفته است ! روایتی که این مضمون را نقل می‌کند ضعیف و اعتباری ندارد . جلال‌الدین مسئلهٔ مزبور را مانند یك مثل عامیانه مورد استفاده قرارداده است، دلیل اینکه جلال‌الدین نمیتواند بپذیرد که زمین‌روی گاو وماهی است ، آن ابیات است که درگذشته سروده است :

چون‌حکیمك‌اعتقادی‌کرده‌است کاسمان‌بیضه‌زمین‌چون‌زرده‌است

گفت‌سائل‌چون‌بمانداین‌خاکدان در میان این محیط آسمان!

همچو قندیلی معلق در هوا نی به اسفل میرود نی برعلا

آن‌حکیمش گفت‌کزجذب سما از جهات شش بماند اندر هوا

همچو مغناطیس قبهٔ ریخته در میان ماند آهنی آویخته

تفسیر ابیات

وقتی‌که پیشتررفتم بامنظرهٔ عجیب‌تر روبرو شدم ، دیدم‌هریك از آن‌مردها به شکل درخت برآمد وچنان شاداب وسر سبز وباطراوت بودند که دیدگان آدمی از دیدنشان‌به بهترین سعادت دیدار میرسید . آنقدر برگ‌های انبوه در آن درخت‌هاسر برزده بود که شاخه‌های آن درختان‌را پوشانیده و آنقدر میوه درآنها دیده میشد که انبوه برگ‌هارا مخفی ساخته بود .

وه چه درختانی ! شاخه‌های آندرختان از سدره عالم بالاسر برافراشته بود . سدره چیست ؟ اصلا شاخه‌های باعظمت آن درختان از خلاء پیرامون هستی‌هم بالاتر رفته بود .ریشه‌های آنهاتا اعماق زمین ، بلکه ازگاو وماهی هم‌گذشته بود[گمان‌مبر ریشه‌های آن‌درختان مانند رگ‌ها وچوب‌های‌نازیبا وآلوده بخاك‌ومواد زمینی‌بود] ریشه‌های آنها ازخود شاخه‌ها شکوفان‌تر وخندان‌تر بود ، عقل از اشکال زیبای آنها زیر وزبرمی‌گشت . بالاتر ازاینهاوشگفت انگیزتر اینکه میوه‌ای‌که از آن‌شاخه‌ها سر میزد ونمودارمی‌گشت ، نور از آن میوه‌ها مانندآب‌که موقع فشردن میوه‌بیرون میآید ، تشعشع میکرد .

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

این‌عجب‌ترکه بر ایشان میگذشت / صدهزاران خلق ازصحرا ودشت
زآرزوی سایه جان می‌باختند / از گلیمی سایبان می‌ساختند!
سایهٔ آنرا نمی‌دیدند هیچ / صد تفو بر دیده‌های پیچ پیچ
ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها / که نبیند ماه‌را بیند سها
ذره‌ای را بیند و خورشید نی / لیك از لطف وکرم نومید نی
کاروانها بینوا وین میوه‌ها / پخته‌می‌ریزدچه‌سحراست‌ای‌خدا
سیب پوسیده همی‌چیدند خلق / درهم افتاده به یغما خشك حلق
گفت هربرگ وشکوفهٔ آن غصون / دم بدم **یالیت قومی یعلمون**
بانگ می‌آمد زسوی هر درخت / سوی ماآئید خلق شور بخت!
بانگ می‌آمد زغیرت برشجر / چشمشان بستیم **کلا لاوزر**
گر کسی می‌گفتشان کاین سوروید / تا ازاین اشجار مستسعد شوید
جمله می‌گفتندکاین مسکین‌مست / از قضاءالله دیوانه شده‌ست
مغز این مسکین زسودای دراز / وزریاضت گشته فاسد چون پیاز
اوعجب میماند یارب‌حال چیست! / خلق را این پردهٔ اضلال چیست!
خلق گوناگون باصد رأی و عقل / یك قدم این سو نمی‌آرند نقل!
عاقلان و زیرکانشان از نفاق / گشته منکرواین‌چنین باغی‌وعاق
یامنم دیوانه وخیره شده / دیو برمن غالب و چیره شده
چشم میمالم بهر لحظه که من / خواب بینم یا خیال اندرزمن
خواب چبود؟ بردرختان میروم / میوه‌هاشان میخورم چون نگروم
باز چون من بنگرم در منکران / که همی‌گیرند ازین بستان‌کران
با کمال احتیاج وافتقار / زآرزوی نیم غوره جان سپار

زاشتیاق وحرص یك برگ درخت
می زنند این بینوایان آه سخت

درهزیمت زین درخت وزین ثمار
این خلایق صدهزار اندر هزار

باز می گویم عجب من بی خودم
دست برشاخ خیالی بر زدم!

هین بخوان **ما استیأس الرسل** ای عمو
تا به **ظنوا انهم قدکذبوا**

این قرائت خوان به تخفیف کذب
این بود که خویش بیند محتجب

در گمان افتاد جان انبیاء
زاتفاق منکری اشقیا

جاء هم بعد التشکك نصرنا
ترکشان گو بر درخت جان برا

میخور ومیده بدان کش روزیست
هردم وهرلحظه سحرآموزی است

خلق گویان ای عجب این بانک چیست
چونکه صحرا از درخت وبرتهی است

گیج گشتم از دم سودائیان
که به نزدیك شما باغ است وخوان

چشم میمالم که اینجا باغ نیست
یا بیابانیست یامشکل رهی است

ای عجب چندین دراز این ماجرا
چون بود بیهوده و هزل وخطا!

من همی گویم چو ایشان ای عجب
این چنین مهری چرا زد صنع رب!

زین تنازع ها محمد در عجب
در تعجب نیز مانده **بولهب**

زین عجب تا آن عجب فرقی است ژرف
تاچه خواهد کرد سلطان شگرف

ای دقوقی تیز تر ران هین خموش
چندگوئی چندچون قحط است گوش

آیه

« خَتَمَ اللّهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ اَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ » ۱

(خداوند بردلهای آنان مهرزده وبرگوش ها و چشمانشان پرده ایست [که نمیشنوند و نمی بینند] و برای آنان عذاب بزرگی است) .

« قِيلَ ٱدْخُلِ ٱلْجَنَّةَ قَالَ يٰالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ . بِمٰا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلْمُكْرَمِينَ .» ۲

---

۱ ــ البقرة آیهٔ ۷ .   ۲ ــ یس آیه ۲۶ و ۲۷

بآن مرد الهی (حبیب نجّار) [که پیامبران را تصدیق و از روی خلوص نیت بآنان ایمان آورده بود] گفته شد : به بهشت داخل شو . [حبیب در حالیکه به بهشت داخل میشد] گفت : ای کاش قوم من میدانستند که خدا برای چه مرا بخشید و مرا یکی از اکرام شده‌گان قرار داد .)

« یَقُولُ الْاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ . کَلاّ لاوَزَرَ . اِلیٰ رَبِّكَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ . » ۱

(انسان درچنان روزی (رستاخیز) میگوید : کجاست فرارگاه (که بتوانم فرار کنم) حاشا ، نه هرگز، پناهگاهی وجود ندارد ، امروز جایگاه انسانها پیشگاه خداست) .

« کَذٰلِكَ ما اَتَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلاّ قالُوا ساحِرٌ اَوْ مَجْنُونٌ »۲

(بدینسان هیچ‌فرستاده‌ای‌به اقوامی که پیش از آنها زندگی میکردند نیامد، مگر اینکه آنان گفتند : یا جادوگر است یا دیوانه .

« وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ اِلاّ رِجالاً نُوحي اِلَیْهِمْ مِنْ اَهْلِ الْقُریٰ اَفَلَمْ یَسیرُوا فِي الْاَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدارُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذینَ اتَّقَوْا اَفَلا یَعْقِلُونَ . حَتّیٰ اِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا اَنَّهُمْ قَدْکُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ وَ لایُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمینَ »۳

(وپیش‌ازتومردانی ازاهل‌آبادیها نفرستادیم ،مگر اینکه بآنان‌وحی میکردیم آیا آن مردم درروی زمین سیرنمیکنند تا چگونگی انجام‌کار پیشنیان را ببینند ؟ ! بطور قطع سرای‌آخرت برای‌کسانی‌که تقوا میورزند بهتر است ،آیا تعقل‌نمیکنند تاآنگاه که پیامبران‌دچار یأس‌و‌نومیدی‌شدند وگمان کردندکه آنها تکذیب‌شده‌اند یا امر بآنها مشتبه شده است، ناگهان یاری ما بآنها رسید وهرکس راکه میخواستیم

---

۱ ـ القیامة آیة ۹ تا ۱۱ .
۲ ـ الذاریات آیه ۵۲ .
۳ ـ یوسف آیه ۱۰۹ و ۱۱۰ .

نجات یافت ، غضب ما از قوم گنهکار قابل برگشت نیست .)

ز آرزوی سایه جان‌می‌باختند !
از گلیمی سایبان میساختند !

شگفتا ، حقایق را رها میکنند و درجستجوی سایه‌ها زندگی خود را سپری میکنند !!

این مضمون بارها در مثنوی با بیانات گوناگون وارد شده است . اگر هم‌نمود وظواهر وغرایز حیوانی ولذایذ صوری را ازجملهٔ حقایق محسوب بداریم،وواقعیت محسوسات وملموسات‌را نادیده نگیریم ،باز دراین موضوع نمیتوانیم تردید کنیم‌که همین حقایق وواقعیات مانند پوست های تو در تو هستند که مغزهایی را در درون خود دارند ، حال که حقیقت چنین است ، چرا درآستانهٔ پوست‌ها سربسجده فرود آوریم ؟! آیانسبیت ومحدودیت همین حقایق‌روبنائی، مطلق‌ها ونامحدود های‌واقعی رابرای ما خاطر نشان نمیسازند ؟! یاخودمطلق‌ها و نامحدودها نیستند که‌پدیده‌های نسبی ومحدود را برای ما قابل درک‌وفهم مینمایند ؟! وقتی که می‌بینیم : یک‌زیبائی درآغاز فصل بهار ، آرایشی درچمن ومرغزار بوجودآورده وباتمام شدن فصل‌بهاری همان زیبائی پایان پذیرفت ، آیا با مشاهدهٔ فرونشستن تشنگی سوزان‌ما بزیبائی نباید بدانیم‌که زیبائی‌زودگذر بهاران ، جزسایهٔ نارسای‌زیبائی مطلق چیزی‌نیست ؟! برای‌کشف این‌مطلق ، به‌سپری‌کردن مسافت های دور و دراز وبه عاریت‌گرفتن مغز **ابن سینا و صدر المتالهین** . وبایجاد آزمایشگاه های سرسام آور ، نداریم ، فقط کافی است‌که بانیّت پاك وبا عقل دور ازآلودگی‌هادرون خودرا روشن بسازیم وخود را رو در روی‌خود قرار داده و انعکاس مطلق‌جویی را درآن مشاهده کنیم .

ذره‌ای را بیند و خورشید نی
لیك از لطف و کرم نومیدنی

در آنهنگام که‌در میان تاریکی‌های کور کننده ، بهت زده ایستاده‌اید ، دقت کنید : روزنه های امید روح شما را به سوی خود میخوانند

چه‌تاریکی‌های خیره کننده وچه‌ظلمات وحشتناك تر از آنکه ذره های‌ناچیز وجود راکه درپرتوخورشید هستی‌افروز نمودار میشوند ، به‌بینیم ،ولی ازدیدن خود خورشید هستی‌افروز نابینا باشیم !! آری‌این انسان سردرگم است‌که دروسط‌بیابانهای بی‌آب و علف جهالت حتی یك وجب‌پیش روی خودرا نمی‌بیند ، این بیابانهای‌جهل ونابینائی درجهان‌خارج ازانسان وجود ندارد ، بلکه خود انسان است‌که باانگشتان خود پلك های چشمان روحش را رویهم می‌نهد ودیدگاههای بی‌نهایت روشن روح را تاریك میسازد .

درخیالات و پندارهاوخرافات غوطه‌ور میشود وبرای‌آنهمه فعالیت‌های‌خیالی و پنداری نیروی کلان عمررا مستهلك میسازد و این نکتهٔ ناچیز را بنظر نمیآورد که برای بارورکردن آنهمه فعالیت‌ها ونیروها ،کافی‌است که انگشتان‌خودرا ازروی دیدگان روح بردارد .

آری‌درقلمروانسانیت،هیچ‌روح انسانی‌وجودنداردکه‌تمام روزنه‌های‌درخشانش بکلی بسته شده باشد ، یا بعبارت دیگر هیچ نیروئی حتی باندازهٔ نیروی تمام جهان هستی ، آن توانایی را ندارد که همهٔ روزنه های روح آدمی را مسدود کند ، مگر انگشتان ناچیز خود انسان‌که بدیدگان‌روح‌نهاده میشود و کورش می‌کند و همچنین هیچ نیرویی ولو باندازهٔ نیروی‌جهان هستی ،نمیتواند چشمان‌بستهٔ‌روح آدمی را باز کند ، مگر انگشتان عقل ووجدان دور ازآلودگی هایش .

بنابراین مادامیکه یك انسان با آتش شهوات و نادانی ها و ستمگری ها عقل ووجدان خودرا به خاکستر مبدل نساخته است ، میتواند دیدگان روح خویش

را بازکنند و به افق درون خود بنگرد و لبخند روزنه های امید را به بیند.

کاروانها بینوا وین میوه ها
پخته میریزد چه سحر است ای خدا؟!
سیب پوسیده همی چیدند خلق
درهم افتاده به یغما خشك حلق!!

میوه های شاداب هستی همه جا ودرهمه حال از شاخه ها به دامان انسانها فرو میریزد، ولی این انسانها آنها را نادیده گرفته و با گلوی خشك مشغول یغماگری سیب های پوسیده‌ای هستند که موجودیت آنان را تباه میسازد.

نیروهای گوناگون عالم طبیعت بجای آنکه درشکوفان ساختن وسائل حیات و آسایش انسان بکاربرود، درسلاح‌های خانمانسوز ووسائل آرایش مسخ کنندهٔ انسان و مواد مخدره و وسائل حیازت مقام های پوشالی مستهلك میشود و برای همان اسلحه وسرخاب وسفیداب ووسائل حیازت جاه ومقام‌خیالی ومواد مخدره جنگ‌ها راه می‌اندازند و دست به یغماگری‌ها میزنند!! ای انسان واقع بین، اشك بریز اشك های سوزان بریز، خون دلت را از دیده‌هایت سرازیر کن، شیرینی حیات واقعی‌ات‌را به‌تلخی‌سایه‌های حیات بفروش!متوجه‌باش‌که نسل‌آینده‌ات عروسك‌هایی هستند که در سرانگشتان عوامل‌ناچیز طبیعت‌وجباران روزگار جست و خیزخواهند کرد!! بتوجه که مغزهای نسل کنونی باتفکر به مبارزه پرداخته است! بتوجه که خنده های تصنعی و سفارشی توبا ارزان‌ترین قیمت خریداری میشود و اشك های سوزان بینوایان را به دامانشان فرومیریزد!

اصلاتو، توکه درکاباره‌ها ورقاص‌خانه‌ها وجایگاه‌های قماربازی وکثافت‌کاری‌های‌حیوانی غوطه‌ور وجست‌وخیز میکنی، چکارداری که‌هرلحظه نیروهای با ارزش

عوامل‌طبیعی وانسانی‌را که‌برای تودست‌بکار شده‌اند ، به‌لجن تبدیل میسازی واوراق کتاب هستی‌ات را سیاه میکنی ! !

آیا اینهمه زیبائی‌های طبیعت‌ونیروهای جهان هستی وعظمت‌های انسانی که مانند میوه‌های درخت پرشاخ وبرگ خلقت است ،باین حماقت‌های آدمیان بهت‌زده اشک نمیریزند؟ ! شما میگویید: وقتی که‌خود انسان‌هادرهمین‌حماقت‌ها لذت‌میبرند بماچه که میوهٔ واقعی حیات را دور انداخته و به میوه‌های پوسیده و گندیده قناعت میورزند، بگذارید آنان درلذت فرو روند . من هرگز خوشایندبودن لذت‌را منکر نشده‌ام (اگرچه درجایش گفته‌ام: نباید لذت را هدف مطلق حیات قرار بدهیم ، اگر چه لذت تاپلهٔ آخر نردبام ترقی‌سایه‌وار بدنبال‌ماخواهدآمد) ولی میگوییم : حداقل لذت را به‌جست‌وخیز **خودطبیعی** منحصر نسازیم . وقتی‌که می‌بینیم لذایذی مافوق لذت «خود طبیعی» وجود دارد که انسانهای باشرف وباشخصیت ازآنها برخوردارند لذت انسان دوستی ولذت دانش‌ولذت جهان یابی ، لذت ادای وظیفه وکوشش در راه اعتلای انسانها، این‌لذایذرا هم پیشنهادکنیم ودر تحریک انسانها برای بدست آوردن آن لذایذ فروگذاری نکنیم . آن‌خوشی‌های انسانی چونان میوه‌های شاداب درخت خلقت آدمی ،و لذایذ «طبیعی محض» که بقول «ویکتورهوگو» : هدف‌های ناچیز و حیوانی است ، همان میوه‌های پوسیده‌ایست که هضم آدمی را مختل میسازد .

گر کسی میگفتشان کاین سو دوید
تا ازین اشجار مستسعد شوید
جمله میگفتند کاین مسکین مست
از قضاءالله دیوانه شده است

آری ، منطق خود باختگان همین است که حقیقت گرایان را دیوانه بنامند ! !

اگر کودک چهار وپنجساله ناظر فرورفتن یک ریاضی‌دان عالی‌مقام در مسائل ریاضی باشد .

اگر کودك مفروض ناظر حفّاری معادن زیرزمین باشد که چه غوغای ماشینی وانسانی را راه انداخته است.

اگر همان کودك وسائل جراحی را دردست یك پزشك جرّاح به‌بیند که کسی را خوابانیده واعضای اورا میشکافد.

اگر کودك مزبور بتماشای مغزهای الکترونیکی که بالارفتن و درماه نشستن آپولو ولونارا مجاسبه می‌کند ومردانی را درپیرامون آن کامپیوترها مشغول فعالیت ببیند، چه‌خواهدگفت؟ هیچ ، آن‌کودك نگاهی به‌اسباب‌بازی‌های‌خودکرده ونگاهی بکارهای مردان باعظمت نموده ، لب‌های خود را کج کرده و خواهد گفت : عجب دیوانه‌های بدبخت!! پس این عروسك‌ها چیست؟ پس‌اینهمه اسباب‌بازیهای‌رنگارنك باپدیده‌های قشنك یعنی‌چه ؟!

در گمان افتاد جان انبیاء
ز اتفاق منکری اشقیاء

آیا تبهکاری مردم بحدی از شدت و عمومیت میرسد که حتی انبیاء هم به تشکیك‌در پیامبری خود دچار میشوند؟

مضمون بیت مورد نقد و تحلیل چنان مینماید که جلال‌الدین میگوید : از شدت وکثرت تبهکاری و انحراف مردم و عدم تأثیر تبلیغات پیامبران در آنها ، خود پیامبران هم به تشکیك دچار شدند که آیا فرستادهٔ خدا هستند یاوظیفهٔ نبوت خود را بخوبی انجام داده‌اند یانه ؟

ولی‌هم مطابق روایت منقوله‌ازتفسیرعیاشی از**زرارة بن‌اعین** وهم بنابروایت **سعید بن‌جبیر** درتفسیر **الدرالمنثور- سیوطی**‌معنای‌آیه اینست‌که تا آنگاه که اقوام آن پیامبران گمان‌کردند که پیامبران از ناحیهٔ خدا تکذیب شده‌اند ، یاخود پیامبران گمان‌کردند که اقوام آنان ، نبوت را تکذیب قطعی نموده‌اند .

و این تفسیر بانظر به دلایل عقلی و آیات دیگر که میگوید : خداست که

قدمهای پیامبران را ثابت کرده است ، شایسته‌تر بنظر میرسد .

وممکن‌است مقصود جلال‌الدین باین نحو تصحیح شود که‌پیامبران درانطباق وعده‌های خداوندی بـه موارد خود ،به تشکیك افتاده واز نداشتن آگاهی مطلق به خصوصیات زمانی‌ومکانی وسایرشرایط انطباق وعده وتهدید ، به‌گمان افتادند ، البته چنین گمان به معصومیت پیامبران خللی وارد نمیآورد .

تفسیر ابیات

شگفتا ، صدهاهزار مردم از نزدیکی آن درخت های پرمیوه عبور میکردند آنان درآرزوی بدست‌آوردن سایه‌ها جان می‌باختند واز گلیمی ،برای خودسایبان می‌پرداختند .

اما سایه‌های حقیقی‌آن درختان را نمیدیدند ، صد تف برآن‌دیده‌های نابینا! حق جل و علا بردیدگان آنان مهر زده که ماه را نبینند ولی ستارهٔ ناچیز سها را تماشا کنند !

عجبا ! ذرّهٔ ناچیزی را که باروشنائی خورشید پدیدار میگردد می‌بینند، اما خورشیدرا نمی‌بینند : بااینحال روزنه‌های امیدبکلی‌دردلهای‌آنان‌مسدودنشده‌است .

شگفتا ، کاروانهای بشریت،بینوا وبادست تهی در بیابانهای بی‌سروته خیالات سرگشته وحیران‌مانده ،ازطرف‌دیگر آن میوه‌های رسیده وشاداب از درخت میریزد وازبین میرود ! ولی آنان‌سیب‌های پوسیده وگندیده را باگلوهای خشك ازیکدیگر به یغمامیبردند [وجنگ وپیکارها براه میانداختندونامش را هم‌تکامل میگذاشتند!] آن برگها وشکوفه‌های سرسبز وآن میوه‌های حیات‌بخش درختان باتأسف وحسرت فراوان میگفتند :

«ایکاش، ایکاش این مردم می‌فهمیدند که‌ماچیستیم وچه‌نتیجه‌ای درموجودیت آنان میتوانیم داشته باشیم .

آن درختان ازهمه‌سو مردم‌را صدامیکردند وبه طرف خود میخواندند ، ولی بدان‌جهت که کاروانیان بینوا قصد مبارزه باجان خویشتن داشتند ، بانك الهی پاسخ آن درختان را میداد ومیگفت : ساکت شوید، بگذارید براهی که انتخاب کرده‌اند بروند ، آنان نمیتوانند پناهگاه الهی برای‌خود پیداکنند .

اگر کسی بآن گمگشتگان وادی ضلالت میگفت : مردم ، بیایید باینطرف ، بیایید زیرسایهٔ این درختان به سعادت خود نائل شوید .

همگی یك صدا میگفتند : گوش بحرفش فرا ندهید ، قضای الهی آن مرد را دیوانه کرده است،اصلاماباید بحال این دعوت‌کنندگان‌دلسوزی‌کنیم،زیرا ازبسیاری سوداها و آرزوهای دراز و ریاضت‌ها که کشیده‌اند ، مغزشان مانند پیاز فاسد گشته است !

آن‌مرد الهی‌که کاروانیان را بسوی درختان سرسبز وپرمیوه دعوت میکرد و میگفت : خدایا، واقعیت چیست؟ ! این پردهٔ ضلالت‌که دلهای مردم را پوشانیده‌است ازکدامین علت ناشی شده است !

این مردم با اصناف گوناگونشان و با رأی و عقل فراوانشان،چرا حتی گامی بسوی درختان‌بر نمیدارند؟ ! عقلا وهوشمندانشان ازروی نفاق منکر واقعیت‌هاگشته وستمگر وحق‌ناشناس گشته‌اند !!

خدایا،شاید این منم‌که‌دیوانه وخیره گشته‌ام وشیطان برمن چیره شده‌است ! من هرلحظه چشمهایم را بادستم میمالم ،شایدکه درخوابم‌یاشاید که درعالم خیالات غوطه‌ورم ؟!

آنگاه باخودمیگفتم:خواب چیست؟کدامین‌خواب ؟ من بیدارم ،بسوی‌درختان میروم ومیوه‌های آنها را میخورم . باز وقتی‌که درتبهکاران منکر می‌نگرم،می‌بینم که از این درخت زار زیبا برکنار میشوند و در حال کمال احتیاج و نیازمندی بسر میبرند و درآرزوی نیم غورهٔ ناچیز جان میسپارند !

از اشتیاق و حرصی که بیک برگ درخت دارند ، چه آه های سوزان که از سینه برنمیآورند ؟ و چه اشکهای خونین که از دیده نمی‌بارند !

خدایاچه حکمت است ! برای دورشدن وعقب نشینی ازاین درختان ومیوه‌ها، مردم صدها هزار و صدها هزار درفرارند . باز به سوی خودم برمیگردم وباخویشتن به گفتگو می‌پردازم میگویم :

شگفتا ! شاید من **خود**را ازدست داده ،دست درشاخه‌های تخیلات زده‌ام ! در این وضع روانی است که خدا میفرماید : تا آنگاه که پیامبران به نومیدی افتاده گمان کردندکه امر بآنان مشتبه شده است [به تفسیر آیه مراجعه شود] تو **کذبوا** را با تخفیف ذال بخوان یعنی امر بخودشان پوشیده می‌گشت .

امّا پس ازتردید وتشکیک ، یاری مابه‌سراغشان آمد و آنان را ازتبهکاران جدا کرده و بسوی درخت سرسبز جان کشانید . ای پیامبر ما ، از این درخت جان بخور و بکسانیکه از میوه های آن درخت روزی مقدرشده‌است ، نیزبخوران .مردم میگویند: عجبا ! این بانگ چیست ؟ مـا در این صحرا نه درخت می‌بینیم و نـه میوه‌ای ! ماازادّعای این سودا زدگان‌گیج شدیم‌که میگویند : دراینجا باغ وسفرهٔ رنگارنگ گسترده شده است .

ادّعای آنان مراهم به تردید میاندازد و بار دیگر دستهایم را به چشمهایم میمالم ، تابه‌بینم آیااینجا باغی وجود دارد ، یابیابان بی‌آب‌وعلف یا راههای تاریك است ؟! من هم مانند آنان حرف میزنم .

شگفتا ، چراچنین‌مهرنابینایی‌را خدا بدیدگانم‌زده است ؟ ! ازین‌تنازع هاهم **محمد** صلی الله علیه وآله وسلم درشگفتی فرورفته‌است ، هم **ابو لهب** تبهکار . [این مطلب باواقعیت تطبیق نمیشود ، زیرا مطابق آیات قرآنی خداوند عزّشانه از نور الهی‌اش دیدگان پیامبر را روشن ساخته و همواره حق وحقیقت رامیدید . مگرامیر المؤمنین **علی ابن‌ابیطالب** علیه السلام درنهج‌البلاغه نفرموده است :

مٰا شَكَكْتُ فِي حَقٍّ مُذْ اُرِيتُهُ .

(از آنموقع که حق بمن نشان داده شده است ، درهیچ‌حقی‌تردید نکرده‌ام)
باز مگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلاَمُ نفرموده است :

مٰا رَاَيْتُ شَيْئاً اِلاّٰ وَ رَاَيْتُ اللّٰهَ مَعَهُ .

(هیچ چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را با آن رؤیت نمودم) باز مگر نفرموده است :

وَ اِنّي لَعَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّي .

(من روی بینه و برهان خدایم راه میروم) و نیز مگر منابع زیادی نگفته است : که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلاَمُ فرمود :

لَوْكُشِفَ الْغِطٰاءُ مٰاازْدَدْتُ يَقيناً .

اگرپرده برداشته شودبریقین من‌افزوده نخواهدگشت) بنابراین‌مقام‌وبینایی پیامبر اکرم که والاتر ازمقام وبینائی علی عَلَيْهِ السَّلاَمُ است، بدون تردید با حیرت‌وتردید معمولی‌که جلال الدین به ابولهب هم‌نسبت میدهد، منافات دارد . بهمین جهت‌است که جلال الدین فوراً متنبه شده میگوید :

زین عجب تاآن عجب‌فرقی است ژرف　　　تا چه خواهد کرد سلطان شگرف

ولی‌نمیبایست جلال‌الدین بامصرع دوم قضیه را در ابهام فروبرد. شایسته این بود که مضمونی مانند مضمون آن بیت که درابیات گذشتهٔ مثنوی گفته است :

نه چنان حیرت که پشتش سوی اوست

بل چنین حیرت که محوومست دوست

بیاورد .

ای‌دقوقی ، راه بیفت‌وبرو وخاموش‌باش ، چه میگویی ؟ چقدر خواهی‌گفت؟! مگر نمی‌بینی درکاروانیان بشر قحطی گوش شنوا است .

یك درخت شدن آن هفت درخت

گفت راندم پیشتر من نیك بخت | بازشد آن‌هفت جمله ، یکدرخت
هفت میشد ، فرد میشد هردمی | من‌چسان می‌گشتم از حیرت همی
بعدازآن دیدم درختان در نماز | صف‌کشیده چون‌جماعت‌کرده‌ساز
یکدرخت از پیش مانند امام | دیگران اندر پس او از قیام
آن قیام وآن رکوع وآن سجود | از درختان بس شگفتم می‌نمود
یاد کردم قول حق‌را آن زمان | گفت النجم و شجررا یسجدون
این درختان را نه زانو نه میان | این‌چه ترتیب نمازاست‌آنچنان!
آمد الهام خدا کای با فروز | این‌عجب داری زکار ما هنوز

آیه

« وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ. » ۱

(ستاره ودرخت به خدا سجده میکنند)

تفسیر ابیات

دقوقی میگوید : باز پیشتر رفتم ودیدم همهٔ‌آن هفت‌درخت یك درخت‌شدند امااینددفعه دیدم‌این دگرگونی تکرارمیشود (یك‌درخت‌هفت وهفت‌درخت یکدرخت میشود) آنگاه‌دیدم همهٔ‌آن درختان صف‌کشیده مانند نماز جماعت‌بنماز ایستاده‌اند ویکی ازآن درختان در جلو ایستاده ، بقیه درپشت‌سر بآن درخت اقتدا کرده‌اند .

آن قیام ورکوع وسجودکه دردرختان میدیدم ، به‌شگفتی‌بیشتری فرومیرفتم، درهمان لحظات بودکه فرمودهٔ خدارا بیاد آوردم‌که ستاره‌ها ودرختان هم درپیشگاه او سجده میکنند .

جای بس تعجب بودکه‌آن درختان نه کمر داشتند ونه زانو ، خدایا این‌چه نمازی است ؟ ! الهام خداوندی به‌تعجب‌هایم پایان داد ومیگفت : توهنوز ازکارهای ما تعجب میکنی ! !

---

۱ - الرحمن آیه ۷

هفت مرد شدن آن هفت درخت

بعد دیری گشته آنها هفت مرد
جمله در قعده پی یزدان فرد

چشم میمالم که آن هفت ارسلان
تاکیانند وچه‌دارند از جهان ؟ !

چون به نزدیکی رسیدم من زراه
کردم ایشانرا سلام از انتباه

قوم گفتندم جواب آن سلام
ای دقوقی مفخر و تاج کرام

گفتم آخر چون مرا بشناختند
پیش ازاین برمن نظر ننداختند!

از ضمیر من بدانستند زود
یکدیگررا بنگریدند ازفرود

پاسخم دادند کای جان عزیز
چون بپوشیده‌است اینها بر تونیز

بردلی کاو در تحیر باخداست
کی شود پوشیده رازچپ وراست

گفتم ار سوی حقایق یا نهید
چون زاسم وحرف رسمی واقفید

این سخن چون آمداز من درخطاب
آنشهان در حال گفتندم جواب

گفت اگر اسمی شودغیب ازولی
آن زاستغراق دان نز جاهلی

بعد از آن گفتند ماراآرزوست
اقتدا کردن بتو ای پاك دوست

گفتم آری لیك یك ساعت که من
مشکلاتی دارم از دور زمن

تاشودآن حل به صحبت‌های پاك
که به‌صحبت رویدانگوری زخاك

دانهٔ پر مغزرا خاك دژم
خلوتی وصحبتی کرد از کرم

خویشتن درخاك کلی محو کرد
تانماندش رنگ وبووسرخ وزرد

ازپس آن محو ، قبض او نماند
برگشاد وبسط شد مرکب براند

پیش اصل خویش چون بی‌خویش شد
رفت صورت جلوهٔ معنیش شد

سر چنین کردند هین فرمان تراست
تف‌دل ز آن سر چنین کردن بخاست

ساعتی با آن گروه مجتبی
چون مراقب گشتم واز خودجدا

هم در آن ساعت زساعت رست جان
زانکه ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلوینها زساعت خاسته‌است
رست از تلوین که ازساعت برست

چون زساعت ساعتی بیرون‌شدی / چون نماند، محرم بیچون‌شوی
ساعتی بیرون شو از ساعت دلا / تا ز چونی وارهی و از چرا
ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست / زآنکه آنسوجزتحیرراه نیست
هرنفررا بر طویلهٔ خاص او / بسته‌اند اندر جهان جستجو
منتصب برهر طویله رایضی / جز بدستوری نیاید رافضی
از هوس از یك طویله گر رود / در طویلهٔ دیگری اندر شود
ازهوس گر از طویله بگسلد / در طویلهٔ دیگری سر برکند
درزمان آخورچیان کزحق‌خوشند / گوشهٔ افسار او آن سو کشند
حافظان‌را گر نبینی ای عیار / اختیارت‌را به‌بین بی اختیار
اختیاری میکنی و دست وپا / برگشادستت، چراحبسی؟ اچرا!
روی در انکار حافظ برده‌ای / نام تهدیدات نفسش کرده ای!

گفت اگر اسمی شود غیب از ولی
آن زاستغراق دان نز جاهلی

مطرح نشدن ظواهر برای رادمردان الهی، نه ازروی نادانی است، بلکه از روی استغراق درحقایق برترین است

این مطلب را که‌جلال‌الدین دربیت موردتحلیل متذکر میشود، دارای ارزش علمی فوق‌العاده ایست، بتوضیح اینکه:

غالباً اشخاصی که‌مراحلی‌ازتکامل‌روحی‌رامی‌پیمایند، درمقابل‌حقایق روبنائی جهان وانسان، جاهل‌نما وبهت‌زده وگاهی‌کاملا بی‌اعتنا دیده میشوند.

این پدیده‌مردم ساده‌لوح‌راگیج وحیران میسازد، ازخود ودیگران می‌پرسند اگرواقعاً این رادمردان پی‌به‌حقایق‌عالی‌برده‌اند، بچه دلیل از حقایق روبنایی‌جهان وانسان رویگردان یاجاهل وگیج‌اند؟ البته این‌سؤال واستبعاد بانظر به‌شرایط‌ذهنی

مردم ساده‌لوح بسیار بجا مینماید .

حقیقت قضیه اینست که: تفاوت زیادی میان جهل و بی‌اعتنایی ابتدایی ،و نمایش جهل وگیجی پس ازرشد واعتلای روحی وجود دارد .

جهل و بی‌اعتنایی ابتدایی ناشی‌ازضعف‌اندیشه وتعقل وتنگ بودن افق دیدگاه استکه آدم نادان راگرفتارکرده است ، در صورتیکه فرو رفته‌گان در حقایق پس‌از طی مراحل جزئیات ومشهودات عالم هستی‌گام به افقی میگذارندکه آنهمه جزئیات ومشهودات ، بلکه‌معقولات ابتدائی یامانندکف‌های ناپایدار درمقابل انسان غوطه‌ور در اقیانوس‌میماند ویامانند امواج ونوسانات سطح‌دریا درمقابل‌کشتی بسیارنیرومند که سینهٔ دریارا میشکافد ورو به ساحل مطلوبش‌میرود .

درآنهنگام‌که یك ریاضی‌دان نابغه تمام اندیشهٔ خودرا درحل پیچیده‌ترین معادلات ریاضی مستغرق نموده است ، ممکن است در مقابل سؤال شما از اینکه دو عدد پرتقال بادو عدد قلم چندتا میشود ؟ چنین پاسخ بدهد که : مجموعاً هفت درخت میشود!! یااصلابگوید :دراین‌باره هیچ نمیدانم ! !

این اشتباه یاگیجی ناشی از جهالت بمعنای حقیقی برای ریاضی‌دان مفروض نیست، زیرا او باعدد ۲ و علامات جمع وضرب و همچنین باعدد هفت آشنایی بسیار طولانی دارد، ولی درآن‌حال‌که درحل یك مجهول غامض غوطه‌ور شده است، مغز او ازاعدادوعلامات ابتدایی‌وفرمول‌های سطحی بالاتررفته درقلمروی‌به‌فعالیت‌پرداخته است که‌اگر بخواهیدواحدهای آن قلمرورااز‌اعدادوعلامات وپوستولاها وآکسیوم‌ها تحلیل‌کنید ، قابل‌تجزیه به‌صدهاهزار ازآن اعداد وفرمولهای ابتدایی خواهد بود .

از پس آن محو قبض او نماند
برگشاد و بسط شد مرکب براند
پیش‌اصل خویش چون بیخویش شد
رفت صورت جلوهٔ معنیش شد

وقتی که میتوانیم به حقایق هستی نفوذ کنیم نباید در درون خود سد آهنینی ایجاد کنیم که‌مارا درهمان‌حال جمود و قبض‌ابتدائی‌میخکوب کند

اغلب افراد انسانی بگمان‌اینکه باید خودشان‌را درمقابل همهٔ عوامل‌طبیعی وانسانی که به‌او روی میآورند ثابت نگهدارند ، وبگمان اینکه «خود» آنان بدون انعطاف‌مفیدکه‌خود مقدمه لازم‌فعالیت‌های سودمنداست. میتواند خودراتثبیت نماید مانند اینست که از هردو قلمرو جهان وانسان بطور آشتی‌ناپذیر قهر کرده‌اند !!

درست این‌همان خیالی است که‌سدراه‌تکامل‌شخصیت‌آدمی بوده واورا ازحرکت تکاملی بازمیدارد .

این قضیّه نظیر آن‌است که انسان دانش‌پژوه به‌دلیل‌آنکه خودش مال‌خودش است وباید آن‌را دراختیار داشته‌باشد ازپذیرش تعلیم وتربیت خودداری نماید !!

یابیماری‌ازپذیرش‌تلخی‌دوا وبی‌حسّی برای‌عمل‌جراحی‌سر باز زند وبگوید: من«خود» دارم ونباید «خود» را دراختیار کس دیگر یاعاملی دیگر بگذارم ! !

این دومثال که بیان‌کردیم درظاهر خنده‌آور است ، زیراهیچ‌کس دردوحالت فوق مقاومت نشان نمیدهد ، اما روشن است که احوال گوناگون بشری دچار همان مقاومت‌های نابود کننده‌است که‌دردومثال فوق خنده‌آور جلوه میکرد .

اکنون‌دراین‌مثال دقت فرمایید : اگر به‌یك انسان تحصیل‌کرده که‌بطوررسمی مدرکی هم‌بدست آورده است، بگویید: شما دراین موضوعات که اظهار نظرمیکنید جاهلید،شمارا یك‌مدرك‌پوشالی‌فریب‌داده‌ویك **خود مصنوعی**منجمدبرای‌شماساخته است، حتی ممکن است جمود «خودمصنوعی»اوبقدری شدیدباشد که‌حتی ازاندیشه

دربارهٔ این گفتهٔ شماهم امتناع بورزد!

بقول عامیان: نه باین شوری، نه بآن بی‌نمکی که اصلا انسان برای خویش «خودی» نشناسد! وقتی‌که انسان «خودحقیقی» خودرا بااین هدف که رهسپار عرصهٔ هستی شود، تاعظمت‌های خودرا دریابد، دردوقلمرو جهان وانسان‌رها میسازد، خود آن هدف‌گیری «خودحقیقی» را هم ازانجماد درتنگنای «خود طبیعی» میرهاند وهم به‌عالی‌ترین‌فعالیت‌وادارمیسازد. اگرماميعان‌وانعطاف‌مطلق«خود»وانجمادمیخکوب شدن‌آن‌را دوپدیدهٔ متضاد بدانیم، وادارکنندهٔ آن دوضد به‌تکاپووبارور ساختن آنها درحالت جریان رو به سنتز (محصول‌عالی‌تر) همان هدف‌گیری است‌که انسان آگاه ضرورتش را در میبابد.

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
زانکه‌آنسو جز تحیر راه نیست

ساعت ودقیقه وثانیه مربوط به‌آن سطح ذهن است که مجاور طبیعت است

اندازه‌گیری‌های مربوط به گسترش زمان چه‌درجهان عینی خارجی و چه در درون‌انسانی، ناشی ازاحساس حرکت وپیش‌وپس‌های نقاط مفروضه درحرکت‌میباشد هرچه‌که به‌عمق‌هستی بیشتر فروبرویم، حرکت وکشش وگسترش چه‌ازنظر زمان وفضا و زمان ـ فضا، خبری‌واثری دیده نمیشود.

برای توجه باین حقیقت کافی است که‌درون خودرا ملاحظه کنیم وببینم که هرچه ازصفحات مجاور طبیعت ذهن به‌سطوح عمیق«من» پیشترمیرویم. نه‌تنها فضاو زمان، بلکه نمودهای فیزیکی‌اشکال،کمیّت‌ها، مرزها میان نمودها، تزاحم وتصادم همه وهمه ازبین میروند. درسطح‌مجاورطبیعت‌ذهن، مثلث درکنار مربع ودایره در کناربیضی یایکی‌پس‌ازدیکگری مانند عالم عینی دیده میشود، درصورتیکه درسطوح عمیق «من» دو مفهوم یکی پس‌ازدیگری ویکی درکنار دیگری از بین میروند و

وحدت بی‌نظیری‌را تشکیل میدهند ، در آن سطوح فضایی نیست که در آن فضا جایی را که مثلث اشغال کرده است ، مربع آن جارا نتواند اشغال نماید .

اینکه می‌بینیم در آن لحظهٔ حقیقی که مثلث را تصور می‌نماییم نمیتوانیم مربع را تصور کنیم ، بدانجهت است که مربع ومثلث ازسطوح عمیق من به سطوح مجاور طبیعت ذهن خودآگاه منتقل وتغییر جاداده‌است وما درسطح مجاور طبیعت که شبیه به آیینهٔ منعکس کنندهٔ نمودهای برونی ودرونی‌است ، عکسی از آن را درذهن منعکس میسازیم ، لذا نمودهای موردتصورگویی درفضاوزمان نقش می‌بندد .

برای توضیح این مسئله که فضاوزمان ومرزنمودها وتزاحم‌ها درسطوح عمیق «من» مفهومی ندارد ، می‌توانیم این‌حقیقت‌را درنظر بگیریم که خود سازمان مثلث روان، باصطلاح بعضی‌از مکاتب‌روانکاوی که«غریزه»و«من» و«من برتر» سه‌عنصر تشکیل دهندهٔ آن است، بهیچ وجه‌مانند یك سازمان طبیعی متشکل از عناصر مشخصی که دارای هویّت مستقل ومرزدار بوده باشد ؛نیستند . یعنی تشکل روان ازعناصرفوق مانند تشکل‌مرکبات شیمیائی‌یامجموعه‌های‌فیزیکی‌نیست که‌باهمه تشکل واختلاط بازدرموقع تحلیل بتوانیم مرز عناصرآنها را بدست بیاوریم .

یا حد اقل آن‌تمایز طبیعی‌که میان انواع مرکبات شیمیایی یا مجموعه های فیزیکی دیده میشود ، در میان روان‌های انسانی وجود ندارد .

بنا براین میتوانیم بگوییم که: اندازه‌گیری زمانی واحساس امتداد ناشی از حرکت درونی و برونی از مختصات آن سطح **من** است که مجاور طبیعت است .

و اما اینکه جلال الدین میگوید :

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست   زانکه‌آنسوجز تحیر راه نیست

اگر منظور مولوی ناآگاهی منحصر بساعت از بی‌ساعتی باشد ، بایدمورد تأویل و تفسیر قرار بگیرد ، زیرا ناآگاهی حقایق از یکدیگر مخصوص به‌-پدیده‌های طبیعی وحقایق پشت پردهٔ طبیعت نیست .

عطار میگوید :

کارگاهی بس عجایب دیده ام   جمله را از خویش غایب‌دیده‌ام

سوی‌کنه‌خویش‌کس را راه نیست　　　ذره‌ای از ذره ای آگاه نیست

نه تنها حقیقتی از حقیقت دیگر آگاه نیست ، بلکه ، هیچ‌حقیقتی نمیتواند به ماهیت خود و به موقعیتی که در هستی اشغال‌کرده است ،آگاهی‌کامل داشته‌باشد. تسبیح و تقدیسی‌که مطابق قرآن‌مجید برای همهٔ موجودات ثابت شده‌است ،منافاتی با این مسئله ندارد‌که موجودات استعداد ذکر و سجده الهی داشته باشند ، ولی‌خود را آنچنانکه هستند درك نکنند .

بلی مضامینی از قبیل مضمون فوق‌که جلال‌الدین میگوید،قابل تفسیر با این مسئله است‌که منظور از ساعت قرار گرفتن یك موجود در جویبار زمان و احاطه شدن در مختصات زمانی باشد که مانع از درك ماورای زمان ومختصات آن است .

اینکه جلال‌الدین میگوید : « زانکه آنسو جز تحیّر راه‌نیست » بایدمورد تأمل قرار بگیرد ، زیرا جلال‌الدین در سرتاسر مثنوی بارها و بطور فراوان توصیه می‌کند که از میان همین جویبار زمان و بستر فضا سر بلندکنید و ماورای زمان و فضا را دریابید .

پس باید گفت : شییءزمانی‌ازماورای زمان‌نمیتواند‌آگاهی‌داشته‌باشد،بلی‌اگر توانست از غوغای زمان و فضاسر‌بلندکند میتواند ماورای آن‌را دریابد . اگرچه‌این دریافتن با یقین‌ها و تحیّرهای همزمان با یقین وتحیر فوق یقین صورت می‌گیرد .

هر نفر را بر طویلهٔ خاص او
بسته اند اندر جهان جستجو

باغ سر سبز جهان طبیعت برای جانوران انسان نما طویله هایی است با آخورهای گوناگونش

جلال الدین آن مرد اندیشمند فوق العاده که بارها درمثنوی جهان طبیعت را باغ شکوفان الهی معرفی‌کرده‌است . در این ابیات نام طویله بر آن میگذارد و

موقعیت های انسانهایی را که درآن میلولند و می‌غلطند به آخور تشبیه میکنند !!
جای تعجب نیست ، منتهی ساعتی باید در اینجا تأمل نمود .

آیا انسانی که جز حمل و نقل مدفوعات هدفی دیگر در این‌جهان‌نمی‌بیند، انسانی که وقتی سر بر آخورهوی وهوس میبرد همه چیزرا فراموش میکنند ،آدمی که پس از سیرشدن جزعرّ و تیز ولگدپرانی چیز دیگری را سراغ ندارد ،میتوان به غیر ازجانورانی تشبیه‌کردکه در چارچوبهٔ طویلهٔمادیات مشغول به‌علف‌های‌آخور وسپس‌غلطیدن درکاباره‌ها ومیخانه‌ها وسپس‌به‌توطئه‌برای‌ریشه‌کن‌کردن‌اصول‌انسانی وپایمال ساختن بینوایان سرگرم میباشند؟!

وقتی که جهان باین عظمت برای یك موجود مانند طویله تلقی شود ، تغییر موقعیت‌های‌اورا که عبارتست ازتغییر آخور وطویله و مزاحم بودن دیگر جانوران مانندخود ، تکامل نام‌نهادن و سپس دربارهٔآن شعر و غزل بافتن ، جزحماقت لوکس چیز دیگری نمیتواند بوده باشد .

اگر باین جانوران بگویند : حدود خودتان را حفظ نمایید ، موقعیت واقعی خود را بشناسید،به دستورات مربیان عالیمقام اطاعت‌کنید ، میگویند : مربی‌چیست و دستورکدامست ؟ جلال الدین در پاسخ این سؤال و تردید وخودرا به نادانی زدن میگوید :



حافظان را گر نبینی ای عیار
اختیارت را ببین بی اختیار
روی در انکار حافظ برده ای
نام تهدیدات نفسش کرده ای !

ای فرویدیست ها ، به بهانه اینکه وجدان و فعالیتهایش ، ناشی از اوامر و نواهی پدر و مادر در دوران کودکی است و تحریکات وجدانی معلول فشار بایستگی ها و نبایستگی های دوران گیرندگی انسان است ، وجود مربیان الهی ودستورات وجدانی راکه بهترین شاهدش اختیار محسوس در درون آدمی است نادیده نگیرید .

با فرضیهٔ فرهنگ عالی و مشترك بشری که مابارها در بارهٔ اثبات آن گفتگو کرده‌ایم ، جای شگفتی نیست که جلال الدین مولوی که در قرن هفتم با شرایط و عوامل مخصوصی در انسان شناسی و جهان یابی بتفکر می‌پردازد ، پاسخ **فروید و فرویدیست‌ها** را در دو بیت با روشن ترین بیان متذکر شود .

گویی جلال الدین سر از آن قرن بالا برده و فروید را مخاطب قرار داده میگوید : بگوببینم آیا شوخی میکنی‌یا جدی میگویی که انسان همین چند نمود طبیعی وحرکاتیست‌که ازطبیعت‌گرفته ودرطبیعت‌می‌غلطد و درطبیعت هم فروخواهد رفت ؟ نه دستور مافوقی وجود دارد و نه مربی والامقام روحانی ! میگوئی این همه تحریکات درونی برای بجا آوردن قوانین اخلاقی و معنوی و اجتناب از زشتی‌ها و پلیدی ها مربوط بآن اوامر و نواهی است‌که انسان را در دوران کودکی تحت‌تأثیر قرار داده است . این نظریهٔ تو یك وسوسهٔ نفسانی است‌که ترا بمقاومت در مقابل تمایلات وادار میکند .

این همه فعالیت های وجدانی را و این‌همه اوصاف شگفت انگیز وجدان را مثل قضاوت‌ومجری قانون بودن وکیفر دادن وخود را رودر روی خویشتن‌قرار

دادن نمیتواند به تهدیدات رسوب‌یافتهٔ نفس از دوران‌کودکی ، مستند بوده باشد.

انسان در دوران کودکی از راه‌حواس باهزاران نمودهای گوناگون هم تماس یافته و هزاران تحرکات وتحریکات روانی دربارهٔ او انجام‌یافته است .

با اینحال دارای نیروی تعقل و اندیشه ای است که از همان محسوسات و تحریکات و تأثرات گام بالاتر میگذارد ، وبرای اوکلیات راتجرید می‌کند وقانون میسازد .چرا نمیگوئی آشنائی اوبا محسوسات وتحریکات بوده است‌که‌برای اوعقل ساخته است ؟!

باضافهٔ اینکه نمیدانیم فروید : آنهمه انقلابات روانی راکه در انسانهاایجاد میگردد ووضع روانی آنان را بکلی دگرگون‌می‌کند ، بطوریکه یکباره تمام فرا - گرفته ها ورسوب شده‌های دوران‌کودکی‌را زیرورو‌کرده وشخصیت‌تازه‌ای‌برای آنان میسازد ، چه پاسخ‌میدهد ؟ آیا این وجدان وبینش برتر ازهمهٔ فرهنگ‌های دوران خاص متفکرین بزرگ ، مانند جلال الدین‌ها که قرنها را زیر پامیگذارند ، مولود امر و نهی ناچیزپدرانشان بوده است ؟!

چرا فقط‌مسائل معنوی و اخلاقی در دوران اومنعقد گشته وبرای او وجدان تولیدکرده است ؟ اگر مقداری از آب را در یك زمین هموار صدها هزار بار هم‌باین سوبآن‌سو بکشی ورهبریش‌کنی، بالاخره‌آن‌آب‌خودبخود به‌سمتی‌که شما میخواهید رهبری نخواهد شد .

انسان مخصوصاً در دوران کودکی از نظر قابل مهار نبودن بطور اوتوماتیك شبیه بآب مایع است که اگر میلیونها بارهم آن را جابجا کنند و موقعیت‌هایش را تغییر بدهند ، هرگز خود بخود مهار و دهنه‌ای برای خود ایجاد نمیکنند .

امّا موضوع انعقاد واحدهای شخصیت در دوران کودکی چیزی است که ما منکر آن‌نیستیم ، ولی این واحدها غیراز شکوفان شدن اصول‌اخلاقی وگرایش‌های مذهبی است که بقول **افلاطون** ریشه‌های آنهارا در ماقبل کودکی‌باید جستجوکرد .

تفسیر ابیات

لحظاتی گذشت و دیدم که آن هفت درخت ، به هفت مرد مبدل شد . وهمگی یك جلسه الهی تشکیل دادند . از تحیر چشمانم را میمالیدم که آن هفت بزرگ کیستند ؟ نزدیك آنها رفتم و ازروی تنبّه بآنها سلام کردم ، آنان جواب سلامم را دادند وآنگاه نامم را بزبان آورده گفتند :

ای **دقوقی** ، ای افتخار رادمردان ، برتعجبم افزود ! با خود گفتم : اینان از کجا مرا شناختند وبا اینکه مرا ندیده‌اند چگونه نامم را بزبان‌آوردند ؟ !

آنان گفتگوی درونی امرا دریافته وبیکدیگرازز یر چشم نگریستند وسپس پاسخم دادند که ای جان عزیز ، توچرا از این حقایق بی اطلاع هستی ؟ ! مگر نمیدانی آن دل نورانی که درتحیر فوق دانش فرورفته است بهمهٔ رازها آگاه است؟!

من بآنان گفتم : شما اگر واقعاً بعالم حقایق گام گذاشته‌اید ، چگونه آگاهی به‌اسم و حرف و سایر پدیده‌های رسمی را از دست نداده‌اید ؟ در آنهنگام‌که این سخن‌از دهان من برآمد ، آن‌مردان‌بزرگ فوراًپاسخم داده وگفتند : غایب شدن اسم وحرف وپدیده‌های رسمی ازنظر اولیاءالله ازروی نادانی‌نیست ، بلکه بدانجهت است‌که‌آنان درحقایق غوطه‌ورند .

سپس بمن گفتند : آرزو داریم‌که بتو ای پاك‌دوست روشن ضمیر ، اقتداکنیم و نمازی بگذاریم .

من گفتم : مانعی نیست ، اما درگذرگاه زمان مشکلاتی برای من پیش آمده است ، اشتیاق‌فراوان دارم‌که‌آن‌مشکلات راباشما درمیان‌بگذارم باشد که‌باصحبت با شمامردان الهی آن‌دشواریهایم‌حل‌شود ، مثل‌من‌باشما ،مثل هم صحبت‌شدن ریشه‌های انگور با مواد تولید کنندهٔ خاکی است که انگور تولید میکند و مانند دانهٔ پرمغز است که خاك تیره و غمگین آنرا در نهانخانه و مصاحبت خویش میرویاند .

من میخواهم از همهٔ تعینات و تشخصات خود در مصاحبت با شما چشم بپوشم وآنها رابکلی دور بریزم ، چونان دانهٔ مغزکه رنگ وبو وشکل خودرا در زیرخاك

بکلی از دست میدهد تا مبدل به محصول عالی‌ترشود .

پس از آن محوشدن ظاهری ، دیگرحال‌انقباض وانجماد درآن دانه نمیماند وبحال انبساط میرسد و مرکب حرکت تکاملی خویش را بجولان در میآورد .

این یك اصل ثابت است که هرکس بتواند درپیش اصل حقیقی خود دست از خود طبیعی اش بردارد ، صورتش محو و معنای واقعیش جلوه‌گرمیشود .

آن هفت مرد الهی با سر اشاره‌کردند که بسیار خوب ، ما بفرمان تو اطاعت میکنیم ، باآن اشارهٔ سرکه‌برای‌من‌جواب‌مثبت‌بود ، حرارت‌سوزناك دل من(دقوقی) بآرامش مبدل گشت .

ساعاتی چند باآن گروه برگزیده درحال‌مراقبت وازخویشتن جدا شده بودم. درهمان ساعت بود که‌احساس‌کردم : جانم از کشش زمان وساعت رها شده و موضوع پیری وجوانی همه از نظرم محو شده است .

آری توهم‌ای‌سالك راه‌حق وحقیقت ، اگر بتوانی ازساعت وتیك‌تاك ساعت‌گام فراتر گذاری ، از رنگهاوتنوعات وکمیّت ها بالاتر قرار خواهی‌گرفت .

ای‌دل نازنین، بیا ساعتی اززمان ومقادیرش قدم بالاتر گذار ، باشد که بتوانی ازاین‌چون‌وچراهای بی‌سروته نجات بیابی. این‌کشش زمان ومقادیرش ازفوق زمان اطلاعی ندارد ، زیرا گمان‌ها وخیالات وسایر نمودهای روبنای هستی بآنسوی زمان راهی ندارد، لذا بمجرد ورود به‌آستانهٔ‌پشت پردهٔ زمان ، تحیروبهت سرتاسروجودت را فرا میگیرد .

اما این جهان که‌تحت سیطرهٔ حکمفرمای مطلق بنام زمان قرار گرفته است طویله‌های زیاد وگوناگونی را برای جانوران‌انسان‌نما آماده کرده است .

هر نفر را برطویله خاص او | بسته‌اند اندر جهان جستجو

وبرای هر طویله‌ای هم مربّی مخصوصی وجود دارد وهیچ کس بدون دستور نمیتواند طویله خود را ترك کند .

اگر ازروی هوی وهوس طویله خود را بهوای طویلهٔ دیگری رها کند، فوراً آن مربیان وآخورچیان بسراغش رفته اورا به طویله خود بازمیگردانند.

مربیان الهی‌هستند که‌میتوانند افسار واقعی افسارگسستگان را بدست‌آورده وبه موقعیت اصلی خود برگردانند.

ممکن است توبگوئی: من حافظ ومربّی در این طویله‌گاه نمی‌بینم. بسیار خوب، تو حدّاقل میتوانی وجدان واختیارت‌را مورد توجه قراربدهی، آن‌وجدان واختیار که‌بطور اجبار نیروی آن دردرونت بودیعت نهاده شده است.

توکه می‌بینی مصالح و مفاسد رأ درك و موازنه نموده، دست وپا میکنی که اختیار خویش را بکار ببندی، بنابراین، چرا ایستاده ومعطل چه‌هستی! دست بگشا وازحبس این‌عوامل طبیعی به در آی که ترا در یك طویله و سر یك آخور زندانی کرده است.

تو همان نابینائی‌که انکارمربیان ودستورات‌آنهارا تهدیدات‌نفس‌نام نهاده‌ای؟؟



پیش رفتن دقوقی به‌امامت

این سخن پایان ندارد تیز رو ‌ ‌ ‌ هین نماز آمد دقوقی پیش رو

ای یگانه هین دوگانه برگزار ‌ ‌ ‌ تا مزین گردد از تو روزگار

ای امام چشم روشن الصلا ‌ ‌ ‌ چشم روشن باید اندر پیشوا

در شریعت هست مکروه ای کیا ‌ ‌ ‌ در امامت پیش کردن کور را

گرچه حافظ باشد وچست و فقیه ‌ ‌ ‌ چشم روشن به وگر باشد سفیه

کور را پرهیز نبود از قذر ‌ ‌ ‌ چشم باشد اصل پرهیز و حذر

او پلیدی را نبیند در عبور ‌ ‌ ‌ هیچ مؤمن را مبادا چشم کور

کوری باطن بود کان شرور ‌ ‌ ‌ زانکه اندر فعل وقولش نیست نور

کور ظاهر در نجاست ظاهر است ‌ ‌ ‌ کور باطن در نجاسات سراست

این نجاست ظاهر ازآبی رود ‌ ‌ ‌ آن نجاست باطن افزون میشود

جز بآب چشم نتوان شستن آن ‌ ‌ ‌ چون نجاسات بواطن شد عیان

چون نجس خوانده است کافر راخدا ‌ ‌ ‌ آن نجاست نیست در ظاهر ورا

ظاهر کافر ملوث نیست زین ‌ ‌ ‌ آن نجاست هست در اخلاق ودین

این نجاست بویش آید بیست گام ‌ ‌ ‌ وآن نجاست بویش از ری تا بشام

بلکه بویش آسمانها بررود ‌ ‌ ‌ بردماغ حور و رضوان برشود

آنچه میگویم بقدر فهم تست ‌ ‌ ‌ مردم اندر حسرت فهم درست

فهم آبست ووجود تن سبو ‌ ‌ ‌ چون سبو بشکست ریزد آب ازاو

این سبو را پنج سوراخست ژرف ‌ ‌ ‌ اندرو نه آب ماند خود نه برف

امر **غضوا غضة ابصار کم** ‌ ‌ ‌ هم شنیدی راست ننهادی تو سم

از دهانت نطق فهمت را برد ‌ ‌ ‌ گوش چون زنگست فهمت راخورد

همچنین سوراخهای دیگرت ‌ ‌ ‌ می‌کشاند آب فهم مضمرت

گر زدریا آب را بیرون کنی بی‌عوض آن بحر را هامون کنی
بی‌گهست ارنی بگویم حال را مدخل اعواض را وابدال را
کان عوضها وان بدلها بحر را از کجا آید ز بعد خرجها!
صد هزاران جانور زو میخورند ابرها هم از برونش میبرند
باز دریا آن عوضها میکشد از کجا دانند اصحاب رشد
قصّه‌ها آغاز کردیم از شتاب ماند بی‌مخلص درون این کتاب
ای ضیاءِ الحق حسام‌الدین راد که فلك وارکان چو تو شاهی نزاد
تو بنادر آمدی درجان و دل ای‌دل و جان از قدوم تو خجل
چند کردم مدح قوم مامضی قصد من زانها توبودی ز اقتضا
خانهٔ خود را شناسد خود دعا تو بنام هر که خواهی کن ثنا
بهر کتمان مدیح از نامحل حق نهادست این حکایات و مثل
حق پذیرد کسره را دارد معاف کز دو دیدهٔ کور دوقطره کفاف
گرچه آن مدح ازتوهم آمد خجل لیك بپذیرد خدا **جهدالمقل**
مرغ و ماهی داند آن ابهام را که ستودم مجمل این خوش نام را
تا براو آه حسودان کم وزد تا خیالش را بدندان کم گزد
خود خیالش را کجا یابد حسود دروثاق موش طوطی کی غنود؟!
آن خیال او بود از احتیال موی ابروی ویست آن نی هلال

آیه

« قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ . » ۱

(ای پیامبر ! به مؤمنین بگو دیدگان خود را بپوشند و فرج های خود را نگهدارند .)

۱ ـ النور آیه ۳۰

« إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هٰذَا . »۱

(جز این نیست که مشرکین پلیدند . پس از امسال دیگر بمسجد حرام نزدیك نشوند .)

چون نجس خوانده است کافر را خدا
آن نجاست نیست در ظاهر ورا
ظاهر کافر ملوث نیست زین
آن نجاست هست در اخلاق و دین

آیا نجاست کافر یعنی پلیدی درون او ؟

درمیان فقهاء این مسئله مورد اختلاف است که آیا کافر نجس است یا نه؟ گروه زیادی از فقهای امامیه فتوا به نجاست کافر داده‌اند ، عدّه‌ای هم همهٔ اصناف کفار را پاك میدانند ، از آنجمله است محقق وفقیه بزرگ **احمدبن محمد اردبیلی** معروف به مقدس اردبیلی وفقیه تازه گذشته مرحوم « سید محسن حکیم » . در این مسئله پس از تتبع ودقت لازم رساله‌ای نوشتم ودرکتاب منابع فقه . . . چاپ شده است .

استدلال به آیه فوق برای اثبات نجاست کفار ضعیف بنظرمیرسد ، زیرا نجس با فتح جیم همانطور که جلال الدین هم متوجه شده است بمعنای پلیدی درونی است، نه نجاست ظاهری و حرمت نزدیك شدنشان به مسجدالحرام نمیتواند نجاست مشرکین را اثبات کند ، زیرا زن درحال حیض ومرد جنب هم نمیتواند به مسجد بطور عموم وارد شوند . روایات مربوط به مسئله نجاست کفارسه گروه است :

گروهی میگوید : کفار نجس‌اند .گروه دیگر طهارت آنهارا اثبات میکنند . روایات دیگری که در اصطلاح فقاهی شاهد جمع گفته میشود ، نجاست کفار را به عدم اجتنابشان ازنجاسات شرعی مانند بول وخون وگوشت خوك . . . مستندمیدارد .

بنابراین مجموع روایات نجاست کفاررا بجهت پرهیز نکردن آنان ازنجاست اثبات می‌کند نه نجاست ذاتی آنها را .

---

۱ ـ التوبه آیه ۲۸

آنچه میگویم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

برای یك مغز اندیشمند ، پیدا نکردن شخصی که افکار او را بفهمد واقعاً ناراحت کننده و شکنجه‌آور است

چه‌بسا افراد اندیشمند که واقعاً توشه‌های زیادی از دانش وبینش اندوختند ودرگوشه‌ای از زمانشان سر بزانو نهاده کسی را پیدانکردند که اندوخته‌های خود را با آنان درمیان بگذارند .

ممکن است بگویید : آدم رشد یافته که به سرمایهٔ کلانی ازجهان بینی و خدایابی رسید ،گنجایش روحی مناسب را هم‌بدست‌میآوردکه‌مانع ازانفجارو ناراحتی‌هایش بوده باشد ، در نتیجه غصّه و اندوهی بخود راه نمیدهد که چرا افرادی پیدا نمیشوند که باآن‌گونه افراد دمسازی داشته باشند .

این مطلب از یك جهت صحیح و از جهت دیگر صحیح نیست ، آن جهت صحیحش اینست که هراندازه‌که یك انسان درراه تکامل پیشتر میرود، بهمان‌اندازه موجودیت روحی اوگسترش پیدا کرده وهر موقعیّت تازه‌ای را که درقلمرو معرفت وسلوك بدست میآورد ، انسان تازه‌ای میشود که‌مزایای موقعیت تازه را مانندتنفس یك امر ضروری‌تلقی‌میکند . امااز‌جهت دیگرکه صحیح‌نیست ، اینست که مقتضای وصول به مقامات عالیهٔ معرفت که توأم با پیشرفت شخصیت انسانی بوده باشد . اینست‌که‌تشنگی روح دیگران‌را به معرفت ، بیشتر وعمیق‌تر احساس‌میکند و این حقیقت را درمی‌یابدکه درصعود به‌قلهٔ معرفت بقیهٔ کاروانیان بشر نیزبا اومشترکند ودخالت آنان درهدف کلی هستی کمتر از دخالت خود اونیست .

نیز میداند که در صعود به قلهٔ معرفت پاهای لنگ زیاد است ، هرچند بتواند در این راه از دست مردم لنگ وناتوان را بگیرد ، بهمان اندازه بار خود را سبکتر کرده است .

بدینجهت وقتی که می‌بینند افراد کاروانیان بشر که بطور اجبار همگی رو به قلهٔ مرتفع معرفت دارند ، گروهی از آنان بدامنهٔ قلّه نرسیده میفتند ، گروه دیگری پس از صعود بیک صخره در دامنهٔ قلهٔ با سر به زمین سقوط میکنند ، گروه دیگر مقداری بیشتر از آنها رفته بازازروی تپه‌ای بی‌اختیارسرازیر میشوند . بعض دیگر راه گم میکنند و خسته و کوفته ، بعقب برگشته راه سپری شده را دو باره پیش میگیرند .

آن انسان رشد یافته که انسان‌ها را اجزاء خود میداند با سقوط هریك از آنها مانندآینست که تباهی جزئی ازخودرا مشاهده می‌کند ، واندوهگین میگردد ، اگر چه همان‌دانستن ومشاهده واندوه نیز بنوبت خود موجب سبکپایی اودرصعود مطلوب میباشد .

تفسیر ابیات

این‌سخن‌هم‌که شروع کرده بودیم پایانی‌ندارد ، ای **دقوقی** موقع نمازرسیده است ، پیش رو ، ای یگانه مرد روزگار ، برو جلوتر و دو رکعت نماز بگذار .

[درظاهر دورکعت نماز تو حرکات و اذکار معین و محدود است ،] اما در باطن آرایش جهان هستی باهمین دو رکعت نمازهاست که مردان الهی دراین جهان بی‌صدا ادا میکنند .

[آری این هستی با شکوه بیش از یك صدا نمیشناسد وبیش از همان یک صدا توانایی به زمزمه انداختن جهان ندارد] .

ای پیشوای چشم روشن ، هنگام نماز است ، بلی پیشوایی که در ردیف اوّل سالکان راه ملکوت قرار میگیرد ، باید دیدهٔ بینا داشته باشد . امامت آدم نابینای ظاهری در نماز مکروه است ، اگر چه حافظ و قاری قرآن و زیرك وفقیه بوده‌باشد . برای آدمی دیدهٔ بینالازم است (بینایی درونی) وگرنه درهرمقامی‌هم‌که باشد احمق است .

انسان نابینانمیتواندخودرا ازآلودگی به کثافات محفوظ بدارد ، علت وریشهٔ

پرهیز و اجتناب از آلودگی ها بینایی است و بس . نابینا درموقع عبور از جادهّ‌ها وکوچه‌های باریك و فرازونشیب زندگی ،پلیدی‌ها را نمی‌بینند ودامانش به‌پلیدی‌ها آلوده میشود ، خدایا :

هیچ مؤمن را مبادا چشم کور

کوری درونی معدن شرور و زشتی‌ها است ، زیرا در گفتار و کردارش نوری وجود ندارد :

نابینای عضوی تنها به نجاسات ظاهری آلوده‌میشود در صورتیکه کوردرونی در پلیدی های درونی غوطه‌ور میگردد .

نجاست ظاهری رامقداری‌آب ازبین میبرد ، درحالیکه نجاست درونی دمبدم روبه افزایش میرود .

پلیدی درونی را تنها اشک دیدگان که ناشی ازپشیمانی از گناه‌و گرایش به خدا و تقرب به او میجوشاند ، تطهیرمیکند . خداوندمتعال که‌کافررا نجس‌خوانده است ،مقصودهمان نجاست ظاهری‌که با شستن میرود نیست ، بل با اینکه‌ظاهر کافر بسیار پاکیزه وآراسته است ؛ بازنجس‌خوانده‌میشود ،چرا؟برای‌اینکه‌اخلاق‌ودینش پلید وناشایست‌است . بوی‌نجاست‌ظاهری فضای‌اندکی راآلوده میکند، درصورتیکه نجاست کفر فضای بشری را کثیف و غیر قابل تنفس میسازد .

پلیدی کفر آنچنان بوی زشت داردکه‌نه تنها فضای بشری را آلوده می‌کند، بلکه بالاتر میرود و آسمانها را آلوده میکند و مشام حور ورضوان را شکنجه میدهد. این مطالب را که میگویم باندازه فهم وشعور تست والاّ مطالب خیلی‌بالاتر از این سخنان معمولی است ، کجاست آن فهم تیزبین و عقل روشنگر ؟کجاست ؟ اگر بگویم :

مردم اندر حسرت فهم درست

باور کن ، من شعرنمیگویم ، حقیقتی‌است‌که ابرازمیدارم . هم‌اکنون‌گوش‌دل فراده‌تابتو اثبات‌کنم‌که چگونه فهم درست‌کمیاب بلکه نایاب‌است . فهم‌آدمی بسان

آب زلال است که ازسنگلاخ موجودات طبیعی جوشیده و درسبوی بدن قرارگرفته است . برای اینکه آب زلال فهم نابود شود یا باید سبوی کالبد مادی بشکنند و یا اینکه آن سبو دارای سوراخ‌هایی باشد که آب زلال فهم تدریجاً از آن سوراخ‌ها و شکاف ها فروریزد و از بین برود . این سبوی‌کالبد آدمی سوراخ های عمیق‌دارد:

۱ ـ دیدگان تو است : تماشای مناظر زشت و نگریستن به محرمات تباه کننده ، بمنزلهٔ جریان تدریجی‌فهم به بیرون‌ازسبوی بدن‌است‌که‌کم کم فهم را نابود میسازد .

بهمین جهت است‌که خدای تو دستور داده است‌که سوراخ چشمت رادرمقابل محرمات و مناظر زشت به بند .

۲ ـ دهان تست :حرف های زیاد میزنی ، دانسته و ندانسته سخن‌هامی‌پرانی، گفتگوهای محاسبه نشده فراوان صورت میدهی ! میگویی و میگویی : اصلاً به اندیشه‌ات‌خطور نمیکندکه هرجمله‌ای‌که‌می‌پرانی بطور ناخودآگاه به‌روح‌بینوایت تلقین میکنی که حقیقت همین است و بس ، توای روح به‌راحت باش ، شکوفان باش وحرکت مکن ،من بااین جملات‌وگفتگوها موقعیت‌واقعی وبایستگی های ترابجای میآورم ! بدینسان مقدار دیگری از فهم تو از سوراخ دهان بیرون میریزد .

۳ ـ گوش : چه بگویم در بارهٔ گوش ! اصلا ، گوش سوراخی نیست که فهم ترا تدریجاً بیرون بریزد و مستهلك بسازد ، بلکه آنقدر خاك وخس‌وخاشاك‌سخنان منحوس و صداهای شوم را به درون سبوی وجودت روانه میکند که آب زلال فهم بدون اینکه بیرون بریزد همانجا خشك میشود ومغزت را زنگ میزند .

بدینسان سوراخهای‌دیگر سبوی‌کالبدت هریك مقداری ازآب فهم‌رابیرون میریزد ویاخشك ونابود میکنند .

[جلال الدین درگذشته کالبد مادی را یکبار دیگر به کوزه تشبیه کرده و گفته است :

چیست این کوزه ؟ تن محصور ما اندر آن آب حواس شورما

ای خداوند این خم و کوزهٔ مرا　　در پذیر از فضل **الله اشتری**

آنگاه آلودگی آب زلال فهم وعقل درونی را معلول راهیابی کثافات بیرونی دانسته و میگوید :

کوزه‌ای با پنج لوله پنج حس　　پاك دار این آب را از هر نجس

اگر بتوانیم‌این کوزه را ازورودکثافات هوی وهوس و دریافت شده‌های آلوده محفوظ بداریم .

میشود زین کوزه منفذ سوی‌بحر　　می‌بگیرد کوزهٔ ما خوی بحر] [1]

اکنون که می‌بینی آب زلال فهم از سوراخ های سبوی کالبد مادیت بیرون میریزد ، به زیادی فهم خود مغرور مباش . هرقدر هم که فهم تو زیاد باشد چون تدریجاً روبه‌نابودی است ، بالاخره روزی فرامیرسد که سبوی وجودت بکلی خالی خواهد شد ، زیرا .

گر ز دریا آب را بیرون کنی　　بی‌عوض ،آن‌بحر راهامون کنی

کم‌کم وقت بیگاه میشود ، این مسئله را بگذاریم وبگذریم ، والاّ میخواستم دربارهٔ اصل‌هایی‌که درحال رفتن وعوض‌هایی‌که‌به جای‌آنها می‌نشیند ، کمی صحبت کنم .

صدها هزار جانور از آب دریا میخورند ، ابرها هم از سطح دریا بشکل‌بخار بالا میرود [2] . با اینحال دریا عوض آنچه را که از دست داده است بدست میآورد .

این دادن وگرفتن مانند نور پراکنی وصرف انرژی خورشید است‌که‌پی‌درپی از دست رفته‌ها را جبران مینماید (بدل ما یتحلل میگیرد) .

---

۱ - بیت مثنوی بدین شکل است :

تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر　　تا بگیرد کوزهٔ ما خوی بحر

و ما برای تنظیم جملات تغییر مختصری درآن دادیم .

۲ - این مصرع کاملا قابل توجه است که جلال‌الدین درآنموقع تولید شدن ابرهارا از بخار دریا گوشزد کرده است .

باز ازجادهٔ مقصود بسوی دیگر میل‌کرده‌ایم ، برگردیم وبه بینیم‌کجا بودیم‌و کجا میرفتیم . این میل از جادّه بسوی دیگر ، اولین بار نیست که در مثنوی اتفاق افتاده است ، بلکه .

قصّه ها آغاز کردیم از شتاب ماند بی‌مخلص درون این کتاب

بیا ، ای **حسام الدین** بیا روح بزرگت را تماشا کنم وآرام بگیرم ، تو همان انسانی که فلک وارکان عالم طبیعت چون تومردی را نزاییده است .

صبربسیار بباید پدرپیرفلک را تاکه ازمادرگیتی چوتوفرزندبزاید

درآفاق پهناور جان ودل‌که صدها هزاران شکل و حقیقت از طبیعت وانسان خود نمایی میکنند ، چون تو انسانی نمی‌بینم ، ای نادرهٔ دوران ، که اگر گام به نهانخانهٔ دلم و جانم بگذاری ، دل و جانم از قدوم تو شرمنده خواهدگشت .

من در گذشته کسان زیادی را مدح و ثنا گفته ام ، اما مقصود حقیقی من از آنهمه ممدوح ؛ تو بودی . روی من در حال گفتگو با آنان بود ، اما راز و نیاز و گفتگوهایم رهسپار کوی تو بود ، راز و نیاز واقعی هرگز راه خود را گم نمیکند .

خداوند متعال نیز آنهمه مثل ها را که درکتاب آسمانی آورده است ، برای آن بود که اشخاص ناشایست خود را در خوبی ها سهیم ندانند .

خداوند جلّ و علا هم ثنای ناچیز را می پذیرد ، از دیدهٔ کور جز دو قطرهٔ ناچیز تحفه ای بر نمیآید . هر چه ترا مدح گویم ، آن مدح از مقام والای تو شرمنده خواهد گشت ، اما خدای بزرگ کوشش‌کم را هم می پذیرد . من موقعی که چون تو نیك نام را مدح میکنم ، آدم نادان خیال میکند مرغ و ماهی را ثنا میگویم .

من از روی عمد مدح ترا کم میگویم ، تا حسودان بدبخت اشباح وسایه‌های ترا بادندان مغز پوچشان نگزند .

این مطلب را هم که گفتم ، قانعم نمیکند ، زیرا .

خود خیالش را کجا یابد حسود   در وثاق موش طوطی کی‌غنود ؟!

آن خیالات خود حسود است که مغزش را آکنده و گمان می کند برای بر افکندن وجود تو از صفحهٔ هستی چاره‌ای اندیشیده است . آن بدبخت موی قوسی ابرویش را می بیند نه هلال روشن و زیبای آسمان را .



پیش رفتن دقوقی به امامت آن قوم

مدح توگویم برون از پنج وهفت / بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت
در تحیات و سلام الصالحین / مدح جملهٔ انبیا آمد عجین
مدحها شد جملگی آمیخته / کوزه‌ها در یك لگن در ریخته
زانکه‌خودممدوح‌جز یك بیش نیست / کیش‌هازین‌روی‌جز یك کیش نیست
دانکه هر مدحی بنور حق رود / بر صور و اشخاص عاریت بود
مدحها جز مستحق را کی کنند / لیك بر پنداشت گمره میشوند
همچو نوری تافته بر حائطی / حائط آن انوار را چون رابطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند / ضال مه گم کرد وزاستایش بماند
یا ز چاهی عکس ماهی وانمود / سر بچه در کرد و آنرا می ستود
در حقیقت مادح ما هست او / گرچه جهل اوبعکسش کرد رو
مدح اومه راست نی آن عکس را / کفر شد آن چون‌غلط شد ماجرا
کز شقاوت گشت گمره آن دلیر / مه ببالا بود او پنداشت زیر
زین بتان خلقان پریشان میشوند / شهوتی رانده پشیمان میشوند
زانکه شهوت با خیالی راندند / وز حقیقت دور وپس وا ماندند
با خیالی میل تو چون پر بود / تا بدان پر بر حقیقت بر شود
چون براندی شهوتی پرّت بریخت / لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
پر نگهدار وچنین شهوت مران / تا پر میلت برد سوی جنان
خلق پندارند عشرت میکنند / بر خیالی پرّ خود بر میکنند
وام دار شرح این امر آمدم / مهلتم ده معسرم زان تن زدم

روایت

« اَلسَّلامُ عَلَيْنا وَعَلى عِبادِاللهِ الصّالِحينَ . » ۱

(درود خدا بر ما و بندگان صالحش باد) .

مدحها شد جملگی آمیخته
کوزه ها در یك لگن در ریخته
زانکه خود ممدوح جز یك بیش نیست
کیش ها زین روی جز یك کیش نیست

مدح و ثنای واقعی انسان ها متعلق به ممدوح حقیقی است ، از این راه همهٔ مذاهب بایکدیگر اتحاد دارند .

در مباحث گذشته همین جلد شرح مختصری در بارهٔ اختلاف مذاهب بیان کردیم و گفتیم : تمام ادیان حقّه مشترکاتی دارند که بوسیلهٔ آن مشترکات وحدتی تشکیل میدهند ، بهمین جهت بودکه دین اسلام اهل‌کتاب رابه دادن جزیه و عمل به دین خود یا پذیرش اسلام یاجنگ مخیّر نمود ، درصورتیکه از مشرکین که دین نداشتند جزجنگ یا اسلام را نپذیرفت .

این معنی میتواند دلیل همین مطلب باشد که تمام ادیان واقعی در مبدء و معاد با هم اتحاد دارند و ، عدم پذیرش اسلام برای اهل کتاب خسارتی بودکه بجهت قبول نکردن دین منطقی و تحریف نشده دچارش میشدند .

از طرف دیگر قرآن تمام پیامبران گذشته را تصدیق میکند و حتی در بارهٔ دین اسلام میگوید :

« شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً وَالَّذي اَوْحَيْنا اِلَيْكَ وَما وَصَّيْنا بِهِ اِبْراهيمَ وَ مُوسى وَ عيسى اَنْ اَقيمُوا الدّينَ وَلاتَتَفَرَّقُوا فيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكينَ ما تَدْعُوهُمْ اِلَيْهِ اَللهُ يَجْتَبي اِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدي اِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ . »

---

۱ - سلام دوم تشهد در نماز .

(برای شما ازدین همان را تشریع کرده است که‌به **نوح** توصیه کرده بود و آنچه که بتو وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه کردیم این بود که دین را برپادارید ودر بارهٔ دین پراکنده نشوید، دعوت‌شمابرای اتحاد، بر مشرکین بزرگ . [وغیر قابل هضم بود] خداوند هرکس را بخواهد بسوی خویش برمیگزینند و هر کس را که بسوی او بازگشت نماید هدایت میکنند) .

از این رو مضمون بیت فوق کاملاصحیح است ومیتوان گفت : مقصود جلال الدین اتحاد ادیان تحریف نشده یا مسلك ها و نظریات‌گوناگون دریك دین، مانند دین اسلام است که به وحدت هدف صدمه‌ای نمیزنند، ونمیتوان ازگفتهٔ‌جلال الدین به‌تصحیح مزخرفات‌ساخته‌شده بوسیلهٔ‌هوی‌پرستان‌که بشکل مذاهب‌درآورده وبااین تصنع آتش در ایده های عالی بشری زده وراه را بر رهروان حق و حقیقت مسدود کرده‌اند سوء استفاده نمود .

تفسیر ابیات

ای **حسام‌الدین** ! من مدح تو را در خارج از اعداد میگویم ، با اینکه من مشغول نوشتن داستان و مدح دقوقی هستم . چه جای اشکال است ، مدح تو یامدح او یا ثنای دیگررادمردان الهی . درآنهنگام‌که درودبه بندگان صالح‌خدامیفرستیم تمام پیامبران را شامل میگردد .

همه مدح‌ها ، و سپاس‌ها بجهت اتحاد ممدوح عالی و هدف گیری‌از مدح در هم میآمیزند و مانند اینکه کوزه‌ها را بیك طشت خالی کنند یك مدح میگردند .

اگر درست توجه کنیم ممدوح حقیقی بیش از یک حقیقت نیست ، بقیه ممدوحان مزیت موجب ستایش را از آن حقیقت‌گرفته‌اند . مدح حقیقی به‌دریای نورالهی میرود واگرهم برصورواشخاص‌متعلق باشد عاریتی بوده شایستهٔ ذات مستقل او نیست .

اگر درست دقت شود ، همواره مدحهای واقعی از آن ممدوح های واقعی

است ، این خیال ها و پندارهای نابجاست که مدح و ذم را در غیر موارد شایسته تطبیق می‌کنند . [حداقل خود افراد ناشایست اگردارای وجدان باشند ، می‌فهمند که ثنا خوانی‌ها و مداحی ها در بارهٔ آنها دروغ محض است ـ

واگر در جامعه‌ای خود افراد هم بدون استحقاق مدح وثنارا بخود بگیرند ، آن جامعه تمام ارزش‌های انسانی و الهی‌را پایمال کرده است .] اشخاصی که بدون شایستگی مورد مدح قرار میگیرند ، در حقیقت مانند دیواری هستند که واسطه میان منبع‌اصلی نور وچیزی است‌که‌بهره‌برداری ازنور ، حق اوست ، وقتی‌که سایهٔ نور نما بسوی اصل خویش رفت ، بینوا مادح سایه ، خود ماه‌را که مستحق ستایش بود گم میکند وگیج میشود .

برای‌بعضی ازتبهکاران نادان عکس‌ماه درته چاه ، خود ماه مینماید وسربچاه کرده‌ثناخوانش میشود. این بینوادرحقیقت‌ماه‌را میستاید ، اگرچه در تشخیص مکان وموقعیت‌خودماه به اشتباه افتاده‌است ، وبدان جهت‌که درتطبیق محل‌وموقعیت براه غلط رفته است ، لذا موصوف به‌کفر گشته است .

[مسلم است‌که تمام مطالب جلال‌الدین‌را در این ابیات باید بصورت اشتباه و ناتوانی از درك خود حقیقت تأویل‌کنیم والا حتی شرك وکفر محض هم بابیان‌عمومی جلال‌الدین تبرئه میشود].آن انسان بی‌باك‌که نمیخواهد خود ماه‌را در بالا ببیند و سربزیر انداخته عکس‌ماه‌را مشاهده می‌کند وبآن عکس‌کرنش‌می‌کند ، ازشقاوتش گمراه‌گشته‌است.این‌بت‌های ناچیز خلق‌راپریشان‌میسازد ، مردم‌غریزهٔ حقیقت‌جویی خودرا باآنها اشباع میکنند وآنگاه که متوجه میشوند این بت‌ها شایستهٔ کرنش ونیایش نیستند پشیمان میگردند . چرا پشیمان میشوند ؟

زانکه شهوت باخیالی راندند   وز حقیقت دورو واپس‌ماندند

این قضیه‌را درموضوع شهوترانی خیالی مردم میتوان‌دید :میل‌آدمی بوسیلهٔ یك خیال مانند بالی است که بگمان وصول به‌حقیقت‌آن بال‌را میگشاید وبحرکت

در میآورد وقتی آن میل دریك موضوع خیالی مستهلك شد ، خود میل ساقط وموضوع خیالی از انسان میگریزد .

هم اکنون در این زندگانی پروبالت راخسته وفرسوده مساز ، تودارای پر و بالی هستی که باآن پروبال بسوی رضوان الله پرواز خواهی کرد .

این مردم نادان خیال میکنند که عیش وعشرت ها میکنند ودرلذایذ غوطه ورانند آنان نمیدانند که پروبال خودرا ازریشه برمیکنند .

شرح این امر وامی است که بگردن دارم ، قدری مهلتم بده که فعلا بجهت ناتوانی ازشرح امر سرباز میزنم .



اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

بازگردم زانکه قصه شد دراز — وقت تنگ و قوم موقوف نماز
پیش در شد آن دقوقی در نماز — قوم همچون اطلس آمد اوطراز
اقتدا کردند آن شاهان قطار — در پی آن مقتدای نامدار
چونکه باتکبیرها مقرون شدند — همچوقربان از جهان بیرون شدند
معنی تکبیر این است ای امیم — کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
وقت ذبح **الله اکبر** میکنی — همچنین در ذبح نفس کشتنی
گوی **الله اکبر** و این شوم را — سر ببر تا وارهد جان از فنا
تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل — کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
گشت کشته تن زشهوتها و آز — شد به **بسم الله** بسمل در نماز
چون قیامت پیش حق صفها زده — در حساب ودر مناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشك ریز — بر مثال راست خیز رستخیز
حق همی گوید چه آوردی مرا — اندرین مهلت که دادم مرترا
عمر خودرا درچه پایان برده‌ای — قوت وقوّت درچه فانی کرده‌ای
گوهر دیده کجا فرسوده‌ای — پنج حس را در کجا پالوده‌ای
گوش وچشم وهوش وگوهرهای عرش — خرج کردی چه خریدی تو زفرش
دست وپادادمت چون بیل و کلند — من ببخشیدم زخود آن کی شدند
همچنین پیغامهای دردناك — صدهزاران آید از یزدان پاك
در قیام این گفتها دارد رجوع — وزخجالت شد دوتا اندر رکوع
قوت استادن از خجلت نماند — دررکوع ازشرم تسبیحی بخواند
ایستادن را نمانده قوّتی — در رکوع آید زشرم او ساعتی
باز فرمان میرسد بردار سر — از رکوع وپاسخ حق برشمر

سربرآرد از رکوع آن شرمسار　　باز اندر رو فتد آن خام کار

باز فرمان آیدش بردار سر　　از سجود و واده از کرده خبر

سربرآرد او دگر ره شرمسار　　اندر افتد باز در رو همچو مار

باز گوید سربرآر وباز گو　　که بخواهم کرد از تو جستجو

قوّت پا ایستادن نبودش　　که خطاب هیبتی برجان زدش

پس نشیند قعده زان بار گران　　حضرتش گوید سخن‌گو با بیان

نعمتت دادم بگو شکرت چه بود　　دادمت سرمایه هین بنمای‌سود

چون نه سرمایه بود اورا نه‌سود　　شافعی‌خواهدکه آرد عذر زود

آیه

« وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ اولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً » ۱

آنچه‌راکه نمیدانی، مگوکه‌میدانم ، بطور تحقیق گوش وچشم وقلب همهٔ آنها مسئول واقع خواهند گشت .)

روایت

« لَا يَزُولُ قَدَمُ ٱبْنِ آدَمَ حَتّٰى يُسْئَلَ عَنْ عُمْرِهِ فِيمَ أَفْنٰاهُ وَعَنْ شَبٰابِهِ فِيمَ أَبْلٰاهُ وَعَنْ مٰالِهِ مِمّٰا اكْتَسَبَهُ وَفِيمَ أَنْفَقَهُ وَعَمّٰا عَمِلَ فِيمٰا عَلِمَ » ۲

(فرزندآدم درروزرستاخیز نمیتواند قدمی حرکت‌کند ، تااینکه‌ازموضوعات ذیل مورد سئوال‌واقع شود :

۱ ـ عمرش‌را در چاچیز فانی کرده است ؟

۲ ـ جوانی‌اش‌را در چه‌چیز از بین برده یا از عهدهٔ آزمایش جوانی چگونه برآمده است ؟

---

۱ ـ الاسراء آیهٔ ۳۶ .

۲ ـ شرح نهج البلاغه ج۴ ص ۵۳۲ .

۳ - مالش‌را ازکجا اندوخته ودرچه راهی خرج کرده است؟

۴ - به دانش‌های خود چگونه عمل نموده است؟)

معنی تکبیر اینست ای امیم
کای خدا پیش تو ما قربان‌شدیم

الله اکبر ، این جمله چه معنا میدهد ؟

ایکاش ، یك‌بارهم که شده میتوانستیم یك‌مرتبه **الله‌اکبر** بگوییم ! «الله‌اکبر» چه معنا میدهد ؟

برای پاسخ این سؤال دو جملهٔ شبیه بهم پیدا نخواهید کرد . چرا ؟ برای اینکه هریك از مغزها و دلهای آدمیان مفهومی از **الله** را در سطوح مختلف درون خود مشخص ساخته باوصف بزرگتر از همه‌چیز (اکبر) توصیفش میکند . مابعضی ازگروه‌هارا که **الله اکبر** میگویند ، بعنوان نمونه برای شما یادآور میشویم :

۱ - دست‌ها مانند یك حرکت ماشینی بالا میرود وجملهٔ فوق‌را بطور ماشینی وطوطی‌وار میگوید ودست‌هارا پائین میآورد . این گروه بجهت عدم توجه به معنا و حقیقت **الله اکبر** میتوانند بگویند : کلاغ پرید ! !

۲ - مفهومی ساخته شده از **الله و اکبر** (بزرگتر از همه چیز یا بزرگتر از آنکه توصیف شود) درمغز خودجای داده ، دستی بلند می‌کند و جمله‌را میگوید ، دست‌را پایین میآورد . این گروه باانواع‌گوناگون‌ساخته شدهٔ خودرا بیاد میآورد با کلمهٔ «اکبر» ثنایش میگوید ! !

بهمین جهت است که هیچگونه ارتقاء واعتلائی از این ذکر ملکوتي نصیبش نمیشود .

۳ - گروه دیگری معنای جمله را درك و اینقدر میداند که حقیقت **الله** اورای مفاهیم مصنوعی مغز آدمی است ، ولی آن حقیقت بهیچوجه با او ارتباطی

ندارد ، او مأمور است که باجملهٔ **الله اکبر** نمازش‌را شروع کند .

۴ ـ درمیان‌حوادث وکشاکش‌زندگی‌ناگهان‌صدای‌مؤذن‌را میشنود که‌میگوید: **الله اکبر** یا عبور آفتاب‌را در افق مخصوص بخود از نقطهٔ ظهر مشاهده می‌کند ، یا ساعتش‌را می‌نگرد ومی‌بیند :

آری وقت است ، وهنگام نماز رسیده است .

آن **الله اکبر** یا عبور آفتاب یانقطهٔ وصول عقربك ساعت به شمارهٔ معین از ساعات ودقایق برای او مانند ندای ملکوتی روح‌افزایی است که از طرف معبود یگانه متوجه او میشود ومانند سروش غیبی به‌او میگوید : **ایست** واگر درازکشیده است میگوید : برخیز وبیا خدایت ترا میخواند . او وضو میگیرد و آمادهٔ گفتن **الله اکبر** میشود واعماق قلبش این سرودرا میخواند :

احرام گرفته‌ام بکویت لبیك‌زنان به جستجویت

ای خدای‌من ، برخاستم ، آمدم . **الله اکبر** که این شخص میگوید : همان لبّیك دعوت الهی برای تماس بامقام ربوبیت است .

هم‌اکنون روبیارگاهت‌کنم و نه‌تنها ازنمودها وهیاهوی زندگی روی‌گردان‌شوم بلکه خود زندگی‌وهستی‌ام وجهان هستی‌را همه وهمه پشت‌سر گذارم وفدای دعوتت کنم ، خداوندا ، تویی‌که مرا خواندی ! تویی‌که‌خطاب«بنده‌ام»رابمن‌متوجه‌ساختی! تویی‌که افتخار در تماس نهادن این بی‌نهایت‌کوچك‌را با آن بینهایت بزرگ نصیبم کردی ! بارالها ، در مقابل این همه شگفتی‌هاکه ازطرف توجه قرار دادن این بندهٔ ناچیز دراعماق روحم ایجادشده است ، چارهٔ جز آن ندارم‌که بزرگتری‌ترا ازهرگونه توصیف ، به‌خودم وجهان هستی اعلام بدارم ـ **الله اکبر** .

عمر خودرا درچه پایان برده‌ای ؟ !
قوت وقوت درچه فانی کرده‌ای ؟ !
گوهر دیده کجا فرسوده‌ای
پنج حس را در کجا پالوده‌ای ؟ !
گوش وچشم وهوش وگوهرهای عرش
خرج کردی چه خریدی توزفرش ؟ !

بیایید پیش از عهدهٔ مسئولیت این همه نیروها و وسائل که برای تکامل درزندگی بشما بخشیده بودیم برآیید .

ما در امتداد مجلدات تفسیر ونقدوتحلیل مثنوی بایك حقیقت روشنی روبرو شده‌ایم که میتواند مشکلات فراوانی را حل وفصل کند، این حقیقت روشن عبارت ازوسعت دیدگاه وروشن شدن مقدار غیر معمولی از لامپ‌های مغز جلال‌الدین در انسان شناسی وجهان‌یابی است .

این مرد اندیشمندرا گاهی به تصوف حرفه‌ای وگاهی به عامل تخدیر وگاهی به ایدآلیستی مطلق متهمش ساخته‌اند ، وبدین جهت کتاب بزرگ (مثنوی) اورا از معرض بهره‌برداری حتی برای افکار ورزیده دورساخته‌اند . اما چنانکه خود او در دیباچهٔ اول گفته است :

هرکسی از ظن خود شد یار من   از درون من نجست اسرار من

بعقیدهٔما همه‌این داوریها که دربارهٔ جلال‌الدین ومثنویش صورت گرفته‌است باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد .

اوبارها درمثنوی تصوف‌را ببادانتقادگرفته ، واقعیت هستی‌را باقطع‌نظر ازذهن آدمی پذیرفته ، با توصیه بکار وکوشش برای زندگی فردی واجتماعی اتهام به‌عامل مخدر بودن‌را از خود دفع ساخته ، هم اکنون با ابیات فوق پاسخ کسانی‌را میگوید که گمان میکنند : این مرد فقط دریافت‌های روحی عرفانی‌را می‌پذیرد وحواس و

سایر وسائل درك ودریافت‌را مردود میشمارد ، باردیگر به‌سه‌بیت فوق توجه‌فرمایید وبه‌بینید : آیادرباره‌ٔ عظمت کارحواس بهتراز آن که‌جلال‌الدین گفته است ، میتوان بیان کرد . وقتی که میخواهد مسئولیت‌آدمی‌را درباره‌ٔ پنج‌حس تذکر بدهد ، بااصل حیات همردیف ساخته میگوید : ازتو خواهند پرسید :

عمر خودرا درچه پایان برده‌ای   قوت‌وقوت درچه فانی کرده‌ای؟

ازاین‌مطالب بخوبی‌روشن میشودکه جلال‌الدین نه‌به خرابات مغان دل‌سپرده است و نه خودرا به تصوف حرفه‌ای و فریب‌کاری ایده‌آلیستی باخته است .

میتوان‌گفت : مجموع مطالب مثنوی درباره‌ٔ موضوعات مزبوره ناشی از یك دیدگاه بسیار وسیع وگسترده‌است‌که هریك ازآن مطالب بتنهایی ممکن است مضر وغلط‌انداز باشد ، ولی مجموع مطالبش دریك سیستم فوق سیستم‌های مکتبی برای دیده‌وران فرهنگ وعرفان بشری بهترین وسیله‌ٔ حرکت بسوی مقامات بالاتر از دانش ها و بینش‌های معمولی است . با همه‌ٔ اینها یقین هم داریم که بشر است و بشر **کامل مطلق وجود ندارد .**

تفسیر ابیات

وقت ما کم‌کم تنگ میشود وفرصت بپایان رسانیدن داستان از دست‌رفته‌است ووقتی برای نمازگزاران بادقوقی‌هم نمانده است .

دقوقی به پیش رفت ودرجلو ایستاد ، او مانند طرازی بودکه اجزاء اطلس‌را بهم می‌پیوندد وزیبایش میسازد ، همهٔ آن‌راد مردمان مانند قطار بآن‌پیشوای نامور اقتدا کردند .

آنان بمجرد آنکه **الله اکبر** گفتند ، مانند قربانیان معبد ربوبی رخت از این جهان بیرون کشیدند . تو هم ای نماز گزار ، بدان که معنای تکبیر جز این نیست که : ای خدا ، ما جان عزیزمان را در راهت قربانی نمودیم .

تو در هنگام ذبح حیوان ، **الله اکبر میگویی** ، بیا در موقع کشتن نفس

پلیدهم تکبیر بگو . **الله اکبر** بگو و این نفس شوم را بکش ، تا جانت را ازفنا و نابودی نجات بدهی . تن تو مانند **اسماعیل** و جان تو مانند **خلیل** علیه‌السلام است .

این جان خلیل آسای تست که باید تکبیر برجسمت بگوید و آن را از سر راهش دور کند . [تشبیه قربانی بدن در مقابل جان به قربانی **اسماعیل** بدست **ابراهیم** کاملاً تطبیق نمیکند] آن‌بدن مادی که شهوت و طمعش به نابودی‌کشانیده است ، در هنگام نماز با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در خاك و خون آغشته‌اش کن . قیام نمازت را چنان تصور کن که درروز رستاخیز در مقابل خدا ایستاده واو به محاسبهٔ تو و تو بمناجات با او پرداخته‌ای . در آن روز رستاخیز که براستی قیام حقیقی‌شده است ، در پیشگاه یزدان ایستاده اشک‌ها میریزی . تصورکن که ـ

حق همی گوید چه آوردی مرا   اندرین مهلت که دادم مر ترا ؟

آن عمر گرانقیمت را در کدامین آرمانها بپایان رسانیدی ؟ آنهمه توشه‌ها و نیروها راکه بتوبخشیده بودم‌درکجا مستهلك‌ساختی ؟ بگو ،بگوبه‌بینم‌گوهر دیده کجا فرسوده‌ای ، آن پنج‌حسّ را که بتو ارزانی داشته بودم درکجا مصرف‌کردی؟ آنهمه وسائل درك و دریافت کار را مانند گوش و چشم و هوش و نیروهای عرشی را که بسوی تو سرازیر میکردم در مقابل کدامین کالای خاکی از دست دادی ؟ ! من بتو دست و پا و بیل و کلنگ و ابزار تولید و زندگی داده بودم ، چه نتیجه‌ای از آنها برداشتی ؟ !

صدها هزاران از این خطاب‌ها در آنروز از خدا خواهی شنید .

آنگاه پیغامهای دردناکی را ازسوی ربّ الارباب خواهی دریافت‌که از شدت خجلت قدرت ایستادن ازتو سلب شود و قامتت را تا رکوع خم‌کند . در رکوع نماز این زندگانی ، خمیده شدن قامت را از شرمندگی پیغامهای آنروز بیاد آور .

مجسم کن‌که دو باره فرمان‌الهی بگوشت میرسدکه : سربلندکن،امّا تویارای استادن نداری، باردیگر از شدت شرمندگی به رو درخاك میفتی ، باردیگر فرمان الهی میرسد که سر بلند کن و سرگذشت حیاتت را بازگو کن . سر بلند میکنی

وبار دیگر از شرمساری برو میفتی و مانند مار دور خود می‌پیچی ، در سجده‌های امروزت ، آن بخاك افتادن فردا را بیاد بیاور .

باز مرتبهٔ دیگر دستور الهی بانگ بر تو میزنند و میگوید : سر بلند کن ! از تو سؤالاتی خواهم کرد ، پاسخ بگو .

ازهیبت آن‌خطاب دیگر قدرت ایستادن ازتو سلب میشود ودر حال نشسته، خداوند خطاب بتو کرده میگوید : با بیان روشن بگو ببینم ـ

نعمتت‌دادم بگو شکرت چه‌بود دادمت سرمایه هین بنمای سود

در اینجاست که بر میگردی بروزگار تباهت خیره میشوی و می‌بینی : نه سرمایه‌ای مانده و نه سودی در دست داری، دیدگانت را برای جستجوی رادمردان شفاعتگر باین سو وآن سو خواهی گرداند .



بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حق و از انبیاء استعانت و شفاعت خواستن

رو بدست راست آرد در سلام | سوی جان انبیا و آن کرام
یعنی ای‌شاهان شفاعت کاین‌لئیم | سخت در گل ماندش پا و گلیم
انبیاء گویند روز چاره رفت | چاره آنجابود ودست افزار زفت
مرغ بی‌هنگامی ای بد بخت رو | ترك ما گو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ | در تبار وخویش گویندش که خب
هین‌جواب خویش گو بر کردگار | ماکه‌ایم‌ای‌خواجه‌دست‌ازمابدار
نی‌ازاین‌سو نی ز آن سوچاره شد | جان آن‌بیچاره دل صد پاره شد
از همه نومید گردد آن دغا | پس بر آرد هردو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا | اوّل و آخر توئیّ و منتها
معنی تسلیم این ای مقتدی | که توای حق هادی و ما مهتدی
هر چه فرمائی تو منقادیم ما | با قضای جرم هم شادیم ما
در نماز این خوش اشارتها ببین | تا بدانی کاین بخواهد شه یقین
هست امیدی عنایت در رسد | گردد او ایمن ز **حبل من مسد**
بچه بیرون آر از بیضهٔ نماز | سرمزن چون‌مرغ بی‌تعظیم‌وساز

آیه

« وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ . » ۱

(وزن او (ابولهب) که هیزم را (برای آتش کردن و در راه پیامبرانداختن) حمل میکرد ، در گردنش طنابی از لیف آتشین) .

---

(۱) سورهٔ نساء آیه ۳ و ۴ .

تفسیر ابیات

هنگامی که آنهمه خمیدن قامت و رو به‌خاك افتادن، اثری نمیکند، شروع میکند (در تشهد) به درود بر جان پیامبران ، زبان حالش اینست که ای مردان خدا ، امروز پا و گلیمم سخت در گل مانده است ، بحال من ترحمی کنید و در نزد خدا شفیعم باشید، پیامبران هم در پاسخش میگویند :

ای بینوا ، چارهٔ تو در دوران زندگانی بود که میتوانستی برای چنین روز هولناك توشه‌ای بیندوزی ، تو همان مرغ بی‌هنگامی که میخواهی نابهنگام بانگ برآوری، دست ازما بردار، خودمارا بجهت شفاعت نابجا در بارگاه خدا ساقط مکن.

آنگاه رو بطرف چپ گردانیده به نیاکان و خویشاوندانش متوجه میشود ، باشدکه آنها دستگیرش شوند ، آنان‌نیز جواب ردّ داده میگویند : بس‌کن حرف مزن ، برو خودت پاسخ مسئولیت‌هایت را بخدا بگو ، ما چه کاره‌ایم ، دست از سر ما بردار . نه از اینسو چاره‌ای پیدا میکند، نه از آنسو ، دل آن بینوا از نومیدی و وحشت صد پاره میشود ، آنگاه دست به دعا برمیدارد -

کز همه نومید گشتم ای خدا   اوّل و آخر تویی و منتها

ای رادمرد ، معنای تسلیم واقعی اینست‌که انسان روبخدا گرداند و بگوید: ای خدای من ، تویی هدایت کنندهٔ حقیقی من .

هر چه فرمایی تو منقادیم ما   با قضای جرم هم شادیم ما [۱]

در آنهنگام که نماز میگذاری ، اشارتهایی راکه شمردم منظور بدار و یقین بدان‌که وضعی را که توصیف کردم درروز رستاخیزخواهی‌دید . با همهٔ‌این‌احوال -

هست امیدی عنایت در رسد   گردد او ایمن ز حبل من مسد

بنابراین ، برو ، وقتی که نماز میخوانی ، مانند مرغی مباش که منقار بزمین میزند ، بلکه محصول و نتیجه‌ای از نماز بدست بیار .

۱ـ مسلم است که مقصود ازقضای جرم نباید بمعنای اجبار گنهکار به گناه بوده باشد، و الا آنهمه پشیمانی و شکنجه مفهومی نخواهد داشت .

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن

آن دقوقی در امامت کرد ساز — اندران ساحل در آمد در نماز
وان جماعت در پی او در قیام — اینت زیبا قوم و بگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد — چون شنید ازسوی دریا داد داد
درمیان موج دید او کشتئی — در قضا و در بلا و زشتئی
هم شب و هم‌ابر وهم موج عظیم — آن سه تاریکی واز غرقاب‌بیم
تندبادی‌همچو **عزرائیل** خاست — موجها آشوفت اندر چپ‌وراست
اهل کشتی از مهابت کاسته — نعره و واویل‌ها بر خاسته
دستها در نوحه برسر میزدند — کافروملحد همه مخلص شدند
باخدا باصد تضرع آن زمان — عهد ها و نذرها کرده بجان
سر برهنه درسجود آنها که هیچ — رویشان قبله ندید از پیچ پیچ
گفت که بیفایده‌است این بندگی — وان زمان‌دیده در آن‌صدزندگی
از همه امید ببریده تمام — دوستان وخال وهم بابا ومام
زاهد و فاسق شد آن دم متقی — همچودر هنگام جان‌کندن شقی
نی‌زچپ‌شان‌چاره بودونی زراست — حیله‌ها چون‌مرد هنگام دعاست
در دعاایشان ودر زاری وآه — برفلك زایشان شده دود سیاه
دیو آن دم ازعداوت تیز بین — بانگ‌زدکای سگ پرستان لعین
مرگ وجك‌ای‌اهل انکار ونفاق — عاقبت خواهد بُدن این اتفاق
چشمتان تربا‌شد ازبعد خلاص — که شویداز‌بهر شهوت دیو خاص
یادتان نآیدکه روزی در خطر — دستتان بگرفت یزدان ازقدر !
این همی آمد ندا از دیو لیك — این سخن‌را نشنود جزگوش‌نیك
راست فرموده است با مامصطفی — قطب وشاهنشاه و دریای صفا
کانچه جاهل دید خواهد عاقبت — عاقلان بینند زاوّل مرتبت

کارها ز آغاز از غیبست وسر | عاقل اول دید و آخر آن مُصر
اولش پوشیده باشد آخران | عاقل و جاهل ببینند در عیان
گر نبینی واقعهٔ غیب ای عنود | حزم را سیلاب کی اندر ربود

روایت

عن امیرالمؤمنین علیه السلام :

« اَوَّلُ رَأْیِ الْعاقِلِ آخِرُ رَأْیِ الْجاهِلِ . » ۱

(آغاز رأی خردمند ، پایان رأی نادان است) .

دست هادر نوحه برسر میزدند
کافر و ملحد همه مخلص شدند
باخدا با صد تضرع آن زمان
عهد ها و نذر ها کرده بجان
سر برهنه درسجود آنها که هیچ
رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

دریغا ، بشرطعم سجده را موقعی می چشد که از معبد الهی در حال بیرون رفتن است ! !

چون دربارهٔ موضوع مرگ دریکی ازمجلدات آینده مشروحاً بحث خواهیم کرد ، لذا در اینجا تنها به بیان شیوای **ویکتورهوگو** که ترسیم فوق العاده جالبی را در غرق شدن کشتی گروهی کشتی نشینان صورت داده است ، قناعت می کنیم : درآن کشتی که عده‌ای ازافراد مختلف نشسته بودند ، یك نفر استاد دانشگاه آکسفورد هم وجود داشت .

وقتی که کشتی به ورطهٔ مرگبار گرداب میرسد ، ناخدا بطرف آن استاد پیش‌میآید « ناخدا سلام کرد ، ولی این پیرمرد که ردای استادان دانشگاه آکسفورد

---

۱ - شرح نهج البلاغه ج۴ ص ۵۴۸

یا گوتینگ در بر داشت متوجه نشد ، و از جای تکان نخورد ، دریا را بانظر علمای موج شناسی نظاره میکرد ،گویی میخواست بمیان غرّش آنها دویده چیزی یادشان بدهد ، در عین استادی مشغول تطیر بود و برگردابها فضل فروشی میکرد .

وقتی که کشتی‌درکام مرگبار گرداب میفتد ، استاد رو به کشتی نشینان نموده میگوید :هیچ تنگنایی نیست که دربرابر آن در بحرانی‌ترین لحظات نوری‌از امید براعماق دل نتابد . . . به‌خودرحم‌کنید . میگویم : بزانو در آیید ، میتوانید به دعا متوسل شوید .

این گرگ ها همه بره شدند . در ساعات خطرناك چنین تغییرات روحی نادر نیست ، وقتی تاریکی گور چهره مینماید ، برای مرد بی ایمان ،ایمان آوردن کار مشکلی است ، ولی بی ایمانی امکان ندارد . . . . آخرین تلاش را در جهت امید بزندگانی بکار برده بودند ، بناچار به سمت دیگر روی آور شدند .

فقط در این گوشهٔ مبهم احتمال موفقیت میرفت باین موضوع پی بردند . چشمشان خیره شد و ترسشان فروریخت . چیزی را که در حال احتضار میشود فهمید ، چون چیزی است که در نور برق بفهمند ، همه چیز ، سپس هیچ ،می‌بینند و سپس از دیدار عاجز میشوند . پس‌از مرگ چشمها بازخواهد شد و بجای نوربرق تجلی خورشید را خواهند یافت . . . . صدای‌ناپدید شدن خود را درتاریکی‌ها می شنیدند » .[۱]

تفسیر ابیات

دقوقی درهمان‌ساحل شروع‌به امامت درنماز جماعت نمود و آن مردان‌الهی هم درپشت سرش ایستادند . چه نماز گزاران زیبا ، و چه امام برگزیده‌ای ! ناگهان چشم دقوقی به دریامیفتد وصدای داد وفریاد بگوشش میرسد . پس از دقت‌می‌بیند. یك عدد کشتی درمیان امواج سهمگین دریا باقضا و بلا و ناملایمات گلاویز

۱ ـ مردی که می خندد ـ ویکتورهوگو ص ۵۰ و ۸۳

گشته‌است - شب‌بود وابرهای‌تاریك هم‌آسمان‌را بی‌ستاره وبی‌روشنایی مینمود،امواج خروشان دریا کشتی نشینان را درنوسان مرگ وزندگی قرار داده بود .

از فضای دریاتند بادی مانند عزرائیل (پیك مرگ) وزیدن گرفته امواج را بهم میزد و دریا را به تلاطم درآورده بود .

کشتی نشینان از هیبت حادثه نعره ها ووایلاها می‌کشیدند و دست‌ها برسر میکوفتند ، آری کافر و ملحد وتبهکار از وحشت حادثه همه مخلص و با ایمان شده بودند ، بنای‌ناله وزاری گذاشته ، عهد ونذرها میکردند .

آنانکه هرگز درپیچاپیچ زندگی رویشان به سمت قبله نگشته بود ، همگی با سر برهنه به سجده در افتادند . آنها که بندگی را هیچ و پوچ میشمردند ،درآن لحظات بیرون رفتن ازمعبد الهی بندگی‌را صد زندگی‌تلقی میکردند !! امید ازهمه جاقطع شده دوست ودایی و عم وپدر و مادر همه فراموش شده بودند . لحظات عبور از پل میان زندگی و مرگ ، فاسق را آنچنان روبه تقوا میبردکه زاهد وپارسا را .

آنان ازهیچ سوچاره‌ای ندیدند ، آری درآنهنگام‌که حیله‌ها وچاره‌جویی‌ها از بین میرود روح آدمی با دعا شکوفان میگردد .

دعاها میکردند وزاری‌ها مینمودند . آنچه‌که ازسینه و دهان آنان‌برمیآمد دود سیاهی بود که برآسمانها سرمی‌کشید . شیطان هم از طرف دیگر به سراغشان آمده ومیگوید :

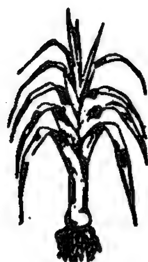
ای‌سگ‌پرستان‌ملعون ، چه‌میکنید ؟ دعاوزاری‌یعنی‌چه ؟! مرگ‌وشکنجه بر شما باد ،آیا بشما بگویم‌که پس ازنجات‌ازین مهلکه چه خواهید کرد ؟ شما بمجرد اینکه خلاص شدید، باز درهمان‌هوی وهوس وشهوت‌پرستی، هریك شیطانی‌خواهید گشت. وهرگز بیادنخواهید آوردکه‌خداوند متعال درگذشته شمارا ازقضاوقدرمرگبار نجات داده است ، این ندارا شیطان بآنان میداد ولی کوگوش شنوا !

پیامبربرگزیدهٔ ماراست فرموده استکه آنچه راکه نادان درآخرکارمی‌بیند،

عاقل آن را در ابتدای امر می‌بیند و میداند ، زیرا کارهای دنیا درآغاز در لابلای اسرار پوشیده شده است وفقط خردمند هشیار است‌که میتواند آینده و محصول آن کار غوطه‌ور دراسرار را دریابد .

آری این حوادث پیچاپیچ درآغاز رویداد پوشیده است ، وقتی که جریان خودرا سپری کرد وگذشت زمان وبازشدن آن پیچ وخم‌ها موضوع را روشن‌ساخت، خردمند ونادان هردو ، حقیقت آن رویداد را بطور عیان خواهند دید .

اگرعقل‌ورزیده نداری ونمیتوانی وقایع‌پوشیده دراسرار را درك کنی،حدّاقل احتیاط پیشه کن . هرگز سیلاب حوادث نمیتواند کوه احتیاط را از جای برکند .



تصورات مرد حازم

حزم چه بود ؟بدگمانی درجهان — دمبدم دیدی بلای ناگهان

آنچنانکه ناگهان شیری رسید — مرد را بربود و در بیشه کشید

او چه اندیشد درآن بردن ببین — تو همان اندیش ای استاد دین

میکشد شیر قضا دربیشه ها — جان ما مشغول کار و پیشه‌ها

آنچنان کز فقر میترسند خلق — زیر آب شور رفته تا بحلق

گر بترسیدی ازآن فقر آفرین — گنجهاشان کشف گشتی‌در زمین

جمله شان ازخوف غم درعین‌غم — درپی هستی دویده درعدم

آیه

« وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ . » ۱

(اگر اهل آبادیها ایمان میآوردند و تقوا میورزیدند برکات آسمان وزمین رابروی آنان میگشودیم) .

تفسیر ابیات

میدانی‌معنای حزم واحتیاط چیست ؟ یعنی دراین جهان پراز اسرار وعوامل محاسبه ناشده وگرفتاری‌دربلاهای ناگهانی‌بدگمان‌باش ، یعنی همهٔ حوادث روزگاررا مزاحم‌خود فرض کن که باید آنها را بشکافی و بسوی هدفت رهسپار شوی .

تو دراین زندگانی چنان تصورکن که شیر درنده‌ای مرد را ربوده ومیخواهد به‌جنگل برده واورابدرد ، چنین‌مردی چگونه میاندیشد ؟ او خودرا درمرز زندگی و مرگ می‌بیند ،توهم‌که می‌بینی شیر زبردست قضادرجنگل اسرار آمیزاین‌جهان

---

۱ ـ الاعراف آیه۹۶

درجولان است ، تمام جان واندیشهٔ خودرا مصروف کار و پیشه مکن . این مردم از فقروتنگدستی میترسند ونمیدانندکه ازترس ووحشت تاگلو درآب شورفرورفته‌اند.

اگربجای ترس‌از فقر ، ازآن خدا میترسیدندکه فقر وغنا را آفریده است ، گنجهای سرشاری را اززمین بیرون میآوردند .

دریغا ، حال این مردم واقعاً اسف انگیز است ، از ترس غم و غصه در دریای اندوه‌فرورفته . به‌بهانه دویدن درپی‌هستی دربیابان نیستی سرگشته و گیج‌شده‌اند !!



دعا و شفاعت دقوقی درخلاص کشتی

چون دقوقی آن قیامت را بدید | رحم او جوشید واشك او دوید
گفت یا رب‌منگر اندر فعلشان | دستشان گیرای شه نیکو نشان
خوش‌سلامت‌شان به‌ساحل بازبر | ای رسیده دست تو در بحرو بر
ای کریم وای رحیم سرمدی | درگذار از بد سگالان این بدی
ای‌بداده رایگان‌صدچشم‌وگوش | نی‌زرشوت بخش‌کرده عقل‌وهوش
بیش از استحقاق بخشیده عطا | دیده از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم | تو توانی عفو کردن درحریم
ماز حرص وآز خودرا سوختیم | وین دعا را هم زتو آموختیم
حرمت آن که دعا آموختی | درچنین ظلمت چراغ افروختی
دستگیر و ره نما توفیق ده | جرم بخش و عفو کن بگشاگره
هم چنین میرفت برلفظش دعا | آن زمان چون مادران با وفا
اشك‌میرفت‌از دوچشمش وان‌دعا | بیخود از وی می‌برآمد برسما
آن‌دعای‌بیخودان‌خوددیگراست | آن دعا زو نیست‌گفت داور است
آن‌دعاحق میکند‌چون‌اوفناست | آن دعاوآن اجابت از خداست
واسطهٔ مخلوق نی اندر میان | بیخبرزان‌لا به‌کردن جسم‌وجان
بندگان حق رحیم و بردبار | خوی حق دارند دراصلاح کار
مهربان بی‌رشوتان یاری گران | درمقام سخت و در روز گران
هین بجو اینقوم را ای مبتلا | هین غنیمت دارشان پیش از بلا
رست کشتی از دم آن پهلوان | واهل کشتی را بجهدخودگمان
که مگر بازوی ایشان درحذر | برهدف انداخت تیری از هنر
پا رهاند روبهان را درشکار | وان زدم دانند روباهان غرار !

عشقها با دُمّ خودبازند کین میرهاند جان مارا از کمین
از ضلالت بوسه‌ها بردم دهند رقص گیرند وز شادی برجهند
روبها ، پارا نگهدار از حجر پاچونبود دم‌چسود ای‌خیره‌سر!
ما چو روباهان و پای ماکرام میرهاند مان زصد گون انتقام
حیلهٔ باریك ما چون دمّ ماست عشقها بازیم بادم چپّ وراست
دم بجنبانیم زاستدلال ومکر تاکه‌حیران ماندازما زید وبکر
طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم!
تا بافسون مالك دنیا شویم این نمی‌بینیم ماکاندر گویم
درگویّ و درچهی ای قلتبان دست وادار از سبال دیگران
چون ببستانی رسی زیبا وخوش بعداز آن دامان خلقان رابکش
ای مقیم حبس چار وپنج وشش نغزجائی ؟ دیگران را هم بکش
ای چو خربنده حریف‌کون‌خر بوسه گاهی یافتی ؟ ما را ببر
چون ندادت بندگی دوست‌دست میل شاهی ازکجایت‌خاسته‌است
درهوای آنکه گویندت زهی بسته‌ای برگردن جانت زهی
روبها ، این دمّ حیلت را بهل وقف کن دل بر خداوندان دل
درپناه شیرکم ناید کباب روبها تو سوی جیفه کم شتاب
تو دلا منظور حق آنکه شوی که چوجزوی‌سوی‌کلّ‌خودروی
حق همی‌گویدنظرمان‌بردل‌است نیست‌برصورت‌که‌آن‌آب وگل است
تو همی گوئی مرا دل نیزهست! دل فراز عرش باشد نی به‌پست
درگل تیره یقین هم آب هست لیك زان آبت نشاید آب دست
زانکه‌گر آبست مغلوب‌گل است پس‌دل‌خودرامگوکاین‌هم‌دل‌است
آن دلی کز آسمانها برتر است آن دل ابدال یا پیغمبر است
پاك گشته آن زگل صافی شده در فزونی آمده وافی شده
ترك گل کرده سوی بحرآمده رسته از زندان گل بحری شده

آب ما محبوس گل مانده‌است هین　　بحر رحمت، جذب کن ما را از طین

بحر گوید من ترا در خود کشم　　لیك می‌لافی که من آب خوشم

لاف تو محروم میدارد ترا　　ترك آن پنداشت کن درمن درا

آب گل خواهد که در دریا رود　　گل گرفته پای اورا می‌کشد

گر رهاند پای خود از دست گل　　گل بماند خشك و او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را　　جذب تو نقل و شراب ناب را

هم چنین هر شهوتی اندر جهان　　خواه مال وخواه آب وخواه نان

خواه باغ ومرکب وتیغ ومِجَن　　خواه ملك وخانه و فرزند و زن

هریکی زانها ترا مستی کند　　چون نیابی آن خمارت نشکند

این خمار غم دلیل آن شدست　　که بدان مفقود مستی‌ات بدست

جز باندازهٔ ضرورت زین مگیر　　تا نگردد غالب وبرتو امیر

سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم!　　حاجت غیری ندارم واصلم!

آنچنانکه آب در گل سر کشد　　که منم آب و چرا جویم مدد

دل تو این آلوده را پنداشتی　　لاجرم دل زاهل دل برداشتی

خود روا داری که آن دل باشد این　　که بود درعشق شیر وانگبین؟!

لطف شیر وانگبین عکس دلست　　هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است

پس بود دل جوهر وعالم عرض　　سایهٔ دل چون بود دل را غرض؟!

آن دلی کاو عاشق مالست وجاه　　یا زبون این گل و آب سیاه

یا خیالاتی که درظلمات او　　می‌پرستد شان برای گفتگو

دل نباشد غیر آن دریای نور　　دل نظرگاه خدا و آنگاه کور؟!

نی دل اندر صدهزاران خاص وعام　　در یکی باشد کدامست آن کدام؟

ریزهٔ دل را بهل دل را بجو　　تاشود آن ریزه چون کوهی ازو

دل محیط است اندراین خطهٔ وجود　　زر همی افشاند از احسان وجود

از سلام حق سلامتها نثار　　می‌کند براهل عالم ز اختیار

هرکه را دامن درستست ومعد — آن نثار دل بر آنکس میرسد
دامن تو آن نیاز است و حضور — هین منه‌در دامن آن سنگ فجور
تا ندرّد دامنت آن سنگها — تا بدانی نقد را از رنگها
سنگ پر کردی‌تو دامن ازجهان — هم‌زسنگ سیم‌وزرچون کودکان
آن خیال سیم وزر چون زر نبود — دامن صدقت درید وغم فزود
کی نمایدکودکان‌راسنگ‌سنگ — تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
پیرعقل آمد نه‌آن موی‌چوشیر — مو نمیگنجد دراین جا ای فقیر

روایت

« اَللّٰهُمَّ اِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْئَلَتي اَوْ عَمِيتُ عَنْ طِلْبَتي فَدُلَّني عَلىٰ مَصٰالِحي وَخُذْ بِقَلْبي اِلىٰ مَرٰاشِدي . » ۱

(پروردگارا ، اگر من ازسؤال ودعا ببارگاهت ناتوان گردم ، یا دربارهٔمطلوبم نابینا شوم : تو خود مرا به شایستگی هایم رهنمون باش ودلم را به مقامات عالیه رشد ووصول بواقعیات در اختیارخودبگیر.)

پارهاند روبهان را در شکار
آن زدم دانندروباهان غرار!

در گذرگاه حیات اول بیندیشید که نیروی پیشرفت شما چیست و عاملش کدامست ؟

یکی از بزرگترین عوامل رکود یك فرد یا یك جامعه ، عدم توجه به نیرویی است که میتواند پیشرفت فرد یا جامعه را تضمین نماید ، همچنین گاهی میشود که خود نیرو برای انسان مورد توجه است ، ولی طرز بکار بردن و بدست آوردن محصول از آن نیرو ، مورد هشیاری انسان قرار نمیگیرد .

۱ - نهج‌البلاغه ج ۲ص ۲۴۸ .

این ناهشیاری یکی از فروع جهل به خود است که درد بیدرمان تاریخ ما نوع بشری است ، ما درهردوره ای بحدکافی از نیروهای طبیعی وقدرت های انسانی برخور دار بوده ایم ، اما ناتوانی ما از تشخیص آن همه توانایی‌ها ،مارا ازیك تاریخ افتخارآمیز محروم ساخته است .

درست همانطور که جلال الدین گفته است : وضع ما آدمیان شبیه به آن روباه حیله گرمحروم از عقل است که به نیروی پاها و انرژی عضلانی از چنگال دشمن نجات می یابد و موقعیت شایسته‌ای برای زندگی خویشتن تأمین می کند ، آنگاه این قدرت بدست آوردن و ادامهٔ حیات را به دم خود نسبت میدهد ! !

همواره چنین بوده است که حوادث ورویدادهای محاسبه نشده از راه رسیده و بمقتضای طبیعی خود یك یا چندی نیروی مارا به فعالیت وا داشته وما مانندکسی که در مقابل کار انجام شده قرار بگیرد ، به نیروی خود در وسط جریان اطلاع پیداکرده‌ایم . چنین نبوده است که با تفکر واندیشه دربارهٔ نیروسمت بهره برداری آن را بدست آورده و هشیارانه آن را مورد بهره‌برداری قرار بدهیم .

این یك مثال روشن رادر نظر بگیریم که عظمت فرهنگ بشری برای ماازنیروی مغزی منظم و شناخته شده ناشی نشده است .

مغز حیرت انگیز **ارسطو** و **افلاطون** و **هراکلید** و **فارابی** و **ابن سینا** و **ابوالوفاء بوزجانی** و **حسن بن هیثم بصری** و **جلال الدین ها** باروشن ترین بیان بما اثبات می کنند که اکتشافات مربوط به اسرار طبیعت و انسان خیلی بتأخیر افتاده است . چرا ؟ برای آنکه ما همیشه نیروها را باشتباه مطرح کرده‌ایم و بقول جلال الدین عوض اینکه پاهایمان را تقویت کنیم ، بادم خودمان بازی نموده وآن را منشأ برداشتن گام پنداشته‌ایم ! ! این دورهٔ ما را در نظر بگیریم (نیمهٔ دوم قرن بیستم) خواهیم دید :

نیروهای کلانی را که از قرن هیجدهم بدست آورده‌ایم ، مقدار بسیارزیادش در آراستن ظواهر انسانی و دکوربازی در چشم و ابروان و سپس تحویل

دادن آنها یابه بیمارستانهای روانی و یابدهنهٔ توپ ها ویازیر رگبار مسلسلها وهدف بمب‌های مرگ‌زا مصرف شده است .

مقداری دیگر از نیروها را که آنهم بنوبت خود بسیارکلان است . به‌معرفی سیستم‌ها ومؤسسات وحفظ آنها ازدستبرد رویدادهای واقع ساز. سپس گمان میکنیم که واقعاً نیروهای خدا دادی مادرتحصیل واقعیات درزمینه یك زندگی واقعی مصرف میشود واگر درتاریخ ما شخصیت های برجسته‌ای ازقبیل‌جلال الدین وویکتورهوگو وماکس پلانك ها ظهور میکنند ، مربوط بهمین طرز استهلاك نیروها است ! !

چشم باز و گوش باز واین عمی ! حیرتم از چشم بندی خدا

دم بجنبانیم زاستدلال و مکر
تاکه حیران ماند ازمازید وبکر
طالب حیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندرالوهیت زدیم !

• • • •

در هوای آنکه گویندت زهی
بسته‌ای برگردن جانت زهی ! !

به من حیران شوید : تحسینم کنید ! ! همینست معنای بستن روح انسانی با زنجیر گرانباری که اگر نیروی جهان هستی در یك دست و بازو متراکم شود ،بازنمیتواند آن زنجیر را از گردن روح باز کند .

بمن نگاه کنید ، با شما هستم میگویم : **بمن خیره شوید،** منم که عمری را برای بدست آوردن معرفت سپری کرده ام ، منم که پنبهٔ تمام مشکلات انسان شناسی را زده‌ام ، جهان یابی من به اندازه‌ایست‌که جهان درمقابل دیدگان من‌مانند یك قوطی کبریت مینماید ! بریده باد دست تمام بشریت که در روی کرهٔ خاکی مجسمهٔ طلائی مرا در تمام کشورها نزده است !

من فلسفه میدانم ، حکمت در انگشتان من مانند موم است ، بهر شکلی که بخواهم آن را میسازم . موی سرم را در راهنمائی مردم سفیدکرده ام ، منم که میتوانم باتفکرات خودم ریشه تبهکاری را از جوامع بشری بکنم .

آری ، این تاریخ ننگ آور است و علت آنهم معلوم است ، زیرا به عظمت من آگاه نگشته و بمن حیران نمانده است !! اینست هذیان و سرسام گویی گروه زیادی از غوطه وران در لجن جهالت و تبهکاری .

این گروه یك پاسخ بیشتر ندارد و آنهم همان است که جلال الدین میگوید:

در گوی و در چهی ای قلتبان   دست وا دار از سبال دیگران

مگر برای آویزان شدن طناب دیگری غیرازسبیل‌های مردم پیدانکرده‌ای ، مگر برای فرو رفتن جایی بهتر از گودال نجاسات ندیده‌ای که حتی سخنانت را هم آلوده کرده و من و من میگویی ؟!

شما خواهید گفت : مااززبان هیچ مردخردمندی دعاوی فوق را نشنیده‌ایم، کیست که جملات بالارازبان بیاورد ؟! میگویم : بلی ، من‌هم مثل شما عین جملاتی را که در بالا گفتیم،ازهیچ کس نشنیده‌ام ، ولی هرانسان آگاهی که به عظمت جهان هستی و به مقام بزرگ انسانی متوجه شود و بگوید : اینست که میگویم و جز این نیست ، بمن بنگرید ، این شخص جملات بالا را موقرانه و با ادب رسمی گوشزد کرده است .

آن شخصیت که در حین گام برداشتن یك لحظه به پیش می نگرد و لحظهٔ دیگربه تورّم خود طبیعی‌اش که ناشی ازآن گام برداشتن است ، لجن جملات فوق را بروی مردم پاشیده است ، اگرچه سخنانش باشکوه و فروتنانه ادابشود .

یك موجود برای بشر مورد تحیر است ، آن هم خداست نه تو

جلال الدین میگوید :

طالب حیرانی خلقان شدیم   دست طمع اندر الوهیت زدیم

ای انسان بینوا ، بکدامین موضوع تو حیران و واله شویم ؟ به کالبد مادّی

تو ، مگر کالبد مادّی تو جز یکی از محصولات تفاعل همین مادهٔ خارجی نیست که بدون اعتنا پا روی آن میگذاریم وکثافات و مدفوعات را روی آنها میریزیم ؟ !

آیا به‌مغزت حیران بمانیم ؟ مگر همین مغزمحصول دقیقتری ازماده وقوانین آن نیست که پس از چند روز از خروج روح،لانهٔمحقری برای‌مار ومور وحشرات زمینی است ؟ !

آیا به اندیشه وخیالات وتجسیمات و اراده و تصمیمت واله شویم ؟ مگر تو نیستی که همهٔ این نیروها وپدیده‌هارا جمع‌میکنی وسپس درحق‌کشی وانسان‌کشی وتخریب جهان‌هستی‌که معبدسترگی‌برای آفرینندهٔهستی‌است ، مستهلك میسازی؟!!

آیا به نبوغ وجهش‌های مغزی‌تو واله شویم ؟

مگرهمین نبوغ وجهش‌های مغزی‌نیست که بادرآمیختن‌باخودخواهی،مانند کوه‌آتش فشان دمار از روزگار گلستان سرسبز بشری وجانداران بی‌پناه در آورده وعظمای بشری‌راکه برومندترین درختان بارور نوع انسانی بوده اند به‌آتش‌کشیده وازخاکسترهایش مرکبی‌ساخته ، وشبکردزمان‌را به‌نوشتن شهدای فضیلت ، شهدای راه‌آزادی ، شهدای مبارزین در مقابل ستمگری‌ها وبیدادگری‌ها ، شهدای دفاع از اصول وایده‌های عالی انسانی . وادارکرده است ؟ !

آری تو ، توای‌انسان،فقط موقعی میتوانی مردم‌را به‌حیرت دربارهٔخود وادار کنی که دست از خود طبیعی و سبیل انسانها برداری و بجای سبیل مردم از بارگاه ربوبی آویزان شوی ونهانخانهٔ درونت مهمانسرای دلهای آدمیان شود و بتوانی از روزنهٔ نهانخانهٔ دلت ، همه‌را واله جلال وجمال الهی گردانی . در اینموقع دیگر موجودیت نازنین توموجب تحیر نخواهد بود ، بلکه‌خواهی‌توانست‌آن‌انسانی‌باشی که انسانها بتو محبت میورزند ، ودرآن محبتشان دروغ نمیگویند .

چون به بستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان را بکش
ای مقیم حبس چار و پنج و شش
نغز جایی ؟ دیگران را هم بکش

اگر تو حقیقتاً به گلزار حقایق قدم گذاشته واز عطر جان‌پرور گل وریاحین باغ‌وبوستان واقعیات مشام جانت را نواخته‌ای ، دست دیگران‌را هم بگیر و آنان‌راهم بگلشن واقعیات رهنمون باش

تو میگویی : مسافت‌ها سپری کرده‌ام ، دریاهاوصحراها وسنگلاخ‌ها پیموده‌ام اندیشیده‌ام ، به‌تعقل وکشف وشهود نائل آمده‌ام ، اینك من ازگلزار حقایق بهره‌مند گشته‌ام ، ای انسانها ، بیایید ، شتاب‌کنید رو در روی من بایستید وبمن تسلیم شوید بمن حیران بمانید ، سرانگشتانتان‌را از تعجب بگزید ، با شما هستم ، من همان انسان مطلق هستم که پیامبران برای بوجودآوردن آن فریادها زدند و فداکاری‌ها نمودند ، منم‌که تمام فلسفه‌ها ومعارف بشری درجستجویش شب وروز افتان‌وخیزان قدم برمیدارد ! !

ممکن است : آن اعتراض‌را که در تحلیل دوبیت گذشته‌گفته بودید ، دراین مورد هم تکرار کنید وبگویید : ماتاحال کسی را سراغ نداریم که چنین ادعای عجیب وغریب داشته‌باشد وهیچ‌انسانی‌هم نمیتواند این‌اندازه احمق‌باشد که‌بگوید: من انسان مطلق شده‌ام .

این اعتراض شما مبنی براشتباهی‌است‌که‌مکر بازی های‌مدعیان بوجودآورده وشمارا با جملات فریبنده از قبیل : «من‌نمیگویم ، منطق‌میگوید» از حقیقت امر دور کرده است اگرادعای « من نمیگویم ، منطق چنین‌میگوید » را از زبان خود خواهان بشنوید وکالبد شکافی‌کنید ، خواهید دید : منطق موجود درادعای گوینده همان‌درك‌شخصی‌مطلبی‌است‌که‌موردگرایش اوبوده ومیتواند‌اثبات‌کنندهٔ خودخواهی

او بوده باشد. کلمهٔ منطق غلاف زیبا وعموم پسندیست که میتواند خود ستایی را بپوشاند. ما باید بهر نحوی است غلاف‌های روپوش خودپرستی‌را که انواع بیشمار دارد، بشناسیم، انواع روپوش از طرز جولان چشم گرفته، تا معرفت فروشی، واز «منطق چنین میگوید» گرفته تاکوشش برای‌آماده ساختن مردم به‌پذیرش واعتراف وتصدیق بحقیقت‌یابی انسان خود فروش همه و همه راشامل‌می‌گردد.

این مدعیان سیر وسیاحت درباغ‌وبوستان حقایق دروغ میگویند، زیرا اگر راست میگفتند، امکان‌نداشت که‌ازگردش‌درپهنهٔ هستی وهدف‌آن برگردند وباچهرهٔ آرایش‌کرده، بوسیلهٔ اشارتهای چشم وابرو وسخنان جالب‌سدّراه رهروان شوند و آنان را درپیشگاه خود حیران وحتی به سجده وادارکنند.

گلشن سرسبز واقعیات گل و ریاحین خوشبوتری‌ازجانهای‌آدمیان ندارد. برسر درآن گلستان شاداب و خرم کلماتی نوشته شده است که میگوید: ورودبه‌این‌گلشن‌برای‌کسانیکه لجن‌های تحجر یافتهٔ خودطبیعی و خودخواهی منفذ مشامشان را گرفته است، ممنوع است. بنابراین اگر کسی رادیدید که میگوید: من توانسته‌ام ازبیابان سنگلاخ ماده وقوانین آن عبورکرده، به صفحهٔ گلزار حقایق‌راه بیابم، اینك مشام جانم از بوی گل و ریاحین حقیقت عطر آگین شده است، پس شما جان مرا استشمام کنید و بمن حیران بمانید. یقین بدانید که او حتی قدمی درپیرامون باغ حقایق برنداشته، بلکه بالعکس چیزی جز برگ و بوتهٔ فرورفته درلجن‌زار خود طبیعی را استشمام نکرده است.

عزیز الدین نسفی میگوید: «هرکه دایره تمام‌کرد، عالم صغیر را تمام‌کرد و بنهایت مقام انسانی رسید و انسان کامل شد و هرکه عالم صغیر را تمام کرد، در عالم کبیر نایب وخلیفهٔ خداگشت، اکنون کار وی‌آن باشد که دیگران را تمام‌کنند وهرکه عالم صغیر را تمام نکرده باشد درعالم کبیر نایب و خلیفه خدا نتواند بود وهرچندسعی بسیارکنند تادرین عالم پیشواگردد، اورا میسر نشود واین سخن به‌غایت

براصل است ، از جهت آنکه کسی که خودرا تمام نکرده است ، دیگران راچگونه تمام‌کند؟ واگرکسی‌خودرا راست نکرده است دیگران را چگونه راست‌گرداند؟!»[۱]

تو همی گویی مرا دل نیز هست ؟!
دل فراز عرش باشد نی به پست
درگل تیره یقین هم آب هست
لیك زان آبت نشاید آبدست

اگر بگویی : من دارای تخیلات عالی هستم ، مطلبی را گفته‌ای که با وضع طبیعی‌ورفتار معمولی‌توسازگاراست . زیراانسان‌درعین‌حال‌که درطبیعت غوطه‌وراست درحال‌عین‌که‌دراستخدام **خود مصنوعی** قرارگرفته وبااینکه‌بردهٔ بی‌اختیارخواسته های دیگران و مانند کاهی درامواج خروشان قوانین طبیعت بالا و پایین میرود ، میتواند درتخیلات دامنه‌دار فروبرود .

اگر بگویی ، من دارای اندیشه های بسیار نافذ و دقیق و منتج میباشم ، باز این ادّعا ازشما قابل‌پذیرش است ،زیرا اندیشهٔانسان درپهنه طبیعت و«خود طبیعی» مانند آن‌ماهی است‌که میتواند دراعماق دریا ودرخطوط گوناگون و سمت‌های متضاد به تکاپوبپردازد ، (امّا فراموش نشودکه این اندیشهٔ غوطه‌ور درطبیعت وخودطبیعی هرگز معنای‌طبیعت وخودطبیعی‌رانخواهد فهمید ، زیراچنانکه‌ماهی نمیتواند ازآب آب راموردنظاره قراربدهد همچنین اندیشهٔ انسانی .)

پس‌تومیتوانی بگویی من‌اندیشمندم وجست وخیزهای‌تفکرات خود را هم در بالاتر رفته‌قلمروموقعیت طبیعی خود میتوانی اثبات کنی .

امّا اگر بگویی : « من دل دارم » این ادّعایی است که فاصله میان آن و واقعیت دل داشتن همان مقدار است که فاصله میان غوطه‌ور شدن درلجن تمایلات حیوانی و فراز عرش الهی . تو با احساس میمان درگل ولای فعالیت های درونی‌ات،

۱ ـ الانسان الکامل عزیز الدین نسفی بتصحیح ومقدمه‌ماریژانموله ص۱ ۳۶

گمان میکنی که آبحیات انسانیت ازدل تودرفوران است ، درصورتیکه آب مخلوط به گل ولای ، مغلوب خاك ولجن است و نمیتواند حیات بخش زندگی انساني الهی تو بوده باشد.

آب ما محبوس گل مانده است هین
بحر رحمت ، جذب کن مارا زطین
بحر گوید من ترا در خود کشم
لیک می لافی که من آب خوشم !

دریای جلال و جمال الهی ترا بسوی خود میخواند ، ولی تو با عشق به آب مغلوب درگل ولای درونی‌ات ، میگویی : من خود درددریای حقیقت غوطه‌ورم؟

هرگز گمان مبرید که دریای‌کرم الهی‌که ازمنبع جلال و جمالش میجوشد ، از بازگشت جویبارهایی که به درون آدمیان روانه کرده است امتناعی دارد . آن چشمه سار پیوسته بدریای‌کرم الهی که پیاله های‌آبحیات به انسانها بخشیده است، همواره درانتظار سرازیر شدن همان پیاله ها به دریای کرم الهی است .

مگر چنین نیست که پیمانه‌ای از آبحیات که از اقیانوس عرش الهی پرشده است‌خاك وخاشاك ماده و مادیات‌راآخرین منزلگه خود نمیشناسد . این خودانسان است که کثافت ها ولجن های نفسانی‌را سدّ راه جریان آب پیمانه نموده ،گل‌ولایی میسازد و مستهلکش مینماید . آری -

پیمانه‌ایست این‌جان پیمانه این چه داند
از عرش میستاند برفرش می‌فشاند !!

ای خدای بزرگ،یادریای رحمت بیکرانت رابجوشان وبخروشان وامواجش را برپیاله های ناچیز درون آدمیان سرازیر فرما ، یابما انسانهای ناتوان آن‌قدرت را عنایت فرما که بتوانیم پیمانه‌های نمونهٔ دریای رحمتت را درمسیر جریان‌دریای رحمتت قرار بدهیم .

لطف شیر و انگبین عکس دل است
هر خوشی راآن‌خوش ازدل حاصل است
پس بود دل جوهر و عالم عرض
سایهٔ دل کی بود دل را غرض ؟!

برای پیدا کردن هدف حیات بدنبال سایهٔ خود ندوید

اگر در فرهنگ تمام دورانهای تاریخ بشری « باستثنای کتب سماوی الهی » ده عدد کتاب از نظر عظمت و اساسی بودن محتویاتش انتخاب شود ، بدون تردید یکی از آن ده کتاب مثنوی جلال الدین محمد بلخی رومی‌است واگراز کتاب مثنوی ده بیت از نظر عظمت واصالت در تفسیر انسان و بایستگی او انتخاب شود ، بدون تردید بیت دوم از دو بیت بالا ، یکی از آن ده بیت است که شایستگی انتخاب را بعنوان یکی ازجملات نهائی که دربارهٔ انسان ممکن است گفته شود ، دارا میباشد.

بنظر نمیرسد که یك متفکر جهان بین پیدا شود و درصدد پیدا کردن هدف حیات انسانی برآید و عالی‌ترین اندیشهٔ نبوغ آمیزش‌را به فعالیت وادارکند وتمام کتب و آثار گذشته و کنونی و آیندهٔ بشری را فحص و تتبع نماید ، ولی از نکتهٔ شگفت انگیزی‌که جلال الدین دربیت دوم از دو بیت بالا گفته است ، غفلت بورزد بااینحال بتواند جملهٔ نهایی را در بارهٔ منظورش که عبارت از هدف حیات انسان است ، ابراز نماید.

جلال‌الدین میگوید : درست بیندیشید ، تمام حواس ومشاعر تان‌راجمع کنید و بار دیگر دقت کنید ، خسته نشوید اگر دیدید برای درك واقعیتی که میگویم به اندیشه و تحمل فراوان نیازمندید ، بیم و هراس بخود راه ندهید .

جهان هستی غوطه‌ور در قانون و عشق بکمال‌ایده‌آل که‌در نهاد انسانی بودیعت نهاده شده است ، اولین دستورش اینست‌که بیندیش ! وآخرین نتیجه‌ای‌را که‌ازتمام موجودیت انسان بدست میآورد ، وصول به کمال ایده‌آل است .

اکنون به معنای دو بیت فوق توجه کنیم ، میگوید : لطف ومطلوبیت شیرو عسل و تمام مزایای جهان مادی ناشی از چگونگی و ساختمان مخصوص طبیعی و روانی آدمی است و باقطع نظر از سازمان مخصوص طبیعت و روان آدمی اشیاءِ و خواص آنها درعرصهٔهستی ، موجودات بیطرفی هستند . شیروعسل وطعام‌های لذیذ زیبائی ها وحتی دانش و آزادی و مقام .... همه و همه مطلوبیت خود را از

چگونگی موجودیت انسانی دریافت می کنند »

پس همهٔ مزایا وزیبائی ها ساخته شدهٔ طبیعت مخصوص انسانی میباشد . شما عالی ترین تابلوی نقاشی را که میلیاردها ارزش داشته باشد ، بگذاریدجلوسنگ و یا درخت و یا حیوان ، کوچکترین لذتی‌از تماشای آن نخواهند برد ، بلکه‌اگر آن تابلوی‌نقاشی درروی مقوا ویا تخته‌ترسیم شده باشد، وآن را جلوموریانه بگذارید، بدون اعتنا به عظمت وارزش تابلوی مفروض آن را خواهد خورد وپاره پاره خواهد کرد ،چون تمام مزایای عالم ماده مقتضیات موجودیت خاص انسانی میباشد ، و از طرف دیگرهمواره مقتضی مانند سایه بدنبال‌اقتضاء کننده‌اش میرود پس مزایای عالم ماده سایه‌های وجود انسانی بوده و سایهٔ یك شیيء نمیتواند هدف وجودی آن شیيء بوده باشد .

اینك‌برای توضیح مشروح این‌مقدمات ونتیجه ،به‌بحث ازهدف حیات‌انسانی می پردازیم .

فلسفه و هدف زندگی

بیك معنی ، پرسش از فلسفه و هدف حیات بهیچ وجه تازگی نداشته ،ازدوران های قدیم درهر جامعه‌ای افراد فراوانی‌بااشکال‌گوناگونی‌ازموضوع‌مزبور پی‌جوئی‌کرده و با عقاید و اعمالی که از آن دورانها بیادگار مانده است ، پاسخ قانع کننده‌ای در بارهٔ آن موضوع تهیه شده است .

اگرچه سؤال صریح ومستقیم دربارهٔ فلسفه و هدف حیات دردوران‌های ماقبل سه قرن اخیر ، چنان شیوع و رواج نداشته است‌که مانند امروز بعنوان یك مسئله روز جلوه‌ای داشته باشد ، ولی بطور کنایه وغیر مستقیم وفداکردن‌هستی خویش‌در راه ایده‌ئولوژی ها بخوبی نشان داده‌اندکه سؤال مزبور بامطرح کردن مجموع کلّی حیات که سپری میکردند ، برای‌آنان بااهمیّت تلقی‌شده ، وبطورکلّی‌میتوان‌گفت: درگذرگاه تاریخ هرفرد هشیاری‌که درپهنهٔ تلاقی خطوط ماده وحیات برای کمترین

لحظات توانسته است من خود را ازغوطه‌ورشدن در شادی و اندوه وکشش های ضروری حیات بالاتر کشیده ، حیات را برای خود بر نهد ، فوراً سؤال از هدف و فلسفهٔ زندگی برای او مطرح شده است .

کوشش های درخشان فلاسفه یونان و اندیشمندان رم در بارهٔ توجیه وتفسیر حیات آدمی ، خود دلیل بارزی است که میتواند تعمّق آنان را در فلسفه و هدف حیات اثبات کند . کسانی که اطلاع کافی از سرگذشت ایده‌ها و عقاید کلی در بارهٔ هستی دارند ، میدانندکه بروزآنها یکی از نتایج مطرح کردن خود بعنوان جزئی ازهستی صورت گرفته است . این سؤال‌حیاتی درفرهنگ اسلامی بوسیلهٔ پیشتازان آنها چه در مقام پاسخگویی به سؤال صریح در موضوع مزبور و چه بطور استقلال دیده میشود . قرآن در حدود ۱۰۰ مورد در بارهٔ حیات و تشبیه و تفسیر و توجیه و بیان هدف آن تذکر داده است چنانکه در مسائل آینده خواهم دید .

بنابملاحظات فوق سؤال ازفلسفه وهدف حیات از نظر تاریخی مساوی تاریخ هشیاری آدمیان میباشد .

پاسخ هایی که در آن دوران هاگفته میشد ، بجهت ابهّت وعظمتی که‌دستگاه هستی برای آنان دارا بود متین و باشکوه و موقرانه بازگو می‌گشت .

در صورتیکه در دوران های اخیر بازشدن برخی از رموز طبیعت و پیشرفت های چشمگیر، یا بعبارت شایسته‌تربجهت افزایش روابط انسان باطبیعت بغلط‌چنین گمان‌رفته‌است‌که هستی دارای‌آن ابهّت وعظمت نیست ، لذا سؤال مزبور هم صریح تروهم بااحساس لزوم جدی طرح آن ، رواج زیادی پیدا کرد .

ازطرف دیگرپاسخ های باشکوه و موقرانهٔ گذشته هم محترمانه کنارگذاشته شده مردم دراین صدد برآمده‌اند که فلسفه وهدف حیات را مانند فلسفه وهدف آب خوردن در موقع تشنگی بدانند .

نکته دوم‌که موجبات افزایش وتندی سؤال مزبورشده است ، دگرگون شدن

چهرهٔ حیات بوسیلهٔ غوطه ورشدن درعربده‌های ناخودآگاه ماشین است که ازاواخر قرن هیجده باینطرف روبه افزایش گذاشته است ، تمام حوزه‌های وجودی حیات که باظرافت و هشیاری و آزادی ، باگسترش افق زیادی درمقابل دیدگان آدمی ، حیات را فروزان میساخت به محاصرهٔ ماشین درآمده تدریجاً محاصره تنگ‌تر گشت وحیات آدمی در نقاط تلاقی ماده و حیات باخشونت مادهٔ آلی باشکست روبروشد .

در نتیجه متفکرنماهایی که حاضربودند برای بدست آوردن یك دستمال به قیصریه‌ها آتش بزنند ، میدان مناسبی برای خود دیده ، بجای اینکه در برداشتن سنگی که روی منبع حیات آدمیان افتاده است ، بکوشند ، فریاد برآوردند که منبع آب ندارد ، یا آب منبع تمام شده است ! !

چون اینان حیات واقعی خود راچه درراه بدست آوردن شهرت و چه بجهت خود باختگی واقعی ازدست‌داده بودند ، حیات کلی آدمیان برای آنان پوچ جلوه کرده، هیاهویی دراین باره راه انداخته و از آب گل آلود جوامع،ماهی ها بیرون کشیدند وحقیقت را بدست نیستی ونابودی سپردند . عناصر تشکیل‌دهندهٔ سؤال ازهدف زندگی ازنظرخودانسان ها ، حقایقی هستند که مردم بااختلافاتی که درچگونگی وخصوصیات آنها دارند ، مفاهیم روشنی را از آن حقایق درنظرمی گیرند . حداقل مسئله‌ای بنام فلسفه زندگی که غایت وهدف تمام حرکات وسکنات زندگی را بطور مجموعی شامل شود ، وجود داردکه درهردوره وعصری برای همهٔ اشخاصی که میتوانند ازخصوصیات واجزا و پدیده‌های مشخص زندگی بالاتررفته ، مجموع آنها را بطورکلی برای‌خود برنهند وسپس سؤال فوقرا مطرح‌نمایند ، موردتوجه جدی قرارگرفته است.برای توضیح این سؤال دو مطلب با اهمیت را متذکر میشویم :

مطلب یکم ـ هدف چیست ؟ زندگی چیست ؟

مسلم است که هدف ازیك پدیده عبارت است از آن حقیقت منظورکه آگاهی و اشتیاق بدست آوردن آن ، محرك انسان بسوی انجام دادن حرکات معینی است که آن‌حقیقت را قابل وصول مینماید . بنابراین هرهدفی دوجنبه دارد :

جنبهٔ درون ذاتی که میگوید و بیکی از جهات،ملایم باطبیعت انسانی و مورد آگاهی واشتیاق‌اوست .

جنبهٔ برون ذاتی که‌وجودواقعی هدف است که وصول بآن مطلوب آدمی‌است.

حرکات یك انسان هدف گیر در میان دو جنبهٔ فوق صورت می‌گیرد ، یعنی هر کار هدف‌دار از آگاهی و اشتیاق به هدف آغاز میشود ودروصول به‌هدف واقعی‌که در برون از ذات انسانی وجوددارد پایان می‌پذیرد .

البته این مسئله هم مورد توجه است که هرسه مرحلهٔ کار هدف‌دار (آگاهی و اشتیاق به هدف ، کار ، تحقق هدف ووصول به آن) ازنظر عوامل و شرایط مادی و روحی اموری هستند کاملا نسبی و محدود به مقتضیات و انگیزه هایی که پیرامون هر کار هدف‌دار را فراگرفته‌اند .

دوجنبه دیگر برای هدف

در جملات بالابا‌این‌مسئله‌اشاره‌کردیم که هرکار هدف دار میان دوجنبه برون ذاتی و درون ذاتی هدف قرار میگیرد (آگاهی واشتیاق به هدف ، تحقق و وصول به هدف).

دوجنبهٔ دیگر برای هدف باید منظور شودکه مربوط به موقعیت برون ذاتی هدف‌است ، باین توضیح‌که : هدف درهمهٔ موارد حقیقتی‌است خارج‌ازآن‌موجودیت فعلی انسانی که شیئ‌ء مفروضی را برای خویشتن هدف قرار داده است .

این شیئ‌ء در خارج ازموجودیت فعلی انسانی،از یك جهت در مجرای‌قوانین طبیعی یا انسانی قرار گرفته است‌که خارج از اختیار آدمی است ، مانند فرارسیدن فصل معین برای بارورشدن درختان .

ولی بدست آوردن همان هدف درموقع معین بدون رسیدگی های مناسب به درختان که در اختیار باغبان است عملی نخواهدگشت .

پس هرهدفی جنبهٔ اختیاری دارد و جنبهٔ جبری .

قیافهٔ واقعی هدف ، یا قرارگرفتن یك شیئی بعنوان هدف برای انسان ازجنبهٔ اختیاری انسان است . نتیجهٔ این تقسیم را در مباحث آینده درپاسخگویی به هدف زندگی مطرح خواهیم کرد .

مطلب دوم ـ زندگی چیست ؟

برای توضیح معنای زندگی عینك‌های مختلفی لازم است که بتواند این پدیدهٔ بدیهی تر از همه‌چیز و تاریك تر از همهٔ پدیده‌ها رامورد توجه قرار بدهد .

دراین مقدمه نظری به تفسیرات گوناگون بیولوژیکی و فیزیولوژیکی و فلسفی حیات نداریم ، برای موضوع سؤال ماکه عبارت است از فلسفه وهدف زندگی همان جنبهٔ بدیهی حیات ، کافی است. که عبارت است ازدارا بودن انسان به پدیده‌ای که بوسیلهٔ آن حرکت می‌کند، احساس دارد ، لذت می‌چشد ودرد دارد ودانایی بدست میآورد ودوغرایزی را دارا میباشد و درجستجوی کمال است ، عضوی از اجتماع میشود وحرکات جبری دارد و آزادانه . . .

البته مسلم است که امور مزبوره زندگی را همه‌جانبه برای ما توضیح نمیدهد، ولی برای کسانی که سئوال از هدف زندگی مطرح است ، زمینهٔ زندگانی را با امور مزبوره منظور نموده و مسئله مورد بحث را مطرح می‌کنند .

این مسئله را فراموش نمیکنیم که کیفیت سئوال از هدف و انگیزهٔ آن با چگونگی تفسیرزندگی رابطهٔ مستقیم دارد .

مثلا سئوالی که برای یك رادمرد باعظمت درفلسفهٔ زندگی مطرح میشود ، غیر از سئوالی است که برای یك آدم پست صفت تبهکار منظور میگردد . بهمین جهت است که میگوییم :

تحقیق و تصفیهٔ هر سئوال مانند پاك کردن گرد وغبار از روی پاسخ آن سؤال است

سئوالی که برای یك فردیایك جامعه مطرح میگردد ، بمنزلهٔ علامت «ایست»

است که در موقع گمشدن راه بسوی مقاصد ، درمقابل دیدگان آدمی نمودارمیگردد: سطحی بودن و عمیق بودن یك سئوال رابطهٔ مستقیم باموقعیت مخصوص سوال کننده (از نظر معلومات و خواسته ها ی او) دارد .

کارگری را فرض کنید که مشغول قالب کردن آجر میباشد .کودك چهارساله به پدرش میگوید : پدرجان این شخص چه می کند ؟ پدرمیگوید : فرزندم این شخص کارمی کند و آجرقالب می کند .

کودك یك سئوال دیگر میکند ومیگوید : برای چه کار میکنند ؟

پدر میگوید : برای آنکه مزد بگیرد .

همین پاسخ کودك مفروض را قانع میسازد و به پدر میگوید : پدرجان برویم، مادرم منتظراست . همین سؤال به **ابن خلدون** و **ریکاردو** و **کارل مارکس** نیز نمودارمیشود : کار چیست ؛ و نقش آن درکالاکدام است ؟ تا این سؤال ازنظر امثال آن مردان بپاسخ نهایی برسد، شاید اوراق تاریخ بشری به آخرین صفحات خودبرسد.

بنابر مطلب فوق برای پیداکردن پاسخ یك سؤال، تحقیق وتصفیهٔ منطقی لازم است که نقطهٔ واقعی « ایست »که سؤال کننده را متوقف ساخته است آشکار گردد .

بحث ماکه عبارتست ازسؤال ازفلسفه و هدف زندگی بانظر به شرایط گوناگون کسانی که سئوال مزبور برای آنان مطرح است ، به تحلیل و تصفیه وتحقیق مشروحی نیازمند است .

انواع انگیزه های پرسش از هدف زندگی

برای پرسش از هدف زندگی انگیزه های مختلفی وجود دارد . اساسی ترین آنها را میتوان در چهارنوع مهم مورد بررسی قرارداد :

نوع یکم ـ زمینهٔ منفی حیات .

نوع دوم ـ زمینهٔ مثبت حیات .

نوع سوم ـ زمینه های عارضی و ثانوی حیات .

نوع چهارم ـ زمینهٔ بیطرف و احساس لزوم نظاره‌کلی برحیات وجستجوی هدف آن .

تمام انواع چهارگانه در یك پدیده مشترك میباشند وآن اینست‌که درهرحال جستجو از ماهیت حیات و درك هدف آن به بیرون آمدن از جویبار حیات و نظاره به آن نیازمند است ،اگرچه بیرون آمدن ونظارهٔ جوینده بحسب اختلاف انواع چهارگانه‌کاملا متفاوت میباشد .

نوع یکم ـ زمینهٔ منفی حیات

طبیعت اولی و دائمی حیات آدمی حرکت و سازندگی است، هنگامیکه این حرکت و سازندگی مبدل به‌رکودمیگردد ، حیات فعال وسازنده کار خودرادرعکس گیری جریانات مربوط به انسانها و طبیعت منحصر میکند ، وبدانجهت که اغلب جریانات طبیعی وانسانی در موقع رکود حیات یك فرد ، حالت مزاحمت وتصادمی بخود میگیرد که نتیجه‌اش ساییدگی حیات راکد است ، لذا این سؤال جدّی‌مطرح میشود که هدف این زندگی چیست !

باضافهٔ اینکه حیات آدمی موقعی که از حرکت و سازندگی بیفتد ، غالباً قیافه های ناراحت کننده و زنندهٔ جریانات زندگی خویش ودیگران به او حمله‌ور میشوند و اورا درکابوس وحشتناکی غوطه ور میسازند .

خلاصه ، زمینه یا انگیزهٔ منفی پرسش مأیوسانه ازهدف زندگی،همانا توقف و رکود حیات از فعالیت و سازندگی است .

بهمین جهت است هرچه که سیستم ماشینی،برزندگانی انسانها بیشترحاکمیت داشته باشد،بجز گردانندگان شئون زندگی ماشینی،همهٔ افراد بطور رقت بارباسؤال فوق روبرو خواهندگشت . چیزی که دراین مورد قابل توجه‌است اینست‌که‌انگیزهٔ منفی درهمهٔ افراد بیکنواخت تأثیر نمیگذارد . ما درهمین قرن‌گروه انسانها را در مقابل انگیزهٔ منفی کاملا مختلف می‌بینیم مثلاً .

۱ - گروهی هستند که توقف ورکود حیات خویش را از سازندگی وحرکت، یك پدیدهٔ شخصی میدانندکه برای او بوجودآمده است و چنان می‌پندارد که‌اواست که بیك ضعف حیاتی دچار شده است ، ولی دیگران هدف و طعم حیات را کاملاً می‌چشند .

اینان از نظر اندیشه و درك درمرتبه‌ای کاملاً پایین قرارگرفته‌اند .

۲ - اشخاصی‌وجود دارندکه بوجود آمدن انگیزهٔ رکود حیات را بطور کلی در تسلط ماشین و درهم برهم شدن قوانین و اجرای آنها ، درك می‌کنند و روی آن بجای اینکه حیات وهدف آن را صحیح مطرح نموده و موانع حرکت و سازندگی حیات را توضیح بدهند ، فلسفه‌ای بنام فلسفهٔ پوچی میسازند ! اینان دیدگاه بسیار محدودی دارند ،زیرا دیدگاهشان از متن حیات طبیعی ومتلاشی شدن آن درموقع از دست دادن حرکت و سازندگی تجاوز نمیکند .

اکثریت قریب باتفاق نفوس انسانی با مراتب مختلف همین ضعف و ناتوانی‌را دارا میباشند .

۳ - گروه دیگر درصدد بیان واقعی ازدست رفتن تحرك حیات و چاره‌جویی آن برمیآیند ، امروزه افراد این‌گروه چه درغرب و چه در شرق فراوانند ، کوشش آنان دراینست که بتوانند عوامل فقدان تحرك حیات وطرق بازگرداندن آن را به اجتماعات بشری بازگو کنند .

اینان دیر ویا زود راهی‌را که‌پیش‌گرفته‌اند، بپایان‌خواهندرساند ، وبالاخره موفقیت‌نصیب آنان خواهد گشت ، زیرا کوشش آنان درسمت موافق جریان قوانین هستی است .

نوع دوم - زمینهٔ مثبت حیات

هنگامیکه حیات انسانی همواره با موفقیّت روبروشود و نقاط گذرگاه او همگی‌مثبت‌بوده باشد دیری نمیگذردکه طبیعت‌حیات خودش‌به‌چنین انسان فرمان

ایست میدهد ومیگوید : این **خود** که در همهٔ شرایط ومقتضیات خودرا کامیاب و کامکار می بیند ، **خود حقیقی** نیست ، بلکه **خود مجازی** وتصنعی است ، که‌خودرا بعنوان خودحقیقی نشان‌میدهد ، کسی‌که تلخی‌تصادم ماده وروح‌را درمواقع‌پیشرفت روح نچشد ،کسیکه بجهت‌بی‌اعتنایی به نقص وجودی خویش وبجهت محرومیت‌از آزادی واقعی روح ومقام والای دانش ومحدودیت آمال و آرزوها ، یا عملی نشدن آرمانهای نامحدودش ، هیچگونه درد واندوهی‌را احساس نکند ، کسیکه بدبختی ومحرومیت‌های‌گوناگون همنوعانش‌را درك‌کند و . . . بااین احوال بازحیات‌خودرا در تحرك مثبت و کامکاری و کاموری دریابد وسؤالی دربارهٔ امور مزبوره در مقابل دیدگانش نصب نشود ، او گردانندهٔ خود مجازی و تصنعی است ویا از وجود طبیعی چنین شخصی در تاریخ بشری سراغ نداریم .

اینگونه اشخاص نمیتوانند حیات‌را آنچنانکه هست برای خودمطرح کنند وهدف‌آنرا جستجوکنند ، اگرهم دربارهٔ مسئلهٔ حیات وهدف‌آن اندیشه‌ای داشته یا گفتگوئی نمایند ، بیدرنگ موجی از سعادتهای‌تصنعی‌که خودرا درآن غوطه ورمی بینند،سر میکشد ومغز وزبان‌آنان‌رااز فعالیت‌بازمیدارد ونمیگذارد ، دیدگان‌آنان حتی لحظه‌ای‌به‌خودحیات خیره شود ، تاچه‌رسدکه دربارهٔهدف‌آن‌بیندیشندوسخنی بزبان بیاورند .

نوع سوم ـ زمینه‌های عارضی وثانوی حیات

دراول‌مبحث زمینهٔ منفی حیات باین‌نکته توجه کردیم که اساسی‌ترین عنصر حیات همان فعالیت ومستند ساختن موقعیت‌های‌گوناگون زندگی به‌خود حیات‌است گاهی میشودکه عنصر مزبور به وجود خویش ادامه میدهد ودر جریان طبیعی راه زندگی‌را پیش پای خود میگستراند ، ولی‌عوارض خارج‌ازمتن حیات است‌که‌بشکل ایده‌آل در آمده وتحقق خود را از حیات مطالبه میکند ، و موقعی که محیط یاهر گونه عاملی ازوصول شخص به‌آن ایده‌آل‌جلوگیری میکند ، زمینه‌ای‌برای سئوال از هدف حیات فراهم میشود .

این‌گونه اشخاص دارای انواع گوناگونی هستند از آنجمله :

۱ - آرزومندان دانستن درغیرموقع طبیعی ، افرادفراوانی‌از دانش پژوهان‌و کسانی‌که‌در مراحل اولیهٔ علم گام برمیدارند، دانش مطلق‌را بهمه چیز،حتی‌به هدف حیات کلی،بعنوان ایده‌آل حیات تلقی میکنند.

هنگامیکه دشواری پاسخ‌ازحقیقت وهدف‌حیات، قیافهٔ خودرا بآنان مینماید فوراً دست زیرچانه گذاشته باقیافهٔ متفکرانه باین‌نتیجه‌میرسندکه حیات پدیده‌ای پوچ وبی‌هدف‌است ! ! تعجب‌آورتر اینست که‌گاهی به‌انگیزگی اظهار دانش وبینش سئوال از حقیقت وهدف حیات‌را بطورتقلید برای خود ودیگران مطرح میسازند ، مانند اینکه فرزند هشت‌سالهٔ **ماکس‌پلانك** مثلا وارد کتابخانهٔ پدرش شود و کتاب فیزیکی‌را بازکند واین‌کلمات‌را پس‌ازکوشش وتقلای‌زیاد بخواندکه‌آیا «الکترون موج است یاجرم؟» این سئوال‌را حفظ‌کند وبرای اظهار وجود به مغز ناتوان‌خویش یا بدیگران مطرح بسازد ! !

۲ -کسانی هستندکه تشخیص لزوم تغییر موقعیت در زندگی‌را بحساب سئوال ازهدف‌زندگی میآورند ، مثلالزوم غوطه‌ورشدن درلذت‌بیشتر یافرار ازناگواری‌هارا ایده‌آل خود قرار داده‌اند .آنان‌هدف حیات‌را نمی‌جویند ، بلکه طور دیگری از حیات‌را طلب‌می‌کنند وچون‌می‌خواهند جستجوی‌آنان باصطلاح صورت‌حق‌بجانبی هم داشته باشد ومردم نگویندکه «توهم ازعشاق دیوانه وارز زندگی حیوانی هستی» سئوال‌را چنین مطرح می‌کنند : هدف زندگی چیست ؟ مثل اینان شبیه به آن ماهی است که جستجوی نقطه‌ای از دریارا که‌آبش‌گواراتر وزلال‌تر و خالی از حیوانات مضر است ، جستجوی هدف ازآفرینش دریا وحیات خود تلقی میکند .

۳ - گروه دیگری از مردم هستند که منطق زندگانی برای آنان جز شوخی وتوافق باهروضعی که‌پیشامدکند وریشش در هیچ‌جا گیرنکند ، چیز دیگری‌نیست.

اینان‌اگرازفلسفه‌وهدف‌حیات‌بپرسند ،درحقیقت‌برای مطالعهٔ همهٔ‌اوراق‌کتاب زندگیشان‌که تمام سطوروکلماتش شوخی‌است، یك‌عینك شوخی بدیدگانشان‌میزنند

وچنانکه گفتیم : اگر بنیاد اساسی حیاتشان مختل نشده باشد ، سؤال از هدف واقعی زندگانی گاهگاهی نیش جدّی خودرا درمغز آنان فرو میبرد ، در اینحال یك‌لحظه تشنج است ولحظهٔ بعدی شوخی .

بسیار در اقلّیت اندکسانی که سالیان متمادی زندگی را شوخی تلقی کنند و بخندند و نوك‌خاری که‌به‌پای خشن آنهامی‌خلدبیدارشان‌بسازد ، امّا بالاخره نیش‌های خشن تری در خارستان تلاقی ماده وحیات وجود داردکه خنده‌های شیرین آدمی را بااشك‌های زهرآگینش قطع نماید .

امیرالمؤمنین علی (ع) فرموده است :

« فَبَيْنَمٰا هُوَ يَضْحَكُ اِلَى الدُّنْيٰا وَتَضْحَكُ الدُّنْيٰا اِلَيْهِ فِي ظِلٍّ عَيْشٍ غَفُولٍ اِذْوَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ ... »

(درآنهنگام که در تاریکی زندگی لذت‌بار وغفلت‌زا به دنیا می‌خنددودنیاهم بروی او می‌خندد ، ناگهان خاری از خارستان روزگار به پای هستی او می‌خلد .) زیرا آن نیش تشنج‌آورکه بپای یك خودباختهٔ لذایذ می‌خلد ، اغلب بعنوان یك عارضهٔ غیر طبیعی که در سر راه زندگی لذت‌بار سربرآورده‌است تلقی میگردد ، نه بعنوان عامل تغییر دهندهٔ سرنوشت روبه‌واقعیت زندگانی، بهمین جهت است‌که آن نیش بیشتر باعث تعجب و ابهام برای شخص مفروض میگردد ، تا عامل بیداری و هشیاری !

سؤال ازفلسفه وهدف حیات برای این دسته از مردم، ناشی‌از جستجوی راه هموارتر در زندگانی لذت‌بار ویالزوم جلوگیری از ورود در خارستان تزاحم قوانین ماده باحیات نازپروردهٔ نازنین اوست .

بهمین ملاك میتوان‌گفت : که اشخاصی هم که در دورهٔ زندگانی چه بجهت انگیزه های محیطی وچه از ناحیهٔ عوامل‌روانی همواره دچار اندوه وگرفتگی‌روانی هستند ، قیافهٔ‌فلسفه وهدف‌حیات برای‌آنان مانندقیافهٔ‌خود حیات‌تاریك ومبهم‌میباشد

اینان اگر از فلسفه وهدف حیات بپرسند ، مقصودشان جستجوی گونهٔ دیگری از حیات است که ملال آور نباشد. اینان نیز باخندهٔ شکوفان کنندهٔ حیات آنچنان روبرو میشوندکه مردم خنده پرست بانیش زهرآگین اندوه .

۴ - جمعی دیگر هستندکه نه تنها فلسفه و هدفی برای حیات خودشان تعیین می‌کنند ، بلکه حتی این اجازه را بخود داده‌اند که هدف کلی حیات همهٔ انسانها را مشخص کنند ، امّا درچه زمینه ؟

زمینهٔ هدف‌گیری اینان دریك جملهٔ ساده و مختصر عبارتست ازگسترش‌دادن خود حیات آزاد و آرمان که بامنطق خود حیات اشباع شده است .

اینان آرزو دارند که زنان بزیبایی **کلئوپاترا** و مردان بزیبایی حضرت **یوسف** وهمهٔ انسانهاکوچك وبزرگ همه و همه بآن آزادی برسند که کوچکترین اصل وبند وباری درقاموسشان پیدا نشود ، دارایی آنان بیش از خزانه‌های **قارون** و فقط یك چشم بهم زدن لازم باشد که هرانسانی از کرهٔ خاکی قدم بردارد و تمام کهکشانها وفضای بیکران را درنوردد و برگردد و در قصر بلورینش در کرهٔ خاکی بیارامد ، نه طبقهٔ دستور دهنده‌ای وجودداشته باشد ونه طبقهٔ فرمانبر . . . . و چون چنین زمینه‌ای بوجود نیامده است ، لذا بشر به هدف زندگی خود نرسیده است !!

بکوشید این‌وضع‌را بوجود بیاورید ، دراین وضع‌است که‌شما به‌هدف زندگی دست یافته‌اید !!!

اینان اشتباه زیادی نمیکنند ، فقط یك اشتباه جزیی دارند وآن اینست که گمان می‌کنند با توسعه حیات وماده ، میتوانند تلاقی وگلاویزی ماده وحیات را از عالم هستی حذف کنند !! این اشتباه‌ناچیز را ، چشمگیربودن شخصیت های مرتکب شونده از محاسبهٔ منطقی برکنار می‌کند ، و این انسان‌ها بطور ناخودآگاه تبدیل زندان کوچك را بزندان بزرگ به جای هدف کلی زندگانی تلقی می‌کنند !

آیااین‌همان اشتباه‌نیست‌که شخصیت مرتکب شدگانش‌که خودراروشنفکران

تمدن مغرب زمین قلمداد کرده‌اند، آن را آنچنان ناچیز، بلکه صحیح و واقعی نشان میدهند که مغز انسان‌های بینوا حتی اجازهٔ سؤال را بخود نمیدهند که پرندهٔ بی‌نهایت جو را از قفس آزاد کردن و در یك سالن بزرگ رها کردن، نمیتواند فلسفه و هدف پرواز در قفس و در سالن را مشخص نماید.

۵ - گروه پنجم از انسان ها وجود دارند که حیات طبیعی را از سنگلاخ قوانین مادّه استخراج می کنند و در همانجا هم غوطه ور می گردند، اینان بسراغ پیدا کردن حیات میروند وقطره قطره آن را بدست میآورند و می آشامند.

این گروه درست درردیف مقابل گروه چهارم قرارگرفته‌اند که موقعیت خود را در زندگی طوری انتخاب کرده‌اند که حیات بسراغ آنها بیاید و آنان چنانکه گفتیم: همیشه میخواهند بخندند و همهٔ جهان هستی هم بروی آنان بخندند.

برای هیچیك ازدوگروه، حیات قیافهٔ حقیقی خودرا نشان نخواهد داد، تا از فلسفه وهدفش سؤال کنند، اگر هم روزی چنین سؤالی برای آنان مطرح شود، معنای آن را بطوردقیق نمیدانند، زیرا گروه چهارم بجهت نشناختن حیات نمیتوانند از هدفش بپرسند. وگروه ششم بجهت آنکه تمام قوای عقلی و فکری خودرا برای استخراج حیات متمرکز ساخته‌اند، لذا تنها و تنها برای آنان خود حیات مطرح است، نه انگیزه‌های محرك طبیعی آن و نه فلسفه وهدفی که بتوانند از حیات منظور بدارند.

این روش در تحصیل وغوطه‌ور شدن در خود حیات که همواره از تفسیر و توجیه آن جلوگیری می‌کند، مخصوص به اصول و جریانات اوّلی وطبیعی زندگی نیست بلکه انسان زنده با هر رنگی که حیات خود را رنگ آمیزی نماید و آن را برای خود آرمان و ایده آل تلقی کند، مادامیکه خودرا در آن غوطه‌ور ساخته‌است، نمیتواند اصل کلی آن حیات را مطرح نموده ودرصدد پیدا کردن هدف آن برآید.

مثلاً فرض می‌کنیم: یك فرد آرمان و ایده آل حیات خویش را دانش تلقی کرده است، این دانش حیاتی را که او در آن غوطه‌ور است، رنگ آمیزی نموده

است .

دراین فرض حیات ماهیت خودرا عوض نکرده است ، بلکه حیات همان احساس و دفاع از خویش ودرك لذّت وچشیدن الم میباشد ، همچنین دانش هم انکشاف واقعیات خودرا بجهت ضمیمه شدن به حیات از دست نداده است . پس فرد مزبور درحیاتی غوطه‌ور است که توأم با دانستن است . چون فرض اینست که حیات است که اورا دربر گرفته است و درخویشتن غوطه‌ور ساخته است . لذا آن حیات باهر رنگی هم که رنگ آمیزی شده باشد ، نمیتواند جدا از دورن ذات انسانی در دیدگاه واقعی برای انسان مطرح شود ، اگرچه رنگ آمیزی آن با دانستن تمام هستی بوده باشد. غوطه‌ور شدن در آن حیات که نورافکن دانش همهٔ اجزاء و قطرات و امواج آن را روشن ساخته است ،آن اندازه میتواند هدف واقعی حیات رابه انسان دانا قابل درك بسازدکه غوطه‌ور شدن ماهی در دریایی که نورافکنی تمام مسیر آن ماهی راروشن ساخته باشد و به خواهد به هدف وفلسفهٔ واقعی حیات خود دریا برسد !!

حتی بعضی از رنگ آمیزی های حیات داریم که درعالی ترین مراتب ایده‌آل تلقی میشود وبااینحال چون حیاتی راکه انسان در آن غوطه‌وراست ، رنگ آمیزی نموده است ، با اینوصف نمیتواند هدف واقعی حیات تلقی شود .

اگرچه باورکردنش خیلی مشکل است،ولی چه باید کرد؟واقعیات چنانکه تابع جهل وتردیدما نیست، همچنین واقع،تحقق خودرا ازانکار کردن و باور نداشتن ما نمیگیرد . بگذارید باور نکنند ،کدامین بازیگری مغزآدمی است که طعم حیاتی خود واقعیت را داشته باشد ؟ میخواهیم بگوییم : حتی آن جذبه‌ها وحیرت های عالی که به متفکرین والا مقام درمراحل نهایی تفکرات کلّی دربارهٔ هستی دست میدهد ، اگر بعنوان عالی‌ترین رنگ حیاتی که متفکر در آن غوطه‌ور است تلقی شود ، بازفلسفه وهدف حیات خودرا درك نخواهند کرد .

احساس ابدیت وشکوفان ساختن روح بافرض اینکه رنگی ازحیات محیطی گرفته است که انسان را درخود فروبرده است ، آن‌اندازه میتواند روشنگر فلسفه و

هدف حیات انسانی باشد که نور فوق العاده روشنی چشمان ماهی غوطه‌ور در دریا را خیره بسازد و این خیرگی بتواند فلسفه وهدف دریا را به او نشان بدهد !![1]

همچنین است اگر بخواهیم با رنگ‌آمیزی حیات بوسیلهٔ تعقل محض ،فلسفه و هدف صحیحی برای خود حیات پیداکنیم .

دانش وتعقل وجذبه وتحیر که مزایای‌عالی حیات هستند ، درصورتیکه‌حیات طبیعی رهبر و راهنمای انسان‌است ، جزدرخشندگی‌هایی که ازتلاقی مادّه و حیات مانند اصطکاك آهن و سنگ‌که با رقه تولید می‌کند ، وسپس محو میشود ، چیزی دیگری نیست .

۶ ـ کسانی هستندکه با خود فلسفه وهدف‌حیات به پیکار درآمده‌اند .جنگ و پیکار با هدف وفلسفهٔ حیات به دوگونه است :

الف ـ کسانی که حیات کلی آدمیان را وسیله‌ای برای اشباع خواسته های حیات تفسیر شده برای خویش ، قرار داده‌اند . اینان ضروری تشخیص داده‌اند که بهر شکل است موجودیت خود را در پیشانی تاریخ ثبت کنند که آنان از کسانی نبوده‌اند که :

می‌خورند حریفان و آنان نظاره‌کنند

بعضی از آنان برای ورود بمیدان جنگ‌باحیات و فلسفه وهدفش ،میتوانند فلسفه‌گوهای‌جالبی باشند وبعضی‌دیگربشکل هنرمند درمیآیند ومیتوانندبااستفاده ازمفهوم بسیار پرمعنی وپرازسنگلاخ‌هنر،حیات‌آدمیان‌را به‌بازی ومسخره‌بگیرند، حتی میتوانند باگریه‌هاوناله هایی‌که برای‌نشان دادن‌خود ، از اعماق **خودطبیعی** شان برمیآورند ، هنرشان را در برداشتن پارچه ها از روی جراحت های آدمیان

---

۱ ـ غوطه خوردن در جذبه وتحیرعالی‌درکارگاه هستی، بابیخیالی‌دربارهٔ انسانهایی‌که که از فقدان مادهٔ معیشت وتشنگی روحی در اشک های سوزان خویش غوطه‌وراند ، فلسفه‌و هدفی برای حیات ما نشان نخواهد داد .

نمودار بسازند، بدون اینکه کوچکترین اندیشه‌ای درپیداکردن مرهم بآن جراحت‌ها بمغز خودراه بدهند.

اینان نه تنها دستهای لرزانشان را بروی چشم گذاشته‌اندکه نه بینند و نه‌تنها انگشتانشان را بگوششان فروبرده‌اند که نشنوند، بلکه بادست خودجان عزیزشان را درمحاق انداخته‌اند. اگر اینان جان‌داشتند و ازحیات واقعی برخوردار بودند. این اندازه درك می‌کردند که بجای خیره شدن به آلام و دردهای بشری [که باتمام تلخی و سوزناك بودن، توانایی خاموش کردن موتورتاریخ حیات‌انسانهارا ندارد،] بهراندازه که ممکن است، اگر چه باپاك کردن اشك یك ستمدیده هم بوده باشد، نبوغ مثبت خودرا به عرصهٔ هستی و تاریخ عرضه میکردند.

ایکاش این هنرمندان‌مهجورازحیات‌لحظه‌ای‌به‌خود میآمدندوبه‌وضع‌انسان‌ها می‌نگریستندتا باچشم خود میدیدندکه‌ازعنایات ربّانی در هردوره، زمینهٔ زندگی عمومی‌انسانهابیش‌ازخودجراحت‌ومجروحین،مرهم‌ومرهم‌گذارداشته است، بطوریکه اگرخودزمینهٔ زندگی‌رابازیگران‌وسوداگران‌حیات‌انسانهابحال‌خودبگذارند، همان جراحت‌هانه‌تنها باعث‌بی‌هدفی زندگی‌شان نمیباشد، بلکه بعنوان احتیاجات بشری بمنزلهٔ‌جزیی‌از عامل محرك زندگی آدمیان تلقی می‌گشت.

این نمایشگران ضدّ حیات، نه تنها حیات ندارند ونه تنها برکنار ازحیات نفس می‌کشند، بلکه در حال جنگ و پیکار با حقیقت حیات‌اند که برای فروش کالای خود، ابتداءِ قیافه متفکرانه بخود میگیرند، سپس به نمودی بنام حیات‌که نمیخواهند دربارهٔ آن‌درست، وبطورحقیقی بیندیشند به فلسفه و هدف پوشالی آن می‌پردازند وآنگاه‌یك‌داس‌خیالی بدست،همهٔ‌مزارع‌حیات‌آدمیان‌را به‌لبهٔ تیزآن داس میسپارند! این‌اشخاص‌حیات وفلسفه وهدف‌واقعی آن راپوچ‌معرفی نمی‌کنند، بلکه خود پرستی‌افراطی‌آنان را به شکستن «خود» وحیات دیگران وادار کرده است.

آری استدلالی که ازنمود حیات بی‌دلیل، خواه آن حیات درخنده و شادی غوطه‌ور باشد یادرگریه و اندوه، سرچشمه‌میگیرد، نمیتواند حقیقت حیات وهدف

وفلسفهٔ آن را مطارح کند.[1]

ب ـ ازقدیمترین دوران زندگانی اجتماعی‌انسان‌ها، بحکم ضرورت منطقی قاطعانه، اشخاص یا طبقاتی ازانسانها ادارهٔ امور زندگی اجتماعی‌را بعهده‌گرفته‌اند، اگر موضوع‌را درست تحلیل‌کنیم، خواهیم دید: اشخاص یاطبقاتی‌که تنظیم وادارهٔ امور زندگانی اجتماع‌را بدست‌گرفته‌اند، دوکار عمده‌را انجام میدهند:

۱ ـ وضع قانون و بیان عقایدی که اجتماع بایستی دارای‌آنها بوده‌باشد.

۲ ـ اجرای همان قانون وتثبیت ایده‌ها. [البته هریك ازدوکار مزبور دارای کیفیت‌ها وانشعابات ومشتقات گوناگونی میباشد که فعلا مورد بحث ما نیست.] باستثنای قانونگذاران الهی (پیامبران) هیچ شخص وطبقه‌ای در تاریخ وجود ندارد که در وضع قانون وطرح عقاید واجرا وتثبیت‌آنها، حقیقت حیات وفلسفه و هدف آن‌را برای انسان‌ها کاملا توضیح بدهد.

در حقیقت متصدیان زندگانی اجتماعی انسانها،مانندانیکه درمقابل کارانجام شده‌ای قرارگرفته باشند،اقدام به عمل‌کرده‌اند. اینان دیده‌اند موجوداتی‌بنام انسان متولد میشوند و پس از مدتی می‌میرند و در میان این تولد و مرگ لذایذی را می‌چشند و دردهایی را متحمل میشوند و برای احراز و تثبیت موقعیت‌های بهتر یا بانگیزگی خودنمایی ولجاجت بایکدیگر می‌جنگند وگاهی آشتی و همزیستی بدست‌میاورند. تمدن میسازند و سرنگونش می‌کنند.غذا ولباس ومسکن وتفریح

---

۱ ـ ممکن است بگویید: مادرآثار این گونه هنرمندان ومتفکران آثار خودپرستی نمی‌بینیم، بلکه اثر هنری و فکری‌آنان واقعیات‌را منعکس میسازد. درپاسخ این سؤال‌باید گفت: اولا خود پرستی منحصر بآن نیست که شخصی بلندگویی‌بدست بگیرد و درخیابانها راه بیفتد و بگوید: من، من ... ! خود پرستی گاهی در «تووشما» گفتن، بیشتراشباع میشود تا من گفتن‌که خود وسیلهٔ‌کهنه شدهٔ‌خنده‌است. ثانیا ـ شما بایك دقت‌کافی میتوانید نشانه‌های این خود پرستی را درتناقض گوئی‌ها وعدم تعمق دراندیشه و واله شدن به مطلق گویی‌هایی‌که از آثار آنان پیدا است بدست بیاورید.

میخواهند ، به دانش وقدرت و زیبایی وتحصیل وسایل همه‌گونه استراحت علاقه میورزند .

اشخاص یا طبقه ها درمقابل این‌صحنه‌ها قرارگرفته برای جلوگیری‌یاتقلیل مزاحمت انسانها بایکدیگر،قانون وضع‌نموده اجرایش‌کرده‌اند ، اگرهم‌کوشیده‌اند که عقاید عالی‌تری‌رامانند عدالت‌جویی وتنفرازستم وسایرمبانی اخلاقی ومعنوی‌را ترویج کنند ، در حقیقت برای استمداد بهمان قوانین و اجرائیات بوده است . این متصدیان وچشمگیران باستثنای افراد بسیار اندك (مانند مارل اورل .) بدانجهت که‌حیات خودرا بامقام‌ریاست وزعامت رنگ‌آمیزی‌کرده‌اند ، ازدرك حیاتی‌که‌افراد اجتماعات طعم‌آن‌را می‌چشند برکنار بوده‌اند .[۱]

بعبارت دیگر رابطهٔ پیشروان بمعنای عمومی و پیروان باز بمعنای عمومی‌اش تنظیم حیات طبیعی انسانها بوده است ، خواه مطابق تفسیری که خود مردم باعینك مخصوص به خود دربارهٔ‌حیات‌می‌کردند ، یامطابق توجیهی‌که پیشروان برای حیات منظورمیداشتندوبهرتقدیر حیاتی‌که‌موضوع‌اداره وتنظیم‌بوده‌است :همان‌حیات‌طبیعی درزمینهٔ حداکثر لذت طبیعی وحد اقل درد طبیعی بوده است . نتیجه‌ای که از این جریان‌درتاریخ بشری بدست آمده است ، اینست که انسان‌ها درزندگی‌فقط مزاحم یکدیگرنباشند و بگذارند هفتاد وهشتاد سال بخورند وبیاشامند ولذت ببرند .

۱- دو نکته‌را باید در این مورد متذکر شویم : **یك** - مقصود از متصدیان تنهامقام رسمی وضع قانون واجرای آن نیست ، بلکه شامل هرگونه اشخاص و طبقاتی میباشد که باندازهٔ قدرت ونفوذی‌که دارند میتوانند در تفسیر وتوجیه حیات انسانها نقشی داشته باشند مانند قدرتمندان اقتصادی ومتصدیان اجرای عقاید مرسوسه و غیره .

دو - اینکه گفتیم متصدیان حیات خودرا بامقام‌ریاست وزعامت رنگ‌آمیزی‌میکنند مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که‌باید مورد تأمل‌کافی قراربگیرد ، زیرا مسئلهٔ اختیارواجبار وخودآگاهی وناخودآگاهی ونیت‌ها درمفهوم رنگ‌آمیزی مزبور ، مسائل فوق‌العاده با اهمیت میباشند .

البته حتی خود این نتیجه هم چه ازنظر فقد معنویات وچه از نظر غوطه‌ور شدن طرفین درخود حیات طبیعی باموفقیت کامل روبرو نشده‌است ، زیرا درآنهنگام که اداره‌کنندهٔ حیات طبیعی درمقامی مافوق آن حیات قرارنگیرد، خود همان حیات‌را هم نمیتواند بطور منطقی توجیه نماید . بهمین جهت بود که حتی حیات طبیعی هم نتوانسته‌است قیافهٔ حقیقی خودرا مگر دراقلیت افراد رشد یافتهٔ روانی ، نشان بدهد .

خندآورترین پدیده موقعی است که انسان به سقوط بشر امروزی و پوچی زندگانی‌او تعجب کنند ، گویا این پوچی زندگی وبن‌بستی که تاریخ‌بشری باتمدن‌های بیست ویك گانه‌اش روبرو شده است ، خلاف منطق وبی علت بوده است ؛ لذا باعث تعجب‌ساده لوحان میگردد . چه تعجبی دارد ، این پوچی‌زندگی‌معلولی است دنبال علت طبیعی خود فرا رسیده است .

وقتی‌که در قرن ۱۸ و۱۹ متفکر نماها باتمام بی‌اعتنایی به‌اسرار حیات‌انسانها تمام قدرت‌مغزی خودرا بکارمیبرندکه تنازع در بقارا یك‌مسئلهٔ علمی نشان بدهند!! وقدرتمندان اقتصادی‌میکوشندکه بدیگران‌اثبات کنندکه هستی‌لباسی‌است که‌طبیعت تنها به قامت‌آنها پوشانیده است ! ! بیخبران ازحقیقت حیات وروان آدمی قاطعانه بگویند : هیچ اصل وقیدی برای بازی بادروازهٔ ورود انسان‌ها بزندگی وجود ندارد وبهر شکل ودرهرحال‌بدون کوچکترین شرطی میتوان اسافل اعضاءِ را بحرکت در آورد ودروازهٔ ورود انسان‌هارا به صحنهٔ حیات لجن‌مال‌کرد ! !

ازطرف‌دیگر ترویج همین‌خرافات وسیله‌های ایده‌آل برای‌حیات‌قدرتمندان اقتصادی ومتصدیان امور بطور عمومی بوده‌باشد ، آیا نمایش پوچی زندگی وعصیان‌های تباه‌کننده بعنوان اعتراض نمودارنشود ؟ ! ! تعجب دراینست که‌آن مجلاتی‌که بدون محاسبه‌حیات‌وفلسفه‌وهدف آن‌راکه‌بشکل‌ویترین‌کالای هوی‌پرستان درآورده ودرگذشته بعنوان‌تازه‌گویی وتازه‌گرایی‌کالاهای هوی و هوس را رواج داده بودند ، اینك‌باتمام صراحت وبیخیالی،مقاله‌ای تحت‌عنوان **تقدیس دیوانگی** و تفکر چیز

یا عادت) بدی است ، نوشته اند . ما خود این مقاله و بررسی وانتقادآن را پس‌از مباحث مربوط به فلسفه وهدف حیات متذکر خواهیم‌گشت

این مقاله درمجلهٔ تایم مورخ ۱۳مارس۱۹۷۲درصفحات۲۷تا۳۰ ثبت شده‌است

۷ ـ گروه دیگر مفهومی از حیات کلّی را از جریانات در هم و برهم و بی پایهٔ زندگی انسانها انتزاع نموده ، فلسفه و هدف آن را می پرسند ، اینان به بی اساس بودن زندگی افراد می نگرند و کاری با متن حیات خویش ندارند ، اگر هم خودشان دارای شرایطی بوده باشندکه بتوانند فلسفه وهدف حیات خویش رابدست بیاورند ، آن شرایط را مورد توجه قرار نمیدهند و حیات خود را هم از کیفیّت زندگی‌دیگران ودعاوی‌آنان دربارهٔ حیات ، عکسبرداری نموده ومفهوم کلّی حیات را به بی هدفی و پوچی‌محکوم میسازند .

افراد این گروه اغلب جوانان هستند که بطور طبیعی اگر بیندیشند اولاً در حیات دیگران به اندیشه فرومیروند ، در صورتیکه میانسالان و کهنسالان اغلب باگذشت روزگاران خود را در می یابند ، لذااولاً به حیات خود میاندیشند وسپس به حیات دیگران .

بهرحال میتوان گفت : اکثر جوانان یك جامعهٔ فرو رفته درزندگی بی هدف اگردر بارهٔ حیات بیندیشند ، طرز تفکر آنان موضوع حیات را بی اصل وبی هدف مینمایاند . این‌گروه در دوران ما‌اکثریت قابل توجهی دارد .

بدان جهت که قدرت تحلیل منطقی موضوعات به عناصر اساسی و پدیده‌های ثانوی و عارضی، اغلب درمغزجوانان به‌حد نصاب‌نمیرسد، مخصوصاً در روزگار ما که اندیشه وتفکرعمیق وهمه جانبه بسیارکم شده است ، لذا اینان مه‌آلود شدن حیات را بوسیلهٔ پدیده‌های ثانوی وعارضی، به پوچی وبی هدفی زندگی‌تفسیر‌می‌کنند . [1]

گروه‌های هفتگانه که برای تحقیق وتصفیه سؤال از زندگی وهدف آن مورد

---

۱ ـ درمباحث آینده درباره عنصر اساسی وپدیده های ثانوی حیات و معنای مه‌آلود شدن حیات را بوسیلهٔ پدیده های ثانوی توضیح خواهیم داد .

بررسی قرارگرفت ، در جوامع معاصر اکثریت‌قریب به‌اتفاق ، انسانهایی را تشکیل میدهندکه مستقیم یاغیرمستقیم‌سؤال‌ازهدف‌زندگی‌می کنند ، بنا به ملاحظاتی که در توضیح‌هریك ازگروه‌هانمودیم ، روشن‌شدکه‌اینان‌شایستگی‌واقعی‌سؤال‌ازهدف‌حیات واقعی را ندارند ، لذا هرگز به پاسخ قانع‌کنندهٔ منطقی‌نخواهند رسید ، زیرا ، آنان از هدف حیات واقعی که درپهنهٔ هستی باهزاران راز وعظمت میدرخشد و گاهی هر لحظه‌اش مساوی تمام جهان طبیعت است ، نمی پرسند تا به پاسخ واقعی آن موفق شوند ، بلکه چنانکه دیدیم مانند کرم ناچیزی که مفهوم درخت را باصدها نمود و رابطه‌اش ومفهوم باغ را باهزاران قوانین وپدیده‌هایش وحقیقت باغبان رابامیلیاردها نیروها و واحدهای مغزی وروانی‌اش ، درخواستهٔ ناچیز وزودگذرش که شاید کمتر از فاصلهٔ فروردین و دی بوده باشد ، خلاصه نموده و سؤال از هدف و فلسفه چنین خواسته را مطرح مینمایند .

برای اینکه یك موضوع واقعاً مورد سؤال قرار بگیرد ، آن موضوع باید برای انسان خارج از ذات خویش مطرح شود و انسان بتواند از افق بالاتری بآن موضوع بنگرد .

اشاره کردن به چیزی و گفتن اینکه : « این چیست ؟ » بدون تحقق دویی میان سؤال کننده و موضوع سؤال شده امکان ناپذیر است .

این‌دوحقیقت،یعنی‌سؤال‌کننده‌وموضوع سؤال‌شده، حتماً درمقابل یکدیگر قرارگرفته است ، امّا نه‌بمعنای رودرروقرارگرفتن‌مطلق ، بلکه سؤال‌کننده مافوق سؤال شونده ومشرف به‌آن است .

بتوضیح اینکه حقایقی که مورد سؤال قرار میگیرند ، اگرچه ممکن است دارای جهات متنوع بوده باشندکه سؤال کننده بهمهٔ‌آنها احاطه‌ای که لازمهٔ طرح کردن است نداشته باشد . امّا دربارهٔ آن جهت‌که موضوع سؤال است سؤال‌کننده

بالضروره باید محیط شود تا بتواند آن را مطرح نماید.[1]

بهمین علت است که هرگز کرم ناچیزی که درسوراخی از درخت زندگی می کند، نمیتواند درخت و باغ و باغبان را درمقابل دیدگاه خود قرارداده و آنها احاطه پیدا کرده واز فلسفه و هدف آنها بپرسد ، همچنین ماهی از دریا و شئون آن . . . .

باین دلیل قاطعانه است که میتوان گفت : سئوال گروه‌های هفتگانه در بارهٔ هدف و فلسفهٔ زندگی بهیچ وجه سئوال واقعی از هدف واقعی زندگی واقعی نیست . زیرا آن عینك‌ها که گروه‌های هفتگانه بدیدگان خود میزنند فاصله میان موضوع بررسی آنان (فلسفه وهدف حیات) وخود آن موضوع واقعی ،مانند فاصلهٔ کف دریا با خود دریا مینماید وفاصلهٔ نقطه‌ای که آنان قرار گرفته‌اند ، باآن نقطه که شایستگی سؤال ازهدف حیات را برای انسان می بخشد،فاصلهٔ کرمی است که درسوراخ درخت خزیده و بوسیلهٔ نورچراغی که باغبان درشب تاریك آن سوراخ را روشن ساخته است ، بآن سوراخ می نگرد و میخواهد محل زندگی خویش را بطور مطلق که مربوط بباغ وجویبارهای مربوط به باغبان و مربوط بهمهٔ جهان هستی است بشناسد ! بانقطه‌ای که باغبان در زندگی خود قرار گرفته وبه کرم و سوراخ درخت و خود درخت و باغ و بخودش که باغبان است می نگرد ! !

لذا هرگز خود حیات نمیتواند از فلسفه و هدف خود سؤال کند .
زیرا نمیتواند شیئی خود را برای خویش مطرح کند .

---

[1] - مقصود از محیط بودن شناسائی به‌تمام‌موضوع سؤال نیست ، بلکه‌قرار دادن آن دردیدگاه است که بطور ضروری تعینی بآن می بخشد ، لذا بهیچ وجه ماار موضوعی که هیچ گونه تعین نداشته و ماار قرار دادن آن‌در دیدگاه خود ناتوان هستیم،سؤالی نمی‌کنیم . مثلا حقیقت خداوندی بهیچ وجه‌دردیدگاه ما تعین پیدا نمیکند ، لذا سؤال ما دربارهٔ آن کاملا خلاف منطق است .

در نتیجه :

من انسانی موقعی که عظمت حیات‌را درك می‌کند ، سؤال از هدف حیات را منفی و نابجا درمی‌یابد .

منِ انسانی است که شایستهٔ مطرح کردن حیات و سؤال از فلسفه و هدف آن است

تاآنجاکه سراغ داریم عالم پهناور حیوانات وکودکان و اشخاص کاملاً سطح‌نگر و ابتدایی هرگز از فلسفه و هدف حیات نپرسیده‌اند ، این مدّعا حدّاقل از این راه اثبات میشودکه هیچ گونه اثری درحیوانات وکودکان که تنها محصول عالی مادّه و قوانین آن را تشکیل داده اند ، دیده نمیشود که اثبات کند آنها نیز حیات را در بیرون از ذات خود مطرح کرده در فلسفه و هدف آن بیندیشند .

اگرحیوان‌یاکودك بخواهد دربارهٔحیات خودبیندیشد،باعینك‌حالت‌مخصوصی ازحیات به حالت دیگرش فکرمی‌کند ، مانند اینکه حیوان فکر می‌کندکه ازاین محیط‌که‌پرازعوامل‌مزاحم‌زندگی‌اواست‌کجا برود ؟ وکودك‌بیندیشددراینکه‌چگونه پدر یامادرش‌را قانع‌بسازدکه بجای پنج ریال ده‌ریال به اوبدهد . یا اوامرونواهیی‌را که باوصادر میشود چگونه تقلیل بدهد .

اینکه می بینیم: بینوا انسان نمیتواند ازهدف واقعی حیات سؤال‌کند برای همین است که ـ

خلق اطفالند جز مرد خدا کیست بالغ جز رهیده ازهوا

حالا که خود حیات نمیتواند حیات را مطرح واز فلسفه وهدف آن بپرسد . به بینیم چیست که اگر ازحیات وهدف آن بپرسد ، شایستگی‌آن را دارد ؟

این من انسانی است که از مراحل تفاعل مادی وامواج متقاطع کمیّت‌ها عبور کرده وبه حیات رسیده و بجهت کوشش‌های منطقی انسانی بوسیلهٔ بکار بردن

عقل و وجدان همان حیات طبیعی را هم پشت سر گذاشته یا قدمی فراتر از آن نهاده **من انسانی** بدست آورده ، سپس حیات را بطور کلّی که از ناچیزترین احساس شروع میشود و دیگر کرانه‌ای برای عظمتش پیدا نیست و بقول جلال الدین :

تنگ است مرا هر هفت فلک   چون میرود او در پیرهنم

دردیدگاه خود مطرح می کند وازفلسفه وهدفش سؤال میکند .

وقتی که من انسانی از هدف حیات می پرسد ، چون‌در نقطهٔ مافوق حیات طبیعی قرار گرفته است ، نمیتواند پاسخ آن را از خود حیات طبیعی و شئون آن جستجو کند

جستجوی **من انسانی** هدف خود را ازحیات طبیعی وشئون آن ، آن‌اندازه خلاف منطق و خنده آور است‌که جستجوی انگور ، هدف خود را ازآب و خاك و ریشه و ساقه و شکوفهٔ درخت انگور ! همچنین‌آن اندازه خلاف منطق و خنده‌آور است که یك اندیشهٔ عالی ، فلسفه وهدف خود را از سلّول مادّی‌مغزجستجو نماید.

بلی ، من‌انسانی‌مانند انگورواندیشهٔ عالی میتواند از موضوعی سؤال کند ، و آن عبارتست ازجریانات طبیعی ضروری‌که مواد پیشین‌آنها را ناخودآگاه به پهنهٔ هستی واردساخته‌است ، امّا چون‌وچرایی‌که هدف وفلسفهٔ این‌جریان را بازگوکند . متوجه آن مواد پیشین نیست .

بااین ملاحظه میتوانیم به پاسخ‌کاملاً قانع‌کننده‌ای دربارهٔ این مطلب‌برسیم که چراگروه‌های هفتگانهٔ گذشته نمیتوانند به پاسخ صحیحی در بارهٔ فلسفه وهدف حیات موفق شوند ، زیرا بدیهی است که آنان یا باعینك خود حیات میخواهند فلسفه و هدف حیات را بدست بیاورند [وما گفتیم این یك امر محال است] و یا هم اگر از حیات فراتر رفته و دارای **من انسانی** شده‌اند ، چون میخواهند فلسفه و هدف حیات را بااینکه در قلّهٔ‌مرتفع من قرارگرفته‌اند،ازدرهٔ‌حیات‌طبیعی‌بپرسندو بپاسخ واقعی برسند ! ! یاچنانکه در دومثال مادی و انسانی بیان کردیم : بااینکه

انگورشده‌اند،هدف وجود خود را از آب وخاك وريشه وساقهٔ درخت انگور بپرسند!
یااینکه یك اندیشهٔ عالی هدف وجود خویش را از سلّول مادی مغز بدست بیاورد !

این اصل را توجه‌کنیم: عظمت روح بقدری است که اگر بخواهد در هرچیز طبیعی نفوذ کند، آن را متلاشی میسازد وگردش را بهوا میدهد ، اگربرای تحصیل آرمان اعلای روح ، به حیات طبیعی خیره شوید و روح برای درك و پذیرش هدف بودن آن حیات دروی نفوذکند،آن را لهوولعب دیده وگردش را بهوا میدهد واگر بخواهید ازآن‌عبورکنید ، خواهیددید:راه عبورشمابه حیات حقیقی واصیل،منحصر در همین راه است که باید آن را سپری کنید .

اینان درجستجوازهدف‌حیات‌راه‌خطا میروندوازافق عالی **من‌انسانی** ، حیاتی راکه‌من‌انسانی را شکوفان ساخته است ، برای‌خودمطرح نمیسازند، لذا درحقیقت مفهوم حقیقی آن‌را نمیدانند .

بهمین‌جهت‌لازم‌است‌که‌مامقداری‌ازشئون‌عالی‌حیات‌راکه‌بازگوکنندهٔعظمت‌آن است مطرح کنیم تا به‌بینیم: آیا سؤال از هدف‌چنین حیات به پاسخ قانع کننده‌ای میرسد یانه ؟ اینست بعضی ازشئون حیات آدمی :

۱ ـ حیات آدمی از تموجات و تفاعلات ماده میگذرد و گذرگاه عواطف و احساسات وفعالیت‌های مراحل اولی زندگی‌را پشت سرمیگذارد وگام بمرحلهٔ تعقل می‌نهد ،در این مرحله عقل آدمی از افق بالاتری به تموجات و تفاعلات و گذرگاه عواطف و احساسات می‌نگرد و سطور کتاب بزرگ هستی‌را در صفحهٔ سفید عقل میخواند.در این‌مرحله‌انسان‌گاهی‌چنان‌اوج‌میگیردکه درکمترازلحظه‌ای تمام هستی‌را رو درروی خود مانند یك شاخهٔ درخت می‌بیند که خود از مقام بسیار والاتری بآن می‌نگرد .

نفس ما برآسیاکی پادشاگشتی‌چنین　　　گرنه‌نفس‌مردمی‌ازکلّ خویش‌اجزاستی [1]

---

۱ ـ مقصود ناصر خسرو از کل واجزاء معنای اصطلاحی آن نیست ، بلکه منظورش اینست‌که اگر انسان دارای نمونه‌ای‌از شعاع‌خورشید الهی نبود ، نمیتوانست بجهان هستی که مانند آسیا است مشرف شود .

آیا سؤال از فلسفه وهدف حیاتی‌که پدیدهٔ فوق یکی‌ازشؤن‌آن است ، مانند سؤال از هدف آن زندگی است‌که توانایی تجاوز ازمحیط ناچیزنفس زدن نداشته و دانشش وتعقلش از دریافت یك ماهی‌کوچك درآب شیشهٔ کوچکی بیشتر نمیباشد ؟!

۲ ــ حیات‌آدمی از سنگلاخ خود طبیعی بیرون می‌جهد ، دیگران‌رامیبیند سپس برمیگردد خودرا مورد تماشا قرار میدهد .

اولاً مشترکات خودرا باسایر انسانها درمی‌یابد . باز از خود بیرون می‌رود ، این‌دفعه بااهمیت بیشتر انسانهارا درك‌می‌کند ، بار دیگر بدرون خود وارد میشود ، احساس می‌کندکه خود او وتمام انسانهای دیگر اجزاء یك کلّ مجموعی است که باعث میشود امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بگوید :

« وَ اللّهِ لَوْ اُعْطیتُ الاَقالیمَ السَّبْعَةَ بِما تَحْتَ اَفْلاکِها عَلیٰ اَنْ اَعْصِیَ اللّهَ فی نَمْلَةٍ اَسْلُبُها جُلْبَ شَعیرَةٍ ما فَعَلْتُ . »

سوگند به‌پروردگار ، اگر تمام جهان طبیعت‌را در مقابل‌معصیت بخدا در بارهٔ کشیدن پوست جوی از دهان مورچه‌ای بمن بدهند ، من این معصیت‌را نخواهم کرد .) چرا ؟ کاملا روشن است ، زیرا در آنهنگام که کلّ مجموعی حیات ، قیافهٔ خودرا به‌کسی نشان میدهد ، وابستگی خودرا به مافوق هدفهایی‌که آدمیان از پاره پاره‌های حیات میجویند نمودار میسازد این جمله‌که .

« اَنَا اُریدُکُمْ لِلّهِ وَ اَنْتُمْ تُریدُونی لِاَنْفُسِکُمْ . »

(من شمارا برای خدا میخواهم،شما مرا برای خودتان!) که معرف‌هدف‌یابی علی علیه‌السلام در زندگی است ازهمان اصل وریشه برمیایدکه متذکر شدیم .

۳ ــ آیا عظمت آن حیاتی‌که میگوید :

من‌که ملول‌گشتمی‌ازنفس فرشتگان   قال ومقال‌عالمی میکشم‌از برای تو

برای گروه هفتگانهٔ گذشته میتواند مطرح شود ؟ مضمون بیت حافظ که‌یك پدیدهٔ واقعی روان آدمی‌راباز‌گو می‌کند، میگوید : حیات‌انسانی‌از حیث حساسیت

وظرافت بجایی‌میرسدکه حتی نمیتواند نسیم موجود غیر مادی، مانندنفس فرشته‌را تحمل نماید، اکنون‌همین‌انسان‌که‌با نیروی‌عشق‌خودرادگرگون‌کرده **وخود** دیگری را برای خویش ابداع‌نموده است ، میتوانددرمقابل‌قال‌ومقال‌وتمام تصادم‌های عالم‌هستی مقاومت بورزد ! آری ، طعم‌حیاتی راکه راد مردان باعظمت‌تاریخ چشیده‌اند ، با آن ظرافت ونیرومندی‌که خاصیت معجزه‌آسای حیاتست ، توانسته‌اند تلخ‌ترین حوادث روزگاررانوش‌کنند ولذایذآنراهم‌زیرپاگذارند وازسایه‌های موجودیت خودبه هدف حیات برسند .

این حیات به‌گروه‌های هفتگانه مطرح نیست ، تاسؤال آنان دربارهٔ فلسفه و هدف حیات واقعی منطقی بوده باشد ، بهمین جهت است‌که :

تاگام بمرحلهٔ عالی من انسانی گذاشته نشود . سایه از هدف تشخیص داده نخواهد شد

بادر نظر گرفتن‌مسائل‌گذشته باین حقیقت رسیدیم‌که تاکسی از قلمروحیات طبیعی که تمام سطح آن‌را نقاط تلاقی ماده و احساس پرکرده است ، نتواند برتر برود ، شایستگی‌سؤال از فلسفه وهدف‌حیات واقعی‌را ندارد .

اکنون دراین مبحث باعینك دیگری میخواهیم همین معنی‌را اثبات کنیم .

سؤال کردن **چنگیز** از فلسفهٔ عدالت **علی‌بن‌ابیطالب** [که اولی برای بدست آوردن سایه‌هایی از حیات ، جهانی ازجانهای‌آدمیان روبه هدف‌را به ، خاك وخون می‌کشد ودومی برای‌رسانیدن ارواح‌آدمیان به‌هدف خویش ، ازهمهٔ سایه‌های‌حیات خود دست برمیدارد مانند سؤال کردن سایهٔ افعی از هدف و فلسفهٔ زندگانی **گاندی** است .

سؤال **فروید** [که باگرفتن چراغ نیمه روشن در پیش پای حیات طبیعی انسانها توانسته بود باشمشیر چنگیزی ارواح انسانهارا دروکند] از فلسفهٔ حیات **سقراط** وبالاترازاوازفلسفهٔ‌حیات‌پیامبران‌واولیاء الله‌مسخره‌آمیزترین سؤالی است

که درروی صفحهٔقاموس‌بشری ثبت شده است ! !

پس بیاییدفلسفهٔ حیات وهدف آن را که مطابق مشیت الهی در پهنهٔ هستی بجریان افتاده است ، از کسانی بپرسیم‌که نبض حیات واقعی آن‌ها در پیکر هستی حرکت میکند ، نه از مرده‌های زنده نماکه درسایهٔ جنازهٔ خود می‌جنبند .

آنان کسانی هستندکه دراولین لحظه‌که سؤال از فلسفه وهدف حیات‌رابآنان عرضه میکنید ، باتمام خوشرویی‌که‌خاصیت حیات‌است‌بشمامیگویند: بما بگویید: شما تاچه مرحله ازتفکیك سایه از هدف رسیده‌اید ؟ پس باید اولاسایهٔ زندگی را ازخود زندگی درسؤال مزبورجدا کنیم ، سپس بسراغ هدف حیات برویم .

جلال الدین مولوی دربیت مورد تحلیل میگوید :

پس بود دل جوهر وعالم عرض   سایهٔ دل کی‌بود دل‌را غرض ؟!

بنظر میرسد اگر کسی در مضمون بیت فوق به حدّ لازم و کافی دقت کند . اگرجرئت‌بخودراه‌بدهدوازفلسفه‌وهدف‌زندگی‌سؤال‌کند، امکان‌نداردکه پاسخ‌سؤالش رابدون احتیاج به فلسفه‌گویی‌های حرفه‌ای دریافت نکند . بیت فوق اساسی‌ترین مطلب را در موضوع بحث مامطرح کرده است که عبارتست از لزوم تفکیك سایه ازهدف ، [برای بدست آوردن فلسفه‌وهدف‌حیات واقعی] .

نمیدانیم که آیا خود جلال‌الدین هم موقع گفتن بیت مزبور واقعاً بعظمت مضمون آن پی‌برده است یانه ؟

امّا اینگونه شکوفان شدن روحی‌درجلال‌الدین‌درکتاب مثنوی،بطورفراوان دیده میشود ، لذا میتوانیم بگوییم : اوبه عظمت مضمون بیت آگاه بوده است ولی طعم آن‌را مانند انسانهای هدف جوی این دوران ماکه زندگی بیگانه از حیات ، فضای کرهٔ خاکی ، را آلوده‌کرده است ، نچشیده بود .

بهر تقدیر ما عقیده مندیم‌که برای رسیدن به‌فلسفه وهدف زندگی ، مضمون بیت دارای اهمیت درجهٔ یك میباشد، لذا اکنون‌می‌پردازیم ، به توضیح‌معنای‌بیت :

بطورکلّی مزایای حیات طبیعی ، مزیت بودن‌خودرا از چگونگی ساختمان طبیعی وسازمان مغزی وروانی انسانها درمییابد .

عسل شیرین وخاصیت خوبی دارد ، آن شیرینی و خاصیت خوب که برای انسانها از عسل حاصل میگردد ، مربوط به وضع طبیعی مزاج آنها است .

آن طعم و آن خاصیت برای ماهی وگاو وکبك وشیر وسایر حیوانات ونباتات وجمادات مطرح نیست ، حتی خود انسان‌هم اگر بواسطهٔ بیماری یاعوارض دیگر ، دارای دگرگونی دروضع مزاج طبیعی بوده باشد ، امکان ندارد همان طعم وخاصیت برای او منطقی بوده باشد .

گل‌زیبارا انسان دوست میدارد ، برای چه ؟ برای‌آنکه‌سازمان‌مغزی وروانی او طوریست‌که پدیده‌هارا به سه‌قسم زیبا وزشت وبیطرف تقسیم میکند واز زیبایی لذت میبرد .

همچنین صدای موزون ومناظر عالی طبیعی وهنری ، همهٔ اینها برای انسان جالب است ، برای آنکه وضع مغزی وروانی او چنان تعبیه شده است که در حال اعتدال و باشرایط معینی از آن امور لذت میبرد .

بدینسان مفهوم‌ثروت ومقام‌وآزادی‌وشهرت‌ودانش . . . همه‌وهمهٔ اینها یابطور مستقیم‌ویا بطور غیر مستقیم‌وبوسیلهٔ‌تحلیل به‌عناصر تشکیل دهندهٔ‌آنها اثبات‌میکند که رابطهٔ آنها باانسان ، رابطهٔ مقتضی ومقتضا میباشد . مثلا یکی از امور فوق‌یعنی آزادی‌را که جنبهٔ انسانی آن بیشتر از سایر مفاهیمی که گفتیم جلوه‌میکند ، در نظر میگیریم .

آزادی بمعنای طبیعی‌آن‌که در جملهٔ « هرچه بخواهیم انجام بدهیم وهرچه را نخواهیم انجام ندهیم » تقریباً خلاصه میشود ، بایك دقت مختصر معلوم میشود که : آزادی‌طبیعی‌همان‌خود خواهی انسان‌است‌که‌طبیعت توجیه‌نشدهٔ اوبطور جبری آن‌را اقتضا میکند . بستن این آزادی وتوجه انسان بسوی آزادی روحی درخلاف

مسیر حیات طبیعی او است.[۱]

بسیار خوب، حالاکه تمام‌مزایای‌جهان‌مادی، مزیت بودن خودرا ازچگونگی ساختمان طبیعی وسازمان مغزی وروانی انسان‌دریافت‌می‌کنند، بنابراین‌جای‌تردید نیست‌که مزایای عالم طبیعت چونان سایه‌هایی هستند که در دنبال طبیعت آدمی براه می‌افتند.

ازطرف دیگر این یك اصل بدیهی است‌که سایهٔ یك موجود نمیتواند هدف آن موجود بوده باشد، بلکه بایستی‌هدف‌خارج ازخود آن موجود بوده وموجودرا برای وصول بسوی خود بکشاند.

از این نکته معلوم میشود که گروه های هفتگانه در میان سایه‌های وجود خویش غوطه‌ورگشته وهدف حیات خودرا ازآن سایه‌ها جستجو می‌کنند!!

بهمین جهت است‌که اگریك میلیون سال هم‌درروی زمین زندگی‌کنند وهدف وفلسفه حیات‌را ازاشخاصی مانند خودشان گرچه درلباس دانش و جهان بینی باشند بپرسند، هرگز بجواب قانع کننده دست نخواهند یافت.

باین علت است‌که باید برای وصول انسانها به فلسفه وهدف زندگی، حقیقتی را در مافوق وجود آنها وسایه‌هایش نشان داد که بتواند انسانرا به مافوق سایهٔ حیات بکشد.

آنگاه است‌که سؤال‌ازحیات وهدف‌آن‌رنگ‌دیگری‌بخودمیگیردوازعلامت ایست بودن به غوطه‌ور شدن درحیات حقیقی تبدیل میگردد.

دیگرآن آرزوها وتشنگی به هدف بعنوان حقیقت قابل وصول یا غیر قابل وصول و مشکلات فکری و تخیلی در بارهٔ آن، همه وهمه محو و زایل میگردد وبقول **سعدی**:

---

۱ - بااینکه بایك نظردقیق وهمه‌جانبه زنجیرطولانی وسنگین‌بارحیات طبیعی انسانها هرحلقه‌ای‌راکه بنام آزادی بگسلد ودور بیندازد، بجای آن حلقهٔ دیگری سنگین‌تر ازآن رابهمان زنجیر می‌پیوندد.

گفته بودم چو بیایی غم دل باتو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

نوع چهارم - زمینهٔ بیطرف - یك نظر اجمالی به فلسفه وهدف حیات درگذرگاه تاریخ تفکرات بشری

بااینکه موجودیت طبیعی وروانی انسان حدّ اقل از آغاز همزیستی های اجتماعی تاکنون تفاوت اساسی نکرده است ، با اینحال میتوان گفت : با مطالعهٔ شرایط و زمینه‌های روبنای حیات هر فرد و اجتماعی ، فلسفه و هدف مخصوصی برای آنان مشاهده میشود .

بامراجعه بمباحث گذشته ، میتوان تطورات و تنوعات دیدگاهها را در موضوع مورد بحث ما تشخیص داد .

برای توضیح بیشتر اصول کلی هدف‌هایی راکه تاکنون برای حیات گفته‌شده است متذکر میشویم :

عبارات ذیل از نویسندهٔ یاد داشت‌ها و نوشته‌های فلسفی واجتماعی است ،که با جملات رسا وشیوا بیان نموده است :

« **هدف زندگی چیست** ؟ میگویند : هدف زندگی کسب سعادت است ، ولی آخر سعادت چیست ؟ باین سؤال در تضاعیف تاریخ پاسخهایی سخت گوناگون داده‌اند: اصحاب زهدوورع ، مرتاضان ، عرفای متقشف وپارسا ، جوکی‌ها ، طرفداران شیوهٔ رهبانیّت ، سعادت‌را درتزکیهٔ نفس ازراه خوار داشتن تن میشمارند ، تا «جان» که بنظر آنها جوهری علوی ومفارق وجدا ازتن است ، تصفیه شود واوج گیرد وبجان جهان یعنی روح کل به پیوندد .

اتصال به مبدء یا **نیروانا** . اینست سعادت ! برخلاف آنها طرفداران کیش لذت ورندان وخوشباشان وخراباتیان وآنهائیکه به مکتب هدونیسم یالذت پرستی متعلق اند ،ازقبیل فلاسفه سیرنائیك مانند « **آریستیپ** » ودیگران پرورش تن ولذات

جهانی ، مستی و بیخبری ، نظر کردن در روی زیبا ، برخورداری از خوشی‌های زندگی‌را پند می‌دادند . **خیام وحافظ** ما نیزاز این‌زمره‌اند ، آنهابجهان‌بعدازاین باور نداشتند .اتصال به‌مبدءکل‌راوعده‌ای‌تاریك‌میشمردند ،زندگی‌رالحظه‌ای‌میدیدند در بین دوعدم ، لذا بر آن بودندکه « باید دم‌را غنیمت شمرد واز فرصت عمر طرفی بست » مکتب چارواك ولکایانا درهندوستان نیز از مبلغین مهم این‌کیش درشرق‌بود وای چه بسا خیام وحافظ ما از آن مکتب از طرق غیر مستقیم الهام‌گرفتند .

در نظر هدونیست‌ها هسته معقول مهمی‌است وآن اینکه برای‌کسب سعادت باید بجهان مادّی موجود وزندگی نقدینه‌انسانی‌نگریست ونه به‌جهان‌های موهوم ، ولی آنها دچار این گمراهی هستند که زندگی‌را عبث و کوشش آدمی‌را بیهوده میشمارند ، لذا معتقدند که بهتراست عمربخواب یا به مستی بگذرد .

مطلق کردن لذت ،گمراهی دیگر آنهاست . بهرصورت درمحیط زمانی آنها این طرز فکر طغیانی بود علیه مکاتبی که ترك‌دنیارا موعظه میکردند واما مذهبیون از هرنوع وهرقماش سعادت دنیوی‌را میسر نمیدانند وخواستارسعادت اخروی‌هستند زیرا بنظرآنها روح جاوید است واگر انسان در این عالم طبق‌مقررات مذهب رفتار کند ، درآنجهان بهشت نصیب اوست واگر آن مقررات را نقض نماید ، درآنجهان جهنم نصیب اوست وبهشت همانا سعادت واقعی و جهنم شقاوت واقعی است و کتب مذهبی در وصف بهشت وعدن ، توصیفات کودکانه‌ای کرده‌اند که عالی‌ترین منظرهٔ زندگی انسانی‌را ازنظر مؤلفین عصر نشان میدهد واین‌عالی‌ترین منظرهٔ زندگی‌واقعاً چیز متبذلی است .

گروه دیگر سعادت‌را امر مطلق‌ذهن ودرون‌ذاتی‌میشمارند وآن‌را درآرامش روحی میجویند ، از طریق‌کسب فضیلت ، نیکوکاری ، عمل‌بوجدان وعدالت وانصاف که خود این‌کلمات مبهمند وبرحسب‌آنکه فردیکه میخواهد موافق آن موازین رفتارکند ، درچه زمانی میزیسته وازچه طبقه‌ای بوده ، محتوی این موازین بکلی

تغییر میکند. سعادت بنظر این‌عده‌یك امر واقعی نیست‌وجهان‌خالی ازسعادت‌حقیقی است ، لذا بر آنند که ازطریق‌تعادل‌وموازنهٔ‌روح (اتاراکسی)وانبساط روح و آرامش میتوان بسعادت رسید .

ونیز گروه دیگری هستند که بالذات همه‌چیزرا انکار میکنند ودر این امر روشی مطلقاً نهیلیستی دارند ، آنان وعدهٔ مذاهب‌را سخن لغو میشمارند ، ریاضت ونیروانارا مهمل میدانند ، از لذتهای این جهان نیز آرامش نمی‌یابند .

زندگی انسانی بنظر آنها «خبط طبیعت» است . مادهٔ صاحب شعور فقط برای آن پدیدشده‌که‌غربت‌وبیگانگی‌خودرادرجهانی‌که‌دگرگونه‌میگرددومیزید،احساس کند ورنج ببرد ، خودکشی در این کیش عمل بجائی‌است ، پوچی وبیهودگی زندگی مسلم است .

نمیتوان باهیچ‌یك ازاین‌گروه موافق بود ، نظری‌که مبتنی برجهان‌بینی‌علمی است درزمینهٔ این مسئلهٔ مهم حیاتی چنین است :

۱ ـ انسان بمثابهٔ موجود اندیشنده وصاحب شعور سرفصل تکامل ماده است ودارای کلیهٔ امکانات برای ادامهٔ آگاهانهٔ این تکامل تاحدی است که والاترین پندارهای مذهب وعرفان در مقابل آن رنگ پریده میشود . نام انسان طنین غرور ـ آمیز دارد ، زندگی او عالی‌ترین وگرانبهاترین ارمغان طبیعت است ولذا بایدآن‌را قدر شناخت وخردمندانه بکار برد .

۲ ـ سعادت تنها یك حالت روح نیست ، بلکه برای‌آنکه مفهوم آن‌عام‌باشد نه خاص ، مطلق باشد نه نسبی ، باید برای‌آن محتوی عینی قائل گردید . سعادت عینی‌وواقعی عبارتست‌ازحداکثر تأمین‌متنوع‌ترین ومتحرك‌ترین نیازمندیهای‌جسمی وروحی ـ فردی واجتماعی انسان در توافق باانسانهای دیگر . این امر در مضمون واقعی خود در صورت تسلط قطعی انسان به عمده‌ترین قوانین فیزیکی ، شیمیائی زیستی ، جوّی طبیعت وقوانین تولید وتوزیع اجتماعی که اکنون بشریت‌را در قید

«جبر» خود میفشرند وایجاد عالی‌ترین تکنیك براساس منابع نیرومند انرژی وبپا داشتن جامعهٔ جهانی بی‌طبقه وبتدریج طی چند سدهٔ آینده میسر است.

آری‌زمان زیادی لازم‌است تاروحیهٔ جمعی‌وجهانی (کلکتیف وانترناسیولیسم) جانشین روحیهٔ فردی وملی (اندیویدوآلیستی وناسیونالیستی) کنونی که محصول دهها هزار سال تسلط مالکیت خصوصی وتفرقهٔ نوع انسانی است، بشود وبدون این تحول نیز بشر سعادتمندی‌را بمعنای واقعی احساس نخواهد کرد، زیرا روحیهٔ انفرادی وقومی سرچشمهٔ اصلی تصادمات‌مخرب وموجددائمی بسیاری رنجهای‌زندگی فردی وجمعی است. درجهان‌فرداکه‌تناسب صحیحی بین‌شخصیت‌فردی‌انسان وقدرت اجتماعی‌او برقرار میشود، رنج بی‌سعادتی وحرمان‌جسماً وروحاً ازبین میرود.

۳ ـ هدف زندگی‌کنونی ما آفرینش، کاروپیکار برای بپاداشتن کاخ پیروزی وسعادت وعظمت انسانیّت است. سعادت درعصر ما یعنی آفرینش، وکار و پیکار، زیرا شرایط سعادت عینی آدمی‌را تنها از راه کار وپیکار بایدگام بگام پدید آورد.

اکنون بسیاری از شرایط وجود ندارد. فقر، بیماری، فقدان آزادی، محرومیت‌های‌جنسی، رقابت‌ها ومنازعات‌خردکننده بلایای‌طبیعی، مصائب‌اجتماعی وغیره وغیره ساغرحیات اکثریت مطلق عصرمارا از شرنگ بی‌سعادتی انباشته است جنبش عظیم سوسیالیستی عصر ماکه در زیر پرچم اندیشه‌های م ـ ل انجام میگیرد، یکی از قاطع‌ترین، پرفخرترین، ووالاترین نبردهای آدمی در راه ایجاد سعادت همگانی است وتنها این جنبش است‌که مسئلهٔ تأمین سعادت واقعی انسان‌را بدرستی طرح کرده وبدرستی حل میکند. شرکت ومبارزه در درون این جنبش، یك‌تسکین عظیم، یك محتوی واقعی حیاتی است.

۴ ـ کسی بسعادت نبرد اجتماعی دست میبابد که دارای عقل واقع‌بین، روح انسانی وارادهٔ نیرومند انقلابی است، بویژه ارادهٔ قوی نقش درجهٔ اول دارد، زیرا عصرما هنوز عصرمشکلات وموانع است، برای‌آنکه خوب‌بکوشیم ونیکو برزمیم، باید قوی‌الاراده باشیم. اشخاص ترسو، بی‌پشتکار، متزلزل، مردّد، بدبین، ناتوان

در مقابل کوه دشواریها خورد میشوند، ولی اراده‌ای که باعقل واقع‌بین وروح انسانی همراه نباشد نیروی اهریمنی است.

لذا باید تربیت نسل معاصر برروی این سه محور و بویژه روی محور تربیت ارادهٔ قوی متکی شود. باید روح قهرمانان انساندوست و واقع‌بین را در نسل معاصر رخنه داد. اینست محمل معنوی حرکت به‌جلو.»

تحقیق اجمالی دربارهٔ هدف‌های مزبور در عبارات فوق

۱ - ترك تمام لذایذ وتن در دادن به همهٔ ریاضت‌ها وشکنجه‌ها برای وصول به **نیروانا** (انسان اعلی) که درمکتب **بودا** دیده‌میشود، نمیتواند فلسفه وهدف‌زندگی بوده وبعنوان سعادت مطلق ایده‌آل انسانی بوده باشد. زیرا اگرچه انسان اعلی مخصوصاً به ضمیمهٔ ورود درپیشگاه الهی میتواند بعنوان هدف زندگی مطرح شود ولی نه‌بآن‌طریقی‌است که‌مرتاضان وجوکی‌ها وبودائی ها میگویند، زیرا این‌گروه‌ها باطریقی که در نظر گرفته‌اند حیات و نتایج خود حیات را بکلی منفی میسازند و جنبهٔ مثبت حیات ونیروهای نهفته درآن وهم‌قافله وهمراه‌بودن افراد نوع انسانی‌را بایکدیگر نادیده‌میگیرند، درصورتیکه هدف‌زندگی یك‌فرد وابستگی به‌هدف‌زیربنائی وواقعی تمام انسانها دارد. توضیح بیشتر در بارهٔ این مسئله درمباحث آینده مطرح خواهد گشت.

۲ - مکتب لذت جویی و لذت پرستی میگوید: هدف زندگی پرورش‌غرایز طبیعی و حداکثر بهره‌برداری از آنها برای تحصیل لذت وخوشی است. این هدف را دربحث **«نوع دوم زمینهٔ مثبت حیات»** مطرح کرده‌ایم مراجعه شود.

۳ - ذهنیون میگویند: سعادت مطلق که میتواند هدف زندگی بوده باشد، تحصیل تعادل و آرامش روانی است.

این هدف هم در مقابل جریانات طبیعت و نیروهای درونی انسانی که‌مانع از پیدا کردن نقطهٔ مرکزی دائرهٔ زندگی است، بشوخی نزدیکتر است تا به یك امر

واقعی . باضافهٔ اینکه سؤال اساسی از موقعیت انسانی در جهان هستی بطور کلی را پاسخ نیمگوید .

۴ - گروه نهیلیستی که بهیچ حقیقتی عقیده مند نیستند و خود حیات را « خبط طبیعت » میدانند ، بکلی منکر هدف و فلسفه برای حیات هستند . تعجب در اینست که این گروه برای اثبات صحت مکتب خویش استدلال و تجرید کلیات هم دارند ، زیرا بدون آنها نمیتوانند کوچکترین قدمی برای جهان‌بینی برداشته وجهان وانسان را بشناسند وپوچ بودن آن دورا اثبات کنند . منطق‌را تماشا کنید :

انسان و جهان قابل درك است ، انسان و جهان قابل درك نیست ! ! قابل درك است ، زیرا بدون‌درك،حکم به پوچی آن نمیتوان کرد ، قابل درك نیست ، زیراتصور وعلم و حکم همه و همهٔ اینها پوچ است !!!

این نهیلیست ها که خراباتیان اندیشه و تعقل هستند اینمقدار درك نمیکنند که اگر حکم به پوچی همه چیز صادرکنند ، بطور ضروری حکم به پوچی‌ادراکات واندیشه های خودشان هم کرده‌اند ، وقتی‌که ادراکات واندیشه پوچ‌شد، حکمش هم لغو و پوچ‌میشود ، در نتیجه نمیتوانند کوچکترین عقیده و حکمی را دربارهٔ جهان و انسان ابراز بدارند. اگر چه حکم وعقیده ، پوچ بودن جهان و انسان بوده باشد . اینان دروجود خود تردید دارند و درحال مبارزه با خویشتن به سرمیبرند .

۵ - بوجود آوردن فرد واجتماعی که زندگی نیرومندانه و با آسایش داشته باشند . این موضوع را که بعنوان سعادت مطلق هدف زندگی قرار داده شده است ، نمیتوان همهٔ سعادت مطلق وهدف‌کلی زندگی معرفی کرد ، اگر چه سعادت بدون موضوع مزبورکه نویسنده دربیان آن وتوضیح‌طرق وصول به آن جملات‌بسیار عالی آورده است ، امکان پذیر نیست .

زیرا بانظر همه جانبه به‌جریان قوانین طبیعت و نیرو های عضلانی وروانی انسان، این حقیقت قابل انکار نیست‌که انسان خواه بداند یا نداند،در یك مجموعهٔ متشکل از طبیعت و اجتماع با سیستم‌هایی‌که در معرض‌تحول است ، سؤالات‌خودرا

دراینکه چگونه استخراج کنیم وچگونه بخوریم منحصر نمیدانند، که برای آن فداکاریها کند واز لذایذ شخصی خود دست بردارد واگر آدم شریف باشد ، ایده آل را بمقدمهٔ ایده آل فداکند و بعبارت دیگر بایستی هدفی برای انسان پیشنهاد کنیم که بتواند پاسخگوی همهٔ سئوالات او باشد وعمر محدود خودرا بطور منطقی توجیه کند .

اگر امروز به تمام نفوس روی زمین بگویید: که شما امروز بهمهٔ بدبختی‌ها و ناگواریها وفداکاری‌هاتن دردهید ، تا درساختن اجتماعی که پس ازیك یا دوقرن دیگر بوجود خواهد آمدسهیم باشید، اکثریت قریب به اتفاق اگر ازموضوع اجتماع دوقرن بعد از این برای خود موضوع قابل‌پرستش وایده آل تجسیم نکنند ، پاسخ شما را باخنده وتعجب خواهد داد که من چکنم ؟ فداکاری من چه نتیجه‌ای بمن می‌بخشد !! واگر میگویید : نظم وقانون طبیعت اینست که نسل‌های گذشته همواره فدای نسل‌های آینده می‌شوند، بدون احتیاج به هشیاری واختیار خودشان ، بنابراین بوجود آودن نسل نیرومند و غوطه ور در رفاه وآسایش یك ضرورت طبیعی است که درجریان قوانین طبیعی بوجود خواهد آمد ، درنتیجه نمیتواند بعنوان هدف زندگی و ایده آل حیات مطرح شودو از انسان قربانی و فداکاری مطالبه کند وانگهی سؤال « ازکجا آمده ام وبکجامیروم وبرای چه آمده‌ام ؟ » احتیاج به پاسخی دارد که مافوق خود زندگی در موقع تنفس در جهان هستی است .

خلاصه این مکتب دربیان وصول بیکی ازدوعنصر هدف حیات یامقدمهٔ اساسی زندگی سعادت آمیزوطرق وصول بآن ، عالی‌ترین مطالب رامطرح می‌کند و اما عنصر دوم راکه عبارت از تصفیهٔ تکلیف وجود انسان در جهان هستی است مطرح نمیکنند .

۶ ـ ارباب ادیان هدف زندگی را اینطور تعیین میکنندکه دو قلمرو انسان و جهان باداشتن سیستم باز ازنظر کمال و ایده آل، بایستی هدف بی‌نهایت داشته باشند، انسان هرایده آلی را که بعنوان هدف منظور بدارد ، پس از وصول به آن هدف ، بلکه با تجسیم واقعی آن هدف ، خودرا بزرگتر از آن می بیند و آن هدف بدست

آمده را مانند جزءکوچکی از خود می‌پندارد .

جلال الدین میگوید :

تنگ است مرا هر هفت فلك　　　چون میرود او در پیرهنم

من انسانی پس ازرهایی‌از **خودطبیعی** پرستی، بهر نقطه‌ای‌ازتکامل‌وایده‌آل که میرسد اگر چه پیش ازوصول بآن نقطه و ایده‌آل آن‌را سعادت مطلق‌می‌پنداشته است ، خود را من دیگری می‌بیند که آن نقطه و ایده‌آل مانند پوست یاجزئی از آن شده است ، دینامیك اساسی «من» چنانکه به مرحلهٔ پیشین قناعت نورزیده و رهسپار مرحلهٔ کاملتر گشته است،همچنین پس از آنکه مرحلهٔ کمال مفروض را جزء خود دید ، دینامیك « من » در این مرحله هم نمی‌خشکد و به سکون مبدل نمیگردد ، این جریان مداوم اساسی ترین عنصر « من » آدمی است . مثلا کسیکه زیبایی منظرهٔ طبیعی رامسر راشنیده‌است ، تماشای‌آن را مطلوب وکمال‌نسبی «من» خویش تلقی میکند ، هنگامیکه منظرهٔ مزبور را چند بار تماشا کرد تدریجاً مطلوبیت خودرا از دست میدهد ، نه‌اینکه منظرهٔ مزبور نابود شده است ، بلکه صورت آن مانند جزء غیر مورد توجه «من» گشته و جالب بودنش را از دست داده دینامیك کمال جویی «من» باضافهٔ‌آن نمودضمیمه شده به «من» ، بجریان‌خودبرای وصول به ایده‌آل های دیگردر حرکت است .

هیچ یك از ایده‌آلهای جهان طبیعت و سطح مجاور باطبیعت «من» نمیتواند دینامیك اساسی «من» را به ثمر و نتیجه‌برساند ، زیرا انسان کاملا احساس میکند که هرآنچه را که مزیت وکمال ایده‌آل تصور نموده‌است ، یکی‌ازمقتضیات‌ارگانیسم موجودیت او بوده و بقول‌جلال‌الدین‌سایه‌ای‌ازساختمان‌طبیعی‌وروحی‌اوست . وهدف باید خارج از ذات و عالی تر از آن باشد .

پس بود دل جوهر و عالم عرض　　　سایهٔ دل کی بود دل را غرض !

اینست مقمهٔ‌هدف حیات در مکتب ادیان . وهدف‌های‌دیگری‌که برای حیات گفته‌شده‌است،اگرجنبهٔ مثبت‌داشته باشند،درمقدمات‌همین هدف‌تضمین شده‌اند . زیرا

هدف حیات طبیعی در مکتب دین آماده شدن بورود درحیات حقیقی ابدی است که از همین زندگانی شروع میشود ، اما موضوع بهشت که بعضی ها گمان میکنند بعنوان هدف حیات در ادیان مطرح شده است ، مقصود چند عدد باغ و چند عدد سیب و انار وجویبار نیست . بلکه چنانکه درمجلدات گذشته توضیح داده‌ایم: بهشت انعکاسی از موجودیتی است که انسان در این زندگانی تحصیل کرده‌است ، از محقرترین لذاید گرفته تا **لقاء الله و رضوان اله و ایام اله** و غوطه‌ورشدن درابدیت جلال وجمال الهی همه و همه درجات مختلف بهشت است .

سه مقدمه برای بررسی هدف زندگی از دیدگاه مذهب .

مقدمهٔ یکم - پس از وصول به هدف واقعیات عینی ، سئوال ازهدف سایهٔ آن واقعیات غلط است

یکبار دیگر در این سؤال دقت کنیم که هدف و فلسفهٔ زندگی چیست ؟ به‌بینیم : موضوع سئوال ما چیست ؟

آیا ما از فلسفهٔ هر یك از قطعات و شئون حیات می‌پرسیم ؟ بطور حتم چنین نیست .

بدون احتیاج به‌درك حقیقت حیات وفلسفهٔ کلی آن ، تمام انسانهای کرهٔ خاکی از اولین روز زندگی انسانها تا همین موقع ، هر کاری که در زندگی انجام داده‌اند ، انگیزه و هدف آن را در حال اعتدال مشاعر مغزی دریافته‌اند ، مثلاً تشنه شده‌اند، آب‌خورده‌اند ، فلسفه وهدف پیداکردن آب وآشامیدن آن ، همان‌سیراب شدن بوده است که خودآگاه یا ناخودآگاه بدست میآورند . لباس میپوشند ، هدفشان از لباس پوشیدن کاملاً روشن است . علم فرا میگیرند ، قدرت بدست میآورند . ازدواج می‌کنند ، مسکن میسازند . . . هر یك از این کارها که نقطهٔ معینی از حیات را اشغال می‌کند تابع هدف بوده و هر کسی اجمالا یا تفصیلا بآن هدف‌ها آگاه وبسوی آنها تحریك شده وبدست آورده‌است .

این روشهای هدف‌دار اگرچه بطور مستقیم اجزاءِ خود پدیدهٔ حیات نیستند، ولی با ریشه گیری هر یك از آنها پدیده‌ای از خود حیات را درك می‌کنیم، مثلا ما در مقابل دشمن خونخوار مقاومت می‌کنیم و نیروی خود را چه بوسیلهٔ عضلات و چه بوسیلهٔ اسلحه به کار میاندازیم، برای چه ؟

برای اینکه دشمن خونخوار ما را از زندگی ساقط نکند. پس یکی از شئون حیات آن است که به دفاع از خود برمیخیزد و از نابودی خود جلوگیری می‌کند. همچنین در جلب هر یك از موضوعات لذّت بار ودفع هریك از موضوعات درد آور، حیات یکی از پدیده‌ها وشئون خود را نشان داده است وما هنگام روبرو شدن با هریك از آن پدیده‌ها وشئون، هدف را تشخیص داده و راه مناسب با آن‌را پیش گرفته‌ایم.

بنابر این سئوال « **فلسفه و هدف زندگی چیست ؟** » نبایدمتوجه‌هریك از اجزاءِوپدیده‌ها وشئون‌حیات بوده باشد، زیرا چنانکه‌گفتیم:هریك‌ازآنها باستثنای مواردخطاکاری ،دارای‌فلسفه‌وهدف مناسب‌موقعیت خودانسان‌بوده است وجای‌تردید نیست‌که موقعی‌که هریك ازاجزاءیك مجموع‌کلی برای انسان روشن وقابل تحلیل میباشد، خود مجموع کلّی مادامیکه حقیقتی عالی‌تر ازآن اجزاء نباشد، نمیتواند مورد سؤال قرار بگیرد.

اگر من توانستم اثبات‌کنم که هدف من‌از خریدن هر یك از این موزائیك‌ها فرش کردن قطعه‌ای از مساحت خانه‌ام میباشد، سؤال بعدی که همهٔ موزاییك‌ها را برای چه خریده‌ام از نظر منطقی غلط است. لذا جای بسی شگفتی است که با اینکه فلسفه و هدف عینی نقاط زندگی را یك بیك دانسته‌ایم، با اینحال، بجهت عوارض مادی یا فکری، شبحی از حیات تجرید شده را برای خود مطرح ساخته، و آنگاه برای آن شبح پوچ از حیات هوائی، فلسفه و هدف جستجو میکنیم !!

مقدمهٔ دوم ـ ریشهٔ برون ذاتی درك حیات واقعی که پشت پردهٔ نمودهای حیات و تکیه‌گاه آن‌ها است

جهان‌برون ذاتی ازدونظرمیتواند پشت پردهٔ‌نمودحیات ، یامراتب عالی‌حیات را که فلسفه وهدفش غیر ازانگیزه وهدف هر یك از نمودهای حیات طبیعی است ، اثبات کند :

نظر اول ـ احساس وابستگی حیات به‌سلسلهٔ بسیار طولانی وگستردهٔ جهان هستی است ، بطوریکه با اندك توجهی ، انسان ارتباط حیات وشئون آن‌را بگذشته و آیندهٔ هستی درمییابد .

این حقیقتی است‌که تمام اندیشمندان هشیار شرق و غرب ، چه دیروز و چه امروز بآن آگاهی داشته و با بیانات مختلفی آن را گوشزد کرده‌اند .

جلال الدین مولوی میگوید :

کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پرده‌ها برداشتی

هرچه گویی ای دم هستی ازآن پردهٔ دیگر بر او بستی بدان

راسلغربی هم میگوید : امروز یك فرد که میگوید :

« الف » این گفتن ناچیز دامنهٔ جریان وعبور کهکشانهایی است که میلیونها سال پیش از این از فضا عبور کرده و براه خود رفته‌اند .

برای پیداکردن انگیزه و هدف این حیات، مطرح کردن پدیده‌های ظاهری حیات شخصی ، شبیه باین است‌که برای بدست آوردن حقیقت وانگیزه وهدف مادهٔ کلی وحرکت‌کلی جهان‌طبیعی ، رنگ سبز برگ یك درخت را در بهاران وزرد شدن و افتادن آن را بزمین در فصل خزان مطرح نماییم ! !

نظر دوم ـ عظمت خود آثار حیات است که در تاریخ بشری ازانسانها بروز کرده است و ما در مباحث گذشته مقداری بآن اشاره کردیم . عظمت حیات را از عظمت انسانهای تاریخ میتوان مشاهده کرد .

حیات انسانی از پدیده‌های ظاهری بالاتر وبالاتر میرود، خود را جزءِ حیات کلی بلکه فانی در آن می‌بیند ، یا حیات کلی را در خود در مییابد .

حیات انسانی از پدیده‌های مشهود بالاتر میرود ، به‌اسرار هستی پی میبرد . وبالاتر میرود و زمان و عبور آن را زیر پای خود می‌بیند .

بدون اینکه همهٔ جهان‌را به‌بیند، اشراف و سلطه‌ای درخود احساس میکند، بطوریکه میتواند نظریات کلّی و شامل به همهٔ جهان را ابراز نماید .

پرسش از فلسفه و هدف این حیات ، با شمردن چند پدیدهٔ محدود از ظواهر زندگی به پاسخ خود نمیرسد .[۱]

مقدمهٔ سوم ـ ریشهٔ درون ذاتی درك حیاف واقعی که پشت پردهٔ نمودهای حیات و تکیه‌گاه آنها است

مغز های رشد یافته بجای مات کردن رنگ درخشان این سؤال یالجن مال کردن‌آن باخیالات وچشم‌پوشی‌وگوش بستن‌های تصنعی ،درصدد پاسخ‌گفتن حقیقی به آن برمیآیند . زیرابخوبی احساس می‌کنندکه اگر غوطه‌ور شدن درظواهرزندگی میتوانست جوابگوی سئوالات سه‌گانهٔ مزبور بوده باشد ، آنان بادیدن هدف های طبیعی ظواهر زندگی ، یا اصلاً سئوالی را برای خود مطرح نمیکردند و یا اگرهم سئوالی را احساس میکردند ، غوطه‌ور شدن خودرا درپاسخ آن درمییافتند .

اما بدیهی است که واقعیت قضیه از اینقرار نیست ، بلکه سئوال از بالاتر از **خودطبیعی** آنها سرازیر میشود وبه‌پاسخ‌های‌معمولی‌حیات طبیعی‌قناعت نمیورزد .

با دو عبارت ذیل میتوانیم بپذیریم که ریشهٔ درون ذاتی سئوال از فلسفه و

---

۱ ـ در مکتب‌های متعدد و افکار گروه فراوانی از فلاسفهٔ بزرگ ، این مسئله را بطور روشن می‌بینیم که همهٔ انسانها با قطع نظر از عوارض طبیعی و ساختگی و در حال اعتدال و رشد روانی ، این سئوال معروف (از کجا آمده‌ام ؟ برای چه آمده‌ام ؟ بکجا خواهم رفت ؟) را در درون خودمیشنوند .

هدف زندگی عمیق‌تر از آن است که دانش و ثروت و مقام و محبت و آزادی طبیعی و سایر نیرومندیها طبیعی جوابگوی آن بوده باشد. **ماکس پلانك** میگوید:

« ما فیزیکدانان درحقیقت مانند اشخاص متخصّص خط شناسی هستیم ، که خطوط و نقوش را میخوانند ، ولی حقیقت عینی که آن خطوط بازگو می کند درماورای آن خطوط است » .

راسل میگوید:

ما فی‌المثل به کرمادرزادی شباهت داریم که درمجمعی نشسته است که ارکستر مینوازند . آن کر مادر زاد از آن مجمع چیزی نمیشود ، امّا با عقل سالم درمییابد که حقیقت منحصر در آن حرکات ظاهری اعضای ارکستر روی وسایل موسیقی نیست ، بلکه پشت پردهٔ آن است (آهنگ) که او نمیشنود .

این درك در درون ذات آدمی است که میگوید : بهیچ وجه نمیتوانی هدف و فلسفهٔ حیات را از همین ظواهر و پدیده ها مطالبه کنی و برای توجیه هستی خود بگویی : از پدر و مادرم متولد شده‌ام ، میخورم و میآشامم و متلاشی میشوم ، سپس هیچ ! ! اگر درون ذات ما با مشاهدهٔ همین نمودها قانع می کشت ، ماهم میتوانستیم حیات و هدف آن را درهمین مشهوداتی که بدیوانگی امروز منجر شده است تفسیر کنیم .

پس سؤال « ازکجا آمده‌ام وبکجا میروم ؟ وبرای چه آمده بودم؟» نمیتواند بعنوان يك سؤال طبیعی و با انگیزهٔ طبیعی تلقی شود .

درنتیجه باتعمق کافی در ریشهٔ حیات وسؤال ازفلسفه وهدف آن ، باین حقیقت میرسیم که سؤال مزبور از مافوق مشاعر معمولی ما است که درطبیعت زاییده ودر آن غوطه‌ور میگردد و سپس نابود میشود .

این سؤال کاملا جنبهٔ ماورای طبیعی دارد ، بنابراین جواب سؤال را ازهمانجا باید جستجو کرد که از آنجا سرازیر شده است . جلال الدین میگوید :

تو از اینسو واز آنسو چون گدا — ای که معنی چه میجویی صدا !

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه رهیست — تاب لاشرقی ولاغربی از مهیست

هم‌ازآنسوجو جواب ای مرتضی　　　کاین سئوال آمد از آنسومر ترا

پس مجبوریم برویم‌بسراغ وسیله‌ای‌که پاسخ مارا دربارهٔ فلسفه‌وهدف زندگی از همانجاکه سرازیر شده است بدست بما بدهد . برای اقدام بایستی به حکم عقل هماهنگ باوجدان ، اولاً به‌کتاب‌الهی (قرآن) رجوع‌کنیم ،به بینیم : حیات‌وهدفش در آن کتاب چگونه مطرح شده است .

لذا اولاً ـ آیات قرآنی را دراین مسئله مورد مطالعه قرار میدهیم :

حیات درافق قرآن

برای توضیح هدف زندگی ازدیدگاه قرآن ، باید خود حیات را درافق‌قرآن مورد توجّه قرارداد . حیات دراین کتاب الهی باجنبه‌های مختلفی مطرح است.

پیش از آنکه به بیان آن جنبه‌ها بپردازیم این مقدّمه را درنظر میگیریم که حیات درقرآن بعنوان یك موضوع قابل توصیف و تعریف علمی تذکرداده نشده است . اگر چه سایرموضوعات عالم هستی هم درقرآن مورد تعریف و توصیف علمی واقع نشده ، ولی شناسایی و تعریف آنها را به خود انسان موکول نموده و بابیانات گوناگونی انسان‌ها را بشناخت آنها تحریك کرده است .

شاید این سکوت معلول آن باشد که معرفت انسانی دربارهٔ حیات که از مجرد حرکت واحساس شروع میشود و به **انشاناه خلقا آخر** عبور میکند ودارای روحی میشود که **من امر ربی** است ، آنگاه از مراحل متوسط تکامل گذرکرده و ـ

بار دیگر از ملك پرّان‌شود　　　آنچه‌آن‌دروهم نایدآن شود

در این زندگانی به‌حدّ نهایی نخواهد رسید .

امّا جنبه های مختلف حیات از دیدگاه قرآن :

۱ ـ بطور مطلق حیات جاریهٔ طبیعی در این دنیا را ناچیز و مرحلهٔ پست میشمارد ، این جنبهٔ حیات در۶۹ آیه مورد تذکرقرارگرفته وباتعبیر **الحیاة الدنیا** که بمعنای حیات ناچیز میباشد ، وارده شده است .

اگر چه آیات دیگری وجود دارد که کلمهٔ **دنیا** صفت حیات قرار داده نشده است ولی همان ۶۹ مورد آنچنان درقرآن جلوه میکند که بمنزلهٔ اتصاف زندگی دنیوی‌به ناچیزی درهمهٔ قرآن است ، زیرا اگر اتصاف مزبور یك یا دو یا پنج‌مورد بود ، احتمال آن میرفت‌که ناچیزی ، صفت همیشگی و عمومی حیات دنیوی نباشد بلکه عوارضی باعث شده است که ناچیز گشته است . درسه مورد حیات بدون صفت دنیا وارد شده است دومورد از آن‌ها بدون الف ولام است :

الف ــ « وِ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلىٰ حَياةٍ . . . » ۱

(یهود را خواهی دید که حریص ترین مردم بزندگانی هستند) .

ب ــ « وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يااُولِي الأَلْبابِ» . ۲

(ای خردمندان ، برای شما درقصاص‌حیاتی است) .

تنوین موجود در هردو مورد یابمعنای تنکیر است ، در این صورت بازبهمان معنای‌ناچیزی‌حیات‌دنیوی‌است، مانند‌اینکه‌بگوییم: درملاقات‌آن‌شخص‌لذتی‌احساس کردم ، و اگر، تنوین ضروری اسم بوده باشد ،ماهیت صرف‌از حیات را تعبیرمی‌کند مانند ماءٌ (آب) وکوچکترین نظری‌به‌کمیّت و کیفیت آن وجود ندارد وبهرحال دو مورد مزبور منافاتی با آن ندارد که با ۶۹ مورد از آیات حکم به ناچیزی این حیات دنیوی بنماییم . و دومورد باالف ولام وارد شده است :

« قالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ اَنْ تَقُولَ لاٰ مِساسَ » . ۳

(حضرت‌موسی‌به‌سامری‌گفت. برو، ودر زندگی بگو: کسی‌باتوتماس نگیرد) .

البته مسلم است‌که الف ولام درحیات بمعنای حضوری واشاره به مشهوداست که همگان آن را می‌بینند ،نه بمعنای تعظیم ازحیات . مورد دوم :

---

۱ ــ البقرة آیه ۹۶ .

۲ ــ البقرة آیه ۱۷۹ .

۳ ــ طه آیه ۹۷ .

« إذاً لَأذَقْناكَ ضِعْفَ الحَياةِ وَضِعْفَ المَماتِ » ۱

(اگر بآن کفار تکیه کنی دوبرابر عذاب تبهکاران را درحیات و ممات بتو میچشانیم .)

معلوم است که مقصود از الف ولام مانند آیهٔ فوق همان معنای مشهود است.

صفت ناچیزی‌وابتدایی را بهمین حیات طبیعی‌که ازماده‌برخاسته است‌منتسب میسازد . این حیات اسیر ماده و دائماً باآن‌گلاویز میباشد .

۲ ـ حیات طبیعی‌نمیتواندآرمان وایده‌آل تلقی شود ، زیرا درعین‌فریبندگی کاملاً ناچیز است . آیاتی‌که دلالت باین مضمون دارد ، بقرار ذیل است :

« ومالحیاة الدنیا الامتاع الغرور » ۲

(زندگانی دنیا چیزی جز متاع فریبنده نیست) .

« وما الحیاة الدنیا الالهوو ولعب » ۳

(زندگانی دنیا چیزی جزلهووبازی نیست) .

« فمامتاع الحیاة الدنیا فی الاخرة الا قلیل » ۴

(متاع زندگی دنیا درمقابل آخرت جز چیز اندکی نیست) .

« ومالحیاة الدنیا فی الاخرة الامتاع » ۵

(زندگانی دنیا درمقابل آخرت جزمتاع اندك چیزی نیست) .

« وما هذه الحیاة الدنیا الالهو ولعب » ۶

(این زندگانی دنیا چیزی جزلهو وبازی نیست) .

---

۱ ـ الاسراء ۷۵ .

۲ ـ آل عمران آیه ۱۸۵ والحدید آیه ۲۰

۳ ـ الانعام آیه ۳۲

۴ ـ التوبه آیه ۳۸

۵ ـ الرعد آیه ۲۶

۶ ـ العنکبوت آیه ۶۴

« یا قوم انما هذه الحیاة الدنیا متاع » ۱

(ای قوم من جز این نیست که زندگانی دنیا متاعی است) .

« وان کل ذلك لما متاع الحیاة الدنیا » ۲

(همه این مزایای مادی جزمتاع زندگانی دنیا چیزی نیست) .

« انما الحیوة الدنیا لهو ولعب » ۳

(جزاین نیست که حیات دنیا لهو وبازیگری است) .

« اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب ولهو وزینة » ۴

(بدانید حیات دنیا فقط بازی ولهوو آرایش فریبا است).

همین قیافهٔ طبیعی حیات است که شاعر زبردستی بنحوذیل توصیفش میکند :

دنیا چوحباب است ولکن چه حباب

نه بر سرآب بلکه بر روی سراب[5]

آنهم چه سرابی که به بینند بخواب

آن خواب چه خواب بدمست خراب

هرچه که در بارهٔ توبیخ دنیا چه از فلاسفه وچه از زبان شعراچه درشرق و چه درغرب شنیده شده است ،مربوط بهمین قیافهٔ حیات است که خالق حیات پیش از

---

۱ ـ المؤمن(غافر) آیه ۳۹

۲ ـ الزخرف آیه ۳۵

۳ ـ محمد (ص) آیه ۳۶

۴ ـ الحدید آیهٔ ۲۰

۵ ـ این حباب کالبدتن برای هشیاران و هدف یافتگان آنقدرها هم ارزش ندارد که پس از انقراض دوران هیجانات غرایز طبیعی ، معشوقش قرار دهند و سجده‌اش کنند ، بلکه بقول شاعر توانا :

مارا به میزبانی صیاد الفتی است ورنه به‌نیم‌ناله قفس مینوان شکست

آنها وبهتر از آنها فرموده است . بنابراین برای شناخت ارزش این حیات به **کامو** و **کافکا** نیازمند نخواهیم‌بود .

یکی‌از آن جملات زیبا مضمونی است که **لرمانتوف** دراین باره گفته‌است:

« باچشمان فروبسته‌لب برجام‌زندگی‌نهاده اشک سوزان برکنارهٔ زرّین آن فرومیریزیم ، تاآنگاه‌که دست مرگ نقاب‌ازدیدگان مابردارد ، درآنموقع خواهیم فهمید که این کاسهٔ حیات از اول خالی بوده و ما جز بادهٔ خیال چیزی از آن ننوشیده‌ایم . »

یك چند بکودکی به استاد شدیم — یك‌چندبه استادی خودشادشدیم
پایان‌سخن‌شنوکه ماراچه رسید — ازخاك بر آمدیم و بر باد شدیم
منسوب به خیام

یك‌چند پی زینت وزیور گشتیم — یك چند پی دانش ودفتر گشتیم
درعهدشباب — کردیم‌حساب
چون‌واقف ازین‌جهان ابتر گشتیم — دست‌ازهمه شستیم‌وسمندر گشتیم
نقشی‌است برآب — یارب دریاب

بینواترین انسان کسی است که **من انسانی** اوفریاد بزند واز فلسفه و هدف حیاتش بپرسد و آن انسان همین حیات طبیعی و شئون آن را بعنوان هدف نشان بدهد ! !

۳ ـ مقدار دانش ما حتی در بارهٔ حیات طبیعی خیلی ناچیز است ، چه رسد به حیات حقیقی وما جز ظاهروصورتی از آن نمیدانیم .

« یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا » ۱

(آنان پدیده و صورتی از حیات دنیا را میدانند) .

باین جهت است که باین حیات تکیه می کنند وفلسفه وهدف هستی خود را از آن جستجومیکنند وشاید نقص دانش‌مابه زندگی‌طبیعی معلول‌اختلاط بازیگری

---

۱ ـ الروم آیهٔ ۷

وتماشاگری ما است که معرفت مارا دربارهٔ حیات طبیعی متزلزل وبی پایه‌میگذارد

۴ - تشبیه حیات از افق قرآن .

« وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً الحَیٰاةَ الدُّنْیٰا کَمٰاءٍ اَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبٰاتُ الْأَرْضِ فَاَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیٰاحُ وَکٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً . »[1]

(مثلی دربارهٔ حیات دنیا بآنان بیان کن ، این مثل چنین است که آبی از آسمان فرودآوریم ، بوسیلهٔ آن آب رویدنی‌ها سربرآوردند وبهم پیچیدند وسپس از هم گسیخته و متلاشی گشته و دردامان بادها باینسو وآنسو پراکنده شدند و خداوند بر همه چیز توانا است .)

نظیر این مثل در سورهٔ یونس آیهٔ ۲۴ بدینقرار آمده است :

« إِنَّمٰا مَثَلُ الحَیٰاةِ الدُّنْیٰا کَمٰاءٍ اَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبٰاتُ الْأَرْضِ مِمّٰا یَأْکُلُ النّٰاسُ وَ الْأَنْعٰامُ حَتّیٰ إِذٰا اَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ اَهْلُهٰا اَنَّهُمْ قٰادِرُونَ عَلَیْهٰا اَتٰاهٰا اَمْرُنٰا لَیْلاً اَوْ نَهٰاراً فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِیداً کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ کَذٰلِکَ نُفَصِّلُ الْأیٰاتِ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ . »

جزاین نیست که مثل حیات دنیا چونان آبی است‌که ازآسمان فرود آوردیم وبوسیلهٔ آن ، گیاهان زمین از آنچه که مردم وچارپایان میخورند در هم آمیخت ، بوسیلهٔ آن‌گیاهان زمین آراستگی‌گرفت [چنان زیبا ودارای نمایش وجودی شد] که‌مردم آن جایگاه‌گمان‌کردندکه آن‌گیاهان زیبا تحت سلطه وتوانایی آنها است ، [ناگهان] مشیت ما برنابودی آن رویده شده‌هاشبانگاه یادر روز فرا رسید وآن‌همه رویده شده‌هارا دروکرده بربادفناداد ، آنچنانکه‌گویی دیروز برای آن مردم‌حالت استغناء اصلاً وجود نداشت . بدینسان خداوند آیات خود را بمردم اندیشمند تشریح میکند) .

آیهٔ اول (کهف ۴۵) باآیهٔ دوم (یونس ۲۴) در این معنی مشترك‌اند که

---

۱ - الکهف آیهٔ ۴۵

ریشهٔ اساسی حیات به مناسبت انتساب آب به علو(در دو آیه) مقام خاصی درخلقت دارد ، مانند اینست که خداوند میفرماید : نیروی حیات یك پدیدهٔ آسمانی است . و ممکن است منظور فقط این باشدکه بوجودآمدن حیات انسان ها شبیه به پدیدهٔ روییدن نباتات زمین بوسیلهٔ آب است . نباتات بوسیلهٔ آب سربرمیآورند وبارو ابط مخصوصی درهم می پیچند . این نکته هم مورد اشتراك هردو آیه است .

درآیه ۴۵ از سوره کهف جریان ناپایدار حیات را در مقابل عوامل نابود کننده متذکر میشود . درآیهٔ ۲۴ از سوره یونس دخالت مستقیم خداوند را درنابود کردن آن روییده شده‌های زیبا بیان‌میکند ، نیز درآیهٔ ۲۴ ازسورهٔ یونس کیفیّت حیات دسته جمعی انسانها و نابودی ناگهانی آنها را گوشزد مینماید .

« إِعْلَمُوا أَنَّما الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكاثُرٌ فِي الأَمْوالِ وَ الأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً وَفِي الآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرِضْوانٌ وَمَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ . » الحديد آيه ۲۰

بدانیدکه‌زندگی‌دنیا بازی ولهوو آرایش‌ومباهات بیکدیگر ورقابت درافزایش اموال‌وفرزندان‌است . مانند اینکه‌بارانی بباردو نباتی برویاند ، سپس آن‌نبات بهیجان درآید و سبزوخرم‌گردد ، وآنگاه [نوبت خزانش برسد] به‌بینی‌که آن سبزوخرمی بزردی مبدل شده ، سپس خس وخاشاك گردد [وپوچ شود] ودر سرای آخرت عذاب شدید [برای تبهکاران]و مغفرت و رضوان الهی [برای‌مردم باایمان] است ، زندگانی جز کالای غرور چیزی نیست .

وبهر حال هرسه تشبیه در عین سادگی‌که قابل فهم همگانی است وضع حیات انسانها وجوش وخروش وشعله‌ورگشتن ونمایشگری وسپس نابود شدن‌آنهارا مانند کف‌های ناچیز توضیح میدهد .

فلسفهٔ این حیات را که جایگاه جست وخیزو نمایشگری‌اش سطح خاك تیره

است ، درخود همین خاك وقوانین ناخودآگاه آن باید جست . نه درمن عالی انسانی آری :

موج خاکی فکروفهم ووهم ماست   موج آبی صحووسکر است وبقاست

بدین جهت است که اندیشمندان راهرو نه باین خاکدان قناعت میورزند و نه بحیاتی که از آن استخراج شده است . آری بقول **حافظ**

آدمی درعالم خاکی نمیآید بدست   عالمی دیگر بباید ساخت از نو آدمی

اگر آدمی ازحیات طبیعی بالاتر برود ، خودش دو باره ساخته میشود وجهان قیافهٔ دیگری به اونشان میدهد .

خلاصه حیات طبیعی از نظر قرآن بهیچ وجه نمیتواند انسان را به هدف اصلی هستی خودنایل بسازد .

۵ ـ اکنون که این حیات دنیوی هیچ وپوچ است ، چرا خداوندآن راآفریده است ؟ پاسخ این سؤال بانظر به آفرینش مواد جامد و رونده که فی نفسه ناچیز ولی بانظر بآنکه در مقدمهٔ حیات میتوانند واقع شوند یامیتوانند بحیاتی وابسته شوند ! روشن است .

ما اگر بخواهیم خود این حیات را هدف قرار بدهیم ، در منطق قرآن بااختیار خود خویشتن را عاشق خلأ محض کرده‌ایم و امّا اگر در این حیات غوطه ورنشویم وآن را بعنوان شایسته ترین گذرگاه برای حیات واقعی (وان الدار الآخرة لهی الحیوان) تلقی کنیم ، در عالی ترین هدف که برای یك من انسانی قابل تصور است گام خواهیم گذاشت .

آیاچنین اعتلایی دراین دنیا ممکن است ؟ البته ، نه تنها ممکن است ، بلکه انگیزهٔ آفرینش چنین حیاتی ناچیز ازطرف خدای بی نهایت باعظمت همین است . در چند مورد از قرآن مجید این حقیقت گوشزد شده است ، ازآنجمله :

« ... لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ » ۱ .

(... تا آنان را که زنده هستند انذار و تبلیغ نماید و امر عذاب الهی برکفّار تثبیت گردد .)

پس کسانی که آمادهٔ پذیرش ابلاغ پیامبران وعقل و وجدان پاك هستند ، از همین دنیا زندگی واقعی‌را شروع کرده‌اند .

این زندگانی است که میتواند فلسفه و هدف قانع کننده‌ای داشته باشد ، نه زندگی خالی ناچیز که محصول ظریف ماده ولی غوطه‌ور در آن است .

« مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً »۲

هرکس از مرد و زن عمل نکو را با ایمان بجای آورد با حیات پاکیزه‌ای او را زنده خواهیم داشت) .

« لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ » ۳ .

(آزمایش‌های خداوندی برای آن است که آنانکه در این زندگانی هلاك میشوند از روی دلیل هلاك شوند وآنانکه بزندگی میرسنداز روی دلیل‌وبیّنه بوده باشد) مسلم است که مقصود از هلاکت و زندگی بمعنای طبیعی آن نیست (مرگ وزندگی) بلکه همان‌حیات پوچ وحیات حقیقی است‌که در همین زندگانی با اتخاذ روش خود انسان تعیین میگردد .

« أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها » ۴ .

(آیاکسی که مرده بود آنرا زنده کرده وبرای او نوری قرار دادیم که‌بوسیلهٔ

---

۱ - یس آیه ۷۰ .

۲ - النحل ۹۷ .

۳ - الانفال آیهٔ ۴۲ .

۴ - الانعام آیه ۱۲۲ .

آن دراجتماع سیر میکند ، مانندآن کسی است که در ظاهر مثل اوست ، ولی چنان در تاریکی‌ها فرورفته است که نمیتواند ازآن بیرون رود ؟ !)

درآیهٔ فوق خواه مدارحیات راآن نوربدانیم، یااینکه آن دوقسم زنده رادر حیات شریك بدانیم وتنها تفاوتشان را روشنی وتاریکی تلقی کنیم، فرقی در مقصود ما ندارد که عبارتست ازدوگونه بودن حیات : روشن وتاریك ، که در حقیقت تاریکی زندگی ومرگ مساوی است .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » . ۱

(ای مردمی که ایمان آورده‌اید ، اجابت کنید خدا و پیامبر اورا موقعی که شمارا به‌چیزی دعوت مینماید که شمارا زنده میکند .)

درحقیقت بنابمفهوم آیهٔ فوق بدون‌پذیرش ایده‌آل عالی که‌پیامبر اسلام‌مطرح می‌کند حیاتی وجود ندارد .

نتیجهٔ سه مسئلهٔ گذشته بطور اختصار اینست که حیات طبیعی درمنطق قرآن مادّهٔ خام حیات واقعی است که‌باید انسان‌ها آنرا بدست بیاورند . فلسفه‌وهدف‌حیات روی این‌سه مسئله ، خود همان حیات است که درمرتبهٔ عالی‌تر ازحیات طبیعی قرار گرفته وبه‌خود خداوند وابستگی دارد :-

« قُلْ إِنَّ صَلَوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » . ۲

(بگو نماز و عبادات و زندگی و مرگم همه از آن خدای پروردهٔ جهانیان است .)

مضمون این آیه بطور اختصار چنین است که تمام من از آن خدا است .

اینست هدف زندگی انسان در این دنیا ، که خداوند آن را عبادت وبندگی نامیده وفرموده است :

---

۱ - الانفال آیه ۲۴ .

۲ - الانعام آیهٔ ۱۸۲ .

« وَمٰا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالْإِنْسَ إلاّ لِیَعْبُدُونِ » ۱

(ومن جنّ وانس رانیافریده‌ام مگر اینکه مرا عبادت کنند .) مردم معمولی اغلب گمان می کنند : مقصود از عبادت همان حرکات وورد وذکرهای خشك وحرفه ایست که انگیزهٔ آفرینش انسان بوده است ، روی همین تفسیر احمقانه وسیلهٔ اعتراض بدست متفکر نماها داده‌اندکه چه هدف ناچیز وکودکانه است که میلیاردها عوامل طبیعی وانسانی دست بهم بدهند وانسانی بوجود بیاورند . وآن انسانها در میان میلیونها عوامل مضر وسودمند وباشادیهای محدود وناراحتی‌ها وبدبختی‌های نامحدود زندگی کنندوهدف این زندگی هم چند بارخم شدن وراست شدن‌ها وذکرها ووردهای خشك وعادی وبی‌اثر بوده باشد ؟ !

برای توضیح آیهٔ فوق ابیاتی راکه جلال‌الدین درصفحات بعدی از دفتر سوم خواهد آورد ، متذکر میشویم :

مسجد طاعاتشان خود دوزخست	پای بند مرغ بیگانه فخ است
هست زندان صومعهٔ دزد لئیم	کاندران ذاکر شود حق‌را مقیم
چون عبادت بود مقصود ازبشر	شد عبادتگاه گردنکش سقر
آدمی‌را هست در هرکار دست	لیك ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خلقت‌الجن والانس این بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود ازکتاب آن فن بود	گرتواش بالش کنی هم میشود
لیك ازو مقصود این بالش نبود	علم بود و دانش وارشاد وسود
گرتو میخی ساختی شمشیررا	برگزیدی برظفر ادبیررا
گرچه‌مقصود ازبشر علم وهدیست	لیك هریك آدمی‌را معبدیست
معبد مرد کریم **اکرمته**	معبد مرد لئیم **اسقمته**
مرلئیمان‌را بزن تا سر نهند	مر کریمان‌را بده تا بردهند

۱ - الذاریات آیهٔ ۵۱ ،

لاجرم حق هردو مسجد آفرید　　دوزخ آنهارا و اینهارا مزید[1]

چند مطلب‌را درتوضیح‌ابیات بعنوان مقدمهٔ توضیح آیه متذکر میشویم :

مطلب یکم-آیا مقصود از عبادت تنها حرکات و سکنات و سخنهای محدود درموقع برقرار ساختن رابطه باخدا است ؟

البته‌نه ،زیراتمام اجزای‌هستی‌ازپست‌ترین‌جزء ماده‌تاعالی‌ترین‌جلوه‌های‌آن خواه به عظمت کهکشانها وخواه به‌کوچکی شاخ مورچهٔ محقر که درلانهٔ ناچیزی ازکرهٔ زمین ناچیز درمقابل منظومهٔ شمسی ناچیز در مقابل کهکشانها ... همه‌وهمه درحال عبادتند ،حتّی موی سرناآگاه وسرناخن ناهشیار وچشمه‌های رگ‌های خون وضربان قلب پلیدترین فرد انسانی وپاکترین فرزند آدم درعبادت او بسر میبرند ، بالاتر ازاینها تخیلات وامیال و اندیشه‌ها و تجسیمات‌که امواجی از ماده هستند ، همه وهمه -

ازثری تا به ثریا به عبودیت او　　همه درذکر و مناجات وقیامندوقعود

اینست معنای عمل به دستور کلی الهی :

« ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ . » ۲

(سپس برای آفرینش‌آسمان تصمیم‌گرفت ومشرف‌گشت ، درحالیکه‌آسمان گازی مانند دود بود ، بآسمان و زمین دستور داد اختیاراً یا بطور اکراه بجریان بیفتند ، آسمان وزمین گفتند : مادرحال اختیار بجریان میفتیم .)

« وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً .» ۳

(هرچه‌که درآسمانها وزمین است اختیاراً یابطور اکراه باو تسلیم شده‌اند.)

« وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً . » ۴

---

۱ - دفتر سوم ص ۱۸۵ از بیت ۴ تا ۱۶ .

۲ - فصلت آیهٔ ۱۱ .

۳ - آل عمران آیه ۸۳ .

۴ - الرعد آیة ۱۵ .

(و بخدا سجده می کند هر کس که در آسمانها و زمین است ، اختیاراً یا بطور اکراه)

« قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ ؟ . قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ . » ۱

فرعون گفت : خدای شما دو نفر (موسی و هارون) کیست ؟ موسی گفت :خدای ماکسی است که بهمه‌چیز آفرینش عطا فرمود وسپس همهٔ آنهارا هدایت کرد)

وازاین قبیل است تمام آیات قرآنی که مضمون عبادت همهٔ دستگاه هستی را دربر دارد ، مانند :

« سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . » ۲

هرچه‌که در آسمانها و زمین است بخدا تسبیح میگوید ، واو است خدای عزیز وحکیم .)

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ . » ۳

(آیا نمی‌بینی که هرچه وهرکه درآسمانهاوزمین است به‌خدا سجده‌میکند)

توضیح ـ مقصود از « طوع وکره» ممکن است یکی از دومعنا بوده باشد :

معنای یکم ـ تقسیم بحسب انسانها وسایر موجودات است ،که بعضی انسانها باآزادی اراده واختیار خدارا عبادت میکنند وغیر انسانها بطور اضطرار و جبر که عبارت از خضوع صددر صدآنها به قوانین مقرره میباشد .

معنای دوم ـ تقسیم مربوط به تمام موجودات بوده باشد ، و این تقسیم بدینگونه است : هرموجودی دو جنبه دارد :

۱ ـ جنبهٔ طبیعی خالص ـ از این جنبه سجده و تسلیم و عبادت موجود اضطراری است،زیرا درمقابل مشیت وامر الهی‌مانند یك وسیلهٔ ناخودآگاه است که هیچگونه اختیاری ندارد .

---

۱ ـ طه آیهٔ ۴۹ و ۵۰ .

۲ ـ الحدید ۱ .

۳ ـ الحج آیه ۱۸ .

۲ ـ جنبهٔ ماورای طبیعی موجود ـ مقصود ازجنبهٔ ماورای طبیعی این نیست که مشمول قوانین عالم هستی نیست ، بلکه مقصود اینستکه هر موجود در مقابل رویهٔ طبیعی رویه‌ای به خدا دارد ، مانند رویهٔ سطحی ذهن وپدیده‌های روانی‌که به عرصهٔ طبیعت وابسته است و رویهٔ غیر سطحی آن که به « من » مربوط است . هرمرجودی ازآن رویهٔ مربوط به خدا ، اختیاری دارد که داری یك معنای بسیار عمومی است . مثلا اختیار در انسان حقیقتی است ، در حیوان حقیقت دیگر ، ودر روییدنی‌ها مفهومی است ، درجمادات مفهوم دیگر . اسناد اختیاربهمهٔ موجوداتاز نظرعلمی وفلسفی امکان ناپذیر نمیباشد .

این مطلبی استکه از **موناد**های (اتمهای زنده) **چوردانو برونو** گرفته ، تاامکان قوانین طبیعی **امیل بوترو** میتواند تاییدش‌کنند .

از این بیانات روشن میشود که آیهٔ « وماخلقت الجن والانس الاّ لیعبدون» دائما ودرهمه حال تحقق پیداکرده است .

اینکه بعضی از انسانها از جنبهٔ مقررات رسمی و خودِ آگاهانه معصیت کار وطغیانگراند ، اگرنسبت‌گیری انجام بدهیم، درمقابل موجودات مطیع جهان هستی که حتی تمام انسانهارا ازنظر موجودیت طبیعی‌شان هم‌شامل میشود . خواهیم دید : این نسبت آنقدر ناچیز است که میتوان گفت : نسبت عدد محدود بعدد بی‌نهایت میباشد . بلکه بایك نظردقیق‌تر حتی پلیدترین وطغیانگرترین‌انسانها درپلیدترین وزشت ترین معصیتی‌که انجام میدهند ، روابط وپدیده‌ها و مقدمات و نتایج طبیعی همان کار زشتشان درعرصهٔ هستی تسلیم قوانین الهی است .

فرض‌کنیم : یك آدم تبهکار سر یك‌کودك بیگناه‌را می‌برد . بریدن سرکودك ازمعدن آهن‌که منشأ وجودآمدن تیغهٔ‌کارد بوده است تاکاری‌که درمراحل مختلف روی‌آهن نقش بسته . تاکاردی بوجودآمده است ،گرفته تاقدرت بازوی قاتل‌جنایت کار و مساعدت فضا و زمان و مکان به جنایت مزبور ، و از نرمی گلوی کودك و

مقاومت نکردن آن درمقابل کاردگرفته تاسایر پدیده‌های طبیعی وروانی قاتل که همه وهمه در پهنهٔ طبیعت وقوانین آن مورد مشیت خداوندی است ، تسلیم هدایت وخواستهٔ خداوندی است .

آنچه که باعث معصیت و جنایت وطغیان آدم جنایتکار است ، چیزی که به خود او مستند است ومقصود از خود او همان شخصیت انعقاد یافتهٔ اوست‌که وسائل علم‌به بد وخوب وقدرت مقاومت درمقابل ارتکاب‌زشتی وندای وجدان وعقل‌سلیم‌را در اختیار دارد وبا داشتن اینهمه وسائل دوری ازجنایت ، دست به جنایت میزنند ، این جنایت به خود او مستند میباشد . انسان در این نقطه تبهکار میشود و گنهکار میگردد . و همان حقایق بیطرف را که خداوند باو عنایت فرموده مانند کالبد مادی و نیروهای طبیعی و روانی و رویدادها و نتایجی که میتوانستند ، عالی‌ترین موقعیت رابخود بگیرند ، بلجن کشیده وآنها راوسیلهٔ عذاب الهی قرار داده است .

جلال‌الدین میگوید :

مسجدوطاعاتشان خوددوزخست ... پای‌بند مرغ بیگانه فخ است

هست زندان صومعه دزد لئیم ... کاندر آن ذاکر شود حق‌را مقیم

مطلب دوم ـ آیا دوزخ معبد گنهکاران است ؟

اگر مقصود از دوبیت فوق همانست که در مطلب یکم گفتیم که همهٔ اجزاء جهان هستی ومجموع آن در همه حال مشغول تسبیح وعبادت خداوند است ، مطلب صحیحی است ، واما اگر مقصود جلال‌الدین از مسجود بودن دوزخ همان معنای معمولی‌اش باشد درست نیست ، زیرا دوزخ بمعنای عمومی‌اش سقوط در عذاب‌وفراق از رحمت ولقاءالله است ، که نتیجهٔ مجسم زشت‌کاری انسانی است .

مطلب سوم ـ میگوید :

آدمی‌را هست در هرکار دست ... لیک‌ازاومقصوداین خدمت بدست

ماخلقت الجن والانس بخوان ... جز عبادت نیست مقصود از جهان

گرچه مقصود ازکتاب آن فن بود　　　گرتواش بالش کنی هم میشود

این سه بیت عالی‌ترین مضمون‌را برای بهره‌برداری در مقدمهٔ شناخت هدف آفرینش وهدف‌زندگی‌انسانی ، بیان‌می‌کند . توضیح اینکه ـ انسان‌وجهان‌حقایقی هستند که به کارها و پدیده‌های فراوانی قابل انعطاف میباشند . نوع انسانی‌را در نظر بگیریم :

بهر وضعی که مورد تعلیم و تربیت قرار بگیرد ، آن وضع را می‌پذیرد . جلادخون‌آشام میشود ، ازدرنده‌ترین وحشی‌ها درنده‌ترمیگردد . ازفرشتگان‌بالاتر میرود . بهمهٔ هستی و انسانها بیخیال میشود . تمام انسانها وهستی با او به پیکار برمیخیزد . بهمهٔ انسانها وهستی‌عشق‌میورزد. ازجمجمه‌های انسانها ازکودك‌شیرخوار گرفته تاپیرمرد کهنسال میتواند مناره بسازد ! آلت دست پست‌ترین فرد میشود ، وچنان استقلالی هم پیدا می‌کنند که بقول **حافظ** : زهرچه رنگ تعلق بگیرد آزاد میشود . اسیر یك پدیدهٔ ناچیزمیگردد . بجایی از عظمت میرسدکه جهان‌هستی‌در گوشه‌ای از دلش جای می‌گیرد واحساس سنگینی نمیکند !

آری‌بقول‌جلال‌الدین‌انسان‌همه‌چیز میشودومیتوان از انسان رب‌النوع‌سعادت ساخت و میتوان **حجاج‌بن‌یوسف‌ها** وچنگیزها ازاو بوجودآورد .

اما باید مقصود از وجود انسان‌را شناخت .

موجودی‌که میتواند بهمهٔ پستی‌ها انعطاف بپذیرد ، چه هدفی برای هستی او میتواند منظور شود ؟ !

شمامیگویید :موجودی‌که میتوان آن‌را بهرصورت‌درآورد ومیتواند همه‌کاره باشد ،اوموجودموم‌صفتی است‌که‌بهر شکل درمیآید ، چه‌هدفی‌میتواند داشته‌باشد ؟! نکند این همان موجود است که **نهیلیست‌ها**یاحد اکثر **توماس‌هابس‌ها** بمامعرفی کرده‌اند ؟ ! میگوییم :

شماخیلی اشتباه‌می‌کنید ، زیرا ـ شما چنانکه درمثال جلال‌الدین آمده‌است

کتابی‌را درنظر بگیرید که‌محتویاتش عالی‌ترین‌مسائلی است که برای بشریت‌عرضه شده است .

همین‌کتاب‌را شما میتوانید بجای بالش زیرسرگذاشته ، بخواب فرو روید ، ومیتوانید برای‌گرم شدن به بخاری انداخته بسوزانید ، برای اینکه لباستان خاك آلود نشود ، میتوانید بگذارید روی‌خاك وخود درروی‌آن بنشینید ، بااوراق همان کتاب میتوانیدکثافت مقعد خودتان‌را تمیزو پاك‌کنید وبه دوربیندازید ! ! آیا امکان این‌کارها دربارهٔ کتاب مفروض میتواند منطق واقعی خود کتاب و محتویات آن را منحرف ساخته و حقیقت آن را از ارزش بیندازد ؟ ! متاسفانه گروهی از متفکرین وقتی که می‌بینند : اکثریت انسان ها را همین افراد تشیکل میدهند یعنی با دیدن انعطاف پذیری انسانها به پدیده ها وکارهای پست ، استدلال به پوچی زندگی آنان میکنند ! اینان واقعاً مردم ساده لوحی‌هستند ، زیرا منطقی که مورد حمایت آنها است ، ازامکان قراردادن‌جمجمه‌های‌انسانهایی‌مانند **هوگو واینشتین و تولستوی و ماکس پلانك** درمیان آجرهای دیوار جایگاه دامداری خوك ، به پوچی أفکارو اندیشه های جهان بین وانسان ساز آنان استدلال میکنند !!!

ما با این اشخاص حتی یك‌کلمه هم سخن نخواهیم گفت ، جز اینکه از آنان خواهش کنیم که آقایان عزیز ، لطفاً شما بروید اولا وجود خودتان را اثبات کنید، سپس بیایید به بینیم : سخن شما چیست و از کتاب پرمعنای انسان و جهان چه میخواهید و چرا این دوجلد کتاب را بجای بالش بزیر سر میگذارید و به خواب گران نفهمی فرومیروید ؟ !

مطلب سوم - عبادت هدف زندگی انسانی است چه معنا میدهد ؟

درگذشته اشاره کردیم‌که تعریف مفهوم عبادت و منحصر ساختن آن،دراعمال و حرکات مخصوصی که از روی عادت و یا انگیزه های ناچیز صورت میگیرد ، آنچنان نابجا و غلط است که تعریف انسان و منحصر ساختن عظمت و امکانات او ،

درنشستن چند لحظه‌ای و بازی کردن با انگشتر وتسبیحش ، یا گذاشتن یك صفحه کاغذ سفید روی میز وخط کشی های کج و راست بدون هدف روی آن صفحه .

اگر مردم میدانستند معنای عبادت چیست ؟ گمان نمیرود کسی پیدامیشد که خود را عابد نداند وکسی پیدا نمی‌شد که خود را برکنار از دامان پیشگاه ربوبی تلقی کند .

برای توضیح این معنا میگوییم : همین مقدار که کسی آگاهی پیداکند که دستگاه طبیعت ، برای او گهواره‌ایست که اورا بحرکت در میآورد وشیرش میدهد تا بزرگ شود ، آنگاه همین دستگاه دبستان و دبیرستان و دانشگاه و آزمایشگاهی است که گنج های نهفتهٔ روانی اورا به ظهو رسانیده و قابل بهره برداری میسازد و نیز اگر آگاه شودکه ازجنبهٔگهواره‌ای طبیعت‌گرفته تاجنبهٔ عالی‌ترین آزمایشگاهی آن ، همه و همه اجزای معبد بزرگی هستند که او با یك آگاهی ،آری فقط با یك آگاهی باینکه دراین جهان هستی درمیسر-

انالله و انا الله راجعون

در حرکت است ، عبادت را شروع کرده و پایانش **لقاء الله** (دیدار خدا) میباشد . اینکه گفتیم : پایانش «دیدار خدا» است ، بآن معنا نیست که این غایت و هدف پس از جدایی روح از بدن یا درروز رستاخیز صورت خواهد گرفت ، بلکه‌از اولین لحظهٔشروع عبادت غایت وهدف مزبور تدریجاً به سراغ او خواهد آمد .

این عبادت کمیّت وکیفیت مخصوصی ندارد ، ازبیل زدن زراعت روستا بچه گرفته ، تاچشم پوشی از میلیاردها ثروت در راه خدمت بانسانها که نهالهای‌باغ خداوندی هستند ، از مطالعهٔ یك سطر دانش برای رسیدن به واقعیات گرفته تا جهان بینی کلی ، از جاروب کردن کارگاه برای‌معشیت وکار کارگر واندیشهٔکارفرما همه وهمه باشرط فوق عبادت معبودی یگانه میباشد .

اما حرکات واذکار مخصوص ،برای به‌خودآوردن جدّی انسانها است‌که‌مانند خمیر مایهٔ زندگی هدف دار است که زیر بنایش عبادت است .

مطلب چهارم - اگر همهٔ انسان ها به عبادت مزبور موفق شدند سپس چه ؟

میگویند : بسیار خوب ،ما می‌پذیریم که عبادت مفهوم بسیار وسیع‌تر از آن دارد که دردهان های معمولی رواج دارد ، باز این سؤال وجود دارد که نتیجهٔ نهائی از اینگونه زندگی پاك و اعلا چیست ؟ میگوییم : این سئوال شبیه باینست که پس ازسپری‌کردن مشاهده و پذیرش قطرات آب ، وارد اقیانوس بیکران شویم ، و گفته شود : سپس چه ؟! یا پس از آنکه‌مواد وعناصرجامدترکیب وتفاعل‌یافتند وحیات را بوجود آوردند و حیات هم رشد پیدا کرد و آمادهٔ پذیرش وفعالیت روح شد ، گفته شود : سپس چه ؟ !

این سؤال کننده باید بداندکه این سؤال یادگار دوران پیش از انقلاب قطره به دریا وعناصر بیجان بروح است ، وبهمین جهت است که‌توقع همان سنخ از پاسخ را داردکه درهمان دوران پیشین به سؤالاتش‌گفته میشد . مثلاً میل داردکه درسؤال از چگونگی روح ، بعد عرض وطول وکیفیت‌های رنگی وحرکت وسکون جسمانی رابشنود !! وبطور کلی گمان میکند : چون و چراها همانهاست که پیش از انقلاب باومطرح‌می‌گشت وجواب‌ها هم باید سنخ‌همان‌پاسخ‌بوده باشد! باید باین‌گم‌شدهٔ بینوا گفت : که دوست عزیز ، صحنه عوض شده است ، درآنموقع وقتی که می‌پرسیدی چرا دستت را حرکت دادی و هدف تو چه بوده است ؟ بتو می‌گفتند : ارادهٔ من که برای برداشتن قلم تحریك شده بود ، دستم را تحریك کرده است . اگربار دیگر می‌پرسیدی‌چرا میخواستی قلم را برداری وهدف توچه بوده است ؟ بازپاسخ مناسب بآن میشنیدی .

امّا اگرنوبت سؤال‌شما‌بآنجا برسد که بپرسی‌چرا احساس می‌کنی‌که باید از خود دفاع کنی ؟ امکان‌ندارد که پاسخی شبیه به پاسخ‌های گذشته را بشنوی ، زیرا دفاع ازخود هدفی است که از ذات فاعل میجوشد ، نه از خارج .

بنابراین ، سؤال «سپس چه ؟» موقعی صحیح است که حالت انتظاری درسؤال کننده وجود داشته باشد وپاسخ به انتظار اوخاتمه بدهد ،وقتی که فرض شده است که باورود به قلمرو مسیر به‌پیشگاه مبدء اعلی انتظار وکاوش وچشم براهی وجودندارد، سؤال «سپس چه ؟» بکلی منتفی میگردد :

ممکن است بگویید : سؤال مزبور به ذهن افراد زیادی آمده و پاسخ مزبور قانعشان نساخته است ، پس پاسخ شما درست نیست .

میگوییم: بلی ، یك فردخارکن هم‌که تمام موجودیت خود را وابستهٔ چندبوتهٔ خار میداند ممکن است پس از شنیدن پاسخ صدها سؤالاتش ، آخرین خواستهٔ او (سپس چه ؟) بدانجهت که دردی از بدست آوردن بوته های خار موردآرمانش را دوا نکند ، پاسخ صاحب آن دشت خارستان که از همه چیز در بارهٔ آن دشت اطلاع‌دارد، خارکن را قانعش نسازدوزندگی‌وابسته‌به بوته‌های‌خار آن‌بینوا را نتواند توجیه‌کند ، درصورتیکه یك فرد ریاضیدان عالیمقام باحل یك مسئلهٔ ریاضی عالی ، زندگی خودرا درعالی‌ترین هدف‌ها غوطه‌ور بداند .

خلاصه اینکه هرچه درقلمرو حیات عمیق تر فروبرویم ، ارتباط آن را با منبع مستغنی از علیّت ومقدمه وهدف بیشتر احساس‌کرده ، مات شدن رنگ«سپس چه ؟» را از افق روح دریافت خواهیم نمود ،

عامل نابود شدن « سپس چه ؟» دراشخاص مختلف است ، ولی جامع مشترکی که همهٔعوامل‌دارد ، خروج‌ازمسیر نقاط حیات است‌که یکی‌پس‌ازدیگری در امتداد حیات بعنوان مقدمه و هدف و شرط و مقتضی و علت و معلول قرار گرفته است .

راهی را که در مسیر ایده‌آل زندگی پیموده‌اید بحساب بیاورید اما بخود نبالید .

یك اشتباه بسیار بزرگ و خطرناك دراینجاست که اغلب رهروان ابتدایی و متوسط درمسیرایده‌آل ، راهی راکه پیموده‌اند به حساب درنمیاورند ، درنتیجهٔ این

بی توجهی **خود انسان** افسرده وخسته میشود ، زیرا باتلقین های پی در پی باینکه گامی در راه ایده‌آل برداشته نشده است ، هیجان وامید روح به رکود و نومیدی منتهی میشود .

اینگونه اشخاص دردوران ماخیلی فراوانند ، میتوان گفت : دوموضوع باعث این بی توجهی میشود :

موضوع یکم - هدف مطلق حیات ، چنان با عظمت و نیازمند به فعالیت و اخلاص بی‌نهایت تلقی میشود که انسان باسنجش موقعیت مخصوص خویش با آن هدف باعظمت ، خود را صفر وهدف را بی‌نهایت می بیند و باخویشتن میگوید : من کجا و آن هدف باعظمت کجا ؟ !

این یك تصور انحرافی است که خود خواهی نفس پلید حیوانی بایك شکل حق بجانب به مغزانسان رهرو وارد میسازد .

چنانکه جلال‌الدین هم بارهاگفته‌است : نفس‌حیوانی‌انسان ، مسجدهای‌ضرار برای‌آدم میسازد ،ولی مقصودش خراب‌کردن بنیاد مسجد وساجد ودور کردن معبود حقیقی از دیدگاه اوست . این مطلب که ای بابا ، من کجا و هدف باعظمت زندگی کجا ؟ ! باهمین ظاهر آراسته‌اش ، به کورکردن عقل ووجدان و بزنجیر بستن پاهای متحرك روح میانجامد .

این بانگ وای وصدای منحوس وشوم میخواهدانسان را ازخویشتن جداکند و اورا وادار کند که بگوید : ای بابا ، من کجا وخودم کجا ؟ !

مگراین مانیستیم که موقعی‌که توانستیم‌گامی ، اگرچه خیلی ناچیز هم‌بنظر بیاید در راه هدف حیات برداریم ، به همان اندازه نیروی رشد روحی را به فعلیت رسانده و بهدف نزدیك شده‌ایم ؟ مگر با آن گام مرحله‌ای از هدف حیات را بدست نیاورده‌ایم ؟ ماباید درموقع صعود به مرتفع ترین قلهٔ کوه همواره به آن قلهٔ مرتفع خیره نشویم بلکه گاهی برگردیم، آن‌سطح پایین‌راهم که جانوران‌انسان‌نمادرآن‌میلولند

وماخود زمانی درمیان آنها درپست‌ترین مراحل زندگی شرکت داشتیم ، نظاره‌کنیم این نظاره به پایین ، نیروی‌ما را در صعود به قلهٔ مرتفع که ارتفاعش از همان سطح پایین شروع شده است تقویت نموده ، وصول نسبی مارا به هدف اثبات خواهدکرد .

بازیگری ذهن ما هنگامیکه باتمایلات حیوانی ما دست بهم میدهند ، نه تنها هدف‌عالی حیات را از افق دیدگاه وامکان وصول مادورمیکنند ، بلکه موجود برترین یعنی‌خدای بزرگ راهم‌که از رگ گردن‌مابما نزدیك‌تراست ، ببهانهٔ اینکه ایْ بابا ، ماکجا وخدای بآن عظمت کجا ؟ ! مارا از معرفت و گرایش به او محروم میسازند .

واین حقیقت را از نظر مادور میکنند که بدانجهت که خدا دارای عظمت بینهایت است ، لذا او از خود ماهم به مانزدیك تراست . او بهمه چیز محیط است . شعاع خورشید عظمتش شب و روز در درون ما فروزان است . بروشنایی این شعاع است که من خود را می‌بینم ، بروشنائی همین شعاع است‌که هوای بی‌نهایت جویی و بی‌نهایت‌گرایی درونم رامعطر ساخته است . همچنین باید بدانیم چون هدف عالی حیات خیلی باعظمت است ، لذانزدیك ترازمن بمن‌است .

چنانکه قصد گرایش به خدا همان وگرایش باوهمان ، قصد عبادت به او اگر چه با بلندکردن یك انگشت همان وتحقق عبادت همان ، همچنین است هدف عالی حیات ، پس بیایید این وسواس شیطانی و انحراف معلول نفس حیوانی را از خود دورکنیم و در مقابل بانگ منحوس ای بابا ، من کجا وهدف عالی حیات کجا ! وای بابا ، من‌کجا وخدای بآن بزرگی کجا ! که آهنگ اصیل روح مارا مشوش می‌کند گوش دل بربندیم و سروش درونی خود را بشنویم که میگوید :

(یارنزیك تراز من به من است)

موضوع دوم ـ اختلاط توجه و بحساب آوردن گامی که در مسیر هدف عالی حیات برداشته شده است ، به تکبر و خود خواهی . افراد فراوانی هستند که

مرتکب این اشتباه میشوند وناخودآگاه پاهای نیرومند خود را در حرکت به‌سوی هدف لنگ و مجروح میسازند ، تفاوت میان به حساب آوردن موقعیت تکاملی و خود خواهی پلید ، عبات است ازتفاوت میان توجه به داشتن وسایل‌مناسب تربرای انجام کار وبخود بالیدن دربارهٔ داشتن همان وسایل .

توجه بداشتن وسایل مناسب‌تر، موجب اشتیاق وتحریك به‌انجام کار مطلوب است ، درصورتیکه بالیدن به خود در بارهٔ داشتن وسایل مناسب تر ، همان وسایل را مورد عشق ورزی آدم خود خواه قرارمیدهد و نه تنها بانجام کار موفق نمیشود ، بلکه عشق بداشتن وسیله ، خود همان وسیله را هم معبود و بت قرارداده ، تدریجاً ماهیت آن را که جنبهٔ وسیله بودن است مختل میسازد .

تفکیك محاسبهٔ موجودیت‌انسانی ودرك عظمت هایی که بدست آورده است از موضوع خود خواهی ونخوت ، درقرآن مجید ، دربارهٔ پیامبر اسلام خوب روشن است . بااینکه خداوند متعال مقام پیامبر را عالی‌ترین رشد و عظمت معرفی میکند با اینحال اورا به لزوم سلوك و رشد بیشتر درگذرگاه بی‌نهایت متوجه میسازد .

مثلاً درعین حال که میفرماید :

« مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً . » ۱

(محمد صلی الله علیه و آله وسلم مانند فرد معمولی از مردان شما نیست ، بلکه او رسول الله و خاتم پیامبران است و خدا بهمه چیز دانا است) .

و میفرماید :

« وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ . » ۲

(بتحقیق تو دارای اخلاق باعظمت هستی) .

۱ ـ الاحزاب آیه ۴۰ .

۲ ـ القلم آیه ۴ .

« اِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ اَنَّكَ تَقُومُ اَدْنٰى مِنْ ثُلُثَيِ الَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ . » ۱

(بتحقیق خدای تو میداند که تو قریب به دوثلث یا نصف یا ثلث شب را برمیخیزی ومشغول عبادت میشوی .)

امثال این آیات عظمت موقعیتی را که پیامبر اکرم ﷺ بدست آورده است ، گوشزد میکند و درعین حال میفرماید :

« وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْاَقَاوِيلِ لَاَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ . » ۲

(اگر بعضی گفتارها را [که ازما نیست] بما نسبت بدهد ، دستش را میگیریم (جلوگیری میکنیم) .

« وَ اِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِى اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَاِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلاً . وَلَوْلَا اَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً اِذاً لَاَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاتِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً . » ۳

(مشرکین نزدیک بودند که ترا ازآنچه که بتو وحی کرده‌ایم منصرف‌نموده و ادارت کنند که غیر آنچه راکه بتو وحی‌کرده‌ایم . بما افترا بگویی، دراینصورت آنان ترا برای خود دوست میگرفتند . و اگر ما ترا تثبیت نکرده بودیم ، نزدیک بود که مقدار کمی بآنان میل پیدا کنی . اگر چنین میلی از تو بروز میکرد ما دوبرابر عذاب زندگی ودوبرابر عذاب مرگ مشرکین را بتو می‌چشاندیم ، پس‌از آن میل ، یا پس‌از آن عذاب ، دیگر از مادربارهٔ تویاری نمیدیدی .) [۴]

« فَتَعَالَى اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يُقْضَىٰ اِلَيْكَ وَحْيُهُ

---

۱ ـ المزمل آیه ۲۰ .

۲ ـ الحاقة آیه ۴۴ .

۳ ـ الاسری آیهٔ ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ .

۴ ـ مقصود از نزدیك شدن بروز میل پیامبر بآنان ، عبارت بود ازمیل به همراهی اندك با مشرکین برای پیشرفت اسلام .

وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً . » ۱

(بزرگ است شان خداوند و دارای سلطهٔ مطلق وحق . پیش از آنکه وحی قرآن برای‌تو تمام شود ، عجله دربیان‌آیات مکن وبگو : ای پروردگارمن ،به‌دانش من بیفزا .)

همچنین دربارهٔ پیامبران دیگر مانند حضرت **ابراهیم خلیل** ؑ که رشد وعظمت اورا متذکر میشود و میفرماید :

«وَإِذِابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍفَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِإِمَاماً.»۲

(وموقعی که خدای ابراهیم اورا با اموری آزمایش کرد و او هم از عهدهٔ آزمایشات برآمد ، خدا فرمود : ترا بمردم پیشوا قرار میدهم).

بانظر به مجموع آیات فوق وامثال آنها ، حقیقتی را که درمحاسبه مراتب‌رشد و درك آنها گفتیم ، با توجه باینکه هرمرتبه‌ای از رشد و عظمت پس از وصول به آن مانند وسیله‌ای برای وصول به مراتب عالی‌تر است ، روشن میگردد .

ملاحظه شد که با اسناد خاتمیت و رسالت جاودانی واخلاق عظیم به پیامبر اسلام ، دستور میدهد که بگو : خدایا ، برعلم من بیفزا ، بلکه بالاتر از آن اینکه میفرماید :ثبات واستقامت قلبی تومرهون تثبیت‌ونظارت ماست ، ودرهرمرحله‌ای‌از عظمت که گام میگذاری ، بدان‌که دایره‌ای مخصوص به خود دارد که بیش از یك نقطهٔ مرکزی ندارد و برای ثبت کردن نقطه به مرکز دایره عنایت ما کارگر خواهد بود .

تفسیر ابیات

هنگامیکه دقوقی گرفتاری شدیدکشتی نشینان را دید که اضطراب وغوغائی شبیه به‌غوغای‌روز رستاخیز داشتند ، رحم‌وعطوفتش بجوش‌آمد واشك ازدیدگانش

۷ ـ طه‌آیهٔ۱۱۴.

۸ ـ البقره آیه ۱۲۴ .

سرازیر گشت . همان لحظه دست بسوی خدا برده گفت :

ای خدای من ، بکارهای زشت وپلیدشان منگر ، عنایتی فرما ودستشان‌را بگیر ونجاتشان بده .

ای‌خدایی‌که بهمهٔ دریاها وخشکی‌ها سیطره داری ،آن بینوایان را تندرست وسلامت بساحل دریا برسان .

ای خدای کریم ورحیم و سرمدی ، زشتیهای تبهکاران‌را تطهیر فرما، توآن خدایی که چشم و گوش و عقل و هوش بدون توقع پاداش برایگان در اختیار مردم گذاشته‌ای .

توآن‌کردگاربی‌نیازی‌که پیش ازاستحقاق‌عطاها به‌ما فرموده ودر مقابل ازما همواره کفران وخطا دیده‌ای ، ای خدای بخشنده و نوازشگر ، ای خدای بزرگ تویی‌که میتوانی گناهان بزرگ مارا درروز رستاخیز ببخشایی .

اما ماانسانهای‌خود پرست از روی حرص وطمع موجودیت خودرا آتش زده وسوزانده‌ایم ، حتّی این دعا ونیایش‌را هم تو بما تعلیم فرموده‌ای .

حرمت آن‌که دعا آموختی — درچنین ظلمت‌چراغ افروختی

دستگیر و ره نما توفیق ده — جرم بخش وعفوکن بگشا گره

بدینسان دقوقی مانندمادران‌باعاطفه‌که‌کودکانشان‌را دعامیکنند، باخدادعاها میکرد ، اشک از دیدگانش سرازیر میگشت وازخود بیخود شده ، دعاها در حال بیخودی برزبان میآورد .

آری ـ دعای مردان دست از خود برداشته چیز دیگری است ، بجهت پیوستگی به‌ماورای طبیعی که پس‌ازگذشتن از خود بدست میآورند ، نیایش آنان فروغ الهی بخود میگیرد ، دیگر مخلوقی درمیان نیست که اوگوینده دعا بوده باشد ، بلکه جنبهٔ ملکوتی انسان است که باپیشگاه الهی رابطه برقرار نموده است ، این گونه دعا از خود اوست ، چنانکه اجابت کننده هم خود او میباشد .

بندگان الهی باازدست‌دادن خود طبیعی بهمدیگر دلسوز وشکیبا گشته ،

متخلق به اخلاق الله میشوند . بایکدیگرمهربان و هیچگونه توقع رشوت وپاداش نداشته ، در روز سخت ودر مقابل ناملائمات یاوران پابر جائی هستند .

برو ، ان اخوان الصفا و خلان الوفاء را جستجو کن و پیش از افتادن در گرداب سیه روزی آنان را بدست آور و وجودشان را غنیمت بدان .

آن کشتی که درکام‌گرداب و طوفان فرورفته بود ، بجهت دعای دقوقی‌رهایی یافت ، در حالیکه کشتی نشینان گمان میکردند که تقلا وکوشش خودشان کشتی را نجات داده است ! احمق‌ها می پنداشتند ـ

که مگر بازوی ایشان در حذر　　　بر هدف انداخت تیری از هنر

وضع روحی‌این تیره‌بختان شبیه به اندیشهٔ روباهان است‌که پاهایشان‌آنهارا ازچنگال درنده‌نجات میدهد،آنگاه‌گمان می‌کنندکه دم بوده‌است که آنهارا ازپاره پاره شدن رهایی داده است ، باپای خویش فرار میکنند و میروند در گوشه‌ای بادم خود بازی ها میکنند و به دم خویش عشق میورزند که بلی ، این دم است‌که ما را از کمینگاه درندگان رهایی می‌بخشد ! آنگاه ـ

از ضلالت بوسه ها بردم دهند　　　رقص گیرند و زشادی بر جهند

احمق ، چرا نمی اندیشی که وقتی پای وجود ندارد ، دم چه سودی میتواند داشته باشد ؟ پای خودرا ازسنگ وسایر وسایل ضربه حفظ کن . مثل ما مثل همان روباهان و رهبران الهی پاونیروی محرك ماهستند که میتوانند ازسختی وگرفتاری های گوناگون نجات بدهند . آن حیله‌های باریك مانند دم ماماست که بآن عشق میورزیم ! و ـ

دم بجنبانیم ز استدلال و مکر　　　تاکه حیران ماندازمازید وبکر

دریغا ، دریغا ، از اینکه‌محصول مزرعهٔ‌عمرما دراین‌جهان هستی‌آن باشدکه حیرانی‌واعجاب مردم‌را به خود جلب‌کنیم، نمیدانیم یانمیخواهیم بروی‌خود بیاوریم که‌این تمنّا جزطمع درادعّای‌الوهیّت چیز دیگری نیست ، زیرا تنها خداست که

مورد حیرت انسانها است ، میکوشیم تا مردم‌را بوسیلهٔ حیرت تخدیرشان کنیم .

تا بافسون مالك دنیا شویم　　　این نمی بینیم ماکاندر گویم

در گوی و در چهی ای قلتبان　　　دست وادار از سبال دیگران

توچه میگوئی ؟ میگویی : من به بوستان زیبا و سرسبز حقیقت رسیده‌ام ؟ پس چرا دست سایر انسانها را نمیگیری که آنان را هم به بوستان حقیقت رهنمون شوی ! ای مغرور خود فروش که در زندان اعداد و کمیت ها اسیر شده‌ای ، [یاای غوطه‌ور درلجنزار کبر که درخرابهٔ چهارعنصر محسوس ظاهری وشش جهت فضائی محبوس گشته‌ای] اگر به جایگاه نغزو مقام والایی رسیده‌ای افراد هم نوع خود را هم بآن جایگاه ومقام رهنمایی کن . ای‌خر خود باخته‌که دمساز اسافل اعضای خری ، اگر بوسه‌گاه شایسته‌ای بدست آورده‌ای ،ماتشنگان حقیقت را هم باخودببر ولبهای مارا هم بان بوسه‌گاه برسان .

من نمیدانم ، توکه بمقام بندگی محبوب مطلق نرسیده‌ای ، این طمع درآقایی وپیشوایی ازکجایت برخاسته است ؟!

آری ، تویی آن آتش بجان ،که برای نشان دادن‌فروغ دروغین،جان خودرا آتش زده و شعله ورساخته‌ای ، تویی آنکه ــ

در هوای آن که گویندت زهی　　　بسته‌ای برگردن جانت زهی!!

ای روباه صفت پست مایه ، این دم مکربازی هارا رهاکن ودل به صاحبدلان بسپار ، تو که خود قدرت شکارحقایق رانداشته ودائما باجیفه‌های گندیده عمرت را سپری میکنی ، برو،اقلاً شیر مردان‌راه حق را دریاب ودرسایهٔ آنان خود رابه نوایی برسان .

ای دل مشتاق ، توتنها درآنموقع منظورحق خواهی گشت ، که وابستگی خود را به خورشید عظمت الهی مانند وابستگی جزء به کل دریابی ، و بسوی آن حرکت کنی : خدای ما فرموده است : مابه دلهای آدمیان می نگریم و کاری باصورت که محصول آب و گل است ، نداریم .

ای نکون بخت ، شگفت ادّعایی آورده‌ای : ـ

توهمی گویی مرا دل نیز هست ؟! دل فراز عرش باشد نی به پست

مگر نمی بینی گل تیره ولجن هم آب دارد ، امّا آب مستهلك در گل تیره که برای شستشو ، آن هم برای شستشوی جان آدمی شایسته نیست .

اگر چه قطراتی ازآب در آن گل و لجن وجود دارد ، اما مغلوب خاك و کثافات است ، آن دلی که درلجن تمایلات حیوانی مغلوب است ، دل نیست ، گل است . شنیده‌ای که دل آدمی برتراز آسمانهاست ، ولی هردلی این عظمت را دارانیست بلکه دل پیامبران واولیاالله است که بجهان هستی برتری دارد ، زیرا ازهمهٔ علایق پاك ومنزه گشته وافزایش رشد خود را به حدنصاب رسانیده است . این دلهای پاك .

ترك گِل کرده سوی بحر آمده رسته از زندان ِ گل بحری شده

دریغا امّا ، آبحیات دل ما : ـ

آب ما محبوس گل مانده است هین

ای خدا ، دریای بیکران رحمتت را بجوشان ، باشدکه آب دل ماراازگل‌های تیره بسوی خودجذب کند . مگر نمیدانیدکه طبیعت دریا ،کشیدن وجذب جویبارها و پیمانه‌ها وقطرات بسوی خویش است ؟ !

آری ، ولی این جویبار و پیمانه وقطره لاف استقلال و خوشی میزنند ، ای قطرهٔ ناچیز ، ـ

لاف تو محروم میدارد ترا ترك آن پنداشت کن ، درمن درآ

ازاینطرف ، حتی خودقطرهٔ ناچیز آبحیات دل آدمی مشتاقانه دست وپامیزند و میخواهدکه به‌دریای بیکران الهی که اصل آنست برگردد وبآن به پیوندد ، ولی گل تیرهٔ مادیات او را گرفته پای اورا می‌کشد . اگر آب حیات دل مابتواند پای خود را از دست گل برهاند ، گل بی آب مانده وخشك خواهد گشت .

هیچ میدانی که کشیدن آب دل از گل ولجن تمایلات حیوانی چگونه است؟ درآنهنگام که نقل وشراب ناب رابخود جذب میکنی، آب دل‌از موجودیت تو بیرون

میرود و رکود وخشکی حیات تو آغاز میگردد .

همچنین هرشهوتی اندر جهان　　خواه مال وخواه‌آب وخواه نان

خواه باغ و مرکب وتیغ و مجن　　خواه ملك وخانه و فرزند وزن

هریك از این خواسته‌ها نوعی از مستی درتو پدید میآورد وبا فقدان هریك از آنها موجودیت تو درگردابی از خماری فرو میرود ، برای از بین بردن خمار فقدان آنها ، بایستی بار دیگر آن را بدست بیاوری . خمار و گیجی واندوه دلیل از دست‌دادن‌انگیزهٔ مستی‌های‌تست . [مستی خواسته‌های فوق‌است‌که‌نشان بیرون‌رفتن آب دل از گل موجودیت حیوانی تست] :

اگر بخواهی‌آن خواسته‌ها مالك مطلق العنان تو نباشند جز باندازهٔ ضرورت دست به‌آنها میالای .

نخوت و غرور وادارت میکندکه سر بکشی و بگویی : که من هم صاحبدلم واحتیاجی بدیگران ندارم ! من بحقیقت دست یافته‌ام ! ! میدانی دراین حال وضع روانی تو چیست ؟

آنچنانکه آب درگل سرکشد　　که منم آب و چرا جویم مدد!

ای بینوا .

دل تو این آلوده را پنداشتی　　لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

من از وجدان حق بین تو می‌پرسم ، بگو ببینم -

خود رواداری که آن دل باشداین　　که بود درعشق شیر وانگبین !

مگر نمیدانی مزیت ولطف شیر و عسل مربوط به ساختمان وجودی تست ، لذاباکوچکترین تغییرواختلال‌درسازمان طبیعی وروانی‌توشیروعسل و سایرمزایای عالم‌مادی، مزیت ولطف خودرا برای تواز دست میدهند ، چنانکه سنگ ودرخت‌و حیوانات و نباتات نمیتوانند مزیت ولطفی درشیر و عسل وسایر مزایایی که برای‌ما انسان‌ها مطرح است ، دریابند . این ارتباط یك اصل ضروری را نتیجه میدهد وآن اینست :

پس بود دل جوهر و عالم عرض　　　سایهٔ دل کی بود دل را غرض ؟!

پس هرچه که دراین دنیا شمارا به خود جلب می کند، مقتضای ضروری ساختمان وجودی شما است ، بنابراین سایهٔ شما است . درنتیجه نمیتواند غرض وهدف وجود شما بوده باشد . آن دل که عاشق جاه ومال است ، در مقابل گل وآب سیاه تمایلات بزانو درآمده و درتاریکی های اوهام وخیالات ، جاه و مال وگل وآب سیاه را مورد پرستش قرار داده و آنها را بعنوان حقایق بمردم بازگومیکند ، نه آن دل حقیقی که گفتیم ـ

دل فراز عرش باشد نی به پست

دل آن دریای نوراست که جهان هستی روشنایی خودرا از آن میگیرد . تراسوگند بوجدانت ، میتوانی بپذیری که ـ

دل نظرگاه خدا وآنگاه کور ؟!!!

همگان ازخاص وعام ادّعای دل داشتن می کنند، ولی چنین نیست ، صاحبدلان واقعی در اقلیّت بهت انگیزند ، بگردید آن صاحبدل حقیقی را پیداکنید . تو در گذرگاه حیات ،آب ناچیز دل راکناربگذار وخود دل را جستجوکن ، تا بتوانی همان آب ناچیز را دریا و ذرّه بیمقدار را کوهش بسازی . **دل** ، آری دل ـ

دل محیط است اندرین خطهٔ وجود　　　زر همی افشاند از احسان وجود

از سلام حق سلامتها نثار　　　می کند براهل عالم ز اختیار

هرکه رادامن درستست و معد　　　آن نثار دل برآنکس میرسد

دامنی را که باید برای دریافت نثارهای روحانی دل، بازکنی، نیاز وحضور قلب است ، این دامن را باسنگ تبهکاری و فجور پرمکن . سنگ های تبهکاری و فساد دامنت را پاره پار می کند و نمیتوانی نقدرا از نقد نما تفکیك کنی . می بینم وضع دلخراشی داری ، زیرا ـ

سنگ پرکردی تو دامن از جهان　　　هم زسنگ سیم وزرچون کودکان

دریغا ، آنچه که دامنت را پرکرده ، خود سیم و زر نیست ، بلکه خیالاتی است که شبح سیم وزررا درنظر تو واقعیت نشان داده و دامن صدق وصفای ترادریده وغمهای بیکران برسرت‌ریخته است . تومیگویی : آنهاسنگ نبود ، خودسیم وزر بود . پاسخ تو را بگویم :

کی نماید کودکان را سنگ سنگ تا نگیرد عقل دامنشان به چنگ

اگر مربّی بتوبگوید : برای حرکت درمسیر کوی حق دامن‌پیران را بگیر ، مقصودشان مردم کهنسال با موی سفید سر نیست ، بلکه مقصود از پیر عقل واقعی بین است .



انکار کردن آن جماعت بردعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که برهوا رفتند یا برزمین

چون رهید آن کشتی و آمد بکام / شد نماز آن جماعت هم تمام

فچفچی افتادشان با همدگر / کاین فضولی نیست از ماها بدر

هر یکی با یکدگر گفتند سرّ / از پس پشت دقوقی مستتر

گفت هر یک من نکرد ستم کنون / این دعا نی از برون نی از درون

گفت مانا کاین امام ما زدرد / بوالفضولانه مناجاتی بکرد

گفت آن دیگر که ای یاران یقین / مرمرا هم مینماید این چنین

او فضولی بوده است از انقباض / کرد برمختار مطلق اعتراض

چون نگه کردم سپس تا بنگرم / که چه میگویند آن اهل کرم

یک از ایشان را ندیدم درمقام / رفته بودند از مقام خود تمام

نی بچپ نی راست نی بالا نه زیر / چشم تیز من نشد برقوم چیر

درّها بودند گوئی آب گشت / نی نشان پا ونی گردی بدشت

درقباب حق شدند آندم همه / درکدامین روضه رفتند آن رمه ؟!

درتحیر ماندم کاین قوم را / چون بپوشانید حق برچشم ما ؟!

آنچنان پنهان شدند از چشم او / مثل غوطهٔ ماهیان درآب جو

سالها در حسرت ایشان بماند / عمرها درشوق ایشان اشک راند

تو بگوئی مرد حق را درنظر / کی در آید با خدا ذکر بشر !

خرازین میخسبد اینجا ای فلان / که بشر دیدی تو ایشان رانه جان

کارازین ویران شدست ای مرد خام / که بشر دیدی توایشان را چوعام

تو همان دیدی که ابلیس لعین / گفت من از آتشم آدم زطین

چشم ابلیسانه را یکدم ببند / چندبینی صورت آخر چندچند!

ای دقوقی با دوچشم همچو جو	هین مبر امید و ایشان را بجو
هین بجو که‌رکن‌دولت‌جستن‌است	هر گشادی دردل اندر بستن‌است
از همه کار جهان پرداخته	کوکو می‌گو بجان چون فاخته
نیک بنگر اندراین‌ای‌محتجب	که دعا را بست حق بر **استجب**
هرکه را دل پاك شد از اعتدال	آن دعایش میرود تا ذوالجلال

آیه

« وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ » ۱

(خدای شما فرموده است ، مرا بخوانید ، دعای‌شما را مستجاب خواهم‌کرد .)

اوفضولی بوده است ازانقباض
کرد بر مختار مطلق اعتراض

آیا دعا برای‌بدست آوردن مقصود ، اعتراض برخداوند مختار مطلق است؟

این مسئله را به دو نوع میتوان مطرح کرد :

نوع یکم ـ دعا و نیایش برای بدست آوردن مقصوداست‌که ضمناً تکلیفی‌هم برای خداوند معیّن‌کند ، این‌گونه‌مسئلت وتقاضارا نمیتوان دعا نامید ، بلکه نوعی از عدم رضایت و اعتراض است که نه تنها مطلوبیت ندارد ، بلکه قسمی از فضولی کردن است که شایستهٔ یك انسان خردمند نیست .

نوع دوم ـ خواهش وتمنای وصول به مراد است ، بدون اینکه قیافهٔ تعیین تکلیف‌بخودبگیرد و خلاف مشیت خداوندی را مطالبه‌کند ، بلکه باتوجه باینکه قدرت مطلقهٔ خداوندی درمتعین‌ساختن پیشامدناگواربرای دعاکننده منحصر نمیشود وخداوند میتواندوضع‌روانی نیایشگر وواحدهای‌سیستم حوادثی‌را که‌به اوروی‌آورده

۱ ـ المؤمن (غافر) آیهٔ ۶۰

است ، بطوری ترتیب بدهد ، که احتیاج شخص دعا کننده برطرف شود . این نحو از نیایش و دعا مطلوب ومورد دستور الهی است . و یکی از عالی ترین پدیده های روانی ما است ، چنانکه درگذشته درمباحث نیایش مشروحا متذکر شدیم .

تفسیر ابیات

وقتی که کشتی به‌برکت دعای **دقوقی** ازگرداب خطرناك نجات پیداکرد و به خواستهٔ خود نایل گشت ، نماز آن هفت نفر باامامت دقوقی هم به پایان رسید .

آن هفت نفر آهسته و درگوشی با یکدیگر بگفتگو پرداختند و میگفتند: این فضولی (دعا برای نجات کشتی ورهانیدن آن) از ما نبوده است ، این مطلب را مخفیانه درپشت سر دقوقی باهم درمیان نهادند ، و هریك از آن هفت نفر میگفت : من چنین دعایی نه با زبان و نه بوسیلهٔ دل نکرده ام . یك نفر از آنان باین نتیجه رسید که امام (دقوقی) بود که چنین دعایی را کرده و کشتی رانجات داده است .

دومی گفت : ای یاران عزیز ، من هم یقین پیدا کرده‌ام که این دعا را دقوقی کرده است . دعا و تقاضای دقوقی ، نوعی فضولی است که ناشی از گرفتگی روحی او بوده است که اورا به اعتراض به خداوند مختار مطلق وادار ساخته است .

دقوقی میگوید : سر برگرداندم ببینم آن راد مردان الهی با یکدیگر چه گفتگویی میکنند ، درآنحال کسی را ندیدم ، همه رفته‌بودند،هرچه به چپ وراست وبالا و پایین نگریستم ، دیدگان تیزبین من نتوانست آنان را پیدا کند !گویی آنان دانه‌های درّ بودند که ناگهان آب گشتند ، از آنان نه نشان پایی بجا مانده بود نه گردی‌که اثر راه رفتنشان را دربیابان بنمایاند .

آنان‌درهمان لحظه که از دیدگاه من‌ناپدید شده بودند ،زیرقبهٔ ملکوتی‌الهی آرمیده بودند . باخودفکرمیکردم :آن گروه کاروانیان‌حق به‌کجا وبه‌کدامین روضهٔ رضوان رهسپار شدند ؟ ! چرا خداوند آنان را از دیدگان من مخفی کرد ؟ !

ناپدید شدن آنان از دیدگاه **دقوقی** ، مانند ناپدید شدن ماهیان بود که در

مقابل چشمان انسانی که درساحل نشسته است ،ناگهان دراعماق دریا فرورووند .دقوقی سالیان متمادی درحسرت آنان ، اشک‌ها بگونه هایش سرازیر میکرد . تو بینوا میگویی : «دقوقی که خود مرد الهی بود ، بااینحال چگونه محبت آن هفت نفررا که از نوع انسانی بودند از دل بیرون نکرد و هرگز از نظرش ناپدید نشدند؟!

آری درست همین نقطه است که خر تفکرات آدمی پای درگل میماند وگیج میشود وکاخ‌اندیشه‌هایش ویران میشود ، زیرا توازآن هفت نفرمردالهی تنهاصورت بشری آنهارا می‌بینی . مثل‌تو،مثل‌همان شیطان‌پلیداست‌که‌از **آدم** ابوالبشر فقط‌گل را دید ونفهمید که دردرون‌اوچه عظمت‌ملکوتی نهفته است ، اینقدر صورت‌بین مباش لحظاتی هم این‌دیدگان صورت بین را ببند وبینایی درونی‌ات را بکار بینداز -

[چشم دل بازکن که جان بینی | آنچه نادید نیست آن بینی
گربه اقلیم عشق روی آری | همه آفاق گلستان بینی
برهمه اهل آن زمین بمراد | گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد | وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را | سر زملك جهان گران بینی
هم درآن پا برهنه جمعی را | پای برفرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را | برسر از عرش سایبان بینی [۱]]

هاتف اصفهانی

ای **دقوقی** عزیز با دوچشم اشکریزت ، امید خودرابه یأس مبدل مساز وبرو جستجو کن ، جستجو کن جستجو . زیرا رکن اساسی رشد روحی آدمی همان جویندگی است ، و هرگشایش و انبساطی‌که نصیب دل شود ، ناشی از خنثی شدن و انقباض حالت جویندگی است .

---

۱ - دیوان هاتف اصفهانی ص ۲۷ و ۲۸ .

کارهای معمولی جهان را یکطرف نهاده ، فاخته وارسرود کو ، کو ، کو را دراعماق وجودی خویش طنین انداز بساز .

ای انسان محجوب وبر کنار ازحقایق، آیهٔ شریفه‌را درنظر بیاور که‌میفرماید : اجابت من وابستهٔ تلاش روحی شما (دعا) میباشد . هرانسانی که درنتیجهٔ اعتدال روحی دل پاکی بدست بیاورد ، دعا و مناجات او تا پیشگاه الهی پیش خواهد رفت .

مقصود جلال الدین از داستان دقوقی

البته با نظر به همهٔ داستان‌های مثنوی روشن است که جلال الدین داستانی‌را را که شروع میکند ، مربوط به آخرین ویا با اهمیت ترین مطلبی‌است که درقصه یامطلق ابیات قبلی بیان کرده‌است ،ولی‌پس از آنکه‌داستان‌راشروع کرد، دیگر نمیتوان آن نظم‌وترتیب‌راکه‌حکایت‌گویان‌درنظرمیگیرند، ازجلال‌الدین‌توقع‌داشت، چنانکه درمقدمه‌مجلدیکم‌متذکرشده‌ایم: جلال‌الدین‌حکایتی‌راشروع میکندوبه‌مقتضای‌تنوع هیجانات روحی خود و با رشته های بسیار ظریف تداعی معانی ، مطالب فوق العاده گوناگون را مطرح میکند ، امّا هریك از داستانهای مثنوی مقصود و غرض معینی را نشان میدهد .

بنظر میرسد مقصود جلال الدین ازداستان‌دقوقی اینست که یک انسان الهی هراندازه هم که دررشد روحی پیشرفت‌کرده باشد ، بازبه ورود درحوزهٔ ارواح‌بزرگ پیشروان راه حق‌نیازمند است .

حتی ممکن است عظمت مرد الهی بحدی برسد که مقام دقوقی ، بلکه بالاتر از او عظمت حضرت موسی علیه‌السلام را داشته باشد ، باز می‌بینیم که خضر علیه‌السلام پیدا میشود ومحدودیت خاص آن پیامبر الهی را اثبات می‌کند . موقعی‌که سیر وسفر و جویندگی ، از اعماق دل سرچشمه بگیرد ، شخص جوینده ، حقیقت نهفته در درون پیشروان الهی را درجلوه های گوناگون مشاهده می‌کند ، گاهی‌آنان را مانند شمع

فروزان ،گاهی دیگر انسان‌غوطه‌ور درنورملکوتی ، موقعی‌به شکل درخت بارور ... می‌بیند ، این از نظر کیفیت . امّا از نظر کمیت ، گاهی مجموعی از پیشروان را متعدّد ، گاه دیگر همهٔ آنان را یک واحد می‌بیند .

باهمهٔ این شگفتی‌ها درروبنای‌قوانین شرعی وطبیعی باانسانهای دیگریکسان دیده میشوند و به « دقوقی»هم درنماز اقتدا می‌گفتند .

پایان قسمت دوم از دفتر سوم

فهرست‌ها

۱ - فهرست مطالب
۲ - فهرست آیات
۳ - فهرست اشخاص
۴ - فهرست مآخذ

فهرست مطالب

مطالب **شمارهٔ صفحه**

مطالب | صفحه

مطالب	صفحه

مطالب **صفحه**

مطالب | صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب صفحه

مطالب **صفحه**

فهرست آیات بترتیب سوره ها

آیاتی که با ستاره مشخص شده است ، مورد استشهاد یا تفسیر جلال الدین میباشد .

سوره صفحه آیه

البحرين أو امضى حقباً فلما بلغا مجمع بينهما
نسياحوتهما فاتخذ في البحر سرباً . فلما جاوزا
قال لفتيه آتنا غدائنا لقد لقينامن سفرنا هذا نصبا
قال إذ اوينا إلى الصخرة فانى نسيت الحوت وما
انسانيه إلا الشيطان ان اذكره واتخذ سبيله في
البحر عجباً .قال ذلك ماكنا نبغ فارتدا على آثارهما
قصصاً.فوجدا عبداً من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علماً . قال له موسى هل أتبعك
على أن تعلمن مما علّمت رشداً . قال انك لن تستطيع
معى صبراً . وكيف تصبر على مالم تحط به خبراً .
قال ستجدنى إن شاءالله صابراً ولا اعصى لك أمراً.
قال فان اتبعتنى فلا تسئلنى عن شيء حتى احدث
لك منه ذكرا . فانطلقا حتى إذا ركبا في السفينة
خرقها قال اخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شيئاً
إمراً . قال ألم أقل لك انك لن تستطيع معى صبراً
قال لا تؤاخذنى بمانسيت ولا ترهقنى من أمرى
عسراً.فأنطلقا حتى إذا لقيا غلاماً فقتله قال اقتلت
نفساً زكية بغير نفس لقد جئت شيئاً نكراً . قال ألم
أقل لك إنّك لن تستطيع معى صبراً . قال أن
سئلتك عن شيء بعدها فلاتصاحبنى قد بلغت منى
عذراً . فانطلقا حتى إذا أتيا أهل قرية استطعما
أهلها فابوا أن يضيفوهما فوجدا فيها جداراً يريد

	سوره	صفحه	آیه
أن ينقض فاقامه قال لوشئت لاتخذت عليه أجراً . قال هذا فراق بيني و بينك سأنبئك بتاويل مالم تستطع عليه صبراً . أما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت أن اعيبها وكان ورائهم ملك يأخذ كل سفينة غصباً .وأما الغلام فكان أبواه مؤمنين فخشينا أن يرهقهما طغياناً وكفراً . فاردنا أن يبدلهما ربهما خيراً منه زكاة وأقرب رحماً وأما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة وكان تحته كنز لهما وكان أبوهما صالحاً فاراد ربك أن يبلغا اشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك وما فعلته عن أمري ذلك تأويل مالم تسطع عليه صبراً .	الكهف	۴۳۴و۴۳۵	۶۰تا۸۲
واضرب لهم مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الأرض فاصبح هشيماً تذروه الرياح وكان الله على كل شيء مقتدراً .		۵۷۳	۴۵
✿ فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبياً قال انى عبد الله آتانى الكتاب و جعلنى نبياً و جعلنى مباركاً اينما كنت وأوصانى بالصلوة والزكوة مادمت حيا .	مريم	۳۷۷	۲۸و۲۹و۳۰
✿ فالقى السحرة سجداً قالوا آمنا برب هارون وموسى . قال آمنتم له قبل أن آذن لكم ! انه لكبيركم الذي علمكم السحر فلاقطعن أيديكم وأرجلكم من خلاف ولاصلبنكم في جذوع النخل			



فهرست روایات

روایاتی که با علامت ستاره مشخص شده است مورد تفسیر و یا استشهاد جلال‌الدین است :

روایات	صفحه
✡ رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله : تنام عینای ولاینام قلبی	۱۱۳
✡ قال الامام علی علیه‌السلام مع کلّ شییء لابمقارنة وغیر کلّ شییء لابمزایلة	۱۴۹
✡ ولا رضا بالکفر بعد الاسلام	۱۵۶
✡ الراضی بفعل قوم کان شریکهم	۱۵۶
✡ قال الامام علی علیه‌السلام :	
✡ الأیمان اربعة ارکان : الرّضا بقضاء الله والتوکل علی الله و تفویض الأمر الی‌الله و التسلیم لأمرالله	۱۵۶ و ۱۵۷
✡ عن أنس کان الرجلّ اذاقرء سورة البقرة و آل عمران جدّ فینا ای عظم‌قدره	۱۶۴
✡ عن ابیجعفر محمد بن علی علیهما‌السلام قال انّی اجدنی امقت الرجل یتعذر علیه المکاسب فیستلقی علی قفاه ویقول اللّهمّ ارزقنی ویدعُ ان ینتشرفي الارض ویلتمس من‌فضل‌الله والذرّة تخرج من جحرها تلتمس رزقها	۱۷۹
✡ ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة	۱۸۵
✡ لایزال من امتی امة قائمة بامرالله	۱۸۶

سماعة بن مهران میگوید : به امام صادق علیه‌السلام عرض‌کردم فدایت شوم ، عقل را معرفی فرما ، زیرا ما جز تعالیم شما چیزی‌رانمیشناسیم ، فرمود :خداوند عزّ وجل عقل را آفرید ، عقل اولین‌مخلوق روحانی است‌که از طرف راست

روایات	صفحه



فهرست اعلام